

زبان و ادبیات فارسی «۹»

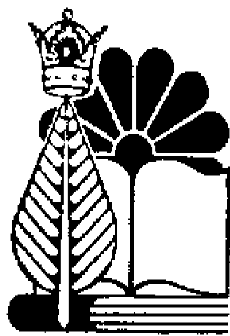
لمعة السّراج لحضرة التّاج



«بختیارنامه»

به کوشش

محمّد روشن



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۶۷

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۴۸ در چاپخانهٔ خرمی و خواجه

چاپ شد

فهرست مطالب

به نام خدا

مقدمهٔ مصحح

لمعةالسراج لحضرةالتاج چنانکه نویسندهٔ ناشناختهٔ آن می‌گوید، روایت دیگرگونه‌ای از بختیارنامه است. وی درمقدمه می‌گوید:

«... شبی بختیارنامه می‌خواندند. بر لفظ بزرگواری، که مظهر نعیم و نعم است و منهی سخا و کرم، برفت که داستانهای این کتاب مشتمل است برمواعظ و حکمت و عجایب و عبرت. اما چون عبارت او را علوی نیست، اهل عهد را در مطالعت اوغلوی نیست... به حکم این اشارت قدم تقریر در میدان نهادم، و قلم تحریر دربنان گرفتم ...» [1]

و دربارهٔ نام اثر خود می‌نویسد:

«... چون اسم علم از نتایج فکرت و قلم است، که مولود بی‌نام و شراب بی‌جام خوب نیاید، اگر چه نام این کتاب در اصل «بختیارنامه» بود، اما چون چوب را مجوف کنند، حقه خوانند، و چون زر را مدور کنند، حلقه‌گویند، که ماده چون‌صورت‌نوگیرد، نام‌نو پذیرد، این مجموع را لمعةالسراج‌لحضرةالتاج نام نهادم ...» [2]

از بختیارنامه، منشأ این تصنیف، که ازآثار ادبی زبان پهلوی بوده است، نشانی به دست نیامد تا در شناخت اصل و روایتهای‌گوناگونی که از

۱ـ ص ۸، ۹ ۲ـ ص ۹

آن به نثر و نظم موجود است ، راهنمونی باشد[1] .

آنچه به سالها پیش با نام **بختیارنامه** به ضمیمهٔ مجلهٔ ارمغان منتشر گردید و یادگار ادبی عصر ساسانیان بازخوانده شد، اثری بی‌نام و نشان‌است. در آغاز این طبع مرحوم وحید می‌نویسد : « مبنای چاپ کتاب بر نسخه‌ای بوده است که برتلس در ۱۹۲۶ به طبع رسانیده». و مأخذ برتلس را هم نسخهٔ چاپی تبریز دانسته است[2].

مرحوم تربیت در مقدمهٔ دوم کتاب ، از دو سه نسخهٔ خطی موجود در بودلیان که تاریخ ۶۰۰ دارد ، یادکرده است ؛ اما نشانی از آن به دست نمی‌دهد . آن مرحوم از منظومه‌ای که یکی از شعرای عهد جهانشاه خان متخلص به بناهی ، به سال ۸۱۵ پرداخته یاد می‌کند ، که مطلع آن منظومه چنین است :

به نام پادشاه حی منان		کزو شد انجم وافلاك گردان

و از منظومهٔ دیگری که به تاریخ ۱۰۱۹ بدین مطلع پرداخته شده بوده‌است خبر می‌دهد:

به‌نام خدای کریم و رحیم		توانا ودانا و حی و کریم

مرحوم تربیت می‌افزاید که این رسالهٔ ملخص ، نخستین بار در ۱۸۰۱ در شهر لندن به وسیلهٔ سر. و . اوسلی به طبع رسید، و بارون‌لسکالیه آن را به فرانسه ترجمه و به سال ۱۸۰۵ در پاریس چاپ کرد. کازیمیرسکی در پاریس به سال ۱۸۳۹ به طبع دیگری از آن به خط دست پرداخت ، و برتلس در ۱۹۲۶ در لنینگراد با حروف سربی به چاپش رسانید[3] .

چنانکه گذشت نویسندهٔ کتاب ناشناخته مانده است و درباب او هیچ دانسته نیست . استدلال استاد محترم آقای دکتر صفا در انتساب این اثر به

۱ــ جامع‌ترین بررسی‌ها درین زمینه ازاستادگرامی آقای دکتر صفاست. به مقدمهٔ « راحة‌الارواح ... » بنگرید		۲ ــ بختیارنامه . مقدمهٔ تربیت تبریزی . ص پ و ج		۳ــ بختیارنامه . مقدمهٔ تربیت‌تبریزی. ص ب و ج

شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی[1]، وقطعیت ایشان دراین انتساب[2]، با اشاره‌ای که در نقد خود برمتن **راحةالارواح فی سرورالمفراح** یاد کرده‌ام، جای تأمل است[3]. چنانکه خوانندهٔ گرامی خود درعکس صفحهٔ عنوان درنسخهٔ کتابخانهٔ لیدن ملاحظه خواهد فرمود، نام نویسندهٔ کتاب درآن خدشه‌ها چنان نیست که با شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی مشابهت داشته باشد، و یا چنین نامی درآن اندازه جای بگیرد. ازمتن کتاب نیز قرینه‌ای‌که در شناسایی نویسنده یاری کند و روشنگر باشد به‌نظر نمی‌رسد. تنها درآغاز گفتار به اشاره نام ممدوح خودرا چنین می‌آورد:

«...چون به‌خطهٔ سمرقند عمرهاالله رسیده شد، نعیب غراب غربت درگوش بود و نهیب فراق جان‌گداز یار در آگوش... روی به‌روضهٔ معالی صدر احرار و خواجهٔ روزگار، قبلهٔ جهان و قدوهٔ زمان، تاج الدولة و الدین، شمس‌الاسلام والمسلمین، اختیارالملوك والسلاطین، افتخارالدولة، نظام‌الملة، فخرآل خراسان، اکرم ماوراءالنهر، کریم‌بن‌الکریم، محمود ابن‌محمدبن عبدالکریم ... آوردم.»[4]

نلدکه، دربارهٔ این تاج‌الدین محمود بن محمد و زمان امارت او در سمرقند می‌نویسد:

«این شخص موسوم به محمود بن محمدبن عبدالکریم بوده است. متأسفانه بدین اسم درجای دیگری برنخورده‌ام، زیرا محمودبن محمدکه از ۵۲۴ ـ ۵۳۶ در سمرقند حکومت می‌کرده است، آن کسی نیست که جدش عبدالکریم نام داشته، بلکه سلیمان‌بن بغراخان داود بوده است و به لقب تاج‌الدین اشتهار داشته. از میان حکمرانان پیشین سمرقند تا آنجا که من می‌دانم کسی‌را نمی‌توان درین باب نام‌برد جزیك تن‌که بعد از فتح‌خوارزمشاه

۱ـ مقدمهٔ راحةالارواح. ص دوازده
۲ـ نثر فارسی، از آغاز تا عهد نظام‌الملك طوسی. ص ۲۳،۱۷
۳ـ راهنمای کتاب. شمارهٔ ۵، سال نهم
۴ـ ص ۶،۵

(۶۰۴) زندگی می‌کرده است . و نیز زمانی باز می‌ماند کــه غلبهٔ ختاییان (۶۰۴-۵۳۶) صورت گرفته‌است و درطول آن شاهزادگان ملوك‌الطوایف در سمرقند حکومت کرده‌اند . ظاهراً یکی ازین حکام که نام او اینك آشنا به نظر نمی‌آید می‌بایست این محمود مذکور باشد .»[1]

اگر بتوان «... عبدالکریم » را از نعوتی تصورکرد که مؤلف به‌کار برده است، به توسعی انتساب این اثر به «محمودبن‌محمد» خواهرزادهٔ سنجر، که در ابتدا حکومت سمرقند داشته و سپس به سلطنت خراسان رسیده ، و ممدوح سوزنی نیز بوده است ، وجهی پیدا می‌کند .

از نامدارترین کسانی‌که در سالهای سدهٔ پنجم و ششم و نیمه‌ای از سدهٔ چهارم حکومت داشته‌اند ، امیران سلسلهٔ آل افراسیاب‌اندکه به نامهای: ایلك خانیان، خانیه، آل خاقان، خاقانیان و قراختاییان باز خوانده‌شده‌اند. روانشاد سعید نفیسی دربارهٔ این سلسله ، در تعلیقات تاریخ بیهقی به تفصیل تمام سخن رانده است .

در همانجا به نقل از بارتولد در «دائرةالمعارف اسلام » ذیل کلمهٔ « بلاساغون » چنین آمده :

« امرای ایلك خانی بعدها از بلاساغون ، ماوراءالنهر را گرفته‌اند. نخستین امیر مسلمان این سلسله ستوق بغراخان عبدالکریم بودکه ظاهراً در ۳۴۴ (۹۵۵-۹۵۶) درگذشته است .»[2]

سپس در این تعلیقات ، اخبار و سوانح سالهایی از « کامل‌التواریخ» ابن اثیر ترجمه و نقل شده است . در این منقولات ، در حوادث سال ۴۹۵ می‌خوانیم :

« در این سال سلطان سنجر ، محمد ارسلان‌خان‌بن سلیمان‌بن داود بغراخان را از مرو خواست وپس از کشتن قدرخان‌حکمرانی سمرقند رابه‌او داد. و این محمد خان از فرزندان خانیه در ماوراءالنهر بود، ومادرش دختر

۱- پایان گفتار نلدکه . ۲- تاریخ بیهقی . سعید نفیسی، ج۳ . ص ۱۱۷۰

سلطان ملکشاه بوده است . و وی را از سرزمین پدرانش راندند و آهنگ مروکرد . و تا این زمان در آنجا بود . و چون قدرخـان کشته شد ، سنجر اعمال او را به وی داد و او را با لشکریـان بسیار فرستاد ، و ایشان از رود گذشتند . و لشکریانی که در این سرزمینها بودند همه پیروی از او کردند وکارش بالاگرفت ، و مردم بسیار بروگرد آمدند . مگرآنکه امیری را بر او گماشته بود که نامش صاغربك بود ، و او در حکمرانی شریك وی بود . و در میان ایشان جنگها درگرفت‌که دربرخی ازآنها محتاج به یاری خواستن از لشکریان سنجرشدند. چنانکه اگر خدا بخواهد پس ازاین خواهم‌آورد. و چون محمد خان به پادشاهی این سرزمین رسید به سفارش سنجر با مردم نیکی‌کرد و خون‌کسی را نریخت و در سرایش مقصد ، و آستانه‌اش گریزگاه شد .»[1]

پس از آن با اندکی تأمل در حوادث سال ۵۲۴ که درصفحهٔ ۱۱۹۰ همان تعلیقات‌آمده است، بدین نتیجه‌که در ذیل سوانح سال۵۳۶ نقل‌گردید می‌رسیم :

« سنجر جای او را (حسن‌تگین) بـه ملك محمودبن ارسلان‌خـان محمد بن سلیمان‌بن داود بغراخان داد و او پسرآن‌کسی بودکه سنجر سمرقند را از او گرفت . و این محمود خواهرزادهٔ سنجر بود».[2]

این نکته را «جامع‌التواریخ» رشیدالدین‌فضل‌الله[3]،و «تاریخ‌گزیده» حمد مستوفی[4] ، و نسخه‌ای خطی موسوم به « مجمع‌التواریخ » که حیدربن علی‌حسینی رازی معروف به میر حیدر رازی به سال ۱۰۲۸ نوشته ، و ظاهراً از تاریخ امام شرف‌الزمان ملك‌الاطبا مجدالدین محمدبن ضیاءالدین عدنان بن‌مجدالائمه‌مجدالدین‌محمودسرخکتی، خال‌محمدعوفی صاحب‌لباب‌الالباب

۱ـ تاریخ بیهقی . ج ۳ ص ۱۱۸۸ ۲ـ ایضا . ص۱۱۹۱

۳ ـ جامع‌التواریخ . ذکر تاریخ آل سلجوق . به اهتمام مرحوم احمد آتش . ص ۱۰۵ ۴ ـ به اهتمام دکتر نوایی . ص ۴۵۳

و جوامع الحکایات ولوامع الروایات گرفته است[1] ، نیز تأیید می‌کند .

با این مقدمات شاید بتوان حدس نلدکه را بدین‌سان مورد تأمل قرار داد که «بن عبدالکریم» را اضافه به نام جد اعلای محمود تلقی کنیم نه پدر بزرگ وی، ولقب «تاج‌الدین» هم لقب نخستین محمودبن محمد، خاقان کمال‌الدین قلج‌طمغاج خان که به سال ۵۴۹ پس از گرفتاری سنجر به دست غزان سلطنت موقتی خراسان یافت ، و بار دیگر به سال ۵۵۲ رسماً به پادشاهی رسید ، و در ۵۵۷ آی آبه او را گرفتار وکور ساخت ، و سرانجام در ۵۵۸ درگذشت[2] ، بوده باشد .

ولی پیداست که نلدکه در استنباط خود گرفتار اشتباهی شد ، و این محمود بن محمد را بیهوده در میان امیران سمرقند جستجو کرد . زیرا چنانکه در متن کتاب آمده است ، نویسنده می‌گوید :

«...روی به روضهٔ معالی صدراحرار وخواجهٔ روزگار... آوردم»[3]

با این تمهید آنچه به درستی نزدیکتر می‌نماید آن است که این تاج‌الدین محمودبن محمد بن‌عبدالکریم از صدور زمانه و همان کسی است که از ممدوحان بزرگ سوزنی سمرقندی و رشیدالدین وطواط بوده است .

در دیوان سوزنی چهاربار[4] از این تاج‌الدین محمود یاد شده‌است. چنانکه از این اشاره‌ها برمی‌آید ، تاج‌الدین از خراسان به ماوراءالنهر آمده بوده[5] ، و دیوان استیفا را برعهده داشته است[6]. وی مردی بخشنده وکریم

۱ــ تاریخ بیهقی . ص۱۱۶۲، ۱۱۶۸ ۲ــ دیوان انوری. به‌اهتمام استادمدرس رضوی . مقدمه . ص۵۶ ج۲ . دیوان انوری . به‌اهتمام شادروان نفیسی . ص۴۲ . تاریخ بیهقی . ج۳ . ص ۱۲۴۸ ۳ــ متن . ص ۶

۴ــ دیوان سوزنی . چاپ دکتر شاه‌حسینی . ص ۱۴۴ ، ۲۱۲ ، ۲۶۴ ، ۳۰۷

۵ــ تا آمد از دیار خراسان به ماورا ءالنهر نهردولت او گشت چون بحار
سوزنی . ص۲۱۲

۶ــ صاحب دیوان استیفا که اهل فضل را اندراواهلیت صاحبقرانی بود وهست
ایضا . ص۱۴۴

بود که اهل فضل را تعهد بسیار می‌کرد .

ذکر این‌مورد بیجا نیست‌که در دیوان سوزنی دو قصیدهٔ دیگر آمده است‌که در یکی ازآن دوقصیده‌از «تاج‌الدینی» سخن‌رفته‌که او نیزاز بزرگان زمانه و از نسل حسین بن‌علی (ع)[1] بوده است . در عنوان این قصیده در دیوان سوزنی فقط عبارت «درمدح تاج‌الدین» آمده است . و این تاج‌الدین ظاهراً همان تاج‌الدین رافع بن علی شیبانی است ، که سه قصیدهٔ رشیدالدین وطواط نیز در مدح اوست[2] .

دردیوان رشید وطواط درچهارمورد ازتاج‌الدین وزیر یاد شده‌است و گمان نزدیك به یقین من آن است که وی همان تاج‌الدین مورد نظر ماست. رشید نخست در قصیده‌ای‌کوتاه ، او را وزیربن وزیر و جوانی بی‌نظیر می‌خواند[3] . و سپس در قطعه‌ای به بزرگیش می‌ستاید و از اینکه سخت رنجور و محتاج است ، از او استمداد می‌جوید[4] . و در قطعه‌ای دیگر باده ازشراب خانهٔ خاص او طلب می‌کند[5]. وی همچنین در غزلی‌لطیف یادی از این تاج‌الدین می‌آورد[6] .

باید افزود که از این مواردکه‌گذشت در دو مورد مخاطبهٔ این مرد «تاج دولت» آمده است ، ولی در عنوان این ستایشها در دیوان صریحاً « در مدح تاج‌الدین وزیر » و «در حق‌تاج‌الدین وزیر» ذکر شده است[7] .

در «نامه‌های رشیدالدین وطواط» نامه‌ای آمده است که عنوان آن چنین است: «**نامهٔ دیگر به محمود نویسد به سمرقند** » ، در این‌نامه القاب این مرد چنین آمده است : «**تاج‌الدولة والدین، نظام‌الاسلام والمسلمین، اختیارالملوك والسلاطین** ، کریم خراسان ، **فخرماوراءالنهر** »[8] .

---

۱ ـ ایضا . ص ۱۴۵ و ۱۴۶
۲ـ دیوان رشیدالدین وطواط. به‌اهتمام روانشاد نفیسی. ص۳۶، ۲۹۱، ۴۷۷
۳ـ ایضا. دیوان. ص۲۷۶
۴ـ ایضا. ص ۵۷۲
۵ ـ ایضا . ص۵۶۶
۶ ـ ایضا . ص ۶۰۹
۷ ـ ایضا . ص ۲۷۶، ۵۷۲
۸ـ نامه‌های رشیدالدین وطواط. به‌اهتمام دکتر تویسرکانی. ص۱۴۲

با ذکر چنین موردی دیگر جای شبهه نمی‌ماند که کتاب « لمعة‌السراج‌لحضرةالتاج » به نام همین تاج‌الدین محمودبن محمدبن‌عبدالکریم ، که از خراسان به ماوراءالنهر آمده بوده ، و دیوان استیفا را برعهده داشته و نایب صدر وزیران نیز بوده است ، نگاشته شده است .

نسخ مورد استفاده :

در فراهم آوردن این متن از نسخه‌های سه‌گانه‌ای که می‌شناختم سود جستم :

۱ـ نسخهٔ اساس . نسخه‌ای است کهنه و قدیمی که درکتابخانهٔ لیدن به نشانی God. or. 593 محفوظ است . تاریخ نگارش آن : « **یوم‌الجمعه سادس من شهر ذی‌القعدةالمبارك عظم‌الله برکاته . سنه خمس و تسعین و ستمائة** » است .

کاتب این نسخه یوسف‌بن اسعد بن یوسف‌الکاتب اللاکی نام دارد . خط نسخه به نسخی کهنه و قدیمی است و کاتب در نوشتن دقتی مبذول داشته است . ظاهراً چنین پیداست که کاتب پس از فراغت یك باردیگر نسخه را از آغاز تا انجام ، با نسخه‌ای دیگر که در اختیار داشته است سنجیده، و وجوه اختلاف را در حاشیه نقل کرده است . از نارساییهای این نسخه آشفتگی فراوان شعرهای تازی است، چنانکه وجه درست‌آن جز با مراجعه‌های مکرر باز شناخته نمی‌شود .

دربارهٔ مشخصات نسخهٔ اصلی ـ محفوظ در لیدن ـ چیزی نمی‌دانم. شمار برگهای آن ۱۰۸ است ، و در هر صفحه ۱۵ سطر نوشته است. درپایان این نسخه، رباعیاتی از خیام آمده است، که با توجه به قدمت تاریخ‌کتابت ، اعتباری خاص دارد ، و پاره‌ای از آنها در هیچ یك از نسخه‌های چاپی نیامده است . اشعاری از سعدی و انوری نیز دیده می‌شود. این نسخه به‌رمز لی ، و تصحیحات حواشی به رمز حل نموده شده‌است .

خصایص رسم‌الخط :

* ــ درین نسخه کاتب رعایت **دال و ذال** را همه جا کرده است .

* ــ **پ و چ و ژ** را بـه یـك نقطه می‌نویسد و **گ** را نیز چون **ك** تازی .

* ــ **که** موصول و ربط را برخلاف نسخه‌های کهن ، که به صورت **کی** می‌نوشتند ، به شکل رایج امروزین می‌نویسد . وکلمات زیر را چنین : **چندانك ، بلك ، آنچ ، بدانك .**

* ــ **بِهِ** حرف اضافه را در تمام مورد به کلمهٔ بعد می‌پیوندد .

* ــ در بیشتر موارد همزهٔ است را حذف می‌کند ، و افعال نقلی را نیز از این قاعده مستثنا نمی‌دارد .

* ــ ترکیبات اضافی یا وصفی را درکلمات مختوم به الف ، گاه به همزه ، گاه بی‌آن ، وگاه به **یا** می‌نویسد :

ثناء آفریدگار ، همای وحشت ، درهاء سرای ، ماجرا شبانه و...

* ــ کلمات مختوم به ی که بدنبال آن یای مصدری یا تنکیر و یا ضمیر می‌آید ، برخلاف امروز که به دو یا می‌نویسند و یا همزه می‌گذارند، یك ی می‌نویسد و زیر آن دو نقطه می‌گذارد : **فرماي ، دلگشاي ، آشناي، لشكري ، و ....**

* ــ در کلمات مختوم به هـای بدل از حرکت کـه یای ضمیر و یا تنکیر و یا نسبت برسرآن می‌آید، به همزه‌ای اکتفا می‌کند: **خطبهٔ، قطرهٔ، پنداشتهٔ و ....**

* ــ بسیاری از کلمات مرکب را کـه امـروزه پیوسته می‌دانیم و می‌نویسیم ، جدا می‌نویسد : **دل‌بری، دوست‌دار ، دل‌دار ، آب روی ، چاه سار، خون‌خوار، دست‌گیر، پای‌گاه، هم‌راه، بی‌دلان ، باغ‌بان ، خوش‌دل ، دل‌آویز ، گوش‌مال ، شبی‌خون ، نام‌دار ، و ...**

* ــ **می** مضارعه واستمرار را ازافعال جدا می‌نویسد، ولی‌گاه پیوسته

هم نوشته است .

* ــ درحالت اضافه یا وصف، کسرهٔ اضافه را بصورت **ی** می‌نویسد: **شکاری دختر ، دلی عاشقان ، خسروی دهر ، شدتی بسیار ، روزی دیگر ، رازی مادر ، و ...**

* ــ **همزه‌ای** راکه امروزه بدل به **ی** می‌کنند ویا حذف می‌نمایند ، حفظ می‌کند : **کجااند ، معراام ، رعایااند ، واثق‌ام ، شاخی‌ام، زنی‌ام،...**

* ــ پاره‌ای از کلمات را بشیوهٔ کهن می‌نویسد: **سپهسلار، آخرسلار خرشید ، کچون ، ...**

چند نکته :

* ــ نویسنده رغبتی به جناس تصحیف دارد :

غبار خشم چشم انسانیت را...(ص۱۵)، تنسم دولت ما ازگلزار... و تبسم ما ... (ص۲۸) ، ادوار دهور جنین را در حنین آورد . (ص۳۰) ، اگر از هر گیاهی رمح خطی آمدی کودکان ابجد و حطی نیاموختندی . (ص۱۱۴)، به... سماع خسروانی اشتغالی خواست نمودن ومصابیح سرور را در زجاجات نوراشتعالی. (ص۱۴۴) ، در توقیر مراتب و توفیر رواتب او... (ص۱۴۵)، حساد غیب‌گوی و عیب جوی باشند. (ص۱۴۶)، طریقی باید کرد که فرار به قرار بدل کند . (ص۱۴۸) ، این اعتراض سبب فوت اغراض ... و این اعراض موجب انقراض ... (ص۱۵۶) ، از تاثیر قضا فاخته‌ای و ازفضاء هوا... (ص۱۸۶)، و نیز رك ص۲۰۰، ۲۲۷، ۲۶۲،و...

* ــ درتمام موارد **زفان** را به جای **زبان** آورده‌است. ص۲۴۰،و..

* ــ به‌جای «**مبادا**» ، «**نباید**» می‌نویسد : **صفحات ۲۴، ۵۰، ۱۱۵،**

۲۳۹

* ــ پاره‌ای کلمات را به تخفیف، و پاره‌ای دیگر را به افزونی بد کار می‌برد: **اومید: ۳۰، ۶۰، ۱۸۴ــ دیه : ۶۳ــ نگوسار: ۳۶ــ جوامرد: ۱۲۵**

* ــ پاره‌ای از واژه‌های کهنه که در این متن آمده است : آزادی

(شکر) : ۲۶- گوش‌داری : ۸۱،۳۹ - جاندار: ۹۹، ۱۰۰- بحلی خواستن: ۱۲۵ - در انداختن : ۱۴۹ - درباقی کردن : ۱۷۷ - فذلك : ۲۲۲ - قصه رفع کردن : ۲۶۰- دستبرد : ۹۲- پای‌گاه : - مجلس خانه:

۲- نسخهٔ دوم، عکس نسخه‌ای است که اصل آن درکتابخانهٔ بودلیان آکسفرد به نشانی Ouseley. 231 موجود است . این نسخه باید پس از قرن نهم نوشته شده باشد . خط آن نستعلیق است و خوانا ، و مقدمهٔ آن قریب به دو صفحه با نسخهٔ لیدن متغایر است . کاتب آن ، شعرهای عربی را حذف کرده است . این نسخه در ۸۵ برگ است ، و در هرصفحه ۱۷ سطر نوشته شده است . از این نسخه به رمز **بو** یاد کردم .

۳- سومین نسخه همانست که مأخذ آقای دکتر صفا درتصحیح متن **راحةالارواح فی‌سرورالمفراح** قرار گرفته است . مشخصات این نسخه را در مقدمهٔ ایشان برآن کتاب می‌توان دید. این نسخه به رمز **پا** نموده شده‌است.

شیوهٔ طبع :

در تصحیح متن حاضر ، نسخهٔ **لی** ، که عکس آن را از کتابخانهٔ لیدن فراهم آوردم ، اساس قرار گرفت . آنجا که موردی مشکوك و نادرست به نظرآمد ، و دو نسخهٔ **بو** - که عکس آن نیز از بودلیان آکسفرد به دست آمد - و **پا** در آن مورد هماهنگ بوده است ، درمتن جای‌گرفت .

اشعار تازی راکه بسیار آشفته و ناخوانا بود، با مراجعهٔ بهمراجع، درحد امکان اصلاح وگویندگان آن رایادکردم. دربارهٔ اشعار فارسی‌اهتمامی به کار داشتم تا گویندگان آن نیز شناخته شود . تعلیقاتی در پایان افزودم، و در تنظیم فهرستهای لغات و آیات و احادیث و امثال و اشعار اوقاتی صرف کردم .

تئودور نلدکه خاورشناس نامدار آلمانی به سال ۱۸۹۱ به بحث و بررسی متن و روایتهای گوناگون بختیارنامه و لمعةالسراج ، که متن آن را در اختیار داشت ، پرداخت . وی باب نهم متن را تصحیح و به زبان آلمانی

ترجمه‌کرد، و متن فارسی و ترجمه را به ضمیمهٔ تحقیقات خود در **مجلهٔ شرقی آلمانی ج ۴۵** به چاپ رسانید. چون از تحقیقات عالمانهٔ آن دانشمند، به اشارت هرمان اته در **تاریخ ادبیات فارسی. ترجمهٔ دکتر رضازادهٔ شفق. ص ۲۲۳،** آگاهی یافتم، دریغم آمدکه از دسترس خوانندگان فارسی زبان به‌دورماند. از آن روی عکس آن گفتار را نیز از کتابخانهٔ لیدن فراهم آوردم، و به صوابدید جناب‌آقای دکتر خانلری و استاد مینوی ترجمهٔ بخشی ازآن را که به بحث دربارهٔ متن ده وزیر و اساس آن می‌پرداخت، و به لطف‌آقای‌کیکاوس جهانداری ترجمه شد در آغاز آوردم.

چنانکه پیداست گفتار نلدکه درآنجا خاتمه نمی‌پذیرد. او پس از بررسی ریشه وبن روایتهای ده وزیر به گفتگو از متن حاضر **لمعةالسراج لحضرةالتاج** می‌پردازد و اختصاصات نسخه و شیوهٔ کتابت آن را بازمی‌گوید. نلدکه برآن است که این متن را با سجعهای متکلف و پرتصنع که به کار داشته است نمی‌توان نمونهٔ گفتار رایج آن روزگار دانست. وی درنقد شیوهٔ داستانسرایی نویسنده نیز برآن است که مؤلف از نظر قصه پردازی، نقاش و بیان کنندهٔ استاد و صاحبنظری نبوده است. بازماندن او از توجیه این موضوع که‌کار دار با وجود عشق‌فراوان‌به دختر، وی را به پادشاه تفویض‌می‌کند دلیل ناتوانی نویسنده‌است. داستان، بسیار ساده و مبتذل و خالی از هرگونه ابداع هنرمندانه است. وی سپس به بحث درباب نویسندهٔ کتاب می‌پردازد و به استدلالی می‌کوشد نویسندهٔ کتاب را باز بشناسد، که من به‌جای خود نادرستی استدلال او را مورد نقد قرار داده‌ام. نلدکه آن گاه دراین نظر که داستان از اصلی تازی گرفته شده باشد، تردید می‌کند. زیرا کلیهٔ فهرستهای آثارعربی‌را فاقدچنین نامی می‌یابد، وامید می‌ورزدکه با پیدا شدن روایتهای کهنه‌تری از متن فارسی‌این داستان، پرده از این ابهام برافتد. بحث‌محققانهٔ نلدکه با ارائهٔ جدولهایی از روایتهای مختلف تازی و فارسی و داستانهای موجود و مفقود آن روایتها به پایان می‌رسد.

در تهیهٔ متن حاضر ، تا جایی که در امکان و بضاعت من بوده‌است، از بذل هرگونه کوشش دریغ نورزیدم . همه امید من برآن است که حاصل این کوششها یك باره ناسودمند نباشد .

سپاسگزاری :

ازاستادگرانمایه **جناب‌آقای دکترخانلری** ،که به اشارت بزرگوارانهٔ ایشان کتاب حاضر صورت طبع پذیرفت ، سپاس فـراوان دارم . و از جناب استاد مجتبی مینوی و آقایان دکترفاضل و کیکاوس جهانداری ، که با مراحم لطف‌آمیزشان به نوعی مرا مؤید بوده‌اند ، سپاسگزارم. تشکرات خود را از آقای حاج‌سید محمد تائب، که درحل پاره‌ای ازدشواریها مرا یاری‌کرده‌اند، وآقای هادی افتخاری که در حصول‌گفتار نلدکه مددکار من بوده‌اند، وآقای دکتر رولوینك، کتابدار نسخ شرقی‌کتابخانهٔ لیدن، که در ارسال سریع‌عکس متن و مقالهٔ نلدکه بذل محبت‌کرده‌اند ، عرضه می‌دارم .

محمد روشن

آذر ماه ۱۳۴۸ ـ رشت

از : نلدکه

در بارهٔ متن ده‌وزیر
و به‌خصوص دربارهٔ متن قدیم و مصحح آن

همان طورکه کومپارتی[1] و باست[2] باز نموده‌اند مطاوی کتاب « ده وزیر » چنان شباهت با « هفت وزیر» (سندبادنامه) دارد که نمی‌توان متون آن دو را از یکدیگر مستقل دانست . دیگـر آنکه تقریباً مسلم است کـه «هفت وزیر» درمتن‌های سریانی، اسپانیائی قدیم و در مجموع در قالب عربی هم به صورتی کـه در هزار ویك شب منعکس گردیده صورت اصل داستان است و «ده وزیر» تقلیدی از آن به شمار می‌رود . باست (صفحهٔ X) به این نکته اشاره می‌کندکه مطالب‌کتاب اخیر بیش از آنکه در مورد مجموعه‌های این قبیل داستانها صدق می‌کند یکدست و بهم مرتبط است و اصول و قواعد کلی قصه‌هائی که ضمن قصص دیگر بازگو می‌شوند در هـر یك از قصه‌هـا رعایت شده‌است . به‌آنچه باست ذکر کرده است این نکته‌ها را بازبایدافزود: ابو صابر (III)[3] مانند پسر آزاد بخت از اسارت رهایی می‌یابد ؛ شاهزادهٔ

1– Comparetti. Ricerche intorno al libro di Sindbad (uilano 1869) p.5

2– Basset. Contes arabes. Histoire de dix vezirs traduite et annotée (Paris 1883) در مقدمهٔ کتاب ، صفحه IV به بعد

از آن گذشته رجوع کنید به صفحهٔ XXXI و بعد از آن درکتاب :

Clouston, The book of Sindbad (Glasgow 1884. Privately printed)

راجع به سندباد می‌توان به مقالهٔ من درمجلهٔ انجمن شرقشناسی‌آلمان ZDMG سال ۳۳ صفحه ۵۱۳ به‌بعد رجوع کرد.

۳ـ اعداد رومی حاکی از توالی داستانهاست در متن چاپی عربی . البته معلوم است که این ارقام با ترتیب اصلی مطابقت ندارد .

ناشکیبا (IV) در لباس رئیس راهزنان برکاروان حمله می‌برد و مـانند پسر آزادبخت مقهور کاروان می‌گردد؛ ابوتمام (VIII) مانند این یك متهم می‌شود که روابط نامشروعی با ملکه داشته و به همین ترتیب زن دادبین (V) مورد اتهام قرارمی‌گیردکه بەشوهرش خیانت‌کرده است. دانشمند مزبور (صفحهٔIX) به حق اظهار عقیده می‌کند که این خصوصیات همه حاکی از این است که این اثر بعدها به وجودآمده است.

برخلاف «سندبادنامه» که نسخ آن به زبان پهلوی ، و احتمالا به سانسکریت یا پراکریت هم وجود داشته است ، بسیاری از شواهد و اشارات در دست است‌که قصهٔ آزاد بخت و پسرش در دورهٔ اسلامی تحریر شده و برای خلاف‌آن نیز دلیلی در دست نیست.

از متن‌های کامل شرقی این کتاب تا کنون این‌ها در اختیار ما بوده است [۱]: متن عربی‌کنوس[۲] (Knös) ، و همین متن‌که در هزار و یك شب چاپ هابیشت (Habicht)[۳] آمده ، و متن فارسی چاپ اوزلی (Ouseley)[۴]، و متن کازیمیرسکی[۵] ، که با متن اوزلی مطابقت دارد ولی از آن صحیح‌تر است. از آن گذشته ژوبر (Jaubert) در ژورنال آزیـاتیك ، سال ۱۸۲۷ ، جلد اول ، صفحهٔ ۱۵۷ بـه بعد و داویدز در صفحهٔ ۱۷۱ به بعد کتاب

۱ـ من از متن چاپ بیروت که به‌آن «به طور قابل ملاحظه‌ای افزوده و آنرا به مذاق شرقیان سازگارکرده باشند» (صلحانی درکتابی‌که ذکرش بلافاصله خواهد آمد ، صفحهٔ ۶) خبری در دست ندارم. همچنین است نسخه‌ای که در سال ۱۸۸۶ در قاهره به چاپ رسیده (Catalog der vicekgl. Bibl. in Cairo Bd5,84) آنچه راکه پنداشته‌اند توسط میشل جرجی عورا از سریانی ترجمه شده فقط تغییر خطی است از کرشونی نه چیزدیگر.

2– Historia decem Vezirorum. Göttingen 1807.

۳ـ جلد ششم صفحهٔ ۱۹۱ به‌بعد.

4– The Bakhtiar Nameh. London 1801 (با ترجمهٔ انگلیسی)

۵ـ چاپ سنگی ؛ طبق اظهار باست (صفحه XX) سال ۱۸۳۹

Grammar of the turkish language طبع لندن سال ۱۸۳۲ قسمتی از ترجمهٔ اویغوری‌آنرا با تبدیل‌خط منتشر کرده‌اند[1]. سرانجام بارتلمی(Barthélemy) یك روایت شفاهی از آنرا به عربی رایج لبنان به دقت یادداشت‌کرده است. این روایت مشتمل است برداستان اصلی و دو داستان ازداستانهای الحاقی[2]. یك متن عربی دیگر را نیزاکنون باید به‌آنچه گفته شد افزودکه بزرگترین داستان مجموعهٔ زیر است :

Contes arabes, edités par le P. A. Salhani (Beirouth 1890)

این متن با متون کنوس و هابیشت قرابت بسیار دارد ، امـا پس از مقایسهٔ نسخه‌های خطی با یکدیگر چنین معلوم می‌شود که قدری از آنها اصیل‌تر و دست نخورده‌تر است. دستنویس‌های این قصه تقریباً بسیار است[3]و در اغلب نسخه‌های نسبةً کامل هزار و یك شب می‌توان بدان برخورد . من اکنون چهار نسخهٔ عربی آنرا در برابر خود دارم . سه نسخه از اینها متعلق است به گوتا[4] و یکی به‌آقای دکتر راینهاردت که در زنگبارمترجم‌است[5]. متن نسخهٔ شمارهٔ (G) ۲۶۵۲ که به خط کرشونی خیلی واضحی نوشته شده

۱ـ طبق نسخهٔ اکسفورد مورخ ۸۳۸ (۱۴۳۵ مسیحی).

۲ـ ژورنال‌آزیاتیك سال ۱۸۸۷ ، جلد دوم، صفحه ۲۶۰ به‌بعد. قصه‌های‌الحاقی در جلد دوم (۳۱۵-۲۹۵) با اضافه کردن شرح زندگی هیزم شکن و پیدا کردن گنج مأخوذ از قصه‌های دیگر و جلد اول (۳۲۹-۳۱۹).

۳ـ حتی کتابخانهٔ قاهره که هرچه را مربوط به ادبیات عامه است حتی‌المقدور درمجموعهٔ خود قبول نمی‌کند یك دستنویس ازاین‌کتاب را دارد (جلدپنجم‌کاتالگ، ۸۷).

۴ـ در اینجا از گشاده دستی متصدیان‌کتابخانه گوتا سخن‌گفتن دیگر ضرورت ندارد . غیر از نسخ خطی ، کتابخانهٔ گوتا براد این تحقیق کتابهای چاپی را نیز که درآن وقت کتابخانهٔ ما فاقد آن‌ها بود به من امانت داد .

۵ـ در این فاصله تعدادی دیگر از نسخ خطی به تصرف کتابخانهٔ شتراسبورگ درآمده است .

چنان با متن صلحانی شبیه است که تقریباً می‌توان گفت بین آنها و مرجع مشترکشان فقط یك واسطه وجود داشته است. حتی در مورد اغلاط علمی و به کار بردن شیوه‌های نادرست در زبان مکتوب (تنوین در مواضع نادرست و غیره) نیز این دو اغلب با یکدیگر مطابق‌اند[1]. محتمل است که متن G قدری بهتر باشد. در انتهای متن صلحانی انواع عبارات افزوده شده است؛ نسخه‌های خطی کنوس ـ هابیشت و نسخهٔ گوتا به شمارهٔ ۲۶۵۴ در اینجا تقریباً بدون هیچ‌استثنائی بانسخهٔ G می‌خوانند. نسخهٔ بسیارخوش خط نمرهٔ ۲۶۵۴ (g) که هم‌اکنون از آن یادکردیم تقریباً عبارات راکوتاه‌کرده است و مناسبت نزدیك با نسخهٔ کنوس ـ هابیشت و همچنین با نسخهٔ G وصلحانی دارد بدون اینکه با یکی از این دو قرابت بیشتری داشته باشد. متن نسخهٔ ۲۶۵۳ Codex (γ)[2] که خیلی سرسری و از روی تسامح و به خطی بدنوشته شده و حاوی مقداری از قصه‌هاست با گروهی که قبلا ذکر کردیم مربوط است و حتی گاهی از نظر عبارت باآنها مطابقت دارد ولی‌گاه نیز به شدت ازآنها منحرف می‌شود، هرچندکه این انحراف بیشتر ازنظر عبارات است تا معنی. این نسخه خود نمایندهٔ نوع جدیدی است که نسبت به‌گروه مذکور در فوق بعضی امتیازات نیزدارد. اما تمام این متون دریك طرف و نسخهٔ راینهاردت از هزار و یك شب[3] (R) در طرف دیگر. تطابق عبارتی این با آنها تقریباً

۱ـ سه قصهٔ بقیه نیزکه توسط صلحانی منتشر شده در مجموعهٔ نسخ خطی گوتا یافته می‌شود.

۲ـ دربارهٔ نسخه خطی گوتا رجوع شود به‌کاتالگ پرچ (Pertsch) ذیل نمراتی که به‌دست داده شده.

۳ـ هیأت‌داستان درنسخه‌های هابیشت وهزارویك‌شب راینهاردت اختلاف‌فاحش با یکدیگر دارد. بنابراین ازمطالعهٔ قصه در یکی از نسخه‌های هزارویك‌شب نمی‌توان به خصوصیات بارز آن پی‌برد. این نیز که در نسخه R قصه را در ارتباط مستقیم با قصهٔ قبلی وبعدی می‌آورد ازنظر ارتباطی‌که نسخه‌ها باهم دارند دارای‌اهمیتی‌نیست. زادبخت درآنجا پسر و جانشین علی بشار (= علی شار در نسخهٔ بولاق، جلد دوم، ←

نادر است و از نظر موضوع نیز تفاوتهای موجود اندك نیست . مثلا مانندمتن های فارسی ، قصهٔ آخر که تناسبی هم چندان با بقیه ندارد ، افتاده است . X در نسخهٔ R قبل از IX قرار گرفته و مهمتر آنکه از نظر مطلب نیز باسایر نسخ خیلی اختلاف دارد ولی درعوض با نسخ فارسی هم‌آهنگ است. درسایر موارد نیز بین‌آنها به‌کرات هم‌آهنگی می‌توان یافت . حتی تا آنجاکه‌بتوان از قرائت یك فصل اظهار نظرکرد با ترجمهٔ اویغوری نیز مطابقت دارد . در اختلافات آن نیز اغلب صبغهٔ صحت و درستی هست . درعین آنکه در نسخهٔ R نیز مانند سایر متون تقریباً اصطلاحات عوامانه و سهوهای بسیاری هست (فقط γ از این نظر فراتر رفته است) . دردیگری اغلب سجعها وپیرایه‌های معانی و بیانی دیده می‌شود کـه صرف‌نظر از عبارات و جملات کاملا عادی و رایج[1] ،آدمی به این‌فکر می‌افتد که متن اصلی عربی تا اندازه‌ای به‌صنایع بدیعی آراسته و بدعربی درست تحریر شده بوده است[2]. این بسیار نادراست که غلطهای فاحش معین در تمام نسخه‌ها تکرارشده باشد .[3]

→

صفحهٔ ۱۸۰ به‌بعد = علی بشیر درنسخهٔ هابیشت، جلد هفتم ، صفحهٔ ۲۶۲ به‌بعد) است و پسر او پس از مرگش داستان «سواد اعظم» را حکایت می‌کند (که در نسخهٔ هابیشت هم بلافاصله پس از ده وزیر می‌آید). این پیوندکاملا ً صوری است .

۱ــ با عبارت «کان قدیم‌الزمان و سلف‌العصر والاوان» فقط حکایتی را که در اصل کاملا عامیانه و یا ساده و بی‌پیرایه بوده می‌توان آغاز کرد .

۲ــ آثار بعضی از سجعها هنوز در متن‌های دیگر پیداست . مثلا : وان‌لم تنتهی من هذا الکلام والا جعلتك فضیحه بین‌الانام (کنوس ۴۹، هابیشت ۲۴۸) نسخهٔ γ به جای سجع گذاشته است « العالمین » ؛ نسخهٔ g جمله را بـه این صورت مختصر کرده است : اذلم تطیعنی والا جعلتك فضیحه بین‌الناس . در نسخهٔ R از این موضع خبری نیست .

۳ــ مثلا : و انه عرظ للملك سفراً در نسخهٔ G (در این نسخه همواره به جای ض تحریر شده است ظ) ؛ ثم انه عرض للملك سفراً (نسخهٔ صلحانی ۴۵) ؛ فعرض للملك فی‌بعض الایام سفراً (نسخهٔ کنوس ۴۸ ، نسخهٔ هابیشت ۲۴۷)؛ فعرض للملك بعد ذلك سفراً (نسخهٔ γ)؛ فعرض للملك سفراً (در نسخهٔ g)؛ فاتفق للملك دارنین سفراً (نسخه R).

بدون تردید وضع متون عربی با ملاحظه و در نظر گرفتن نسخه‌های بیشتر از این هم پیچیده‌تر و درهم‌تر می‌شود. به‌سهولت نمی‌توان پذیرفت که احیای متن عربی اصلی حتی به تقریب‌کاری ممکن باشد. تنها به این می‌توان دل بست که به صورتی غیر مترقب یك نسخهٔ خوب قدیمی از این کتاب به دست آید؛ تمام متن‌هائی که از این کتاب در دست داریم تازه و جدیداست. حتی قدیمترین متن را که از طریق نسخه‌های خطی گوتا و نسخه‌های چاپی به دست ما رسیده به تخمین و تقریب بسیار می‌توان تصحیح کرد و کار و کوششی که صرف آن می‌شود حاصل چندانی ندارد. ناسخان با این قصه‌ها به‌انحاء مختلف هرچه خواسته‌اندکرده‌اند. گاه ممکن است که نویسنده مطلبی را که از متن دیگری بـه خـاطر داشته تحریر کرده باشد و یا آنکه افتادگی در دستنویس را باکمك گرفتن‌ازهمان موضع‌ازیك متن دیگرکه به‌گروه دیگری متعلق بوده ترمیم‌کرده باشد[1]. فقط این حتم است‌که متن‌کنوس‌ـها بیشت‌که از نظر سادگی بیشتر نظر را جلب می‌کند، بیش از سایر متون با متن اصلی‌عربی فاصله دارد.

متن‌فارسی داستان‌که تاکنون شناخته شده (اوزلی ـ کازیمیرسکی) و برحسب اسم پسر پادشاه کـه قصه را می‌گوید و در این متن بختیار نامیده می‌شود، بختیارنامه لقب گرفته، از متن عربی‌بسیار انحراف دارد و نمی‌توان آنرا متنی پنداشت‌که متن عربی از آن مایه گرفته است. زبانی بسیار ساده دارد؛ چند عبارت از رواج افتاده وابیات معدودی‌که در آن به چشم‌می‌خورد مانع ابراز این قضاوت نیست. هرگاه اشتباه نکنم باید بگویم علیرغم زبان

۱ـ این‌گونه نسخه‌ها را اغلب بسیاربد نگاهداشته‌اند. حتی‌قسمتهای نسبةً جدید نسخه‌های هزار و یك‌شب را نمی‌توان از نظر فقه‌اللغه اصلاح کـرد ؛ مثلاً داستان دلکش «معروف کفشدوز» در چاپ بولاق از نظر عبارت بـا نسخهٔ R چندان تفاوت دارد که نمی‌توان به هیأت اصلی و مشترك آن پی‌برد.

درست آن [1] تقریباً جدید است . احتمال می‌رود که این اثر برای آخرین بار در هندوستان دچار تغییراتی شده به‌صورت فعلی درآمده باشد. درداستان شاهزادهٔ ناشکیبا برحسب «لك» (یکصدهزار) محاسبه‌ای شده‌است و این‌خود مؤید نظر ماست . در تأیید نظر ما این نکته نیز هست که تنها در این متن فارسی و ترجمهٔ مالایائی آن [2] در قسمت IV پادشاه روم پدر شاهزاده خانم معرفی شده است ، زیرا برای یك مترجم مالایائی ترجمه از نسخه‌ای که در هند تهیه شده کاملاً محتمل است .

از این گذشته یك نسخهٔ خطی فارسی خیلی قدیمتر به‌شماره ۵۹۳ Leydener Codex [3] موجود است . برحسب رقمی‌که این نسخه دارد به‌دست یوسف بن‌اسعدبن‌یوسف الکاتب‌اللالکی [4] نوشته شده و در تاریخ ششم‌ذوالقعده ۶۹۵ هجری‌قمری مطابق با چهارشنبه پنجم سپتامبر ۱۲۹۶ مسیحی خاتمه پذیرفته است .

ترجمهٔ ك. جهانداری

۱ـ به نکتهٔ ناچیزی از این قبیل که در زبان مکتوب جدید فارسی جمع ده به صورت «دیهات» رایج نیست ، کازیمیرسکی ۳۰۴۸ = اوزلی ۴۹ (رجوع شود به زالمان ـ ژوکوفسکی ، ص۲۵) نباید اهمیتی داد. چنین کلمه‌ای ممکن است توسط یکی از کاتبان جدید در متن قدیمی وارد شده باشد .

2— Basset 183

۳ـ طبیعی است که من این نسخه را به محض مطالبه از لیدن دریافت کردم . ستودن بزرگواری متصدیان کتابخانهٔ لیدن از تحسین گشاده دستی کارکنان کتابخانهٔ گوتا نیز زایدتر است . کاش همهٔ کتابخانه‌ها به آنها تأسی می‌کردند .

۴ـ لفظ اخیر به معنی کفشدوز است که به‌نام خانوادگی تبدیل شده (= لالکدوز)؛ به همین ترتیب هم برادر کاتب اسم خود را در صفحهٔ عنوان وارد کرده «مجدالدین اسعدبن یوسف‌اللالکی» (من چنین تصور می‌کنم که مجدالدین پسر اسعد بوده‌است).

کتاب بختیارنامه

عنوان کتاب از نسخهٔ لیدن

بسم الله الرحمن الرحیم و به نعو

ابتدای مقال و افتتاح اعمال بحمد الهی و شکر نعمای نامتناهی
باید تا نوادر کلمات متصل شود و آثار سعادات مستقبل
و حمد و سپاس خدای را که بوستان عالم انسان را بکل
عقل بهارست و چمن ایجاد را بانواع فضل بهار است صانعی
که مشاعل سیارات در ایوان قدرت او منور
کرده است مبدعی که [illegible] ثابتات بدقایق درجات
ارادات او مقرر کرده است کارگاه عناصر در بارگاه
اعراض و جواهر نهاده اوست قوت حرکات زمان
در [illegible] مکان داده اوست زلف سواد
شب بر عارض روز چگونه تافته تقدیر او خزانه کن
سحاب برای نقطه ها بارانیده تصویر اوست

نظم

چه بفرمان خدا رخ گفت　　بلبل به سوز توحیدش
نغمهٔ طایران در عالم　　نیست جز ذکر حمد و تمجیدش

صفحهٔ اول نسخهٔ لیدن

[illegible]

على يد العبد الضعيف المحتاج الى رب

في لجج المعاصي يوسف بن اسعد بن يوسف

الكاتب [illegible] احسن الله عواقب اموره

في يوم الجمعة السادس من شهر ذي القعدة

المبارك عظم الله بركته سنة خمس و[illegible]

والحمد لله وحده والصلوة على [illegible]

وآله اجمعين

صفحة آخر نسخة ليدن

بسم الله الرحمن الرحیم

صفحهٔ اول نسخهٔ بودلیان

صفحهٔ آخر نسخهٔ بودلیان

متن کتاب

بسم الله الرّحمن الرّحیم×

و به نستعین[1]

ابتدای اقوال و افتتاح اعمال به حمد الهی و شکر نعمای نامتناهی باید، تا انوار[2] کلمات متّصل شود، و آثار سعادات مستقبل. و حمد و سپاس[3] خداوندی را که بوستان قالب انسان را به گل عقل بیاراست، و[4] چمن نشوو[5] ایجاد را به انواع فضل بپیراست[6]. صانعی که مشاعل سیّارات در گلشن سموات[7]، قدرت او منوّر کرده است[8]. مُبدعی که منازل ثابتات به دقایق و[9]

× ــ نسخهٔ بو چنین ادامه می‌یابد:

«حمد و سپاس وستایش بی‌قیاس خالقی را که اساس از نقطهٔ نطفهٔ نقوش نفوس انسان را از صفحهٔ عدم رقم فرمود که: اناخلقناالانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا. وآن صانعی که از صنعت مطلق خود تخمیر کرد طینت آدم و حوا را به‌صفت جلال وجمال، فرمودکه: خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا. صانعی که درصنعت نمودن چنین شکلها تواندآفرید. درمکتب‌خانهٔ الرحمن علم القران انسان کامل را احسن مخلوقات کرد واشرف موجودات گردانید که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم. وچشمهٔ حیوة معرفت را در دل انسان عیان گردانید که و فی انفسکم افلاتبصرون. و آن قادری که از برای آثار قدرت واظهار رحمت وعطای نعمت سقف مرفوع آسمان را به نور کوکب بیاراست که انا زینا السما بزینة الکواکب. وفرش غبرا را قرارگاه آدمیان و آرامگاه حیوانات گردانید (۲ الف) که والارض فرشناها فنعم الماهدون. و آن حاکمی که در حکمت او نیست زوال، و آن واحدی که در وحدت او نیست شرکت رامجال. تعالی وتقدس الحمد لمن عزو من جل جلالا لایصلح الا لدفالی وتعالا.»

---

۱ ــ پا: مقدمه ۲ ــ حل: + برکات ۳ ــ پا: سپاس وحمد ۴ ــ لی: + سرو ۵ ــ لی: «نشوو» ندارد ۶ ــ لی: بیاراست ۷ ــ لی: مخدوش است ۸ ــ پا: گردانیدست ۹ ــ پا: ندارد

درجات، ارادت او مقرّرگردانیدست[1]. کارگاه عناصر، دربارگاه اعراض وجواهر، نهادهٔ اوست؛ قوّت حرکات زمان در فطرت[2] سکنات، مکان دادهٔ اوست. زلف سوادشب برعارض روز[3]، تافتهٔ[4] تقدیراوست[5]. خزادکن سحاب بر مظلّهٔ بهار، بافتهٔ[6] تصویر اوست. بیت[7]:

جز به فرمان او نیارد گفت بلبلی سوره‌ای ز توحیدش
نغمت طائرات در عالم نیست جز ذکر قدس و تحمیدش[8] (۲ الف)

← بعد از حمد خالق درود نامحدود بر آن محبوب عاقبت محمود، آن سیمرغ قاف قدس و آن شهباز فضای انس و آن صاحب سر کنت نبیا و آدم بین الماء والطین. و آن نازنین چاربالش و ماارسلناك الارحمةللعالمین. و آن طوطی سخن‌سرای وما ینطق عن الهوا. و آن سامع ان هو الاوحی یوحی. و آن بلبل بستان سرای سبحان الذی اسری. و آن شاهباز پاك باز انا سیدولد آدم. و آن عندلیب خوش آواز وعلمك ما لم تکن تعلم. و آن زبدهٔ اولاد آدمیان و آن خلاصهٔ کون ومکان و آن گوهر برگزیدهٔ صدف انسان و آن صاحب فرقان و آن ممدوح حضرت رحمان در سبع المثانی و آن شهنشاه بارگاه لولاك و آن چابك سوار حمایل افلاك صدر صفهٔ صفا و بدرخطهٔ وفا ماهروی والضحی سیاه موی واللیل اذاسجی برگزیدهٔ ماودعك ربك و ما قلی پسندیدهٔ و للآخرة خیر لك من الاولی ... الم یجدك یتیما فآوی راه نمودهٔ و وجدك (۲ب) ضالا فهدی محتشم و وجدك عایلا فاغنی نواخته شدهٔ فاما الیتیم فلا تقهر نوازندهٔ و اماالسائل فلاتنهر صاحب راز واما بنعمة ربك فحدث آن مقصد مقصودات و آن زبدهٔ مدارج موجودات آن گنج مخفی کنت کنزا و آن فاضل تلك الرسل فضلنا و آن اکمل الیوم اکملت لکم دینکم آن عالم ثم دنی فتدلی آن مقرب فکان قاب قوسین اوادنی نبی الامی العربی الهاشمی المکی المدنی السراج المضی سید النجی التقی النقی صاحب الوقار والسکینه المدفون بارض المدینه المبد المویدوالرسول المسدد و المصطفی الامجد ابوالقاسم محمد و آن در دریای شریعت وکشتی گرداب طریقت وآن کاشف اسرار حقیقت وآن باب شهرستان علم که انامدینة العلم وعلی بابها و آن یتیم نواز ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا السید المطهر والشجاع الغضنفر باب شبر وشبیر قاسم طوبی وسقر اسرع المکین اشجع المتون و العلم المبین والی الدین لیث بنی غالب مولانا علی بن ابی طالب ودرود نامحدود بر آل و اولاد ایشان باد ما تعاقب اللیل والنهار.

---

۱ ــ پا: گردست ۲ ــ پا: فکرت ۳ ــ لی: روزگار ۴ ــ پا: بافته ۵ ــ لی: «است» ندارد ۶ ــ پا: تافته ۷ ــ پا: نظم ۸ ــ لی: قدر وتمجیدش. پا: تمجیدش

بعد از ثناء آفریدگار عزّاسمه[۱]، صلوات بر[۲] سیّد احرار، سبب سعادت روزگارست. صلوات بسیار و تحیات بی‌شمار که[۳] مقتبس ازصفاء عقیدت است[۴] وملتمس از وفاء[۵] شریعت، تحفهٔ روح منوّر وتربت‌قالب[۶] معطّر سیّدکل‌ّکاینات ومقدّم‌کافّهٔ[۷] مخلوقات‌باد. علی‌الخصوص نثار[۸] صحابهٔ مکرّم که ازهار اشجار سیادت بودند، و ریاحین بساتین سعادت؛ مَا نَجَمَ[۹] نَجمٌ و رَعَدَ رَعدٌ.

فصل

ترصیع این قلاید و توقیع این فواید به وقتی اتفاق افتاد، که آفتاب در اوج[۱۰] برج حمل بود، ولطایف اعتدال درترتیب عمل. باد با بید آویزشی داشت، و آب با خاك آمیزشی. جعد بنفشه پر[۱۱]تاب بود، و جرم سحاب پرگلاب. فرش زمرّد در صحن هر مرغزاری[۱۲]، و نقش زبرجد بر عارض[۱۳]هرکوهساری. بیت:

طاووس زمانه پر وبالی‌نو داشت[۱۴]   عالم چورخ یار جمالی نوداشت

و[۱۵]سبب تحریراین مقالات وتقریراین کلمات آن‌بود، که‌چون بخطّهٔ سمرقند عمّرهاالله[۱۶] رسیده شد، نعیب غراب غربت[۱۷](۲ب)درگوش‌بود[۱۸]، ونهیب[۱۹] فراق جانْ گدازیار[۲۰] درآگوش[۲۱]. چون از مطالعهٔ اطلال به مشاهدهٔ رجال آمدم، اجتماع فضلا و جمعیّت علما در بارگاه صاحبْ قرانی[۲۲] دیدم، که آستانهٔ[۲۳] اوکعبهٔ افضالست[۲۴]، وعتبهٔ او منبع نوال. با خودگفتم که: بلبل[۲۵] بی‌گل[۲۶] تبسّمی[۲۷] نکند، و طوطی بی‌شکر ترنّمی ننماید. اجتماع این مرغان فرّخْ‌لقا برخضرتی[۲۸] بودَ[۲۹]، وجمعیت‌این‌بلبلان‌خوش‌نوا برنضرتی[۳۰]

---

۱ ــ لی: «عزاسمه» ندارد ۲ ــ پا: ندارد ۳ ــ پا: ندارد ۴ــ پا: ندارد ۵ــ پا:وفاء
۶ ــ لی: ندارد ۷ ــ لی:+ وخلاصه ۸ ــ لی: ندارد ۹ــ پا: مالاح ۱۰ ــلی:ندارد
۱۱ ــ حل: در ۱۲ ــ پا: + صرح ممرد بر فرق ۱۳ ــ پا: از «ونقش ...» ندارد
۱۴ ــ پا: این مصراع را ندارد ۱۵ ــ نسخه بو از این جا با نسخ همانند است
۱۶ ــ پا: «عمرهاالله» ندارد ۱۷ــ بو: غریب ۱۸ ــ لی و بو: ندارد ۱۹ــ فقط حل دارد ۲۰ ــ لی: دیار ۲۱ ــ بو: آغوش ۲۲ ــ بو:اقبالی ۲۳ ــ پا وبو: آستان
۲۴ــ لی: اقبالست ۲۵ ــ پا: گل ۲۶ــ پا: بلبل ۲۷ــبو: تبسم ۲۸ــ لی :حضرتی
۲۹ــ بو: است ۳۰ ــ لی: خضرتی

باشد[۱]. شعر :

خَيْرُ الطّيورِ علىالقُصورِ و شَرُّها   يأْوِى الخَرابَ ويَسْكُنُ النّاوُوسا[۲]

باز بر دست شاه پرانست   جغد بر برجهای ویرانست[۲]

دل‌گفت[۳] : برموافقت دوستان‌قدم درین[۵]بوستان باید[۶]نهاد[۷]. تاکی ازخارستان‌بادیهٔ[۸] محنت؟ آخر[۹] به‌نگارستان حجرهٔ[۱۰]عنایتی[۱۱]باید شد[۱۲]. و تا چند[۱۳]در[۱۴] مفازهٔ الوان بلیّت ؟ آخر[۱۵] به‌ظلّ[۱۶] شجرهٔ رعایتی بایدرفت .

بروفق[۱۷] این[۱۸] ارادت[۱۹] واشارت[۲۰]، لبّیك استعداد[۲۱] خدمت زده آمد[۲۲]، و احرام[۲۳] استعداد سعادت گرفته شد[۲۴]. روی به روضهٔ[۲۵] معالی صدر احرار و خواجهٔ روزگار ، قبلهٔ جهان و قدوهٔ زمان ، تاج الدّولة و[۲۶] الدّین شمس‌الاسلام والمسلمین[۲۷]، اختیار الملوك[۲۸] و السّلاطین، افتخار الدّولة ، نظام‌الملّة، فخرآل[۲۹] خراسان، اکرم ماوراء النهر[۳۰]، کریم(۳الف) ابن الکریم ، محمودبن[۳۱] محمّد بن عبدالکریم ادام‌اللّه علوّه و زاد[۳۲] کلّ یوم سموّه[۳۳] آوردم[۳۴]. دلی‌که شکستهٔ نوایب بود ، به نسیم آن ازهار[۳۵] قوّتی گرفت[۳۶]؛ و شخصی[۳۷]که خستهٔ مصایب[۳۸]بود ، در[۳۹]ظلّ آن اشجار صحّتی پذیرفت[۴۰]. شعر :

وَمَا زِلْتُ حتّى قادَنى الشّوقُ نَحْوَه   يُسايِرُنى فى كُلِّ رَكْبٍ لَهُ ذِكْرُ

---

۱ ــ بو: ندارد ۲ ــ بو : این بیت را ندارد ۳ ــ جزحل بیت را ندارد ۴ ــ لی: + که ۵ ــ لی: برین ۶ ــ لی: بباید ۷ ــ بو: ندارد ۸ ــ لی: ندارد ۹ ــ بو: آخرت ۱۰ــ پا: مجره ۱۱ ــ بو: رعایتی ۱۲ ــ لی: «باید شد» ندارد ۱۳ ــ بو: ازچندان ۱۴ ــ پا: از ۱۵ ــ بو: آخرت ۱۶ ــ بو: خلال ۱۷ ــ لی: رفق ۱۸ ــ بو: ندارد ۱۹ ــ لی: ندارد ۲۰ ــ بو: ارادت واشارت ۲۱ ــ لی: استسعاد ۲۲ ــ لی: شد ۲۳ ــ بو: اجرام ۲۴ ــ لی: آمد ۲۵ ــ بو: + معانی و قصهٔ ۲۶ ــ لی: «الدولةو» ندارد ۲۷ ــ بو: + وصی‌الملوك والسلاطین نظام‌الدولة قوام الملة ملجأ الافاضل سید الاماثل مجدالملك اکفی الکفات مسوفی‌الممالك اختیار خراسان عزیز ماوراءالنهر ذوالمناقب ابوالمفاخر ۲۸ ــ بو: «اختیارالملوك» ندارد ۲۹ ــ پا: ندارد ۳۰ ــ پا: + مجد المعالی ممدوح الافاضل ذوالسعادات بو: از «والسلاطین...» ندارد ۳۱ ــ بو: «محمودبن» ندارد ۳۲ ــ حل: + فی ۳۳ ــ لی : علوه ۳۴ ــ بو: ندارد ۳۵ ــ بو: انهار ۳۶ ــ حل: بذیرفت ۳۷ ــ لی: جانی ۳۸ ــ بو: شوایب ۳۹ ــبو: به ۴۰ــلی: گرفت

وَ اَسْتَکْبِرُ الْأَخْبارَ قَبْلَ لِقائِه   فَلَمَّا الْتَقَیْنا صَغَّرَ الْخَبَرَ الْخُبْرُ[۱]

گفتم : به‌حمدالله[۲] که بعد از قطع فیافی به زلال صافی رسیدم ، و پس از محنت[۳] ریگ[۴] سبیل[۵]، شربت سلسبیل چشیدم ، ونقد اقبال[۶] بر کف نهادم ، و درظل شهپر[۷] همای همت[۸] او به سعادت رسیدم[۹] ، ودرجلوهٔ طاووس باغ رفعت اوکمالات دیدم[۱۰]. شعر :

لَهُ یَدٌ بَرَعَتْ جُوداً بِنائِلِها   وَ مَنْطِقٌ دُرُّهُ فِی الطِّرسِ یَنْتَثِرُ
فَحاتِمٌ کامِنٌ فی بَطْنِ راحَتِها   وَ فِی آنامِلِها سَحْبانُ مُسْتَتِرُ[۱۱]

هزار جان فدای صاحب اقبالی[۱۲] باد، که چون[۱۳] حدایق دولت‌او به‌اثمار بهجت غنی‌شود، درحق مظلومان روزگارمغنی گردد[۱۴].درصباح ایام بی صبوح انعام روزگار[۱۵] نگذارد . مال برای ایثار خواهد، و منال برای احرار .که[۱۶] گلزار شخص[۱۷] حاتم طی (۳ ب) اگر به صدمت ابر دی[۱۸] پژمرده شد[۱۹]، نسیم گلاب صیت اوهرلحظه قوی‌تر است . و شجرهٔ ذات[۲۰] معن زائده اگربه‌سطوات اجل افتاده‌گشت[۲۱]، فایدهٔ حسن‌ذکر او هرروز[۲۲] معنوی‌تر است . مدتها شد تا شخص معن[۲۳] در خاك رمیم ورفات است[۲۴]، اما آن[۲۵] کلمه (که) در بیان جود بر زبان وجود[۲۶] راندست[۲۷]، چون‌نسیم صبا[۲۸] گرد آفاق سایرست ، و چون کاس شراب ، بر دست عشاق[۲۹] دایر[۳۰]. شعر:

إذابَتْ مِبْطانا وَ جاری جائعٌ   فَلاقَیَّ‌وَرِیدِی بِاَدْرِ الحَدِّ[۳۱] قاطِعا
وَإنْ آثَرَتْ کَفّای مَنْعاً فَفارَقَتْ   رَواجِبُها و الراحَتانِ[۳۲] الاَصابِعا[۳۳]

---

۱ ـ بو: شعر را ندارد ۲ ـ پا: + تعالی ۳ ـ پا: زحمت ۴ ـ لی: شرنگ ۵ ـ پا: هیل ۶ ـ پاولی‌وبو: از«چشیدم...»ندارد ۷ ـ بو: شاهپر ۸ ـ لی و پا: ندارد. لی: + دولت ۹ ـ پا: رسیده شد ۱۰ ـ پا: دیده‌آمد ۱۱ ـ بو: شعر راندارد ۱۲ ـ لی: اقبال ۱۳ ـ پا: چن ۱۴ ـ لی: نبود ۱۵ ـ لی: از «مغنی...» ندارد ۱۶ ـ پا: + گل ۱۷ ـ پا: ندارد ۱۸ ـ بو: ایزدی ۱۹ ـ پا: گشت ۲۰ ـ بو: ندارد ۲۱ ـ لی: شد ۲۲ ـ پا: روزی ۲۳ ـ لی: معتی ۲۴ ـ لی: شد ۲۵ ـ لی: این ۲۶ ـ لی: ندارد ۲۷ ـ لی: «است»ندارد ۲۸ ـ پا: + در ۲۹ـ لی: + عالم ۳۰ ـلی: + است ۳۱ ـ پا: ماتری‌الید ۳۲ ـ پا: والراجبات ۳۳ ـ بو: شعر راندارد

چون هر صباحي و رواحي فضلاء عصر[۱] وعلماء دهر[۲] را[۳] که در علوم کلّی[۴] متبحّر باشند، و به فضایل ذات وصفات مستظهر، برای اقتراح معالی[۵] و افتتاح معانی[۶] در آن‌حضرت اجتماعی[۷] باشد ، و از[۸] آن‌دولت اصطناعی[۹] ؛که امروز زلال[۱۰] نوال[۱۱] از منبع[۱۲] افضال او فوران می‌کند. و نار[۱۳] القری از جانب مخیّم سخای او لمعان می‌نماید . بر[۱۴] مثال کریمان عهد اولّ[۱۵] این کلمه (۴ الف) شریف را معول[۱۶]. گردانید[۱۷].شعر :

اَللّیلُ یٰا راقِدُ[۱۸] لَیْلٌ قَرٌّ   و الرّیحُ یٰا واٰقِدُ ریحٌ صِرٌّ
عَسیٰ[۱۹] یَرَی نٰارَكَ مَنْ یَمُرٌّ   اِنْ جَلَبَتْ ضَیْفاً فَأَنْتَ حُرٌّ[۲۰]

تا شبی ازشبها که به حقیقت روزسعادت بود و معهد کرامت،دلها را در ریاض مسرّت تنزّهی بود[۲۱]، و ارواح را از لطایف سخن[۲۲]تفکّهی؛ مصنّفات اهل[۲۳] تواریخ را مطالع[۲۴] می‌بود ، ومولّفات اخبار[۲۵] و اشعار را مشاهده می‌نمود[۲۶]. که شب دراز جز به لذّت عتابی یا مطالعهٔ کتابی به آخر[۲۷] نتوان آورد.

وَخَیْرُ جَلیسٍ فِی الزَّمانِ کِتابُ

تا شبی[۲۸] بختیارنامه می‌خواندند[۲۹]. برلفظ بزرگواری[۳۰]که‌مظهر نعیم و[۳۱] نعم[۳۲] است[۳۳] و منهی[۳۴] سخا و کرم برفت که : داستانهای این کتاب مشتملست بر مواعظ وحکمت وعجایب و عبرت. امّاچون[۳۵]عبارت اورا[۳۶]علوّی نیست ، اهل عهد را در مطالعت[۳۷] او غلوّی نیست[۳۸]. اگراین

۱ ــ لی: ندارد . بو: دهر ۲ ــ بو: عصر ۳ ــ پاوبو: ندارد ۴ ــ لی: کل ۵ ــ بو: دینی ۶ ــ بو: معالی ۷ ــ پا: اجتماع ۸ ــ پا: در ۹ ــ پا: اصطناع ۱۰ ــ بو: لاّلی او ۱۱ ــ بو: ندارد ۱۲ ــ بو:+زلال ۱۳ ــبو: دار ۱۴ ــ پا: برین ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ ــ بو: معزول ۱۷ ــ پا، گردانیده‌اند ۱۸ ــ حل: اوقد فان اللیل ۱۹ ــ پا: اوقد ۲۰ ــ پا: ان حل بی‌ضیف ... بو: شعر را ندارد ۲۱ ــ لی: ندارد ۲۲ ــ بو: سحر ۲۳ ــ لی: ندارد ۲۴ ــ بو: مطالعه ۲۵ ــ بو: اختیار ۲۶ ــ پا ولی: می‌افتاد. پا، جملهٔ «ازتنزهی بود...را مطالع می‌بود» راندارد ۲۷ ــ پا: پایان ۲۸ ــ بو: از«کتابی‌به ..»ندارد. پا، «تاشبی» ندارد وبه‌جای آن آمده است«درمطالعت» ۲۹ ــ پا: بودند ۳۰ ــ پا و بو: بزرگوار ۳۱ ــ پا، «نعیم‌و» ندارد ۳۲ ــ بو: نعمت ۳۳ ــ بو : ندارد ۳۴ ــ پا: منتهی ۳۵ ــ بو: + در ۳۶ ــ بو: ندارد . لی: + عذوبتی نیست اهل عهدرا به مطالعهٔ آن‌عکوفی‌نیست ۳۷ ــ لی‌و بو: مطالعه ۳۸ ــ لی: از«علوی‌نیست...» ندارد.

عروس را سواری و خلخالی بودی ، و این مرغ را زینت[۱] پر[۲] و بالی ، مواعظ و حکمت اومتداول شدی، وعبارات و استعارات او مستعمل(۴ب) گشتی[۳].

به‌حکم این اشارت قدم تقریر[۴] در میدان[۵] نهادم ، وقلم تحریر[۶]در بنان[۷] گرفتم . ازغایت صفای عقیدت و خلوص محبّت وعشق خدمت او[۸]، ازبرای تخلید ذکر عوارف او، بلکه‌برای[۹] تأیید انواع‌معارف او [۱۰] ، سرو این چمن را بپیراستم[۱۱] ، و اطراف این[۱۲] گلشن را بیاراستم[۱۳]. از باغ دولت او گلی به حضرت اوآوردم[۱۴] ، و از بوستان سعادت او ، میوه‌ای به دوستان[۱۵] دولت[۱۶] او[۱۷]فرستادم . شعر :

عَلَی الْعَبْدِ حَقٌّ فَهْوَ لَابُدَّ فاعِلُه   وَإنْ عَظُمَ الْمَولَی وَ جَلَّتْ فَضَائِلُه
اَلَمْ تَرَنَا نُهْدِی إلَی اللهِ مَالَهُ   وَإنْ کانَ عَنْهُ ذاغِنیً فَهْوَ قابِلُه[۱۸]

و چون اسم علم از[۱۹] نتایج فکرت و قلم است ،که مولود بی‌نام و شراب‌بی‌جام خوب‌نیاید[۲۰]. اگرچه نام‌این‌کتاب دراصل بختیارنامه‌بود، اما چون چوب را مجوّف کنند، حقّه خوانند؛ وچون[۲۱] زر را مدوّر کنند، حلقه[۲۲] گویند[۲۳]؛ که مادّه چون صورت نو گیرد نام [۲۴] نو پذیرد [۲۵] ، این مجموع را لمعة‌السراج لحضرة التاج[۲۶] نام نهادم [۲۷] ، مشتمل برده فصل و ده باب . در هرفصلی اصلی از حکمت ، و در هربابی لبابی[۲۸] از موعظت. غرض کلّی آنکه[۲۹] از انوار روزگار[۳۰] (۵ الف) تاج‌الدّین[۳۱] زمانه را[۳۲]

---

۱ ــ لی: زینتی ۲ ــ لی: ندارد ۳ ــ لی: ندارد ۴ ــ لی: تحریر. بو: تفرید ۵ ــ بو: + تجرید ۶ ــ لی و بو: تقریر ۷ ــ بو: + تحریر ۸ ــ لی: + بلکه ۹ ــ لی: از «اوبلکه...» ندارد ۱۰ ــ لی: ندارد ۱۱ ــ بو: به پا داشتم ۱۲ــ لی: ندارد ۱۳ ــ لی: از «و اطراف ...» ندارد ۱۴ ــ لی: بردم ۱۵ ــ پا : بوستان ۱۶ ــ پاولی: ندارد ۱۷ ــ پا: ندارد ۱۸ ــ بو: شعر را ندارد ۱۹ ــ پاوبو: او. حل: + لوازم ۲۰ ــ پا: + ولکن ۲۱ ــ بو : از «چوب‌را...» ندارد ۲۲ ــ لی : مدور ۲۳ ــ بو : خوانند ۲۴ ــ پا: نامی ۲۵ ــ لی: از «که ماده...» ندارد ۲۶ــ پا: راحة‌الارواح فی سرورالمفراح ۲۷ ــ لی: نهاده شد ۲۸ ــ لی : کتابی ۲۹ ــ لی: آنستکه تا ۳۰ ــ پا: امیر ۳۱ ــ پا: دهقان . بو: + را از ما ۳۲ ــ بو : «زمانه را» ندارد

یادگاری بود، و از لطائف مکارم او جهان را نموداری. ایزد تعالی آفتاب دولت[۱] اورا از زحمت کسوف نگاه‌داراد[۲]، ودست حوادث از دامن حضرت او کوتاه[۳]. بمنّه و جوده[۴].

اکنون به فهرست اسرار و ابواب آییم، و به ترتیب اقداح و اکواب اشتغال نماییم، که سخن لطیف[۵] بی‌فصل و باب، و زلف معشوق بی‌پیچ و تاب خوش نباشد[۶].

باب اوّل در[۷] کیفیّت ولادت بختیار و[۸] تربیت او در میان عیّاران کوهسار، و آفتی که از شراب و مستی زاد، و حوادثی[۹] که دور[۱۰] ایّام به سر او[۱۱] فرستاد[۱۲].

باب دوم[۱۳] در[۱۴] داستان بازرگانی[۱۵] که بخت[۱۶] او برگشت و کار او در[۱۷] گشت[۱۸]. و در ضمن این داستان خردمندان را عبرت‌ها[۱۹]ست، و عاقلان را حکمت‌ها[۲۰].

باب سوم[۲۱] مشتمل است[۲۲] بر[۲۳] داستان گوهرفروش و انواع مقاسات[۲۴] و الوان[۲۵] بلیّات او[۲۶] درابتدا، و حسن[۲۷] حال وحصول آمال (۵ ب) او[۲۸] درانتها. ودرین داستان عجایب صنع الهی است، ونوادر احکام نامتناهی[۲۹].

باب چهارم[۳۰] [۳۱] داستان بو[۳۲] صابر[۳۳] است و عاقبت او، درنظم احوال و ترتیب اعمال[۳۴] وآنچه حادث شد در تملّک[۳۵] ممالك و خلاص

۱ ــ لی: خدمت ۲ ــ لی وبو: دارد ۳ ــ لی: از «ایزد تعالی...» ندارد. بو: + وچشم حساد بد اندیش ازپیرامن اوتباه. ۴ ــ پا: فضله و حل: یمنه ۵ ــ لی‌وبو: لطایف ۶ ــ لی: خوب نیاید. حل: + و ثمره ندهد و استیناس و تفرج نیارد. بو: از «اکنون به‌فهرست...» ندارد ۷ ــ بو: + زادن بختیار ۸ ــ بو: + در ۹ ــ لی: حوادث ۱۰ ــ بو: در ۱۱ ــ لی: بدو ۱۲ ــ بو: + و نوایبی که بدو رسیده بود ۱۳ ــ بو: «باب‌دوم» ندارد ۱۴ ــ بو: ندارد ۱۵ ــ لی و بو: بازرگان ۱۶ ــ بو: + از ۱۷ ــ لی و بو: دیگر ۱۸ ــ بو: از «وکار او ...» ندارد ۱۹ ــ لی: عبرت ۲۰ ــ لی: حکمت. حل: + است و اهل زمان را موعظت ۲۱ ــ پا: سیوم ۲۲ ــ بو: «مشتمل‌است» ندارد. لی: ندارد ۲۳ ــ بو: در ۲۴ ــ لی و بو: مقامات ۲۵ ــ بو: ندارد ۲۶ ــ پا ولی: ندارد ۲۷ ــ بو: ابتدای حسن ۲۸ ــ پا: ندارد ۲۹ ــ لی: + جل جلاله وعم نواله. بو: از «نوادراحکام...» ندارد ۳۰ ــ بو: سیوم ۳۱ ــ پا: در ۳۲ ــ لی: ابو ۳۳ ــ لی و بو: + صابر ۳۴ ــ بو: + که ۳۵ ــ لی و بو از «آنچه حادث...» ندارد

او[۱] از مضایق و[۲] مهالك . و درین داستان[۳] اشارتست[۴] بدانکه[۵] صبر و سکون را سرمایه باید ساخت، و متابعت حلم و عقل را[۶] پیرایه باید داشت[۷].

باب پنجم[۸] [۹]داستان بوتمام وزیر و آفتی که از حسد[۱۰] جماعتی به وی رسید. و خزایتی که[۱۱] اصحاب عناد و حساد[۱۲] دیدند ، و عقوباتی که[۱۳] به سبب[۱۴] حسد کشیدند . و[۱۵] درین داستان اشارتست بدانکه حقد و حسد از[۱۶] بدترین خصالست ، و سبب زوال و نکال[۱۷] .

باب ششم[۱۸] [۱۹]داستان پسر شاه حلب و الوان و انواع تعب که به وی رسید ، و مضرتی که از استعجال در اختلاف احوال بدید[۲۰] و بکشید[۲۱]. و درین داستان اشارتست بدانکه شتاب زدگی مذموم است، و مستعجل بودن[۲۲] در کل[۲۳] احوال[۲۴] ملوم[۲۵].

باب هفتم[۲۶] در[۲۷] داستان به کرد و[۲۸] حوادثی که از تغیر روزگار[۲۹] دید[۳۰] و محنتهایی که از تلون لیل و نهار کشید[۳۱]. و درین داستان اشارتست بدانکه هر که احسانی[۳۲] و اساءتی کند[۳۳] جزاء آن درین عالم عاجل[۳۴] بیند، و مکافات آن در[۳۵] آجل به وی رسد[۳۶].

باب هشتم[۳۷] مشتمل است[۳۸] بر[۳۹] داستان[۴۰] مکر زنان و انواع غدر ایشان . و درین داستان اشارتست به حفظ حرم[۴۱] و حرمت[۴۲] و اقامت[۴۳]

---

۱ ــ پا: ندارد ۲ ــ بو: ندارد ۳ ــ بو: + است که ۴ ــ پا: آنست ۵ ــ پا: که بدانی . لی : + در کل احوال . بو: از «اشارتست...» ندارد ۶ ــ بو: « و عقل را » ندارد ۷ ــ لی: + و بالله التوفیق . بو: + که التانی من الرحمن ۸ ــ بو: چهارم ۹ــ پا: در ۱۰ ــ لی و حل: ندارد ۱۱ــ لی: + حسادو ۱۲ــ لی : « وحساد » ندارد ۱۳ــ بو: + از کسب ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ لی: + وبالله العون . بو: + و ضایع شدن خان و مان . پا : + والله اعلم ۱۸ ــ بو: پنجم ۱۹ ــ پا: در ۲۰ ــ بو: بدیدند ۲۱ ــ بو: ندارد ۲۲ ــ لی: ندارد ۲۳ ــ بو : + کار ۲۴ ــ پا: + و اعمال ۲۵ ــ لی: معلوم و لله من کل امور ۲۶ ــ بو: ششم ۲۷ ــ لی: ندارد ۲۸ ــ بو: + تیز هوش و تغیر و ۲۹ ــ لی : + به وی رسید ۳۰ ــ لی: ندارد ۳۱ ــ لی: بکشید ۳۲ــ لی: + کند ۳۳ ــ پا: ندارد ۳۴ ــ لی: + باز ۳۵ ــ چا : + آن جهان ۳۶ ــ لی : برسد و بالله العون والعصمة والتوفیق ۳۷ ــ بو: هفتم . لی: + داستان شاه داد بین ۳۸ ــ بو: « مشتمل است » ندارد ۳۹ ــ بو: در ۴۰ ــ پا: ندارد ۴۱ ــ بو: وخرم ۴۲ــ بو: حرفت ۴۳ــ بو: اقامه

مراسم فتوت[۱].

باب دهم[۲] در[۳] داستان شاه دادبین وظلمی[۴] که[۵] برای قضای[۶] شهوت کرد ، وضربتهایی که درجزای خیانت[۷] خورد . ودرین داستان[۸] اشارتست[۹] بدانکه[۱۰] متابعت شهوات[۱۱] نفسانی سبب ادبار دو جهانی است[۱۲] ، و عاقبت ظلم وخیم است ، و خاتمت جور عذاب الیم[۱۳].

باب دهم[۱۴] درداستان شاه حجاز[۱۵] وعجز بشر درمقابلهٔ قضا وقدر، وظهور احوال[۱۶] بختیار به تأثیر لطف آفریدگار ، وتصحیح نسب او ازشجرهٔ پادشاهی ، ونشستن او بر تخت اقبال شاهی[۱۷].

---

۱ ــ پا: + والله اعلم ۲ ــ بو: هشتم ۳ ــ لی: ندارد . بو: + دانستن ۴ ــ چا: طلسمی؛ بو: ظلم او و حلمی ۵ ــ بو: + از ۶ ــ بو: ندارد ۷ ــ لی: جنایت ۸ ــ بو: + امتناع شهوت ۹ ــ بو: ندارد ۱۰ ــ بو: از آنکه ۱۱ ــ بو: شهوت ۱۲ ــ پا: بود ۱۳ ــ لی: + و الله الموفق للسداد . بو: + و ماواه سقر و جحیم ۱۴ ــ بو: نهم ۱۵ ــ بو: + است ۱۶ ــ پا: حال ۱۷ ــ لی: پادشاهی . پا: + والله المستعان و علیه التکلان .

باب اول[1]

در کیفیّت ولادت بختیار و تربیت او در میان عیّاران کوهسار و آفتی که از شراب و مستی زاد، و حوادثی که دور ایّام به سر او فرستاد.

۱ ــ لی: الباب الواحد . بو: باب دهم داستان زادن بختیار که چون بود وچون با پدر رسید .

آغاز داستان

چنین آورده‌اند اصحاب تواریخ[۱] که درقرون ماضیه و ایّام سالفه در مملکت عجم ملکی بود از ملوك عالم[۳] (۷ الف) خداوند تاج[۴] و تخت به‌نام آزادبخت[۵]. پادشاه[۶] پیروز[۷] در مملکت نیمروز . بساط عدل وانصاف[۸] بسط فرموده ، و از حد سیستان تا ساحل[۹] بحرین و عمّان ضبط نموده . و او[۱۰] ده وزیر کامل[۱۱] عادل داشت[۱۲]. هریکی[۱۳] در معانی آیتی، و در معالی صاحب رایتی . علوم اوایل و اواخر[۱۴] تعلیق کرده ، ومعلومات ظواهر و بواطن در تحقیق آورده . اساس فتنه منهدم شده ، و خصمان ملك منعدم گشته[۱۵]. بیت :

۱ ــ لی وبو : از « درکیفیت ولادت ...» ندارد ۲ ــ پا : « اصحاب تواریخ » ندارد ۳ ــ لی: + تاج‌الدین ۴ ــ لی؛ ندارد ۵ ــ لی؛ آزاده‌بخت . حل؛ + به طالع ۶ ــ لی؛ ندارد ۷ ــ حل؛ + پادشاهی ۸ ــ لی ؛ + را ۹ ــ لی؛ حد ۱۰ ــ لی؛ «و او» ندارد . پا؛ + را ۱۱ ــ پا؛ + عقل ۱۲ ــ پا؛ بودند ۱۳ ــ بو؛ یك ۱۴ ــ بو: + در ۱۵ ــ لی؛ + بیت

ملکی چو نوبهار به‌خوشی وخرّمی   آراسته چو طرّهٔ ریحان به نوبهار
ارقام عدل پروری ملک کرده نقش[۱]   دست وفای عالم واحسان[۲] روزگار

و[۳] این پادشاه را اسفهسالاری[۴] بود مردکارزار و مبارز روزگار. در شجاعت بی‌مثل، ودر شهامت[۵] بی‌بدل. درصف هیجا لیثی[۶] صایل. ودر انواع سخا غیثی[۷] هاطل. از بریق تیغ او ماه در میغ شدی، و از حریق نعل مرکب[۸] او خاك لعل گشتی.(۷ ب) سماك رامح را[۹] به رمح بخستی[۱۰]، گردن اسد[۱۱] به کمند ببستی. در میدان[۱۲] رزم چشم دشمن[۱۳] می‌گریانیدی، و در مجلس[۱۴] بزم لب ملك می‌خندانیدی. اوامر و نواهی او در ملك مقبول بودی، واشارات‌ومقالات او در ولایت مسموع. اما اگرچه[۱۵] مردی[۱۶] بیدار بود و مبارزی هشیار[۱۷]، وبردقایق سیاست ملك واقف شده[۱۸]، وشب و روز بر[۱۹] عتبهٔ نظم ولایت معتکف گشته[۲۰]، ولکن[۲۱] یك[۲۲] عیب داشت. چنانکه عادت اهل شجاعت‌است[۲۳]، چون سینهٔ او به‌کینهٔ کسی‌ممتلی گشتی، ونوعی ازانواع غضب بروی[۲۴] مستولی شدی، به[۲۵] آب‌عذر آتش‌سخط[۲۶] او سکون نپذیرفتی. خبر نداشت که غبار خشم، چشم انسانیت را خیره گرداند[۲۷]، ومتابعت حقد صفای آدمیت را تیره کند[۲۸]. خبر[۲۹] **قَالَ النّبی علیه‌السّلام: اَلْغَضَبُ نَارٌ وَالشَّیطانُ مِنَ‌النّارِ فَطُوبیٰ لِمَنْ اَطْفَأَ نَارَالغَضَبِ هَرَباً مِن نَارِ الشَّیْطانِ**[۳۰]. بیت[۳۱]:

تیز خشمی مکن که آتش خشم   خرمن نیك نامیت سوزد
دست در دست عقل نه تا او   شمع‌انصاف‌را بیفروزد(۸الف)

---

۱ ــ بو: نقش کرده۲ ــ بو: عالم‌الاحسان ۳ ــ بو: ندارد۴ ــ لی: سپهسالاری۵ ــ لی: دولت ۶ ــ لی: لیث ۷ ــ لی: غیث ۸ ــ لی: ندارد ۹ ــ بو: ندارد ۱۰ ــ پا: +و ۱۱ ــ لی: + را ۱۲ ــ بو: میان ۱۳ ــ لی: + را ۱۴ ــ لی: ایوان ۱۵ ــ لی: «اگرچه» ندارد ۱۶ ــ لی: + هشیار و مبارز ۱۷ ــ لی: «و مبارزی هشیار» ندارد ۱۸ ــ بو: + بود ۱۹ ــ لی: ندارد ۲۰ ــ بو: نشسته ۲۱ ــ بو: ولیکن ۲۲ ــ لی: یکی ۲۳ ــ پاولی: + که ۲۴ ــ پا: برو ۲۵ ــ لی: با ۲۶ ــ لی: غضب ۲۷ ــ لی: کند ۲۸ ــ لی: ندارد ۲۹ ــ پا: حدیث ۳۰ ــ بو: از «فطوبی‌لمن...» ندارد ۳۱ ــ بو: ندارد

این[۱] اسفهسالار[۲] را دختری بود[۳] با جمال[۴]. چنانکه رخسارش رشك آفتاب بود، و زلفش خلاصهٔ مشك ناب. زهره مهرهٔ عشق با او[۵] باختی، و سپهر[۶] سمند مهر با او تاختی[۷]. بیت[۸]:

نقّاش رخش ز طعنه‌ها آسوده است[۹] | در نقش رخش صنعت خود بنموده است[۱۰]
هفت اندامش چنانکه باید بوده است | گویی که کسی به آرزو فرموده است

فَلِلْمِسْكِ رَیّاها وَلِلرّاحِ ریقُها | وَلِلظَّبْیِ عَیْناها وَ لِلْغُصْنِ[۱۱] لَوْنُها[۱۲]

پدر را با حسن او سازی[۱۳] بودی[۱۴]، و با جمال او اهتزازی[۱۵]. مگر از این[۱۶] خبر بی‌خبر بود که[۱۷] قالَ النّبیّ عَلَیْه السّلام[۱۸]: دَفْنُ اَلْبَناتِ مِن الْمَکْرُماتِ. بیت[۱۹]:

اگر عقل داری به عشق بنات | دل خویشتن را به شیطان مده[۲۰]
بنات فلك را چو می نعش باید[۲۱] | بنات زمین نیز بر نعش به

وقتی پدر به مطالعهٔ اطراف ولایت[۲۲] رفته بود، تا از احوال رعایا استخباری کند و از تصرّف عمال[۲۳] استفساری نماید[۲۴]. قالَ النّبیّ عَلَیْهِ السّلام[۲۵]: کُلُّکُمْ راعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْؤولٌ عَنْ رَعِیَّتِه. و[۲۶] بنگرد که[۲۷] ضعفای[۲۸] مظلوم و فقرای محروم[۲۹] چگونه روزگار میگذارند. و باز[۳۰] بیند تا رنجوران رعیّت[۳۱] و ستم رسیدگان مملکت[۳۲] بر چه شکل روزگار می‌شمارند[۳۳]. پیوسته[۳۴] با دل[۳۵] خود[۳۶] می‌گفت[۳۷]: بیت[۳۸]

---

۱ ــ پا: آن ۲ ــ لی: سپهسلار ۳ ــ بو: «باجمال» ندارد ۴ ــ بو: + چون ماه ۵ ــ لی: «بااو» ندارد ۶ ــ بو: ندارد ۷ ــ لی: از «و سپهر ...» ندارد. بو: + چنانکه شاعر گوید ۸ ــ بو: ندارد ۹ ــ بو: طبعها فرموده است ۱۰ ــ لی: مصراع دوم «گویی که کسی به آرزو فرموده است» ۱۱ ــ چا: للغصن؛ ۱۲ ــ پا: القد ۱۳ ــ لی: شادی ۱۴ ــ پا: بود ۱۵ ــ لی: + بودی ۱۶ ــ بو: چنین ۱۷ ــ لی: ندارد ۱۸ ــ پا و بو: از «قال النبی...» ندارد ۱۹ ــ پا: نظم بو: ندارد ۲۰ ــ لی و بو: این بیت را ندارد ۲۱ ــ چا: بنات سماوی چو بر نعش ماند؛ ۲۲ ــ لی: + بیرون ۲۳ ــ پا: اعمال. بو: عمار ۲۴ ــ لی: + خبر ۲۵ ــ لی: از «قال...» ندارد. پا: قال علیه السلام ۲۶ ــ لی و بو: ندارد ۲۷ ــ لی: تا ۲۸ ــ بو: ضعیفان ۲۹ ــ لی: مرحوم ۳۰ ــ پا: نیز ۳۱ ــ لی: ندارد ۳۲ ــ پا: ندارد. لی: ولایت ۳۳ ــ پا: می‌گذارند ۳۴ ــ لی: ندارد ۳۵ ــ لی: ندارد ۳۶ ــ لی: + این بیت ۳۷ ــ بو: می‌گفتی. پا: + که ۳۸ ــ پا: ندارد

اندیشه کن ای حکم تو چون[۱] حکم سدوم   از تیر سحرگاه[۲] دعای مظلوم[۳]

خبر[۴]: اَلظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ چون مدت غیبت پدر (۸ ب) از[۵] دختر[۶] به درازی انجامید، معتمدی را[۷] بفرستاد تا فرزند[۸] را[۹] از دارالملك[۱۰] به نزدیك او برد[۱۱]، تا روزی چند به مشاهدهٔ فرزند[۱۲] برآساید.

اتّفاق را آن روز که عماری دختر اسفهسالار[۱۳] از دارالملك حضرت شهریار بیرون آوردند، پادشاه[۱۴] درسواد شهرشکار می‌کرد. جوارح طیور را پرواز داده[۱۵]، شاهین و باشه[۱۶] در اطراف بیشه پرانیده[۱۷]، سگان معلّم[۱۸] در دویدن ویوزان محکّم[۱۹] در غریدن. درمیان این داد وگیر[۲۰] ناگاه چشم پادشاه به‌جانب راه افتاد. عماریی دید که می‌بردند[۲۱]، آراسته به‌جامه های ملمّع و کمرهای[۲۲] مرصع. چنانکه منجوق او با[۲۳] عیّوق راز می‌گفت، و دامن او بر[۲۴] سبزهٔ[۲۵] چمن ناز می‌کرد. خادمان حبشی[۲۶] در پیش عماری می‌راندند، وگل و لاله مرغزاری آیت وان یکاد می‌خواندند[۲۷].

حسن تو چو[۲۸] شمع دلبری افروزد[۲۹]   در مجمرهٔ چرخ سپندش سوزد

پادشاه چون آن[۳۰] عماری بدید، غلامی[۳۱] را بدوانید تامعلوم کند[۳۲] که آن[۳۳] عماری پادشاهانه درین زمانه از آن[۳۴] کیست، که مهد (۹ الف) و عماری جز لایق مواکب[۳۵] شهریاری نیاید[۳۶]؛ و منجوق وماه جز[۳۷] موافق حرم پادشاه[۳۸] و ملایم بارگاه شاهنشاه[۳۹] نبود. شعر:

---

۱ ــ لی: ای حسن ترا . بو: ظال تواز ۲ ــ بو: + و ۳ ــ بو: + قال النبی علیه السلام ۴ ــ پا: الخبر ۵ ــ بو: آن . پا: ندارد ۶ ــ پا: ندارد ۷ ــ پا: ندارد ۸ ــ حل: دختر ۹ ــ لی: + که فرزندجگرگوشه بود ۱۰ ــ حل: + نیمروز ۱۱ ــ پا وبو: برند ۱۲ ــ لی: + دلبند. بو: دختر ۱۳ ــ لی: اسپهسلاررا ۱۴ ــ لی: آزاده‌بخت ۱۵ ــ بو: + بود ۱۶ ــ بو: + را ۱۷ ــ پا: می‌پرانید ۱۸ ــ بو: ندارد ۱۹ ــ بو: ندارد ۲۰ ــ لی وبو: از «درمیان این...» ندارد ۲۱ ــ پا: «که می‌بردند» ندارد ۲۲ ــ بو: گوهرها ۲۳ ــ بو: به ۲۴ ــ لی: + سر ۲۵ ــ پا: + ها ۲۶ ــ بو: ندارد ۲۷ ــ پا: + بیت ۲۸ ــ لی: ندارد ۲۹ ــ لی: بفروزد ۳۰ ــ پا: این ۳۱ ــ لی: غلام ۳۲ ــ بو: گرداند ۳۳ ــ لی: این ۳۴ ــ پا: ندارد ۳۵ ــ بو: مراکب ۳۶ ــ لی: نبود ۳۷ ــ لی: + درخور پادشاهی ۳۸ ــ پا: ندارد ۳۹ ــ لی: از «موافق حرم...» ندارد

وَ لِلْمُلُوكِ رُسُومٌ لاتُباشِرُها   اِلاَّ الْمُلُوكُ وَفِی الدُّنْیالَهُم خَدَم[۱]

خادمان چون غلام پادشاه را[۲] بدیدند، اسب[۳] پیش باز[۴] بردوانیدند[۵] وگفتند : این[۶] عماری دختر اسپهسالار[۷] ست . اورا[۸] به‌حکم اشارت پدربه نزدیك اومی[۹] بریم ،که از هجرفرسوده‌اند تا به وصل آسوده‌گردند .

چون غلام جواب خادمان[۱۰] به سمع پادشاه[۱۱] رسانید ، شاه مرکب پیش عماری دوانید[۱۲] تا اسفهسالار[۱۳] را سلامی[۱۴] فرستد ، و سپهبد را[۱۵] پیغامی دهد[۱۶]. به[۱۷] الفاظ پادشاهانه چرب‌گویی کند ، وبه کلمات لطف‌آمیز دل‌جویی نماید . چون اسب شاه بـه کرانهٔ راه رسید ، خادمان از اسب فرود آمدند و زمین بوسه دادند[۱۸]، وبه حرمت ، دست بسته[۱۹] به خدمت[۲۰] بیستادند[۲۱]. پادشاه[۲۲] به لطیفْ ترین لطفی پیغامها[۲۳] داد ، و به خوشترین عبارتی سلام‌ها[۲۴] فرستاد .

اتّفاق را[۲۵] ناگاه[۲۶] بادی درآمدو گوشهٔ[۲۷] مظلّهٔ عماری[۲۸] برانداخت. چشم پادشاه‌بر جمال دختر افتاد. چهره‌ای دید فهرست جمال ، ورخساره‌ای (۹ ب) دید در نهایت‌کمال . عاج با ساج آمیخته ، وگل[۲۹] بر صحیفهٔ سیم ریخته[۳۰]. شعر :

یامُقْبِلاً کَالْقَمَرِ اَدْتَ جَمالُ الْبَشَرِ   مَاالْحُسْنُ اِلاَّبَصرواَدْتَ نُورُ الْبَصَرِ[۳۱]

آب جمال‌جمله به‌جوی تومی‌رود   خورشید درجنیبت روی‌تومی‌رود[۳۲]

چون نظر پادشاه برجمال آن ماه[۳۳] افتاد ، دل براثر نظر[۳۴] شکار

---

۱ ــ لی : حرم . بو : شعررا ندارد ۲ ــ لی ، ندارد ۳ ــ بو : + را ۴ ــ بو : + کشیدند ۵ ــ پا : راندند. بو : ندارد ۶ ــ لی وبو : ندارد ۷ ــ بو : اسفهسالار ۸ــ لی : «اورا» ندارد ۹ ــ پا : ندارد ۱۰ ــ بو : خادم بشنید ۱۱ ــ پا : شاه ۱۲ ــ پا ، راند ۱۳ ــ لی : سپهـلار ۱۴ ــ لی : سلام ۱۵ ــ بو : به‌اسفهسالار ۱۶ ــ لی : ندارد ۱۷ ــ لی : با ۱۸ ــ لی ، از «وزمین...» ندارد ۱۹ ــپا و لی و بو ، «دست بسته» ندارد ۲۰ ــ لی : «به‌خدمت» ندارد ۲۱ ــ بو : باز ایستادند ۲۲ ــ لی : شاه ۲۳ ــ لی : + می ۲۴ ــ لی : + می ۲۵ ــ بو : اتفاقا ۲۶ ــ لی وپا : ندارد ۲۷ ــ لی : + آن ۲۸ ــ لی : + را ۲۹ ــ لی: + برگ ۳۰ــ لی: آویخته ۳۱ــ بو : شعر را ندارد ۳۲ ــ پا ، می‌دود . بو : + و این بیت برمثل می‌گوید ۳۳ ــ لی : خورچهره ۳۴ ــ لی ، ندارد

دختر شد . پادشاهی که صید[۱] می‌طلبید صیدشد، وملکی که آزاد می‌زیست درقید[۲] افتاد . عشق[۳] مرغی است که از هوای نظردرآید ، وآشیانه در دل سازد . و چون درآشیان[۴] آید ، هر چه[۵] صبراست[۶] بیرون[۷] اندازد . مثل[۸]: رُبَّ صَبَابَةٍ غُرِسَتْ مِنْ لَحْظَةٍ ورُبَّ حُزْنٍ[۹] جُنِيَتْ[۱۰] مِنْ لَفْظَةٍ .[۱۱]

پادشاه را دل مبتلای عشق[۱۲] شد . حیای زاجر می‌گفت که : برگذر[۱۳] و درمنگر، که فتوی حضرت رسالت برین جمله است که الخبر : لاتُتْبِعِ النَّظْرَةَ النَّظْرَةَ فإنَّ الأولى لَكَ والثّانيةَ عَلَيْكَ[۱۴]. وعشق غالب[۱۵] می‌گفت[۱۶] : عيلَ[۱۷] الصَّبْرُ وضاقَ الصَّدْرُ . صبر به‌دل توان کرد[۱۸]. درین‌مقام دل غارت غوغای حسن[۱۹] شده است ، و جان در دست[۲۰] یغمای حزن[۲۱] افتاده[۲۲]. بیت[۲۳] :

افتاد مرا ز[۲۴] عشق کاری و چه کار   زد دردل‌من‌زمانه خاری وچه‌خار[۲۵]

(۱۰ الف) پادشاه هرچند[۲۶] جهد[۲۷] کرد[۲۸] تابساط آن[۲۹] عشق را[۳۰] از صحن[۳۱] دل براندازد ، و با حریف مراد نرد هوس نبازد[۳۲] ، عشق غالب و[۳۳] شوق‌جاذب عنان تصرّف از دست جهد وتکلّف بیرون کرد[۳۴] . بیت[۳۵] :

عقل[۳۶] مردیست خواجگی آموز   عشق‌دردیست‌پادشاهی سوز[۳۷]
عشق با جان و دل چو در سازد   خانهٔ صبر را براندازد[۳۸]

---

۱ ــ بو : + می‌کرد و ۲ ــ لی : بندگی ۳ ــ لی : + مثل ۴ ــ پا : آشیانه . لی : + در ۵ ــ بو : + رخت ۶ ــ لی : + از دل ۷ ــ پا: به دربیرون ۸ ــ لی‌و بو : ندارد ۹ ــ پا : کابة ۱۰ ــ پا : جلبت ۱۱ ــ بو : از «رب صبابة ...» ندارد ۱۲ ــ بو : ندارد ۱۳ ــ لی : + وبردل سپر. بو : + وصبرپیش‌آر ۱۴ ــ لی‌وبو : از «و درمنگر...» ندارد ۱۵ ــ حل : + و شوق جاذب ۱۶ ــ پا : می‌فرمودکه مثل ۱۷ ــ پا و بو : قل ۱۸ ــ لی : کردن ۱۹ ــ لی : + او ۲۰ ــ لی : ندارد ۲۱ ــ لی : + او . بو : غم ۲۲ ــ لی : + است ۲۳ ــ بو : ندارد ۲۴ ــ بو : به ۲۵ ــ پا : + الخبر لاشیء ابهل للقلب من الولوع بالنظر و الوقوف علی‌التمنی و الفکر ۲۶ ــ بو : + که ۲۷ ــ پا : تکلف ۲۸ ــ لی : می‌کرد ۲۹ ــ بو : ندارد ۳۰ ــ بو : ندارد ۳۱ ــ پا : ندارد ۳۲ ــ پا : بازد ؛ ۳۳ ــ لی : بر ۳۴ ــ لی : کند . بو: + و این بیت می‌گفت ۳۵ ــ پـا : نظم . بو: ندارد ۳۶ ــ بو: عشق ۳۷ ــ بو: آموز ۳۸ــ بو : صبرخانه سیك بپردازد .

القصّه پادشاه چون اسیر دل شد، عنان مرکب عماری[۱] از دست خادم[۲] بستد، و از غایت[۳] افتقار[۴] به وصل یار خادم را گفت. بیت[۵]:

تدبیر وصل چیست که دل در برم نماند وز عشق هیچ عجب[۶] شهی در سرم نماند

مثل[۷]: اَلْعِشْقُ داءُ الْکِرامِ[۸]. عشق مرغیست که جز در فضای دل کریمان پرواز نکند، و میزبانیست که جز مهمان کریم[۹] را اعزاز نکند. فتوی مفتی ملکوت که منهی[۱۰] اسرار جبروت بود، از سرادقات کمالات نبوت در اظهار انوار فتوت برین[۱۱] جمله رفت که[۱۲] خبر[۱۳]: مَنْ عَشِقَ وَ عَفَّ[۱۴] وَکَتَمَ وَماتَ[۱۵] ماتَ شَهیداً. حیات عاشق سرمایهٔ (۱۰ ب) سعادت آمد[۱۶]. وممات عاشق[۱۷] پیرایهٔ شهادت. شعر:

اَلْعِشْقُ سُکْرٌ خُمارُهُ التَّلَفُ یَحْسُنُ فیهِ الذُّلُولُ وَالدَّنَفُ

حکیمی را از حکیمان[۱۸] یونان گفتند که: پسرت عاشق شده است. گفت: اَلْآنَ[۱۹] تَمَّ فِی‌الْإِنْسانِیَّة. تا طبع سلیم و نفس مستقیم نبود، عشق متعذّر بود و محبت نامتصور. دلیل کمال انسانی و نهایت قوّت روحانی عشق آمد[۲۰]، که[۲۱] عشق[۲۲] در دل رجال نزول کند نه در دل[۲۳] اطفال؛ و با جان کریمان سازکند[۲۴] نه با نفوس ارذال. زیرا که طالب عشق، نفسی[۲۵] معتدل وذاتی[۲۶] کامل است. علی‌الحقیقة تا نفس انسانی کامل نشود[۲۷]، لذّت عشق حاصل[۲۸] نشود[۲۹]. وَمَنْ[۳۰] لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ[۳۱]. بیت[۳۲]:

این عشق ظریفست و[۳۳] ظریفی خواهد زیبا و یگانه و لطیفی خواهد

حکیمی را گفتند که: عشق را[۳۴] از کجا گرفته اند[۳۵]؟ گفت: عشق

۱ــ بو: ندارد ۲ــ لی: خادمان ۳ــ بو: + الافتقارالاحتیاج ۴ــ لی وبو: ندارد ۵ــ لی: شعر ۶ــ بو: گونه ۷ــ بو: ندارد ۸ــ پا: از «مثل...» ندارد ۹ــ بو: عزیز ۱۰ــ پا: منبی ۱۱ــ پا: بدین ۱۲ــ لی وبو: ندارد ۱۳ــ پا: الخبر ۱۴ــ لی: فعف ۱۵ــ بو: فمات ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ پا: او ۱۸ــ پا: حکما ۱۹ــ لی: وقد ۲۰ــ لی: است ۲۱ــ بو: چه ۲۲ــ پا: ندارد ۲۳ــ حل: نهاد ۲۴ــ پا وبو: سازد ۲۵ــ پا: نفس ۲۶ــ پا: ذات ۲۷ــ لی: نبود ۲۸ــ پا: به حاصل ۲۹ــ بو: نیاید ۳۰ــ بو: مالم ۳۱ــ پا: لایدری. بو: ولاتدری واین بیت می‌گفت ۳۲ــ بو: ندارد ۳۳ــ پا: ندارد ۳۴ــ لی: ندارد ۳۵ــ لی: گرفتند.

مشتق[۱] ازعشقه است[۲]، وعشقه گیاهی است که بر[۳] درخت پیچد و[۴] تا اورا خشك نکند، دست از وی[۵] باز[۶] ندارد. شعر:

اَلْعِشْقُ مَأخُوذٌ مِنَ الْعِشْقِ الّذی   اِذا التفَّ فِی القضبانِ جَفَّ رَطبها[۷] (۱۱ الف)

یکی[۸] را گفتند که[۹] عشق چیست؟ گفت: اَوَّلُهُ وَسْواسٌ وَ آخِرُهُ اِفْلاسٌ. هر کسی درعشق نفسی زده‌اند وجرسی[۱۰] جنبانیده. اما حد عشق گفتن[۱۱] کار فارغانست[۱۲]، وحق عشق[۱۳] گزاردن[۱۴] شغل[۱۵] بالغان. مرغی که درفضای[۱۶] هوا به بال تمنّی واجنحهٔ تماشا طیران[۱۷] کند، گاه طرهٔ زلف[۱۸] ریاحین می بوید، وگاه غزل‌حوران[۱۹] بساتین می‌گوید، چه خبردارد از درد[۲۰] دل‌آن[۲۱] بلبل که درفراق‌رخسار[۲۲] گل به آوازی[۲۳] شکسته و جانی‌خسته می‌سراید، روز وشب، درقفص[۲۴]؛ وررواح‌وصباح، درجرس. بیت[۲۵]:

ای بی‌خبر ازسوخته وسوختنی   عشق آمدنی بود نه آموختنی

حدیث عهد لوی وماجرای ایّام حمی با عاشقان‌عرب[۲۶] باید گفت[۲۷] نه باکودکان مکتب. چون سخن[۲۸] بدین‌مقام رسید[۲۹]، اگرچه ازین[۳۰] انواع غم[۳۱] دم[۳۲] می‌زد[۳۳]، اما با حریفان نفس[۳۴] مصلحت[۳۵] کم می‌زد[۳۶]. و عنقای بقای[۳۷] عشق از ذروهٔ آشیانهٔ[۳۸] صدق آواز می‌داد[۳۹] که، عشق را درقدم‌کرم باید جست نه دررقم[۴۰] قلم. مجنون بنی‌عامر باید تا درین قلندرخانه‌قمار[۴۱] عشق[۴۲] تواند باخت[۴۳]، وکثیر بدوی عربی[۴۴] باید تا درین میکده شراب

۱ـ بو: + است ۲ـ بو: ندارد ۳ـ لی: در ۴ـ لی وبو: ندارد ۵ـ بو: ازو ۶ـ پا وبو: ندارد ۷ـ پا: شعررا ندارد ۸ـ لی: دیگری ۹ـ لی وبو: ندارد ۱۰ـ پا: جرس هوسی ۱۱ـ بو: گفته‌اند ۱۲ـ حل: عارفانست ۱۳ـ بو: «حق عشق» ندارد ۱۴ـ بو: گذاردن ۱۵ـ پا وبو: کار ۱۶ـ بو: ندارد ۱۷ـ لی: + می ۱۸ـ بو: ندارد ۱۹ـ بو: خوان ۲۰ـ لی‌وبو: دود ۲۱ـ لی: ندارد ۲۲ـ پا وبو: ندارد ۲۳ـ بو: آواز ۲۴ـ بو: قفس بود ۲۵ـ بو: ندارد ۲۶ـ بو: عریب ۲۷ـ لی: ندارد ۲۸ـ لی وبو: ندارد ۲۹ـ پا: رسیدی ۳۰ـ لی: از «اگرچه ...» ندارد ۳۱ـ پا و بو: دم ۳۲ـ پا وبو: غم ۳۳ـ پا: می‌زدند. بو: نمی‌آید ۳۴ـ پا: ندارد ۳۵ـ پا: + قدم ۳۶ـ پا: می‌زدند ۳۷ـ چا: مقامان ۳۸ـ پا: آستانه ۳۹ـ پا: می‌دادند ۴۰ـ بو: + کرم ۴۱ـ بو: قماری ۴۲ـ پاوبو: ندارد ۴۳ـ پا و بو: کرد ۴۴ـ بو: اعرابی. لی: ندارد.

شوق[۱] داند نوشید[۲]. بیت[۳]: (۱۱ ب)

عشق را جان بلعجب[۴] داند — زانکه تفسیر شهد لب داند

القصّه پادشاه به دست عشق از غایت صدق[۵] و مهر دل مهار ناقهٔ محمل بگرفت. چون چشمش برجلال عماری افتاد، دل[۶] در طلب وصال آمده و جان در آرزوی جمال[۷] افتاده[۸]، نقاب از روی مهد به دست حسن عهد[۹] برگرفت[۱۰]. معشوقی دید[۱۱] درعماری[۱۲] همه سرکشی[۱۳] و جبّاری، و دلبری[۱۴] دید درآن محمل[۱۵] موافق عشق دل[۱۶]. شعر[۱۷]:

جَاءَ النَّسِيمُ بِرَيَّاهَا فَقُلْتُ لَهَا — أَلْآنَ جِئْتِ بِمَا أَهْوَاهُ أَزْمَاناً[۱۸]

رویی[۱۹] دید همه آراستگی وزلفی دید همه پیراستگی. مهدی[۲۰] چون[۲۱] برج زهره ومشتری. وعارضی چون[۲۲] خرمنهای لاله و رزمه های ششتری.

چون پادشاه[۲۳] دل را[۲۴] از[۲۵] عشق سرمست یافت[۲۶]، وجان را از مصلحت[۲۷] تهی دست دید[۲۸]، خادم را گفت[۲۹]: ای خدمتکار مشفق و ای دوستدارحاذق[۳۰]. شعر[۳۱]:

إِكْرَامُ أَهْلِ الْهَوَى مِنَ الْكَرَمِ — وَ أُمَّةُ الْعِشْقِ أَظْرَفُ[۳۲] الْأُمَمِ

عشق جمال این[۳۳] دختر دلم را صیدکرد و جانم را در[۳۴] قید آورد[۳۵]. مصلحت آنست که بهنزدیك اسفهسالار[۳۶] شوی و اورا[۳۷] بگوئی که:

۱ـ پا و لی وبو: ندارد ۲ـ پاوبو: تواندخورد ۳ـ پاوبو: ندارد ۴ـ حل: بوالعجب ۵ـ لی: + به دست ۶ـ لی: ندارد ۷ـ بو: + وآفتاب و ۸ـ بو: ندارد ۹ـ بو: حسن العهد ۱۰ـ لی: ندارد ۱۱ـ پا: یافت ۱۲ـ پا: + کارش. بو: «دید درعماری» ندارد ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ بو: + عیاری درمحل ۱۵ـ بو: «درآن محمل» ندارد ۱۶ـ بو: ندارد ۱۷ـ لی وبو: ندارد ۱۸ـ بو: شعر را ندارد ۱۹ـ بو: دلبری ۲۰ـ پا: خدی دید ۲۱ـ لی: چو ۲۲ـ لی: چو ۲۳ـ بو: + را ۲۴ـ بو: ندارد ۲۵ـ پا: در ۲۶ـ پا وبو: ندارد ۲۷ـ لی: «از مصلحت» ندارد ۲۸ـ لی: ندارد ۲۹ـ لی: + که ۳۰ـ بو: + شعرا عرب چنین گفته‌اند ۳۱ـ بو: ندارد ۳۲ـ لی: اظفر ۳۳ـ پا: آن ۳۴ـ پا: ندارد ۳۵ـ پا: کرد ۳۶ـ لی: سپهسالار ۳۷ـ حل: با او چنان.

شاه[۱] دختر تـرا[۲] خطبه[۳] می‌کند، که در پادشاهی خطبه وسکّه ناموس است. از آن جمله خطبی ایثار فرق این‌عروس است، وخطبه وسکه نثار پر این طاووس است[۴]، خطبه ای است که[۵] سکه‌وخطبه[۶] (۱۲ الف) نثاراوست[۷]، و امتزاجی است که[۸] نظـم دین و دولت آثار او. و تودانی[۹] که مـن شایستهٔ این‌دامادیم، وبایستهٔ این شادیم[۱۰]. مثل[۱۱]: وَكُلُّ اِنْسانٍ اَعْرَفُ بِشَمْسِ اَرْضِه.

خادم چون این کلمات بشنید، حالی[۱۲] زمین ببوسید وگفت: رای پادشاه هرچه بیند[۱۳] عین مصلحت بود ومایهٔ دولت. پدر این[۱۴] دختر اگر این اثر درخواب بیند[۱۵]، ازشادی درپوست نگنجد[۱۶]. امّـا هـرکـاری را طریقیست[۱۷] وهردعوی را تحقیقی. که[۱۸] سرورمواسم دارد، وسورمراسم[۱۹]. اگر[۲۰] این دختر را پادشاه[۲۱] به شهر برد[۲۲]، نظارگیان[۲۳] پندارندکـه به قهر می‌برد. دوستان را مجال قیل وقال بود، ودشمنان را امکان[۲۴] پر وبال[۲۵]. مصلحت آنست کـه دستوری فرمایی[۲۶] تـا ایـن دختـر را به نزدیك پدر رسانم[۲۷]، واین معنی[۲۸] به سمع او فرو خوانم[۲۹]. اسفهسالار[۳۰] از شهریار[۳۱] بدین[۳۲] تشریف[۳۳] منتها دارد، وایـن دولت را عنوان سعادتهـا شمارد[۳۴] و اَلدَّوْلَةُ اِتِّفاقاتٌ حَسَنَةٌ با خودبگوید، ولایق‌طاقت[۳۵] خودجهازی سازد[۳۶]، و در حدّ یسار خود[۳۷] مـالابدّی بپـردازد[۳۸]، آنگـاه دختر را[۳۹] به حضرت

۱ـ لی: پادشاه ۲ـ بو: «دختر ترا» ندارد. پا: را ۳ـ بو: + دختر ۴ـ پا و لی و بو: از «که در پادشاهی ...» ندارد ۵ـ پا: ندارد ۶ـ پا: خطبه وسکه ۷ـ پا: «است» ندارد ۸ـ پا: ندارد ۹ـ پا: دانسته‌ای ۱۰ـ بو: شادی چنانکه می‌گوید ۱۱ـ پاوبو: ندارد ۱۲ـ پا وبو: ندارد ۱۳ـ لی: + وفرماید. بو: «هرچه بیند» ندارد ۱۴ـ پا و بو: ندارد ۱۵ـ لی: دیدی ۱۶ـ لی: نگنجیدی ۱۷ـ بو: طریقی هست ۱۸ـ پا: ندارد ۱۹ـ بو: از «که سرور...» ندارد ۲۰ـ بو: + پادشاه ۲۱ـ پا: + نزد. بو: ندارد ۲۲ـ پا: از «به شهر...» ندارد ۲۳ـ پا: + برد ۲۴ـ بو: مجال ۲۵ـ لی: + بود ۲۶ـ پا وبو: دهی ۲۷ـ لی: رسانیم ۲۸ـ پا: + را ۲۹ـ لی: خوانیم. بو: + تاپدر ۳۰ـ لی: اسپهسلار ۳۱ـ بو: از «اسفهسالار ...» ندارد ۳۲ـ پا: این ۳۳ـ پا و بو: + را. پا: + از شهریار ۳۴ـ پا: شمرد ۳۵ـ بو: لطافت ۳۶ـ پا وبو: بپردازد ۳۷ـ لی: از «ودرحد ...» ندارد ۳۸ـ پا و بو: از «و درحد...» ندارد ۳۹ـ پا: ندارد.

پادشاه[۱] وخدمت[۲] شاهنشاه[۳] فرستد . بیت[۴] : (۱۲ ب)

تعجیل به مرد عشق لایق نبود   جزصبر وسکوت[۵]کارعاشق نبود[۶]

خبر[۷]: اَلْعَجلَةُ مِنَ الشَّیْطانِ وَالتَّأنی مِنَ الرَّحْمنِ[۸] . پادشاه را سخن خادم موافق نیامد[۹] ، اَلصَّبْرُ اَمَرُّ مِنَ الصَّبِرِ[۱۰]. بانگ برخادم زد وگفت : ترا چه زهرهٔ آن[۱۱] باشد که[۱۲] مرا[۱۳] وعظگویی یاسخنی[۱۴] بامن برین لفظ رانی[۱۵]. خواست که خادم‌را سیاست کند ، اما[۱۶] اندیشیدکه نبایدکه دل[۱۷] نازك‌معشوق بدین[۱۸] حدت[۱۹] رنجور شود ، یاطبع لطیف دلدار بدین‌شدت نفورگردد[۲۰]. عَفْوُ جَرَائِمِ الْخَدَمِ مِنْ کَمَالِ الْکَرَمِ . قوله‌تعالی : وَالْکَاظِمینَ الْغَیْظَ وَ الْعافینَ عَنِ النّاسِ[۲۱]*.

پادشاه خادم را بگذاشت، وعنان عماری‌گرفته[۲۲]، راه شهربرداشت. به وقت آنکه اطنبهٔ شعاع خورشید را[۲۳] از مسامیر آفاق برمی‌کندند[۲۴] ، وکلّهٔ[۲۵] سیاه بر[۲۶] مفرق مغرب ومشرق می افگندند ، کـواکب ثواقب از معارج افلاك لامع شده ، واجرام سیارات ازمدارج سماوات[۲۷] طالع‌گشته، به شهر درآمد[۲۸]. جمعی[۲۹] از عدول و ثقات و طایفه‌ای[۳۰] ازحکام و قضاة را[۳۱] به حضرت خواند[۳۲] وبفرمود تا از دختر رضا به‌نکاح[۳۳] حاصل‌کردند، وشبهت سفاح[۳۴] زایل(۱۳الف)گردانیدند[۳۵]، وعقدی بروفق فتوی[۳۶]شرع[۳۷] ببستند ، وعهدی برذوق[۳۸] حسن عهد[۳۹] بجستند[۴۰]. وَ اِنَّ[۴۱] حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ

۱ــ یا : + به ۲ــ لی: حضرت ۳ــ لی: شهنشاه ۴ــ پا وبو: ندارد ۵ــ لی:گریه وصبر ۶ــ بو : + عمل‌الشیطان ۷ــ پا : ندارد ۸ــ پا: از«والتانی...» ندارد ۹ــ لی : نیفتاد ۱۰ ــ بـو : از «الـصبر . . . » نـدارد ۱۱ ــ بـو : نـدارد ۱۲ــ بو: + در پیش من ۱۳ــ بو : ندارد ۱۴ــ لی: سخن ۱۵ــ لی:گویی ۱۶ــ بو : ندارد ۱۷ ــ بو : + اسفهسالار و دل ۱۸ــ پا : برین ۱۹ــ لی: سیاست ۲۰ــ بو: شود ۲۱ــ پا : از «والعافین...» ندارد ۲۲ــ بو :گرفت و ۲۳ــ پا : ندارد ۲۴ــ بو: + کواکب جلال سپاه ۲۵ــ پا : جلال ۲۶ــ بو : از « وکله...» ندارد ۲۷ــ پا : سماوی . لی: + علوی ۲۸ــ پا : آمدند ۲۹ــ لی : + را ۳۰ــ لی: + را ۳۱ــ لی : ندارد ۳۲ــ پا : خواندند . بو: آوردند ۳۳ــ لی: « به نکاح» ندارد ۳۴ــ لی: + را ۳۵ــ پا :کردند ۳۶ــ بو:ندارد ۳۷ــ لی: ندارد ۳۸ــ پا:ورق ۳۹ــ بو : حسن‌العهد ۴۰ــ بو: + که‌گفته‌اند ۴۱ــ بو : «وان» ندارد .

* ــ سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۲۸

الْإِیمانِ[۱] . بیت[۲] :

هر گونه ز[۳] روی عشق جهدی کردیم[۴] تا با وصلش به حیله عهدی کردیم[۵]

چون عقد[۶] منعقد شد ، واسباب[۷] عهد[۸] متحد[۹] گشت[۱۰] ، اعیان دولت و ارکان مملکت نامه‌های تهنیت به تجدید[۱۱] آن سعادت[۱۲] نوشتن گرفتند[۱۳] ، واسفهسالار[۱۴] را به‌طلوع این[۱۵] ظفر خبر دادند، و آغاز سور و عروسی نهادند[۱۶] .

شعر :

عِرْسٌ تَعَرَّسَ عِنْدَها الإِقْبالُ وَ تَنالُ فِی جَنَباتِها الْآمالُ
بَدْرٌ یَزِفُّ إِلَیْهِ وَسطَ سَمائِهِ شَمْسٌ عَلَیْها بَهْجَةٌ وَ جَمالٌ
سَعْدانِ ضَمَّهُما نَعِیمٌ دائِمٌ قَدْ مُدَّ فِیهِ عَلَی الْأَنامِ ظِلالٌ[۱۷]

اگرچه پادشاه قدم درجادهٔ شرع[۱۸] نهاد[۱۹] ، اما خادم درمقدمه رفته بود[۲۰] ، وماجرای آن[۲۱] افعال[۲۲] وصورت این[۲۳] حال[۲۴] به سمع اسفهسالار[۲۵] رسانیده ، و دل پدر ازغایت مهر دختر به خونابهٔ جگر[۲۶] مالامال گشته . نامه های[۲۷] تهنیت می‌خواند ، وقطرات[۲۸] اشك ازدیده می‌فشاند[۲۹] ، و این بیت جاهلیّت بر زفان[۳۰] می‌راند[۳۱] . شعر : (۱۳ ب)

سَأَغْسِلُ عَنِّی الْعارَ بِالسَّیْفِ جالِباً عَلَیَّ قَضاءُ اللهِ ماکانَ جالِبا[۳۲]

شربت غصهٔ ایام نوشیده، وپردهٔ سکوت برچهرهٔ انتقام پوشیده[۳۳] . یَکُونُ[۳۴] الْعَداوَةُ فِی الْفُؤادِ وَ یَکُونُ[۳۵] الْجَمْرَةُ فِی الزِّنادِ[۳۶] . چون نامه ها

۱ــ لی: از «و ان حسن...» ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ پا: به ۴ــ پا: کردم ۵ــ پا: کردم . لی: + قال علیه السلام الا ان حسن العهد من الایمان. بو: + حسن عهد ۶ــ بو: «چون عقد» ندارد ۷ــ لی: + شادی ۸ــ پا و لی: ندارد ۹ــ حل: متجدد ۱۰ــ بو: ندارد ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ لی: + به پهلوان فرستادند ۱۳ــ پا و لی: «نوشتن گرفتند» ندارد ۱۴ــ لی: سپهسلار ۱۵ــ پا: از «واسفهسالار...» ندارد ۱۶ــ لی: از «و آغاز...» ندارد ۱۷ــ بو: ابیات را ندارد ۱۸ــ پا: شریعت ۱۹ــ لی: زد ۲۰ــ لی: + وصورت آن حال ۲۱ــ پا: این ۲۲ــ پا: مقال ۲۳ــ لی: آن ۲۴ــ لی: از «صورت این...» ندارد ۲۵ــ لی: سپهسلار ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ لی: ندارد ۲۸ــ لی: + عبرات ۲۹ــ لی: می‌بارید . بو: می‌افشاندی ۳۰ــ پا: زبان ۳۱ــ بو: از «این بیت...» ندارد ۳۲ــ پا: + نامه ها بخواند . بو: شعر را ندارد ۳۳ــ پا: از «شربت غصه...» ندارد ۳۴ــ حل: یکتم ۳۵ــ حل: کمایکتم ۳۶ــ بو: از «یکون...» ندارد .

بخواند[۱]، حالی برای مصلحت را[۲] به جانب حضرت شکرنامه نوشت، مشتمل بر[۳] انواع شادی ومشحون به اصناف آزادی. که این چه سعادت است که[۴] مساعدت کرده است، واین چه کرامت است که موافقت نموده است. شکر این تشریف به کدام بیان[۵] توان گفت[۶]، و تاریخ این اقبال[۷] به کدام بنان توان نبشت[۸]. اکنون که[۹] تاجی برسر این خدمتکار[۱۰] نهاد، و چنین دری ازسعادت برین‌بنده گشاد[۱۱]، کمرخدمت برمیان عبودیت بسته‌ام، وبر[۱۲]قدم فرمان‌برداری منتظرفرمان شهریاری[۱۳] نشسته‌ام[۱۴]، وهرچند زودتر به خدمت[۱۵] رسم[۱۶] ودر[۱۷]طلب سعادت[۱۸] زمین عبودیت ببوسم. این ابیات می‌خوانم وشکر (بر) زفان می‌رانم[۱۹]. شعر:[۲۰]

أَلْبَسْتَنِي نِعَماً رَأَيْتُ بِهَا الدُّجَى ... صُبْحاً وَ كُنْتُ أَرَى الصَّبَاحَ بَهِيماً

فَغَدَوْتُ يَحْسُدُنِي الصَّدِيقُ وَقَبْلَهَا ... وَ قَدْ كَانَ يَلْقَانِي الْعَدُوُّ رَحِيماً

(۱۴ الف) به‌ظاهر این کلمات می‌نبشت[۲۱]، وبه باطن خمیر معادات می‌سرشت. به[۲۲]ظاهر از نوش دلاویزتر، وبه باطن از نیش[۲۳] تیز تر. بیت:

گر وعدهٔ یار بر مذاق من بود ... آن وعده همه خلاف مکروفن بود[۲۴]

اسفهسالار[۲۵] به باطن غصّه[۲۶] تجرّع می‌کرد، و به ظاهر تملّق[۲۷] و تصنّع[۲۸] می‌نمود. در و کر[۲۹] مکر می‌خفت، وقصهٔ غصّه[۳۰] می‌نهفت[۳۱].

۱ــ بو: + یکون العداوة ... الخ ۲ــ پا وبو: ندارد ۳ــ لی: به ۴ــ بو: + بنده را ۵ــ پا وبو: زمان ۶ــ بو: گفتن ۷ــ پا: مقال ۸ــ پا وبو: نوشت ۹ــ لی: + این‌چنین ۱۰ــ لی: خدمتکار ۱۱ــ لی: بگشاد صد ۱۲ــ پا: در ۱۳ــ پا: «فرمان شهریاری» ندارد ۱۴ــ بو: از «وبرقدم ...» ندارد ۱۵ــ لی: + حضرت ۱۶ــ پا: برسم ۱۷ــ بو: + قدم فرمان برداری منتظر اوامر پادشاهی نشسته‌ام تا در ۱۸ــ پا: مساعدت ۱۹ــ پا وبو: از «این ابیات...» ندارد ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ پا: می‌نوشت ۲۲ــ لی: با ۲۳ــ پا: زهر ۲۴ــ بو: ازشعر «البستنی...» ندارد ۲۵ــ لی: سپهسالار ۲۶ــ لی: + بر ۲۷ــ بو: + درحیله ساختن اسفهسالار برشاه ۲۸ــ پا و بو: تضرع ۲۹ــ حل: زرق. بو: فکر ۳۰ــ لی: + را ۳۱ــ پا: + شعر اتانی عنك یا لیس ــ علی مکروهه صبر × فاغضیت علی‌عبد ــ وقد یغضی‌الفتی‌الحر × اذا لم یصلح الخیر ــ لمرء اصلح الشر × وفی‌الشر نجاة حین ــ لاینجیك احسان.

پادشاه[۱] با آن عروس، روزگار می‌گذاشت. عیشی به لذّات وصال مقرّر[۲] شده[۳]، و دولتی به[۴] انوار اقبال[۵] منوّر گشته[۶]. خزاین[۷] و دفاین به آن دختر[۸] می‌بخشید، و لطایف و طرایف[۹] پیش آن دلبر می‌کشید[۱۰].

بیت:

ایوان زسرور[۱۱] وصل دلبر گلشن   بشکفته گل مراد بر[۱۲] طرف[۱۳] چمن

پادشاه مستغرق[۱۴] لذّات وصال، و اسفهسالار[۱۵] شب و روز در مکر واحتیال. چون ماهی چند برین[۱۶] حادثه[۱۷] برآمد[۱۸]، اسفهسالار[۱۹] بی‌خبر پادشاه بزرگان[۲۰] سپاه را بخواند و گفت[۲۱]: بدانید[۲۲] که مرا[۲۳] باشما سرّی است[۲۴] گفتنی، وشما را آن[۲۵] سرّ نهفتنی. وهمه را[۲۶] معلوم باشد[۲۷] که سرّ ودیعتی است که آن را جز در[۲۸] دل جوانمردان نتوان نهاد[۲۹]، و مستودع ضمیر درجی است که مُهر آن جز درپیش[۳۰] کریمان نتوان گشاد. (۱۴ ب)

شعر[۳۱]:

لا یُکْتَمُ السِّرُّ عِنْدَ ذی کَرَمٍ   وَالسِّرُّ عِنْدَ کِرامِ النّاسِ مَکْتُومُ[۳۲]

نباید که این[۳۳] راز مستّر واین[۳۴] سرّ مخدّر را آشکارا کنید[۳۵]، و بر جان من و[۳۶] جان خود زنهار[۳۷] خورید، وحسن نیت من که[۳۸] نتیجهٔ صفای عقیدتست باطل کنید، ومصلحت رویّت من که ثمرهٔ خلوص طویّت[۳۹] است، مضمحل گردانید[۴۰]. الا انّ[۴۱] للذین نصیحة[۴۲]. شعر[۴۳]:

۱ــ پا: شاه. لی: + مدتی ۲ــ بو: مقید ۳ــ لی: می‌کرد ۴ــ لی: با ۵ــ لی: اقبالات ۶ــ حل: می‌گردانید ۷ــ لی: + اموال ۸ــ لی: از «دفاین ...» ندارد ۹ــ بو: ظرایف ۱۰ــ بو: + و برحسب حال می‌گفت ۱۱ــ بو: امروز ایوان ز ۱۲ــ لی: در ۱۳ــ لی: طرفه ۱۴ــ لی: + به ۱۵ــ لی: سپهسلار ۱۶ــ لی: برآن ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ پا: بگذشت ۱۹ــ لی: سپهسلار ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ پا: + که ۲۲ــ پا: بدانیت ۲۳ــ بو: ندارد ۲۴ــ بو: + مرا ۲۵ــ پا: این ۲۶ــ لی: «وهمه را» ندارد ۲۷ــ بو: است ۲۸ــ بو: به ۲۹ــ بو: نهفت ۳۰ــ بو: + شما ۳۱ــ لی و بو: ندارد ۳۲ــ بو: شعر را ندارد ۳۳ــ لی: آن ۳۴ــ لی: آن ۳۵ــ پا: کنیت ۳۶ــ بو: + بر ۳۷ــ پا: زینهار ۳۸ــ حل: + ثمرهٔ خلوص مودتست ۳۹ــ لی: مودت ۴۰ــ پا: گردانیت ۴۱ــ لی وبو: «الا ان» ندارد ۴۲ــ لی وبو: «للذین نصیحة» ندارد ۴۳ــ لی و بو: ندارد.

وَ مَنْ يَكُ ذا فَضْلٍ فَيَبْخَلْ بِفَضْلِهِ   عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَغْنَ عَنْهُ وَ يُذْمَمِ[۱]

جملهٔ امرا و[۲] حشم اسفهسالار[۳] را خدمت کردند و گفتند[۴]: همیشه در میان ما مقدّم بوده‌ای[۵] ومحترم[۶]. وبه سروری تو ما[۷] افتخار[۸] کرده ایم ، و به مهتری تو استظهار جسته‌ایم[۹] . تنسّم[۱۰] دولت ما ازگلزار رای[۱۱] تو بوده است[۱۲]، وتبسم[۱۳] سعادت‌ما ازعقل‌مشکل‌گشای توگشوده است[۱۴]. ازتوهمه وقتها نصیحت دیده ایم[۱۵]، وازگلبن فکر[۱۶] توگل سعادت چیده ایم[۱۷].

اسفهسالار[۱۸] چون نشان عهد ووفا شنید ، وعلایم عقد صفا بدید[۱۹] گفت: بدانیدکه این مملکت[۲۰] شما راست‌کرده‌اید[۲۱]، وشجرهٔ ملك[۲۲] شما می‌نشانید[۲۳] ، امّا ثمرهٔ[۲۴] کامرانی[۲۵] این‌ملك او[۲۶] می‌خورد[۲۷] . رنج فراوان[۲۸] شما می کشید[۲۹]، گنج خسروانی[۳۰] وی[۳۱] بر می‌دارد[۳۲]. اسب شجاعت شما می‌تازید[۳۳]، مرادات او می کند[۳۴]، نرد نبرد شما می‌بازید[۳۵] ، مهرهٔ لـذّات‌او می‌گرداند. شما رامعلوم‌است[۳۶] که تااین‌غایت درنظم سلسلهٔ[۳۷] ملك وتسکین زلزلهٔ[۳۸] هلك[۳۹] چه سعیها نموده ام[۴۰]، تادر[۴۱] این[۴۲] دولت درسلك استقامت منظوم‌گشته است ، وفتنهٔ این ولایت به‌لطایف درایت معدوم شده است[۴۳]. با چندین سوابق‌حمیده و لواحق اکیده[۴۴] چون مرا به نزدیك او[۴۵] آب‌رویی

۱ـ بو: شعررا ندارد ۲ـ پا: ندارد ۳ـلی: سپهسلار ۴ـ پا:+ که ۵ـ لی: ندارد ۶ـ لی: + بوده‌ای ۷ـ پا : ندارد ۸ـ بو: امتزاج ۹ـ بو: جسته ۱۰ـ بو: نسیم ۱۱ـ پا: ندارد ۱۲ـبو: + واقبال و ۱۳ـ بو: ندارد ۱۴ـ لی وپا وبو: «گشوده است» ندارد ۱۵ـ لی:دیدیم ۱۶ـ لی: ندارد ۱۷ـ لی: چیدیم ۱۸ـلی: سپهسلار ۱۹ـ لی وپا وبو: از «اسفهسالار چون...» ندارد ۲۰ـ لی: ملك ۲۱ـ پا: کرده‌ایت ۲۲ـ لی: مملکت ۲۳ـ حل: نشانده اید ۲۴ـ بو: + این ملك و ۲۵ـ حل: + به هوای شهوانی ۲۶ـ لی وبو: ندارد ۲۷ـ بو: می‌جوید ۲۸ـ بو: فراق ۲۹ـ لی : می‌بینید ۳۰ـ لی : خسروان ۳۱ـ پا : او ۳۲ـ پا : می‌بردازد ۳۳ـ پا : می‌تازیت . حل: واین‌سفاح فاسق در ... «مخدوش است» ۳۴ـ لی: از «مرادات ...» ندارد ۳۵ـ پا: می‌بازیت . لی: از «نرد نبرد ...» ندارد ۳۶ـ لی: باشد ۳۷ـ لی: ندارد ۳۸ـ پا: ندارد ۳۹ـ لی: از «وتسکین...» ندارد ۴۰ـ لی:نمودم ۴۱ـبو: ندارد ۴۲ـ لی: «تا دراین» ندارد ۴۳ـ لی: از «وفتنهٔ این...» ندارد ۴۴ـ بو: سندیده ۴۵ـ لی: وی .

نبود ، شما را هم[۱] نباشد[۲]. که حرمت حرم[۳] از مواجب کرم ولوازم ثبات قدم[۴] بود . هر که بر ذلّ اولیای دولت خود بسپرد[۵] ، و آب روی امرای حضرت خود[۶] ببرد[۷]، حقوق او[۸] را به عقوق مجازات کرده باشد[۹]، و اصناف وفا را به انواع جفا مکافات نموده . دیدید[۱۰] که فرزند مرا از[۱۱] میان راه در ربود[۱۲] ، و دامن مردی مرا[۱۳] به لوث ناجوامردی[۱۴] خود[۱۵] بیالود . شعر:

لَنا مَلِكٌ ما فِيهِ لِلْمُلْكِ آلَةٌ سِوَى أَنَّهُ يَوْمَ اللِّقاءِ مُتَوَّجُ
أُقِيمُ لِإِصْلاحِ الْوَرَى وَهُوَ فاسِدٌ وَكَيْفَ اسْتِواءُ الظِّلِّ وَالْعُودُ أَعْوَجُ[۱۶]

اسفهسالار[۱۷] این[۱۸] کلمات می‌گفت و از غایت حمیت آب از[۱۹] دیده می‌راند ، بلکه خون جگر از راه[۲۰] بصر برچهره[۲۱] می‌افشاند . چون سخن تمام کرد ، جملهٔ[۲۲] اعیان و ارکان[۲۳] یك زبان شدند و گفتند[۲۴]: مدّتی است تا[۲۵] ما غصّه می‌خوردیم[۲۶] و دم نمی‌زدیم[۲۷]. وقت آن[۲۸] آمد که جعبه ها[۲۹] بپردازیم و قاعدهٔ[۳۰] این ملك را[۳۱] براندازیم . بیت[۳۲]: (۱۵ ب)

تا چند زروزگار خود[۳۳] غصّه خوریم آن به که زمانه را به یك جو نخریم

اسفهسالار[۳۴] در گنج گشادن گرفت ، و عطاها و خلعتها[۳۵] دادن[۳۶]. سپاهی گران مجتمع شد ، و قاعده‌ای قوی[۳۷] مرتفع[۳۸]. ناگاه قصد شاه کردند، و چپ و راست شاه[۳۹] فرو گرفتند . مثل[۴۰] : رُبَّ[۴۱] شَهْوَةِ ساعَةٍ[۴۲] أَوْرَثَتْ حُزْناً طَوِيلاً . پادشاه در حل[۴۳] این مشکل متحیر شد[۴۴]، و در نزول آن[۴۵]

۱ــ پا: + نیز ۲ــ پا: نبود ۳ــ پا:خدم ۴ــ پا : ازلوازم ثبات قدم و مواجب کرم ۵ــ پا : سپرد . بو: از «نبود شما را ...» ندارد ۶ــ پا وبو : ندارد ۷ــ بو: نبرد ۸ــ پا وبو: ندارد ۹ــ لی: آید ۱۰ــ پا : دیدیت ۱۱ــ لی: در ۱۲ــ پا : بربود ۱۳ــ پا: را ۱۴ــ پا وبو: ناجوانمردی ۱۵ــ پا و لی وبو : ندارد ۱۶ــ بو: شعر را ندارد ۱۷ــ لی: سپهسلار ۱۸ــ لی:آن ۱۹ــ پا: ندارد ۲۰ــ لی: + دیده ۲۱ــ لی: «بصر برچهره» ندارد ۲۲ــ پا : ندارد ۲۳ــ پا : + به ۲۴ــ پا : + که ۲۵ــ پا : که ۲۶ــ بو:می‌خوریم ۲۷ــ بو:نمی‌زنیم ۲۸ــ لی: ندارد ۲۹ــ پا: خفیها ۳۰ــ حل: + اهل ۳۱ــ بو:از«قاعدهٔ این...» ندارد ۳۲ــ بو: ندارد ۳۳ــ لی : ما ۳۴ــ لی : سپهسلار ۳۵ــ پا : هدیها و ۳۶ پا : + آغاز نهار ۳۷ــ لی: عظیم ۳۸ــ پا : + شد . لی: + پس ۳۹ــ لی: راه ۴۰ــ لی وبو : ندارد ۴۱ــ پا: ولرب ۴۲ــ پا : + قد ۴۳ــ بو: حد ۴۴ــ بو: فرو مانده ۴۵ــ پا : این.

واقعه متفکّر. عروس[۱] راگفت: این حادثه زادۀ عشق تست[۲]، تدبیر چیست که روزگار بی‌انصاف است و وعده‌های او[۳] خلاف[۴]. اکنون که سپاه مخالفت کردند[۵]، نه این[۶] شب را اومید[۷] صبحی است، و نه این جنگ را وجه[۸] صلحی. عروس گفت: مصلحت آنست که حالی[۹] از ولایت برویم و به[۱۰] اقلیمی[۱۱] دیگر، درحمایت پادشاهی[۱۲] شویم. شاه[۱۳] گفت: مصلحت همین است که می‌نمایی، وفال خیر درین که می‌گشایی[۱۴]. خبر[۱۵]: اَلْفِرارُ مِمّا لایُطاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلینَ. وحق جل[۱۶] وعلا از موسی کلیم[۱۷] خبر داد[۱۸]: فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمّا خِفْتُکُمْ.*

مگر[۱۹] سرای پادشاه دری داشت سوی صحرا، درزیر زمین بریده[۲۰]. بفرمود تا دو[۲۱] نوبتی[۲۲] خاص را[۲۳] زین بر نهادند، و آن در مستور را بگشادند[۲۴]. یکی[۲۵] اسب خود برنشست، و دستی سلاح (۱۶ الف) تمام[۲۶] بربست، و یکی اسب عروس را بر نشاند[۲۷]، واز راه[۲۸] بی راه روی در[۲۹] بیابان نهاد[۳۰]. بیابانی که هضبات[۳۱] رمال اوبا شرفات جبال[۳۲] همبری کردی، و حشرات[۳۳] بیدای او با نهنگ[۳۴] دریا همسری کردی[۳۵]. و از عجایب[۳۶] اتفاقات، این[۳۷] عروس حامل[۳۸] بود. ایام[۳۹] وضع حمل و هنگام قماط و رمل[۴۰] نزدیك آمده[۴۱]، اسفار شهور وادوار دهورجنین[۴۲] رادرحنین[۴۳] آورده.

۱ـ پا: دختر ۲ـ حل: + و این محنت از بلاء درد تو ۳ـ حل: + همه ۴ـ بو: + و نفاق ۵ـ حل: + و در قصد موت ما موافقت نمودند ۶ـ پا: ندارد ۷ـ پا: نوید ۸ـ پا و بو: امید ۹ـ بو: ندارد ۱۰ـ لی: در ۱۱ـ لی: اقلیم ۱۲ـ پا: + دیگر ۱۳ـ پا: ندارد. بو: دختر ۱۴ـ پا و لی وبو: از «وفال خیر...» ندارد ۱۵ـ پا: الخبر ۱۶ـ بو: + عز ۱۷ـ بو: صلوات الله علیه ۱۸ـ لی: می‌دهد. پا: + که فرعون‌راگفت ۱۹ـ پا: و ۲۰ـ لی: ندارد ۲۱ـ پا وبو: ندارد ۲۲ـ پا: جنیبتی ۲۳ـ بو: ندارد ۲۴ـ پا و بو: + بریك اسب عروس را نشاند وبر ۲۵ـ پا و بو: یك ۲۶ـ پا: ندارد ۲۷ـ پا و بو: از«ویکی اسب...» ندارد ۲۸ـ پا: راهی ۲۹ـ لی: به ۳۰ـ لی: نهادند ۳۱ـ بو: هضاب ۳۲ـ بو: خیال ۳۳ـ پا: حفرات ۳۴ـ پا وبو: ندارد ۳۵ـ لی: نمودی ۳۶ـ پا: ندارد ۳۷ـ پا: آن ۳۸ـ بو: حامله ۳۹ـ بو: ندارد ۴۰ـ لی: به ۴۱ـ لی: + بود ۴۲ـ پا: ندارد ۴۳ـ حل: جنبش.

* ـ سورة الشعرا (۲۶) آیة ۲۰

ماه تاسع زایجهٔ طالع بر می‌کشید . ومادر بیچاره در آن[۱] بیابان بی‌کرانه[۲] جامهای[۳] حسرت در[۴] می‌کشید[۵]. بیت :

شکر ایزد را که هر چه اسباب بلاست   باری ز کس دگر[۶] نمی‌باید خواست

بعد از آنکه[۷] مراکب را سه شبانروز[۸] دوانیدند[۹] ، به چاهساری رسیدند که آب او به تلخی چون نوایب دهر بود[۱۰] ، وحوالی او[۱۱] به ناخوشی چون مرارت[۱۲] زهر. آن[۱۳] عروس را بر لب آن[۱۴] چاهسار درد زادن دامن[۱۵] گرفت[۱۶]. بیت[۱۷] :

تعبیه ها بین که روزگار بر آرد   تا ز دل عاشقی[۱۸] دمار بر آرد

شاه وعروس ازجان نومید[۱۹] شدند[۲۰]، که از پس شمشیر[۲۱] دشمنان[۲۲] بود[۲۳] ، و از[۲۴] پیش ریگ بیابان . عروس شاه را گفت : اگر وقفهٔ من (۱۶ ب) اضطراری است ، ترا حرکت اختیاری است . مثل من اگر صد[۲۵] هزار از[۲۶] عالم کم شود ، چنان نبود که مویی بر فرق پادشاهی تو[۲۷] کژ[۲۸] شود[۲۹].

جانا ز مقام غم مقیمی کم گیر   وز صد جگر سوخته نیمی کم گیر

پادشاه گفت : ای ازجان عزیزتر، ملك را از برای[۳۰] تو از دست داده‌ام، ترا از دست چگونه دهم؟ ملك ومال[۳۱] ازدست توان داد، امامعشوق[۳۲] صاحب جمال از دست نتوان داد . بیت :

با این همه دردسر به توفیق اله   درعشق توسر نهیم ونهیم کلاه

۱ــ بو: ندارد ۲ــ بو: بیکناره ۳ــ بو: جامه ۴ــ بو: ندارد ۵ــ لی وپا : از « و مادربیچاره...» ندارد ۶ــ لی: دگرکسی ۷ــ لی: + سه‌شبانروز ۸ــ لی: «سه‌شبانروز» ندارد ۹ــ پا : براندند . لی: + ناگاه ۱۰ــ پا : ندارد ۱۱ــ لی: آن ۱۲ــ لی: تجرع ۱۳ــ بو: این ۱۴ــ پا : ندارد ۱۵ــ پا و بو: ندارد ۱۶ــ بو: بگرفت و این بیت می‌گفت ۱۷ــ لی: قطعه ۱۸ــ حل: عاشقان ۱۹ــ بو: ناامید ۲۰ــ بو : ندارد ۲۱ــ بو: تیغ ۲۲ــ بو: دشمن ۲۳ــ بو : ندارد ۲۴ــ پا : در ۲۵ــ لی : «اگرصد» ندارد ۲۶ــ لی: در ۲۷ــ لی: ندارد ۲۸ــ بو : کج ۲۹ــ بو: گردد پس آنکه این بیت بگفت ۳۰ــ لی: بهر ۳۱ــ بو: + برای تو ۳۲ــ بو: معشوقه .

خبر[۱]: اَلْمَقْدُورُ کائِنٌ وَ الْهم فَضْلٌ. بیت :

ازمرگ حذر کردن دو روز روا نیست[۲]
روزی که قضا باشد وروزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست[۳]

من به قضا رضا داده‌ام[۴] ، وسر برعتبهٔ حکم[۵] کبریا نهاده‌ام[۶]. درحال پسری بیامد[۷] با حسنی[۸] کامل وجوارح وجوانح معتدل. گفتی[۹] یوسف به عالم رجوع کرد[۱۰]، یا ماه[۱۱] ازمطلع آسمان[۱۲] طلوع نمود[۱۳]. خدی همه لطافت[۱۴]، وقدی همه ظرافت[۱۵]. مادر فرزند را درقرطه ای بپیچید. شاه گفت : ای یار غمگسار[۱۶]، بدان که دل برفرزند نتوان نهاد. بیا تا او را (۱۷ الف) برسر[۱۷] این[۱۸] چاهسار به آفریدگار[۱۹] سپاریم، ومن وتو[۲۰] راه بیابان برداریم. فضل بی‌نهایت صانع[۲۱]، این فرزند را ضایع نگذارد[۲۲]. که هرپشه‌ای را ازمایدهٔ کرم او راتبه‌ای است[۲۳] ، وهر موری را از خوان احسان او وظیفه‌ای[۲۴] .
وَ مٰا مِنْ دابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلاّٰ عَلَی اللهِ رِزْقُها .*

مادر چون این کلمات بشنید[۲۵]، با دل پر درد ونفسی سرد[۲۶] فرزند را قطره‌ای[۲۷] شیر داد، وبرلب چاهسار بنهاد[۲۸]. شاه[۲۹] گوهری قیمتی داشت، بر بازوی فرزند بست، وبا دلی[۳۰] کباب و دیده ای[۳۱] پر آب بر[۳۲] نشست، و روی به راه آورد[۳۳]. شعر :

۱ــ پا و بو: ندارد ۲ــ پا ، دو روز حذر کردن ازمرگ ... الخ . بو: دوری وحذر کردن از مرگ ... الخ ۳ــ پا وبو: بیت دوم را ندارد ۴ــ لی: دادم . پا ، داده ۵ــ بو: + پادشاه ۶ــ لی: دادم . پا : + هم ۷ــ پا : آمد ۸ــ بو: درحسن ۹ــ لی: + که ۱۰ــ پا : کردی ۱۱ــ بو: + آن زمان ۱۲ــ لی: ندارد . بو: از «از مطلع ...» ندارد ۱۳ ــ پا ، نمودی ۱۴ ــ لی : لطایف ۱۵ ــ لی ، ظرایف ۱۶ــ حل ، + و ای نگار دلدار ۱۷ــ بو ، لب . پا : «برسر» ندارد ۱۸ ــ پا : بدین ۱۹ ــ لی : پروردگار ۲۰ــ بو ، « من وتو » ندارد ۲۱ــ بو: + بی‌غایت ۲۲ــ پا ، نکند ۲۳ــ لی: ندارد ۲۴ــ لی: وظیفتی ۲۵ــ پا : بشنود ۲۶ــ لی : + برکشید ۲۷ــ پا وبو: ندارد ۲۸ــ لی : نهاد ۲۹ــ لی ، ندارد ۳۰ــ پا ، دل ۳۱ــ پا ، چشم ۳۲ــ پا: + اسب ۳۳ــ پا وبو ، از « و روی ...» ندارد .

* ــ سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۷

وَحَالَ ٱلنَّوَىٰ بَيْنِي وَبَيْنَ أَحِبَّتِي فَصَيَّرَنِي فَرْداً بِغَيْرِ حَبِيبِ
فَلِي نَفْسُ مَكْرُوبٍ وَ وَحْشَةُ مَهْجُورٍ وَ عَقْلُ مُدَلَّهٍ وَ ذُلُّ غَرِيبِ[۱]

مادر مسکین با دل حزین[۲] اشك می‌بارید[۳]، و آه حسرت[۴] می‌کشید[۵]. هرکجا صدایی آمدی، پنداشتی که نالهٔ[۶] فرزند اوست[۷]، وهرکجا ندایی شنیدی، گمان بردی که آواز دلبند اوست[۸]. پادشاه وعروس در دست زمانهٔ مغدر[۹] معکوس‌ماندند[۱۰]، به‌جای شراب، سراب؛ وبه‌جای آب، خوناب. اسفهسالار[۱۱] ملك[۱۲] فروگرفته[۱۳]، خزاین را[۱۴] تفرقه (۱۷ ب) می‌کرد، و دفاین را نفقه می‌نمود[۱۵].

آخرالامر شاه وعروس بعد ازشدّت بسیار ومشقّت بی‌شمار به حدّ کرمان رسیدند. پادشاه[۱۶] کرمان ازجملهٔ کریمان گیهان[۱۷] بود. چون خبر[۱۸] قدوم شاه آزاده بخت[۱۹] بشنید، حشم را بفرمود[۲۰] تاترتیب استقبال کردند، و خواصّ را اجازت داد تا به[۲۱] مراعات او[۲۲] اقبال نمودند، ونزل کریمانه[۲۳] ومنزل[۲۴] شاهانه[۲۵] مهیا کردند.

وَ إِنَّا نُعِينُ الضَّيْفَ عِنْدَ حُلُولِهِ وَ عَارٌ عَلَيْنَا عَوْدُهُ حِينَ يَرْحَلُ[۲۶]

چون شاه سیستان ازرنج راه وبیابان برآسود[۲۷]، و درآن منزل[۲۸] شادمانی ومسکن[۲۹] کامرانی کوفتگی زایل شد[۳۰]، پادشاه کرمان بفرمود تا[۳۱] مجلسی برای بزم[۳۲] بیاراستند، ومغنیان خوش آواز دل نواز راجمع کردند.

۱ـ بو: شعر را ندارد. پا: بیت دوم را ندارد ۲ـ بو: مادر حزین بادل غمگین ۳ـ پا: می‌باریدی ۴ـ بو: + بر ۵ـ پا: می‌کشیدی ۶ـ لی: + حزین ۷ـ پاو بو: است ۸ـ پا وبو: است ۹ـ پا و لی وبو: ندارد ۱۰ـ پا وبو: مانده ۱۱ـ لی: سپهسلار ۱۲ ـ لی: + را ۱۳ ـ لی: فرو گرفت ۱۴ ـ بو: ندارد ۱۵ ـ پا وبو: ندارد ۱۶ـ بو: شاه ۱۷ـ بو: جهان ۱۸ـ پا: ندارد ۱۹ ـ پا و لی وبو: ندارد ۲۰ ـ لی: فرمود ۲۱ ـ لی: بر ۲۲ ـ لی: ندارد ۲۳ ـ بو: گرانمایه ۲۴ـ پا: منازل ۲۵ـ پا: پادشاهانه ۲۶ـ بو: شعررا ندارد ۲۷ـ لی: بیاسود ۲۸ـ لی: منازل ۲۹ـ پا و بو: مساکن ۳۰ـ پا: گشت ۳۱ـ پا: + برای‌او ۳۲ـ پا و بو: «برای بزم» ندارد.

چون[۱] اسباب[۲] عشرت مهذّب شد ، وسرمایهٔ لذّت[۳] مرتّب[۴] ، فرزندی[۵] را بفرستاد[۶] که روزگار، روزگار[۷] عشرت‌است[۸] وسرور[۹]، وا ّیام، ایام[۱۰] بهجت است[۱۱] وحبور. که عرصهٔ اقلیم[۱۲] به قدوم شاه کریم معطّراست،وخطهٔولایت وشهر به[۱۳] انوار خسرو دهر منور. اگرتشریف‌جمال ارزانی دارد تالحظه‌ای بر آن مشاهده[۱۴] شرابی[۱۵] نوش‌کنیم[۱۶]، وغم ایام به وصل‌کرام فراموش[۱۷]، دولتی عظیم ومکرمتی (۱۸ الف) جسیم باشد. شعر :[۱۸]

نَحْنُ فِی مَجْلِسِ اُنْسٍ بِكَ تَحْقِيقُ مَجَازِه
قَدْ نَسَجْنَا اْلاُنْسَ دَوْماً فَتَفَضَّلْ بِطِرَازِه[۱۹]

شاه سیستان حالی به مجلس شراب[۲۰] پادشاه[۲۱]کرمان حاضر شد . مجلسی دید از بهشت نموداری ، بوستانی یافت از فردوس یادگاری . سماعهای ارغنونی وشرابهای ارغوانی. همای دولت طایر[۲۲] شده ، وجام‌های لذت[۲۳] دایر گشته . چون نوبت شراب به شاه سیستان رسید ، آب در دیده‌بگردانید وگفت: بقاباد[۲۴] پادشاه را ، شراب‌کسی تواند نوشیدکه‌اورا درد فراق وطن وحسرت هجرت[۲۵] مسکن نبود . اما آن را[۲۶] که ملك و ملك[۲۷] در دست اعدا وغوغا[۲۸]بود ، وخزاین و دفاین درمعرض تاراج و یغما[۲۹]، او راشراب[۳۰] چگونه‌گوارد[۳۱]، و لذت جنان درکدام جَنان جای گیرد.[۳۲]

۱ـ پا : ندارد ۲ـ بو: مایه ۳ـ لی: لذات ۴ـ بو: + بفرسود تا به بزم حاضر شود ۵ـ پا : فرزند ۶ـ بو: از «فرزندی ...» ندارد ۷ـ بو: ندارد ۸ـ لی: ندارد ۹ـ لی: + است ۱۰ـ لی و بو: ندارد ۱۱ـ لی: ندارد ۱۲ـ پا: اقلام ۱۳ـ بو : بما ۱۴ـ پا: این مشاهدت ۱۵ـ پا : شراب ۱۶ـ بو: کند ۱۷ـ بو: + گردد ۱۸ـ بو : ندارد ۱۹ـ بو: شعر را ندارد ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ پا وبو: شاه ۲۲ـ بو: ظاهر ۲۳ـ لی: لذات . بو: دوات ۲۴ـ لی: ندارد ۲۵ـ بو: ندارد. پا : هجر ۲۶ـ بو: آن کسی ۲۷ـ حل: + ومال ومنال ۲۸ـ لی: ندارد ۲۹ـ پا: + بود ۳۰ـ بو: + چه لایق آید ۳۱ـ پا : گوارا بود ۳۲ـ پا و لی: از «ولذت جنان ...» ندارد . بو: از «چگونه‌گوارد...» ندارد.

تَذَكَّرَتْ نَجْداً وَ غِزْلانَهُ   فَهاجَ التَّذَكُّرُ أَشْجانَهُ
وَ ما ذاكَ الّا لانَّ الصَّبا   قَضا فِي مَعانيهِ رَيْعانَهُ[۱]

پادشاه کرمان[۲] چون آن حال[۳] بدید و آن مقال[۴] بشنید[۵] گفت: ماجرای نوازل[۶] بلا[۷] بگوی، و مقدّمات حوادث قضا[۸] شرح ده. اگرچه از مهمان کریم سبب آمدن نپرسند، لا يُسْأَلُ[۹] الْمُلُوكُ عَنْ أَخْبارِهِمْ وَلا يُدْخَلُ[۱۰] فِي أَسْرارِهِم. امّا احوال ملوک مزاجی دیگر دارد، (۱۸ب) و الوان واقعهٔ ملوك[۱۱] علاجی دیگر خواهد.

شاه[۱۲] سیستان ماجرای[۱۳] عدوان[۱۴] درمیان نهاد، و اسباب فتنه[۱۵] یک به[۱۶] یک شرح داد. پادشاه کرمان را دردل رقّتی عظیم و شفقتی جسیم روی نمود و[۱۷] گفت: غم مخور که بر پادشاه اعانت پادشاه فرض عین است[۱۸]، که[۱۹] ما بدین[۲۰] استعانت از تو منّت داریم، و این اعانت[۲۱] را سبب بقای[۲۲] دولت خود[۲۳] شماریم[۲۴]. قرآن مجید خبر می‌دهد[۲۵]: وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوىٰ * .

چون ماهی چند بر آمد[۲۶]، به حکم اقتراح، شاه کرمان[۲۷] بفرمود تا حشمی[۲۸] گران[۲۹] روی در[۳۰] بیابان سیستان[۳۱] نهادند، و ناگاهی[۳۲] اطراف[۳۳] ولایت و[۳۴] شهر فرو گرفتند، و به تیغ جان ربای[۳۵] دمار از[۳۶] دشمن بر آوردند. چون خصمان ملك منعدم شدند، و دشمنان منهدم گشتند، و خوارج جمله[۳۷]

۱ـ بو: شعررا ندارد ۲ـ بو: ندارد ۳ـ بو: این احوال ۴ـ بو: از «بدید و...» ندارد ۵ـ بو: شنید ۶ـ بو: تو ازدل ۷ـ بو: ندارد ۸ـ بو: ندارد ۹ـ لی: لانسال ۱۰ـ لی: لاتدخل المملوك ۱۱ـ لی: ملك ۱۲ـ پا: پادشاه ۱۳ـ بو: + گذشته ۱۴ـ لی وبو: ندارد ۱۵ـ لی: ندارد ۱۶ـ لی: ندارد ۱۷ـ لی و بو: از «را در دل...» ندارد ۱۸ـ لی: بود ۱۹ـ بو: ندارد ۲۰ـ لی: به این ۲۱ـ بو: استعانت ۲۲ـ لی: + این ۲۳ـ لی: ندارد ۲۴ـ بو: شمریم قوله تعالی ۲۵ـ پا و بو: از «قرآن مجید...» ندارد ۲۶ـ لی: بگذشت ۲۷ـ بو: سیستان را ۲۸ـ پا و بو: حشم ۲۹ـ پا: بیکران ۳۰ـ پا: به حد ۳۱ـ بو: از «روی در...» ندارد ۳۲ـ بو: و ناگاه آن ۳۳ـ بو: + وشهر و ۳۴ـ حل: + گرد ۳۵ـ لی: جانخوار. بو: جان انجام ۳۶ـ لی: + خصم. حل: + خصم واتباع واشیاع ۳۷ـ پا و بو: از «منعدم شدند ...» ندارد.

*ـ سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۳

خاکسار گشتند، واعلام اعدا نگوسار[۱] ، ارواح اعدا به جانب سجین رفت، واشخاص دشمنان به[۲] زیر زمین. اهل‌شهر جمله چون دروفای پادشاه بودند، و درهیبت وجفای آن بدخواه نمی‌بودند، جمله استقبال کردند، وبه شادی‌و صداق وصفا پیش آمدند، واموال بسیار به ایثار ونثار درقدم پادشاه خویش ریختند، و وی را بر تاج وتخت‌مقدرت قراردادند. پادشاه چون برمقرعز و جاه ساکن شد،جملهٔ سپاه کرمان‌را اکرامها نمود ومالها داد[۳]، وشاه[۴] کرمان را[۵] هدیه ها فرستاد[۶]. گلبنان دولت شکفته گشتند ، وبلبلان سعادت آشفته . سحاب احسان در باریدن آمد، وآفتاب امان[۷] درتابیدن[۸] . شعر:

بُشْرَی فَقَدْ اَنْجَزَ الْاِقْبالُ ما وَعَدا وَكَوْكَبُ الْمَجْدِ فِي اُفُقِ الْعُلَی صَعَدا[۹]

پادشاه تخت ملك را متکا ساخت و ثمرات[۱۰] عدل را مجتنی[۱۱].

(۱۹ الف)بازهمت راپروازی داد، وعمارت[۱۲] ملك[۱۳] را آغازی نهاد،مثل: اَلْاِمارَةُ عِمارَةٌ . رعیت به رجوع[۱۴] اوشادی می‌نمودند[۱۵]، واهل ولایت[۱۶] از عدل او آزادی می افزودند[۱۷] . حکمت : عَلَی حَسَبِ الْاِهْتِمامِ بِالْفِقْدانِ يَكُونُ السُّرُورُ بِالْوِجْدانِ[۱۸].پادشاه‌راهیچ[۱۹] غم[۲۰] نماند[۲۱] الاغم آن‌فرزند،که‌بر سر آن[۲۲] چاه[۲۳] گذاشته بود، و[۲۴] به‌ضرورت دل[۲۵] ازو برداشته. بیت :

به ضرورت چوهجر بازافتاد چه توان کرد هرچه بادا باد[۲۶]

واتفاق را چون پادشاه[۲۷] وعروس،آن فرزند را برلب[۲۸] چاهسار[۲۹] نهادند [۳۰] وبرفتند، جمعی ازعیاران که درآن بیابان راه زدنـدی ، به سر آن

۱ـ بو: نگونساز کردند ۲ـ لی: در ۳ـ پا و لی: از «اهل‌شهرجمله...» ندارد. حل: مغشوش است ۴ـ پا: + سیستان شاه ۵ـ پا: + مالها داد و ۶ـ بو: از «اهل شهرجمله ...» ندارد ۷ـ بو: امانی ۸ـ لی: آمد ۹ـ لی: مصراع دوم را ندارد . بو: شعررا ندارد ۱۰ـ لی:شجرات ۱۱ـ بو:«مجتباء محبت ۱۲ـ لی:عمارات ۱۳ـ پا: مملکت ۱۴ـ پا وبو: وجود ۱۵ـ بو: می‌نمود ۱۶ـ لی و بو: + را ۱۷ـ بو: می‌فزودند ۱۸ـ بو: از «حکمت...» ندارد ۱۹ـ پا: ندارد ۲۰ـ لی:غمی ۲۱ـ بو: ندارد ۲۲ـ بو : ندارد ۲۳ـ پا: چاهسار ۲۴ـ لی: + دل ۲۵ـ لی : ندارد ۲۶ـ بو : شعر را ندارد . لی: هرچه‌کار افتاد ۲۷ـ پا وبو: شاه ۲۸ـ بو : + آن ۲۹ـ پا: چاه ۳۰ـ لی:گذاشتند .

چاه رسیدند. پسری دیدند چون[۱] صد هزار نگار بر لب آن چاهسار نهاده. انوار[۲] جبین او بیابان را روشن گردانیده بود[۳]، وعکس رخسار او چاهسار[۴] را گلشن کرده[۵]. شعر[۶]:

وَ شَادِنٌ کَالْقَمَرِ الفَرْدِ[۷] اَحْسَنَ مِن نَقدِ[۸] بِلا وَعدِ[۹]

مهتر عیاران چون آن جمال ودلال[۱۰] بدیدگفت: این پادشاهزاده می‌نماید، که مخایل پادشاهی[۱۱] ودلایل شاهانشاهی[۱۲] ازجبین او می‌درفشد[۱۳]، و آثار اجدادوانوار استعداد ازرخسار اومی‌درخشد[۱۴]. این‌چنین‌رضیعی[۱۵] ازهیچ[۱۶] وضیعی متولّد نگردد، واین‌چنین‌گوهری[۱۷] ازهیچ بی‌هنری متجدد[۱۸] نشود. لایَلِدُالأسُودُ[۱۹] إلاّ الأسُود[۲۰]. این‌طفل شیرمرغزار[۲۱]خواهدبودومردکارزار[۲۲]. حالی او[۲۳] را برگرفت. چون آن[۲۴]گوهر ثمین[۲۵] بربازوی اوبدید، فراست حقیقت شد. درحال[۲۶] اورا به‌منزل خودبرد، وبه‌دایه‌ای‌نیك[۲۷] سپرد وگفت: این طفل[۲۸] دادهٔ خداست، خدادادش نام نهاد. پادشاه، رنجور که[۲۹]فرزندم را دده[۳۰] بدرید، یا هوام وسوامش بگزید[۳۱]. و از آن[۳۲] بی‌خبر کـه لطف الهی[۳۳] مشفقی[۳۴] برسراو[۳۵] رسانید[۳۶].

به دور ایّام پادشاه زاده بزرگ شد. مردی مردانه وشجاعی فرزانه پدیدار آمد[۳۷]. بیت[۳۸]:

دارندهٔ بندگان چه پنداشته‌ای ضایع نگذارد ار تو[۳۹] بگذاشته‌ای[۴۰]

۱ــ لی: چو ۲ــ پا: نور. بو: ندارد ۳ــ لی: کرده ۴ــ لی: ریگها ۵ــ لی: گردانیده ۶ــ پا: بیت ۷ــ پا: النقد ۸ــ لی: فقد ۹ــ لی: ورد ۱۰ــ پا: کمال ۱۱ــ لی: شاهی ۱۲ــ لی: پادشاهی. بو: از «ودلایل...» ندارد ۱۳ــ بو: می درخشد ۱۴ــ پا وبو: از: «آثار اجداد ...» ندارد ۱۵ــ لی: بدیعی ۱۶ــ پا: ندارد ۱۷ــ لی: گهری ۱۸ــ پا: منحدر ۱۹ــ بو: الاسد ۲۰ــ بو: الاسد ۲۱ــ پا وبو: مرغزاری ۲۲ــ پا وبو: کارزاری. پا وبو: + آن پسر ۲۳ــ پا وبو: «حالی او» ندارد ۲۴ــ پا وبو: ندارد ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ پا وبو: وقت ۲۷ــ پا ولی‌وبو: ندارد ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ لی: +مگر ۳۰ــ بو: + بخورده‌باشدواز آن ۳۱ــ پا وبو: از «یاهوام...» ندارد ۳۲ــ لی وبو: «واز آن» ندارد ۳۳ــ حل: +ونعمت‌پادشاهی‌براثرحکمت‌ورافت ۳۴ــ لی: + بهتر از وی ۳۵ــ لی: «برسراو» ندارد ۳۶ــ بو: + تااورا بپرورد ۳۷ــ بو: از «چون به‌دور...» ندارد ۳۸ــ پا: ندارد ۳۹ــ بو: آنچه ۴۰ــ پا: بیت‌راندارد.

آن[۱] مردعیّار اورا ادب وعلوم درآموخته بود[۲]،ودرفصاحت‌وادب ومعرفت لغت‌عرب[۳] به‌کمال رسانیده[۴]. پادشاه زاده پیوسته[۵]شکارمی کردی[۶]، وبا عیاران درآن بیابان روزگار می‌گذاشت. چون شجاعت او کامل شد و مبارزت[۷] شامل، (۲۰ الف) مهتر عیاران[۸] اورا به راه زدن می‌فرستادی[۹] و می‌گفت[۱۰]: ای فرزند[۱۱]، کار ما راه داریست[۱۲] وحرفت ما عیاری[۱۳]. پادشاه‌زاده چون[۱۴] برکاروانی زدی، کرم طبیعی ولطف غریزی را[۱۵]کار فرمودی، وبر ضعیفان[۱۶] کاروان[۱۷] ببخشودی. اگر بازرگانی[۱۸] را مالی‌فاخر بودی[۱۹] و نعمتی وافر[۲۰]، بعضی بستدی، بیشتر به وی باز[۲۱] دادی. مثل[۲۲] : عَلَیْکَ بِالْاِنْصافِ وَلَوْ فِی‌الْاِتْلافِ. مصراع :

آری به همه حال جوامردی[۲۳] به

اتّفاق (را)[۲۴] روزی برکاروانی زدند . اهل‌آن‌کاروان مردان مـرد بودند وشجاعان روز نبرد[۲۵]. درمعرکهٔ حرب[۲۶] انواع طعن وضرب دیده،و درمیدان[۲۷] نبردگرم وسرد چشیده[۲۸]. چون دزدان را بدیدند، دست به‌سلاح بـردند و در هم آویختند[۲۹]. چـون جنگ[۳۰] پیوسته شد[۳۱]، از شوکت آن جماعت دل دزدان شکسته شد . بردزدان چیره شدند[۳۲] . خدای‌داد را چون جراحت بسیار شد[۳۳]، به دست‌آن جماعت گرفتارشد[۳۴].مهتر کاروان

۱ـ لی: این ۲ـ لی: درآموخت ، پا: بیاموخته بود ۳ـ بو : «لغت عرب» ندارد ۴ـ لی: رسانید ۵ـ لی: + به ۶ـ لی: می‌رفت ۷ـ پا: مبادره ۸ـ بو:از «درآن‌بیابان...» ندارد ۹ـ لی: می‌فرستاد ۱۰ـ بو:می‌گفتی ۱۱ـ بو: «ای‌فرزند» ندارد ۱۲ـ بو: عیاریست ۱۳ـ پا: + است. بو: راهداری ۱۴ـ لی: + بـه راه ۱۵ـ لی: او ۱۶ـ لی: ضعفا ۱۷ـ پا: ندارد ۱۸ـ بو: + اسبابی‌کامل. پا:+مال کامل واجب ۱۹ـ پاوبو: از«را مالی...» ندارد ۲۰ـ پا:+ داشتی ۲۱ـ بو:ندارد ۲۲ـ بو: ندارد ۲۳ـ پاوبو: جوانمردی ۲۴ـ بو: اتفاقا ۲۵ـ حل: + سردوگرم دیده ودردوصاف‌چشیده ۲۶ـ پاوبو:ندارد ۲۷ـ پا وبو:میان ۲۸ـ بو: +جنگی‌عظیم پیوستند ۲۹ـ لی وبو: از «ودرهم ...» ندارد ۳۰ـ پا: + عظیم پیوستند ۳۱ـ پا: «پیوسته شد» ندارد، بو: از«چون دزدان...» ندارد ۳۲ـ لی: از «بردزدان...» ندارد ۳۳ـ بو: رسید ۳۴ـ پا: گشت.

خدای داد را براشتری[1] بست. و[2] غلامان را فرمود که[3] او[4] را گوش دارید، که این[5] جوان‌شیر[6] عرین است[7] و شجاع روی زمین[8]. خدای داد گفت: بلی شیر عرینم امّا[9] با جمعی (۲۰ ب) روباه هم راه افتادم[10]. همّت اُسود[11] به دناءت ثعالب عوض کردم، و طعمهٔ شاهین به لقمهٔ عناکب بدل زدم. هر که دیانت و امانت بگذارد، روزگارش به چنین[12] حالت[13] بسپارد[14]. شعر:

إنَّ الْعَفیفَ إذا استعَانَ بِخائنٍ   کَانَّ الْعَفیفُ شَریکَهُ فِی الْمَآثَمِ[15]

مهتر کاروان چون[16] کلمات او بشنید گفت: ای کودک زیرک، این چه[17] حرفت احمقانه بود[18] که در زمانه[19] اختیار کرده‌ای؟ ندانسته‌ای که خبر[20]: مَنْ لایَرْحَمْ لایُرْحَمْ. راه زدن چه لایق مردان بود و دزدی کردن چه حرفت جوانمردان[21]؟ خدای داد گفت: اگر[22] برموجب ادب وعقل مکتسب برفتمی[23]، در امثال این مذلّت و اشکال این محنت نیفتادمی[24]. إذاجاءَ القَضا عَمِیَ الْبَصَرُ. قضای[25] آسمانی را ردّ نیست و حکم[26] ربّانی[27] را حدّ نی[28]. شعر:

جَرَی قَلَمُ القَضاءِ بِمایَکُونُ   فَسِیَّانِ التَّحرّکُ وَالسُّکُونُ[29]

---

۱ ـ پا: استری ۲ ـ پا: + خدای داد را گفت ۳ ـ پا: از «و غلامان...» ندارد ۴ـ بو: آن ۵ ـ بو: آن ۶ ـ بو: شیری ۷ ـ پا: می‌نماید. بو: «عرین‌است» ندارد ۸ ـ بو: + است ۹ ـ بو: ولیکن ۱۰ ـ لی: شده ۱۱ ـ پا و بو: اسد غالب ۱۲ ـ پا و بو: امثال این ۱۳ ـ پا: حال ۱۴ ـ لی: اندازد. پا: سپارد ۱۵ ـ بو: شعر را ندارد ۱۶ ـ پا: + این ۱۷ ـ لی: ندارد ۱۸ ـ پا: است ۱۹ ـ لی: «در زمانه» ندارد ۲۰ ـ پا و بو: از «ندانسته‌ای که ...» ندارد ۲۱ ـ پا: + باشد ۲۲ ـ لی: + من ۲۳ ـ پا و بو: رفتمی ۲۴ ـ پا: نه افتادمی. بو: + اما ۲۵ ـ بو: + آسمان کار دنیاست و حکمتها ۲۶ ـ پا: حکمتها. بو: از «آسمانی را...» ندارد ۲۷ ـ پا: یزدانی ۲۸ ـ بو: حدی نه ۲۹ ـ بو: شعر را ندارد.

عالم السرّ داندکه هرگز این کار به مراد دل[1] نکرده‌ام ، و لقمهٔ این حرفت[2] جز به‌کراهیت[3] نخورده‌ام . شعر[4] :

هَلِ الدَّهْرُ اِلاّ ساعَةٌ ثُمَّ تَنْقَضی   بِما کانَ فیها مِن عناءٍ وَمِنْ خَفَض[5]

چون مهتر کاروان این[6] الفاظ[7] شیرین (۲۱ الف) و کلمات[8] بدیع آیین[9] خدای داد بشنید ، شفقتی و رافتی در دل[10] او بجنبید گفت : ای جوان[11] لطیف، نفسی شریف و کلماتی ظریف داری. قولت روحانی‌است و فعلت شیطانی . روح ناطقهٔ تو صادقه است . و نفس لوّامهٔ تو علاّمه . اگر توبه کنی ، به حدّ کمال و درجهٔ رجال رسی[12]. به جانت دست‌گیرم ، و به فرزندیت درپذیرم . خدای داد گفت : اگر مرا[13] به‌جان دست‌گیری، ترا[14] بنده‌ای[15] باشم[16] وفادار[17] و خدمتگاری[18] فرمان بردار .

فَاَحْسِنْ اَنَّنی اَحْسَنْتَ ظَنّی   وَ اَرْجُوااَنَّ ظَنّی لایَخیبُ

مثل : اِذامَلَکْتَ فَاسْجِعْ . حکمت[19] : عَلَیْکَ الْکَظْمِ[20] عِنْدَالْعَثْرَةِ[21] وَالْعَفْوِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ[22] .

بازرگان حالی[23] بند از[24] وی برداشت . می[25] رفتند تا به حدّ[26] سیستان رسیدند .

---

۱ ــ پا و بو: ندارد ۲ ــ پا و لی و بو: + بی کراهیت ۳ ــ پا و لی و بو: از «جزبه ...» ندارد ۴ ــ لی: ندارد ۵ ــ بو: شعر را ندارد ۶ ــ لی: ندارد ۷ ــ پا و بو: کلمات ۸ ــ پا و بو: الفاظ ۹ ــ بو: از ۱۰ ــ لی: ضمیر ۱۱ ــ بو: جوانمرد ۱۲ ــ پا: برسی ۱۳ ــ بو: ندارد ۱۴ ــ لی: ندارد ۱۵ ــ پا: + ام ۱۶ ــ پا: ندارد. بو: + پای‌دار ۱۷ ــ لی : سرافکنده. بو: ندارد ۱۸ ــ پا: + ام ۱۹ ــ پا: خبر ۲۰ ــ پا: علیکم بالکظم ۲۱ ــ لی: القدرة ۲۲ ــ لی: العثرة. پا: + القصه. بو: از «فاحسن اننی...» ندارد ۲۳ ــ بو: ندارد ۲۴ ــ پا: + پای ۲۵ ــ لی و بو: ندارد ۲۶ ــ پا: ندارد . بو: «تابه حد» ندارد .

بازرگان حال خدای داد[۱] پیش[۲] پادشاه[۳] شرح داد. پادشاه بفرمود تا خدای داد را آزاد کردند، و دزدان را بردار کردند[۴]. بازرگان او را چو[۵] فرزند[۶] می‌داشت. وخدای داد در[۷] امانت و دیانت[۸] روزگار[۹] می ـ گذاشت. اتفاق را[۱۰] روزی آن مرد[۱۱] بازرگان، تخته‌ای[۱۲] جامهٔ[۱۳] دیبا[۱۴] به سرای پادشاه برد. خدای داد آن[۱۵] تخته جامه[۱۶] برگرفته[۱۷] به نزدیك پادشاه در رفت[۱۸]. چون[۱۹] چشم پادشاه به روی خداداد افتاد، صورت (۲۱ ب) معتدل و هیأت کامل او بدید. قدّی چون صنوبر، و خدّی چون ورد احمر. نور نجابت از هیأت او لامع، وآثار مهابت از صورت او طالع. پادشاه چون او رابدید، نفسی[۲۰] سرد برکشید وگفت: دریغا اگر فرزندمن زنده بودی، اکنون[۲۱] بدین حدّ و قدّ[۲۲] رسیده بودی. زهی عجب‌کاری! پدر در پسر می‌نگرد، و بی‌خبر که‌این‌گل از مرغزار نسب[۲۳] اوست، واین لاله ازکوهسارطرب[۲۴] او. فرْخی‌است که‌تعلّق به‌آشیانهٔ اودارد، ومسافری است‌که انتما به خانهٔ او می‌کند. پادشاه درو می‌نگریست، عنان تفکّر به دست تحیّر داد. هرچند درو بیش نگرستی[۲۵]، بیش بایستی[۲۶]. بازرگان را پرسیدکه: این[۲۷] پسرتست؟ گفت: نه[۲۸]، این هم از جملهٔ آن[۲۹] دزدان

۱ ـ لی: + را ۲ ـ لی: بر ۳ ـ پا و بو: شاه ۴ ـ لی: ندارد ۵ ـ بو: چون ۶ ـ پا: فرزندی ۷ ـ لی: با ۸ ـ لی: صیانت ۹ ـ لی: عمر ۱۰ ـ بو: اتفاقا ۱۱ ـ لی: ندارد ۱۲ ـ بو: تختی ۱۳ ـ لی و بو: ندارد ۱۴ ـ پا: دیباه ۱۵ ـ بو: + را ۱۶ ـ پا: ندارد. بو: «تخته جامه» ندارد ۱۷ ـ بو: برگرفت و ۱۸ ـ بو: آورد ۱۹ ـ لی: ندارد ۲۰ ـ لی: نفس ۲۱ ـ لی و بو: ندارد ۲۲ ـ بو: ندارد ۲۳ ـ لی: ندارد ۲۴ ـ پا: طرف وحسب ۲۵ ـ پا: نگریستی ۲۶ ـ شعر. و سنا برق نفی عنی الکری ـ لم‌یزل یلمع لی من ذی طوی × منزل سلمی به نازلة ـ طیب الساحة معمور الفنی ۲۷ ـ پا: + کودك ۲۸ ـ پا: نی ۲۹ ـ لی: ندارد.

است، اما[۱] اکنون از آن فساد[۲] تایب شده‌است[۳]، وطریق[۴] سداد وصواب[۵] بر وی غالب شده .

خبر[۶]: اَلتّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لاذَنْبَ لَهُ . پادشاه[۷] گفت : هیچ تواند بود[۸] که این کودک را به‌من بخشی ، و اگر به مثل[۹] فرزند تست ، پیش من[۱۰] کشی؟ بازرگان زمین‌ببوسید وگفت[۱۱]: این بنده را اگر به‌مثل[۱۲] صد فرزند نسبی[۱۳] بودی[۱۴]، به‌غلامی[۱۵] (۲۲ الف) خداوند[۱۶] عالم[۱۷] افتخار کردمی[۱۸]، و به بندگی پادشاه[۱۹] استظهار طلبیدمی[۲۰]. خدای داد را به شاه بخشید، و از پیش شاه[۲۱] بیرون آمد.

حکمت[۲۲]: اِنَّ لِلّهِ لَطائِفَ اَحْلی مِنَ الْقَطائِفِ . مثل[۲۳]:عِشْ رَجَباً تَر عَجَباً . شعر :

عِشْنا اِلی اَنْ رَأَینا فِی الْهَوی عَجَباً

کُلَّ الشُّهورِ وَ فِی‌الأَمْثالِ عِشْ رَجَباً[۲۴]

پادشاه خدای داد را خلعت داد ، و کلاه خاص[۲۵] بر سر او[۲۶] نهاد و پرسید که : نام تو چیست ؟ گفت[۲۷] : مرا پدر[۲۸]، خدای داد [۲۹] نام کرده است[۳۰]، اما اکنون بندهٔ شاهم . هر[۳۱] نامی که نهد[۳۲] فرمان او [۳۳] را بود .

---

۱ ــ بو: ندارد ۲ ــ پا و بو: + توبه‌کرده است ۳ ــ پا و بو: «تایب شدست» ندارد ۴ ــ پا و بو: + صلاح و ۵ ــ پا و بو : ندارد ۶ ــ پا: الخبر ۷ ــ لی: ندارد ۸ ــ لی: توانی ۹ ــ لی: «به‌مثل» ندارد ۱۰ ــ لی: ندارد ۱۱ ــ لی: + اگر ۱۲ ــ لی: «اگر به‌مثل» ندارد ۱۳ ــ لی: ندارد ۱۴ ــ لی: + جمله . پا: بودندی ۱۵ ــ بو: + پیش ۱۶ ــ بو: + کشیدمی ۱۷ ــ پا: ندارد ۱۸ ــ پا : کردندی. بو: از «عالم افتخار...» ندارد ۱۹ ــ بو: شاه ۲۰ ــ پا: طلبیدندی ۲۱ ــ لی: از «ازپیش...» ندارد ۲۲ ــ پا: الخبر ۲۳ ــ بو: ندارد ۲۴ ــ بو: شعر را ندارد ۲۵ ــ لی: ندارد ۲۶ ــ لی: وی ۲۷ ــ بو: + نام من ۲۸ ــ بو: «مرا پدر» ندارد ۲۹ ــ بو: + گفت ۳۰ ــ بو: «نام کرده‌است» ندارد ۳۱ ــ لی: ندارد ۳۲ ــ پا: بنهد ۳۳ ــ پا: وی

شاه گفت : ترا[۱] بختیار نام‌کردم ،که بخت یار تست، و سعد در روزگار تو . مثل[۲] : وَصَلْتَ إِلَى دارِالسَّعادَةِ فَاشْكُرْ[۳] .

بختیار[۴] شب و روزخدمت پادشاه[۵] می‌کرد[۶]. پادشاه به‌حکم‌تفرّس اصلی و التفات جبلّی، بختیار را خلعت‌ها می‌داد[۷]،ومرتبتها می‌نهاد[۸]. پادشاه روزی[۹] خواست که‌او را[۱۰] درمعاملات وانواع دخل واخراجات[۱۱] بیازماید. اشراف[۱۲] آخُرخاصّ[۱۳] به‌وی داد[۱۴]. بختیار در آن شغل کفایت[۱۵] و امانت[۱۶] چنان[۱۷] پیش‌گرفت ، که نزدیك[۱۸] جوی ضایع نشد. پیوسته طویلهٔ اسبان شاه را[۱۹] مطالعه می‌کردی[۲۰]،(۲۲ب)و احوال آخُررا[۲۱]مشاهده‌می‌نمودی[۲۲]، تا اسبان شاه و نوبتیان بارگاه[۲۳] هر روز بهتر[۲۴] می‌شدندی[۲۵] ، و فربه‌تر[۲۶] می‌گشتند[۲۷].

روزی پادشاه[۲۸] به‌نظارهٔ پای‌گاه[۲۹] آمد. اسبان را[۳۰] درطراوتی و هیأتی[۳۱] دیگر[۳۲] دید[۳۳]. هرکجا لاغری بود، سمین شده ، وهرکجا[۳۴]نزاری بود[۳۵]، گردسرین گشته . دانست که این از[۳۶] اثر[۳۷] کفایت بختیارست . حالی[۳۸] قبای خاصّ بر دوش او نهاد[۳۹]، و آخُرسالاری جمله به وی داد .

---

۱ ــ بو: ندارد ۲ ــ پا: شعر ۳ ــ لی: فاسکن. بو: از «مثل...» ندارد ۴ ــ بو: + زمین‌ببوسید و ۵ ــ لی: ندارد ۶ ــ پا: می‌کردی ۷ ــ پا: می‌دادی ۸ ــ پا: می‌نهادی مثل شنشنة اعرفها من اخزم ۹ ــ پا: ندارد. لی: + چند ۱۰ ــ بو: «اورا» ندارد ۱۱ ــ بو: + وی را ۱۲ ــ لی: + اصطبل ۱۳ ــ لی: «آخرخاص» ندارد. بو: ندارد ۱۴ ــ پا: بدو ۱۵ ــ بو: ندارد ۱۶ ــ پا و بو: دیانت ۱۷ ــ پا: ندارد ۱۸ ــ پا: + من ۱۹ ــ پا و بو: «شاه را» ندارد ۲۰ــ پا: می‌کرد ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ ــ لی: می‌نمود ۲۳ ــ لی: پادشاه ۲۴ ــ لی: فربه‌تر ۲۵ ــ پا: می‌شدند ۲۶ــ بو: بهتر ۲۷ ــ بو: می‌گشتندی ۲۸ ــ لی: شاه ۲۹ ــ بو: طویله ۳۰ــ بو: + دید ۳۱ ــ بو: حیوتی ۳۲ ــ پا: ندارد ۳۳ ــ بو: ندارد ۳۴ ــ پا: کدام ۳۵ ــ لی: ندارد ۳۶ ــ بو: ندارد ۳۷ ــ پا: ندارد ۳۸ ــ بو: + وی را خلعت دوشانید ۳۹ ــ بو: از «قبای خاص...» ندارد.

مثل[۱] : اَوَّلُ الغَيْثِ رَشٌّ ثُمَّ يَنسَكِبُ . بختيار را سعادت و بخت ترقّی[۲] می‌کرد ، و احوال به[۳] افضال[۴] تلقّی[۵] می‌نمود. پادشاه را دیانت او معین[۶] شد، و به قراین[۷] امانت او مبرهن[۸] گشت . مثل[۹] : اَلطِّيبُ لايَخْفَى رِيحُهُ . پادشاه[۱۰] گفت : کسی[۱۱] که درطبیعت او[۱۲] چندین صیانت[۱۳] وعفاف‌وحسن اوصاف مجتمع بود ، او خزینه‌داری را شاید نه آخر سالاری[۱۴] را . تا خزانه[۱۵] که[۱۶] لابد نظم[۱۷] ملک و ملک[۱۸] بدوست[۱۹]، به وی‌معمورشود، و ذخایر اموال به‌کفایت اعمال او موفور گردد . شعر :

وَلَمْ اَرَ اَمثالَ الرِّجالِ تَفاوُتاً عَلَى النّاسِ حَتّى عُدَّ اَلْفٌ بِواحِدٍ[۲۰]

(۲۳ الف)پادشاه بفرمود تا ارکان[۲۱] دولت واعیان[۲۲] حضرت ، بختیار را[۲۳] تعظیم و تکریم[۲۴] کردند،ومقالیدخزاین‌ومفاتیح‌دفاین به وی تسلیم کردند[۲۵]. بختیار دخل وخرج خزانه[۲۶] مرتب می‌داشت ، و انواع محاسبات ومجموعات[۲۷] مبوّب. چنان شدکه[۲۸] تاتوقیع پادشاه نبودی، یک‌درم‌به‌کس ندادی . و تا انگشتری خاصّ نیاوردندی[۲۹]، هیچ مهر نگشادی[۳۰]. به اندک روزگار خزانه آبادان شد ، و مال خزاین[۳۱] فراوان گشت[۳۲]. بیت :

مرد رادست پاک ونفس‌امین بهتر از صد هزار درّ ثمین

---

۱ ـ یا: شعر ۲ ـ یا: تلقی ۳ ـ لی و یا: و ۴ ـ لی : اعمال ۵ ـ یا : ترقی ۶ ـ لی: +می ۷ ـ یا: «به‌قراین» ندارد ۸ ـ بو : منزه می . لی: + می ۹ ـ بو: ندارد ۱۰ ـ بو: + را ۱۱ ـ بو: +را ۱۲ ـ بو: ندارد ۱۳ ـ یا: متانت ۱۴ ـ لی: آخر سالاری ۱۵ ـ یا: خزینه‌ای ۱۶ ـ بو: + آبادانی ۱۷ ـ یا : ندارد . بو: «لابدنظم» ندارد ۱۸ ـ لی : مملکت ۱۹ ـ لی: است.یا: اوست ۲۰ ـ بو: شعر را ندارد ۲۱ ـ لی : اعیان ۲۲ ـ لی: ارکان ۲۳ ـ یا: « بختیار را » ندارد ۲۴ ـ لی : تکریم و تعظیم ۲۵ ـ لی : از «ومقالید... » ندارد. بو : کرد ۲۶ ـ بو: + را ۲۷ ـ بو: مجموع ۲۸ ـ لی و یا و بو: از «چنان شد ...» ندارد ۲۹ ـ بو: نیاوردی ۳۰ ـ لی: + تا ۳۱ ـ بو: خزانه پادشاه ۳۲ ـ بو: + و این بیت می‌گفت .

مقرّبان[۱] حضرت وخواصّ دولت چون[۲] نظر پادشاه می‌دیدند[۳]، به حکم حسد با بختیار بد می‌شدند، و بختیار را هر روز، کار در تزاید [بود] و دولت درتصاعد. غلامان می‌خرید،وآلت سلاح می‌ورزید.

اتّفاق را[۴] روزی درخلوتْ خانه[۵] شراب می‌نوشید، و خدمتگاران[۶] را زر و جامه می‌بخشید. وقت، وقت بهار بود[۷]، و روزگار، روزگار گلزار[۸]. سحاب، مرواریدمی‌ریخت، و[۹] صبا، عنبر[۱۰] وغالیه‌می‌بیخت[۱۱]. سرو سهی در میان ریاض[۱۲] رقّاصی[۱۳] آغاز نهاده[۱۴]، و مرغ آبی در قعر حیاض غوّاصی پیشه‌گرفته[۱۵]. زمین را طیلسان (۲۳ ب) اخضر بر[۱۶] سر. و زمان را قبای[۱۷] اعتدال در بر. الوان عجیب[۱۸] در اکوان‌غریب[۱۹]ازمسام خاك درصور[۲۰] چالاك پدیدار[۲۱] آمده[۲۲]، وگلهای خوش‌لقا ازتاثیر قوّت‌نما به تماشای مرغزار آمده[۲۳]. بختیار را آرزو کردکه به‌تماشای صحرایی[۲۴] شود[۲۵]، وساعتی از تبسّم[۲۶]گل تنسّمی[۲۷] کند، ولحظه‌ای‌بر[۲۸] ترنّم بلبل‌تنعّمی نماید[۲۹]. بر زبان می‌راندی[۳۰]؛ شعر:

اُطْرِبْ عَلَی وَجْهِ الرَّبیعِ الازْهَرِ … اشْرَبْ رَحیقَكَ فی جَمیعِ الْاَدْهُرِ
فی روضَةٍ نَظَمَ الغَمامُ حُلِیَّها … مِن لؤلؤ معَ دَمْعِه المُنْهَمِرِ [۳۱]

---

۱ ــ پا: امیران ۲ ــ بو: چو ۳ ــ لی: + بابختیار ۴ ــ بو: «اتفاق را» ندارد ۵ ــ بو: «خانه» ندارد ۶ ــ لی و بو: + خود ۷ ــ پا: ندارد. بو: + ایام تماشا و دیدار ۸ ــ پا: خضرت اشجار بود ۹ ــ بو: + باد ۱۰ ــ پا: عبیر ۱۱ ــ پا: آمیخت ۱۲ ــ بو: + آغاز ۱۳ ــ بو: + کرده ۱۴ ــ بو: «آغاز نهاده» ندارد ۱۵ ــ لی: ساخته ۱۶ ــ بو: در ۱۷ ــ بو: حله ۱۸ ــ لی: غریب ۱۹ ــ لی: عجیب ۲۰ ــ لی: صورت ۲۱ ــ لی: پدید ۲۲ ــ بو: آمد ۲۳ ــ پا وبو: از «وگلهای...» ندارد ۲۴ ــ پا: صحرا. بو: به‌صحرا ۲۵ ــ پا: رود ۲۶ ــ پا و بو: نسیم ۲۷ ــ پا: تبسمی ۲۸ ــ پا: به ۲۹ ــ لی: کند ۳۰ ــ پا و بو: از «بر زبان...» ندارد ۳۱ ــ پا و بو: شعر را ندارد.

خزانه را به[۱] سرای پادشاه دری بود، و به جانب[۲] ایوان پادشاه و بوستان[۳] منظری[۴] . بختیار به حکم مستی بدان در بیرون آمد . حجره‌ای دید آراسته[۵] ، و به تماثیل الوان[۶] و صور[۷] ثوابت آسمان[۸] نگاشته . در آن حجره تختی[۹] نهاده بودی[۱۰]، که پادشاه[۱۱] شب بر وی[۱۲] بیاسودی. بختیار[۱۳] به سبب[۱۴] مستی بر آن تخت بیفتاد و درخواب شد[۱۵]. کنیزکی[۱۶] پنداشت که شاهست[۱۷]. به‌حکم عادت آفتابهٔ آب[۱۸] بنهاد[۱۹].

چون[۲۰] لشکر روم قصد مغرب کرد، و طلایهٔ عسکر زنگبار ظلام تاختن آورد ، خادمان[۲۱] درهای سرای پادشاه[۲۲] ببستند . و اصحاب حرس و قادهٔ جرس[۲۳] درمیدان[۲۴] سماطین پیوستند[۲۵]، پادشاه به‌حجره[۲۶] در آمد . بختیار رادیدبرتخت خاص افتاده ، و[۲۷] سر به[۲۸] بالین[۲۹] ومسند شاهی نهاده. پادشاه[۳۰] (۲۴ الف) بانگ بربختیار[۳۱] زد که : ای بدبخت بی‌خطر[۳۲]، در حرم ما[۳۳] چگونه آمدی[۳۴] و برای چه‌آمدی[۳۵] و ازبهر که آمدی[۳۶]؟ بیت[۳۷]:

ادبار تودمار بر آورد از تنت   تاریك‌شدزطالع بد روز روشنت

---

۱ ــ پا: اندر. لی: در ۲ ــ لی: + بوستان و ۳ ــ لی: «پادشاه وبوستان» ندارد. بو: بوستانش ۴ ــ لی: + در آن موضع تختی نهاده بود . پادشاه گاه‌گاه در آن موضع بیاسودی ۵ ــ لی: برافراشته ۶ ــ لی و پا: ندارد ۷ ــ پا: صورت ۸ ــ بو: «ثوابت آسمان» ندارد ۹ ــ بو: + بود ۱۰ ــ پا: «نهاده» ندارد. بو: «نهاده‌بودی» ندارد ۱۱ ــ لی: شاه ۱۲ ــ پا: آن تخت ۱۳ ــ بو: + از ۱۴ ــ بو: «به‌سبب» ندارد ۱۵ ــ لی: «و درخواب شد» ندارد ۱۶ ــ لی: کنیزك ۱۷ ــ بو: پادشاهست ۱۸ ــ بو: ندارد ۱۹ ــ بو : + پرازآب ۲۰ ــ لی : + شب درآمد ۲۱ ــ لی: «ازلشکر روم...» ندارد ۲۲ ــ لی: ندارد ۲۳ ــ پا: وقایه. لی: «وقاده جرس» ندارد ۲۴ ــ پا: میان. لی: + بخفتند ۲۵ ــ لی: «سماطین پیوستند» ندارد ۲۶ ــ پا و بو: ندارد ۲۷ ــ بو : + پشت‌به ۲۸ ــ پا : بر ۲۹ ــ بو: از « سربه... » ندارد ۳۰ ــ لی : ندارد ۳۱ ــ لی: وی ۳۲ ــ بو: ندارد ۳۳ ــ لی: ندارد ۳۴ ــ پا: افتاده‌ای ۳۵ ــ پا: آمده‌ای ۳۶ ــ پا و بو: از « و ازبهر... » ندارد ۳۷ ــ بو : ندارد .

بفرمود تا [۱] بختیار را بند[۲] بر پای نهادند[۳]، و به زندان باز داشتند[۴]. حکمت: السُّکُونُ[۵] عَلَی الْجَمْرِ اَهْوَنُ مِنَ الرُّکُونِ[۶] اِلَی الْخَمْرِ. حکمت[۷]: السُّکْرُ اَوَّلُهُ شَرَفٌ[۸] وَ آخِرُهُ تَلَفٌ. بسا[۹] مردان را که مستی در پستی افگنده است، و از ثروت و توانگری[۱۰] به[۱۱] تنگ‌دستی. صبوحی[۱۲] که از وی فتوحی[۱۳] نخواهد بود، ناکرده به. و شرابی که از وی آب‌روی بخواهد رفت، ناخورده به.

چون بختیار را به‌زندان بردند، پادشاه[۱۴] با دلی متحسّر و[۱۵] خاطری پریشان روی به‌سرای حرم نهاد، و بر[۱۶] پیش (وای)[۱۷] اهل حرم که مادر بختیار بود[۱۸]، متغیّر شده، بانگ بر وی زد که: راست بگوی تا[۱۹] موجب این واقعه چیست، و مجرم این حادثه کیست؟ که بختیار بدین موضع[۲۰] بی‌دلیلی[۲۱] نداند[۲۲] آمد، و بی‌سابقه‌ای بدین منزل نتواند رسید. ملکه زمین بوسه داد[۲۳] وگفت: ای پادشاه[۲۴]، کرا طاقت این خطاب (۲۴ ب) و امکان این سوال وجواب بود[۲۵]؟ صبر کن[۲۶] تا سبب این جرأت[۲۷] ومادهٔ این آفت معلوم گردد[۲۸]، آنگاه چنانکه خواهی سیاست می‌فرمای[۲۹]، و زنگار آفت از آینهٔ حرمت می‌زدای. و اگر پادشاه برین بیچاره غضبی راند، فرمان او[۳۰] را[۳۱] بود[۳۲]. پادشاه[۳۳] بفرمود تا اهل حرم را در[۳۴] زنجیر[۳۵] کشیدند، و پیشوای

---

۱ ــ لی: ندارد ۲ ــ پا: + کردند ۳ ــ پا و بو: «برپای نهادند» ندارد ۴ ــ پا: کردند. بو: بردند ۵ ــ پا: الرکوب ۶ ــ پا: الرکوب ۷ ــ پا: اثر ۸ ــ پا: شرم ۹ ــ بو: بسیار ۱۰ ــ پا: ندارد ۱۱ ــ پا و بو: ندارد ۱۲ ــ لی: صبوح ۱۳ ــ پا: فتوح ۱۴ ــ پا: ندارد ۱۵ ــ بو: + با ۱۶ ــ پا: «وبر» ندارد ۱۷ ــ بو: پیشوایان ۱۸ ــ پا و بو: از «که مادر...» ندارد ۱۹ ــ بو: از «راست...» ندارد ۲۰ ــ لی: «بدین موضع» ندارد ۲۱ ــ لی: + برین موضع ۲۲ ــ پا و بو: نیارد ۲۳ ــ پا: کرد ۲۴ ــ بو: «ای پادشاه» ندارد ۲۵ ــ لی: باشد ۲۶ ــ لی: فرما ۲۷ ــ بو: حرکت ۲۸ ــ لی: شود ۲۹ ــ پا: می‌ران ۳۰ ــ پا: وی ۳۱ ــ پا: ندارد ۳۲ ــ پا: + شعر. لوکان یرضیک قطع کفی ــ افرزت یمنای عن شمالی ۳۳ ــ لی: ندارد ۳۴ ــ بو: به ۳۵ ــ بو: + در.

ایشان را به‌دست خود[۱] بند برنهاد، و با دلی تنگ از غم نام و ننگ سر بر[۲] بالین نهاد.

روز دیگر چون[۳] امرای حضرت[۴] به[۵] مجلس حاضر شدند[۶]، وجمع وزرا درمقام معلوم بنشستند[۷]، و طایفهٔ خواص سماطین درهم پیوستند[۸]، وزیران درصفحهٔ[۹] جبین شاه[۱۰] آثار تغیّر می‌دیدند. امّا هیچ کس را مجال آن نبود که ازموجب آن[۱۱] حال سوال کردی[۱۲]. تا هم[۱۳] شاه[۱۴]، وزیر بزرگتر[۱۵] را که مقدّم وزرا و افضل[۱۶] حکما بود، پیش تخت[۱۷] خواند، و از ماجرای شبانه وحوادث زمانه حرفی[۱۸] بر زبان راند. وزیر بابختیار نیک[۱۹] بد بودی[۲۰]، و از نوّاب وحجّاب قصّه‌ها[۲۱] می‌شنودی[۲۲]، گفت: فرصت به دست آمد. دمار از وی برآرم، و باران عذاب بر سر او[۲۳] ببارم. مثل: (۲۵ الف) اَلدَّهرُ[۲۴] فُرَصٌ وَ الاَ فنَصَص[۲۵]. وزیر گفت: ای پادشاه، کسی که نسبت[۲۶] او با[۲۷] دزدان بود، و نشو[۲۸] و نماء او در بیابان، او را چه اهلیّت قربت شاه[۲۹] و استحقاق خدمت این بارگاه بود[۳۰]؟ چون نهال انعام در طینهٔ ناطیّبه غرس بیفتاد، لاجرم ثمره دل مشغولی داد[۳۱]. شعر:

وَ وَضْعُ اَلنَّدٰی فِی مَوْضِعِ اَلسَّیفِ بِالْعُلیٰ
مُضِرٌ کَوَضْعِ اَلسَّیْفِ فِی مَوْضِعِ النَّدیٰ[۳۲]

---

۱ ــ بو: از «به‌دست...» ندارد ۲ ــ بو: به ۳ ــ بو: ندارد ۴ ــ پا و بو: ندارد ۵ ــ لی: ندارد ۶ ــ پا: آمدند ۷ ــ پا: بیستادند ۸ ــ پا و بو: ازدوطایفه‌ای...» ندارد ۹ ــ لی و بو: صحیفه ۱۰ ــ حل: + نگاه می‌کردند ۱۱ ــ پا: این ۱۲ ــ پا: کردندی ۱۳ ــ بو: ندارد ۱۴ ــ لی: پادشاه ۱۵ ــ بو: بزرگترین ۱۶ ــ لی: فضلا و ۱۷ ــ پا: خدمت ۱۸ ــ بو: + چند ۱۹ ــ لی: + نبودی. بو: + بود ۲۰ ــ لی وبو: «بدبودی» ندارد ۲۱ ــ لی و بو: غصه‌ها ۲۲ ــ پاوبو: می‌خوردی ۲۳ ــ لی: وی ۲۴ ــ بو: از «مثل..» ندارد. ۲۵ ــ بو: از «فرض...» ندارد ۲۶ ــ بو: نسب ۲۷ ــ پا و بو: به ۲۸ ــ لی: ندارد ۲۹ ــ لی: پادشاه ۳۰ ــ لی: از «این‌بارگاه...» ندارد ۳۱ ــ پا: دهد ۳۲ ــ بو: از «چون نهال...» ندارد.

شاه فرمود[۱] که : برو و تفحّص این احوال[۲] و تجسّس این افعال به‌جای آر ، تا بی‌گناه از گناهکار[۳] ظاهر شود[۴] ، وتیغ ما بر سیاست قاهر[۵].

وزیربه نزدیك ملکه آمد و گفت : این چه حادثهٔ شنیع است که جناب[۶] رفیع ترا پدیدارآمد[۷]. که دل و جگرم پاره[۸] است ، وعقل و ذهنم آواره . حقیقت این حال بامن بگوی . باشدکه این[۹] فساد[۱۰] را صلاحی[۱۱] پدید آید[۱۲] ، و این شب مظلم[۱۳] را صباحی روی نماید[۱۴] . ملکه گفت : بدانکه من از بدایت ونهایت این‌کار بی‌خبرم . ذات من از [۱۵] این فضایح معرّاست ، و شخص من‌ازین قبایح[۱۶] مبرّا . وزیرگفت: مصلحت توآنست که هر چه من[۱۷] آموزمت[۱۸]، آن‌گویی ، و در تنزیه خود این[۱۹] تمویه [۲۰] به‌جای آری ، (۲۵ب) تا این عار[۲۱] از دامن[۲۲] تو دفع[۲۳] شود . و این خار ازچمن[۲۴] تو قلع پذیرد[۲۵]. ملکه گفت : تو[۲۶]پدری ومن فرزند . هر چه[۲۷] فرمایی آن[۲۸] کنم،که ترا[۲۹] غرض[۳۰] براءت ساحت من بود[۳۱] ، و مقصود[۳۲] مرهم[۳۳] جراحت من[۳۴]. هر قطره‌ای‌که ازسحاب عقل تو بارد، درّی[۳۵] ثمین است. و[۳۶] هرنکته‌ای‌که از لفظ [۳۷] لطیف تو زاید ، حبلی[۳۸] متین[۳۹] . وزیر

---

۱ ــ لی: گفت ۲ ــ پا: حال ۳ ــ لی: ناگناه ۴ ــ پا: گردد ۵ ــ پا: + شود ۶ ــ لی: جانب ۷ ــ لی: آمدست ۸ ــ حل : + شده ۹ ــ پا: ندارد ۱۰ــ پا و لی و بو: واسد ۱۱ــ پا: اصلاحی بود. بو: + بود ۱۲ ــ پا و بو: «پدید آید» ندارد ۱۳ ــ پا و بو: ندارد ۱۴ ــ پا و لی و بو: «روی‌نماید» ندارد ۱۵ ــ بو: + این ۱۶ ــ بو: قوایح ۱۷ ــ بو: منت ۱۸ ــ بو: آموزم ۱۹ ــ پا: ندارد ۲۰ ــ بو : تنبیه ۲۱ ــ پا و لی و بو: غبار ۲۲ ــ پا: ذات ۲۳ ــ پا: رفع ۲۴ ــ لی : ندارد ۲۵ ــ بو: افتد ۲۶ ــ بو:ندارد ۲۷ ــ لی:آنچه ۲۸ ــ پا: همان ۲۹ ــ لی:ندارد ۳۰ ــ لی: + تو ۳۱ ــ پا و بو: «من‌بود»ندارد ۳۲ــ حل: + تو ۳۳ــ لی : «و مقصودمرهم» ندارد ۳۴ــ پا: + است ۳۵ــ پا: در ۳۶ــ لی: از«هرقطره‌ای...»ندارد ۳۷ ــ لی: لطف ۳۸ ــ پا و بو: حبل ۳۹ ــ حل:+ و نتیجهٔ عقلی رزین باشد.

گفت[۱] : مصلحت تو[۲] آنست که من[۳] از قول[۴] تو پادشاه را بگویم که[۵] این کودك بدنژاد[۶] به کرّات حرکات[۷] می‌کرده است، وحرمت حرم[۸] تو نمی‌شناخته[۹]، و از بام کلوخ می‌انداخته و می‌گفته[۱۰] که : اگر با من نسازی ، شبی بیایم و سرتو و آن پادشاه بردارم. ملکه[۱۱] گفت : نباید که به[۱۲] سبب آنکه[۱۳] بی‌جرمی را ملوّث کنیم[۱۴] ، و غریبی را[۱۵] علف شمشیر غضب گردانیم[۱۶] ، مکافات این در[۱۷] عاجل به ما رسد، و مجازات آن[۱۸] در آجل[۱۹] ما را[۲۰] به‌آتش[۲۱] سپارد. وزیر بانگ بر زن[۲۲] زد و گفت: دزد بچه‌ای که مدتها در راه[۲۳] کاروان زده است، و بی‌سببی مال مسلمانان برده ، خون اودر شرع مباح بود، وکشتن او درملک[۲۴] صلاح . وقرآن مجید این‌فتوی[۲۵] داده است که[۲۶] : إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً[۲۷]*. کشتن اوسبب ثواب است، وسردفتر صواب . زن گفت : فرمان تراست که مفتی این[۲۸] عهدترا می‌دانند[۲۹]، و مسیحای این مهد[۳۰] (۲۶الف) ترا می‌خوانند.

وزیر به‌نزدیك پادشاه آمد و به زبان‌تضریب درتخریب[۳۱] آویخت، و هر نوعی‌از کلمات‌درتالیف آورد، وهرجنسی از تخلیطات در تصنیف[۳۲].

---

۱ ــ بو: + برای ۲ ــ پا: ندارد ۳ ــ لی و بو: ندارد ۴ ــ بو: از «تو آنست...» ندارد ۵ ــ پا: ندارد ۶ــ بو: ندارد ۷ ــ بو: حرکت ۸ــ پا: ندارد ۹ ــ لی : نشناخته ۱۰ ــ لی : می‌انداختی ومی‌گفتی ۱۱ ــ پا و بو: زن ۱۲ ــ بو : بدین ۱۳ ــ بو: ندارد ۱۴ ــ لی: گردانیم ۱۵ ــ بو: ندارد ۱۶ ــ لی : «غضب گردانیم» ندارد ۱۷ ــ لی : « ایندر » ندارد. پا: آن در ۱۸ ــ بو : این ۱۹ــ پا : + به ۲۰ ــ پا و بو: ندارد ۲۱ ــ پا و بو : «به‌آتش» ندارد ۲۲ ــ پا : وی ۲۳ ــ پا و لی و بو: «در راه» ندارد ۲۴ ــ بو: مملکت. لی : + موجب ۲۵ ــ حل : + را می‌فرماید ۲۶ ــ لی: «داده است» ندارد. بو: «است» ندارد. پا: + قوله‌تعالی ۲۷ ــ بو: از «ورسوله...» ندارد. پا: از «ویسعون...» ندارد ۲۸ ــ بو : ندارد ۲۹ــ لی و حل: «ترا می‌دانند» ندارد ۳۰ ــ لی: وقت ۳۱ ــ لی: بختیار ۳۲ ــ بو: + آورد .

---

* ــ سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۳۷

پادشاه را تغیّر زیادت شد. بفرمود تا داری برای اعتبار[۱] بزدند[۲]، و بختیار را به مجلس[۳] حاضر کردند . شاه به‌نظر سیاست در وی نگریست وگفت : ای مدبر خاکسار[۴]، خزاین پادشاهی[۵] و دفاین شاهانشهی[۶] به‌تو دادم[۷]، وترا ازخاصان[۸] حضرت و ارکان دولت[۹] گردانیدم. شرم نداشتی که طریق‌امانت[۱۰] به خیانت بدل کردی[۱۱] ، و عرض خویش[۱۲] را مستحقّ[۱۳] دار و سبب[۱۴] اعتبار اهل[۱۵] روزگار گردانیدی . بختیار سر برآورد و گفت : بقا بادپادشاه روزگار را و شهریار کامکار را ، که اگر چه درین مقام[۱۶] که خود[۱۷] ایستاده‌ام[۱۸] ، وقت ، وقت[۱۹] وداع جانست، و[۲۰] هنگام ، هنگام رفتن[۲۱] از جهان . اما[۲۲] کلمهٔ صاحب شریعت برآن جملت[۲۳] است کـه خبر[۲۴] : اِنَّ لِصَاحِبِ الْحَقِّ یَداً[۲۵] وَلِساناً . چون[۲۶] من[۲۷] از همه تهمتها بری‌ام ، و از همه[۲۸] خیانتها عری ، اگر براءت ذمّت خود باز[۲۹] ننمایم ، در اتلاف حیوة و اسراف ذات خود سعی نموده باشم . قوله تعالی (۲۶ب) وَ لاٰ تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ[۳۰] * . بـه حمدالله تعالی که[۳۱] پادشاه[۳۲] راعی

۱ ــ لی : بختیار . بو : « برای اعتبار » ندارد ۲ ــ بو : بزنند برای اعتبـار ۳ ــ بو : « به مجلس » ندارد ۴ ــ بو : + این ۵ ــ پا : + به تو دادیم . بو : ندارد ۶ ــ بو : نامتناهی . لی : شاهنشهی ۷ ــ پا : تسلیم کردم ۸ ــ لی : خواص . بو : خواص دولت و اعیان ۹ ــ پا : اعیان دولت . بو : ندارد ۱۰ ــ لی : + را ۱۱ ــ لی : زدی ۱۲ ــ لی : خویشتن ۱۳ ــ پا و لی و بو : سبب ۱۴ ــ پا : اهل ۱۵ ــ پا : ندارد ۱۶ ــ لی : ندارد ۱۷ ــ لی و بو : ندارد . پا : من ۱۸ ــ پا : استادم ۱۹ ــ بو : ندارد ۲۰ ــ پا : + زمان زمان فراق . بو : + زمان فراق ۲۱ ــ پا و بو : از « هنگام ... » ندارد ۲۲ ــ بو : + فتوی از سرا پردهٔ نبوت چنین آمده است ۲۳ ــ پا : برین جمله ۲۴ ــ پا : الخبر . بو : از « کلمه صاحب... » ندارد ۲۵ ــ بو : ندارد ۲۶ ــ لی : ندارد ۲۷ ــ پا و بو : ندارد ۲۸ ــ پا : جمله ۲۹ ــ لی : ندارد. ۳۰ــ پا: + الآیه ۳۱ ــ لی : « تعالی که » ندارد . بو : ندارد ۳۲ ــ بو : شاه .

* ــ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۹۱

رعایاست و مراعی غربا . بوستان عدل[۱] به زلال[۲] عقل او آراسته است[۳].
و چمن ملك به دین و دولت او پیراسته . سعود سماوی[۴] بر یمین اوست،
و مرادات دنیاوی[۵] قرین او[۶] . حشم وخدم را به مکارم[۷] اخلاق نظم داده ،
و این[۸] مشکلات و معضلات را[۹] به نور رای[۱۰] ثاقب گشاده[۱۱]. قوله تعالی
عزّوجل[۱۲] : فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ
لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ[۱۳]* . شعر :

مَكَانِي مِنْ نُعْمَاكَ غَيْرُ مُؤَخَّرٍ
وَ حَظِّي مِنْ جَدْوَاكَ غَيْرُ مُضَيَّعٍ
وَ إِنِّي وَ إِنْ بَلَّغْتَنِي شَرَفَ الْعُلَى
وَ أَعْتَقْتَ مِنْ ذُلِّ الْمَطَامِعِ أَخْدَعِي
فَمَا أَنَا بِالْمَغْضُوضِ فِيمَا أَتَيْتَهُ
إِلَيَّ وَ لَا الْمَوْضُوعِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِي[۱۴]

ای پادشاه[۱۵] ، بنده را[۱۶] حبس[۱۷] فرمای و به[۱۸] کشتن من تعجیل
منمای . باشد که رای عالی را براءت ساحت[۱۹] من معلوم شود ، و نزاهت

۱ ــ پا : سلطنت ۲ ــ پا : دلایل ۳ ــ لی : ندارد ۴ ــ بو : سموات ۵ ــ بو : دنیایی ۶ ــ پا : + این ۷ ــ پا : مکان ۸ ــ بو : ندارد ۹ ــ بو : ندارد ۱۰ ــ بو: ندارد ۱۱ ــ لی : + قرآن ۱۲ ــ لی : از «قوله ...» ندارد ، بو : «عزوجل» ندارد ۱۳ ــ پا و بو : از «لنت لهم ...» ندارد ۱۴ ــ در لی : مصراع دوم بیت دوم چنین است : «واعتقت من رق النوائب اخدعی» ، بو : شعر را ندارد ۱۵ ــ پا و لی و بو : + مرا ۱۶ ــ پا و لی و بو : «بنده را» ندارد ۱۷ ــ بو: + می ۱۸ ــ بو و لی : در ۱۹ ــ بو : صحت .

* ــ سورهٔ آل عمران (۳) آیه ۱۵۳

عرض من مفهوم گردد. که قصّهٔ من چون قصّهٔ آن بازرگانست، که بخت او برگشت و کار او[1] درگشت. روز دولت او ظلمانی شد، و هوای سعادت او دخانی. پادشاه گفت: آن[2] قصّه چگونه بوده است؟ (۲۷ الف) بختیار زبان فصاحت بگشاد، و عنقای بیان[3] را پروازی[4] داد، و[5] داستان بازرگان را آغازی[6] نهاد[7].

---

۱ ــ لی: + نوعی دیگر ۲ ــ بو: این ۳ ــ بو: ثنا ۴ ــ پا: پرواز
۵ ــ بو: + این ۶ ــ پا و بو: آغاز ۷ ــ لی: + وتمهید این کلمات را اساسی و بالله العصمه و التوفیق

باب دوم[1]

[2]داستان بازرگان که بخت او برگشت و کار او دگرگشت[3]. و درضمن[4] این داستان خردمندان[5] را عبرتهاست و عاقلان[6] را حکمتها[7] .

---

۱ ــ لی : الباب الثانی ۲ ــ پا : در ۳ ــ پا : از «وکار او...» ندارد . بو : از «باب دوم ...» ندارد ۴ ــ پا : ندارد ۵ ــ لی : عهد ۶ ــ لی : + دهر ۷ــ بو : + باب دوم در داستان بازرگان .

بختیار گفت : بقا باد پادشاه را[1] . آورده‌اند که به[2] عهد ماضی به‌بصره بازرگانی بود با نعمتی‌کریم[3] وثروتی عظیم . مالی فاخر داشت[4]، و منالی وافر جمع کرده بود . پیوسته درتجارت و کسب ثروت[5] بودی . سال وماه دراطراف عالم بازرگانی می‌کردی ، و به[6] اقبال و بخت‌شادمانی می‌نمودی[7] . وچون سفر دریا منجح‌ترست ، وتحمل اخطار او در تحصیل اوطار[8] مربح‌تر[9] جَاوِرْ مَلِكاً اَوْبَحْراً ، بر می‌خواندی[10] و مَنْ قَصَدَ الْبَحْرَ اسْتَقَلَّ السَّوَاقِيا[11] بر زبان می‌راندی[12] . در برد[13] شباب و خورد[14] شراب روزگار می‌گذاشت[15]. بهار مرادات او[16] را طراوتی (۲۷ب) بود[17]، و اشجار لذّات او[18] را خضرتی . در چمن[19] حیات اوگل سعادت شکفته ، و

---

۱ ـ بو : از «بختیار گفت ..» ندارد ۲ ـ لی : در ۳ ـ پا : جسیم ۴ ـ لی: ندارد ۵ ـ پا : «کسب‌ثروت» ندارد ۶ ـ لی : با ۷ ـ لی : می‌فزودی ۸ ـ لی : «درتحصیل اوطار» ندارد ۹ ـ پا : شعر . بو : + چنانکه گفته‌اند ۱۰ ـ پا : از «جاور...» ندارد ۱۱ ـ پا : + و مثل جاور ملکا اوبحرا ۱۲ ـ بو : از «ومن...» ندارد ۱۳ ـ لی : نرد ۱۴ ـ پا : برد . بو : « و خورد » ندارد ۱۵ ـ بو : می‌گذاشتی ۱۶ ـ لی: ندارد ۱۷ ـ لی : ندارد ۱۸ ـ لی : ندارد ۱۹ ـ لی : ضمن .

برشاخ لذّات او[1] عندلیب غبطت آشفته . شعر :

دَعَوْتُ الْمُنَی[2] وَ دَعَوْتُ العُلاٰ[3] فَلَمّا اَجابا دَعَوْتُ الْقَدَحْ

اِذا اَدْرَكَ الْمَرْءُ آمالَهُ فَلَیْسَ لَهُ بَعْدَها[4] مُقْتَرَحْ[5]

اتفاق را[6] قصد سپهر و شعوذهٔ[7] فلك بدْمهر احوال او را مشوّش گردانید . تدبیرهای صواب[8] او خطا شدن گرفت ، وسعیهای جمیل او هبا گشتن[9] پذیرفت. خزان حوادث برگ باغ[10] مراد[11] او را[12] زردگردانید[13]. و خفقان تحیّر نفس روزگار[14] او را[15] سردگردانید.

الحُرُّ فِی نُوَبِ الْاَیّامِ مُعْتَبِرٌ وَ الدَّهْرُ فِی حالَتَیْهِ الصَّفْوُ وَ الکَدَرُ[16]

بازرگان حیران ماند[17]. اندیشه کرد[18] و گفت : این کار مرا تدبیری باید ، و این مشکل مرا تفسیری . خبر[19] : ما خَلَقَ اللهُ تَعالَی داءً اِلّا وَ خَلَقَ لَهُ دَواءً[20] . هر دردی را درمانیست ، و هر حادثه‌ای را پایانی[21] . با خود گفت که[22] : سالها در اطراف عالم طوّافی کردم[23] ، و روزگاری[24] دراز نقد حقیقت و مجاز را صرّافی نمودم[25]. آخرالامر حاصل[26] روزگار حیرت آمد ، ومنزل اعتبار دهشت[27]. بیت[28] :

با دل گفتم : کجا شد آن نعمت و ناز[29]؟

کو آن همه خوش دلی و آن لذّت ساز ؟

۱ ــ بو : ندارد ۲ ــ لی: الغنی . پا : الفتی ۳ ــ لی : المنی ۴ ــ لی : بعدذا ۵ ــ بو : شعر را ندارد ۶ ــ بو : ندارد ۷ ــ بو : شعبده ۸ ــ لی : ندارد ۹ ــ بو : شدن ۱۰ ــ بو : زرع ۱۱ ــ بو : ندارد ۱۲ ــ بو : ندارد ۱۳ ــ بو : کرد ۱۴ ــ بو : ندارد ۱۵ ــ لی و بو : ندارد ۱۶ ــ بو : شعر را ندارد ۱۷ ــ لی و پا و بو : ندارد ۱۸ ــ پا : گشت ۱۹ ــ پا : الخبر ۲۰ ــ بو : از «خبر...» ندارد ۲۱ ــ لی : ضربانی ۲۲ ــ بو : «گفت که» ندارد ۲۳ ــ پا : کرده‌ام ۲۴ ــ بو : روزگار ۲۵ ــ پا : ندارد ۲۶ ــ لی : «الامرحاصل» ندارد ۲۷ ــ بو : + و این بیت می‌گفت ۲۸ ــ بو : ندارد ۲۹ ــ بو : + بودم به مراد خویش با اودمساز.

گفتا : همه رفت ، رفته کی آید باز
اکنون من و ناله‌ها و شبهای دراز[۱]

خطرهای شاقّ چون سبب مرابحت[۲] نیامد ، وسفرهای عراق چون مادۀ مسامحت نگشت ، حریف سپهر[۳] دغا[۴] آمد ، و نقش کعبتین خطا . اولیتر آنکه گوشۀ عزلتی بگزینم[۵] ، و در زاویۀ[۶] سلامتی[۷] ساکن[۸] بنشینم. شعر :

خَلیلَیَّ اِنَّ الدَّهْرَ ما تَریانِه فَصَبْراً وَ اِلاّ اَیُّ شَیءٍ سِوَی الصَّبْرِ
عَسَی‌اللهُ اَنْ یَجْعَلَنا مِنْهُ فُرْجَةً یَجیءُ بِهامِن‌حَیْثُ نَدْری‌وَلاتَدْری[۹]

عاقلان دانند که خمر صافی بی‌خمار جافی نیست . هیچ عاشق[۱۰] شب[۱۱] وصلی[۱۲] به‌خوشی[۱۳] نگذاشت[۱۴] که بعد از آن صد روز رنج[۱۵] هجر[۱۶] ندید ، بلکه صدگونه محنت فراق نکشید . و هرکرا بر[۱۷] دقایق بلعجبی[۱۸] روزگار اطّلاعی است[۱۹] ، و از حضیض خسّت بهائم به درجات اصحاب عزایم ارتفاعی[۲۰] ، در[۲۱] هرلحظه ازین بهار و[۲۲] نوروزی مطالعه[۲۳] کند ، و در[۲۴] هر لمحه‌ای ازین دی و[۲۵] تموزی مشاهده[۲۶] نماید . خبر مصطفی علَیْه‌السَّلام[۲۷] : اَلدُّنْیا دارُزَوالٍ وَلاتَدُومُ لاَحَدٍعَلی حالٍ اِمّا[۲۸] نِعْمَتُهُ زائِلَةٌ وَ اِمّا[۲۹] بَلِیَّتُهُ[۳۰] نازِلَةٌ.(۲۸ب)

۱ـ پاوبو: مصراع دوم بیت اول و بیت دوم را ندارد ۲ـ لی: مرابحه ۳ـ پا: ندارد ۴ـ بو: دغل ۵ـ پا: اختیارکنم ۶ـ بو: زاویه‌ای ۷ـ بو: به سلامت ۸ـ پاوبو : ندارد ۹ـ بو: شعر را ندارد ۱۰ـ لی: عاشقی ۱۱ـ بو: شبی ۱۲ـ بو: وصل ۱۳ـ بو: « به خوشی » ندارد ۱۴ـ پا: + الا ۱۵ـ پاوبو: ندارد ۱۶ـ لی:هجرت ۱۷ـ پا: به ۱۸ـ بو: بوالعجبی ۱۹ـ پا: نیست ۲۰ـ پا: + نی . بو: + نماید و ۲۱ـ بو: ندارد ۲۲ـ بو: ندارد ۲۳ـ پا: مطالعت ۲۴ـ بو: ندارد ۲۵ـ بو: ندارد ۲۶ـ پا: مشاهدت ۲۷ـ پا: از « خبر . . . » ندارد ۲۸ـ بو: از « خبر مصطفی ... » ندارد ۲۹ـ پا: او ۳۰ـ پا: بلیته.

شعر :

لَنا فِي الدَّهْرِ آمالٌ طِوالٌ — نُدرِّجيّها وَ أَعْمارٌ قِصارٌ

وَ ما أَهْلُ المَنازِلِ غَيْرُ رَكْبٍ — مَطايَاهُمْ رَواحٌ وَ ابْتِكارٌ[1]

گفت : مصلحت آنست که در سواد بصره بنشینم[2] ، و رفاهیتی و راحتی بگزینم . و در دفع محنت روزگار تنصّصی می کنم ، و با این بقیّت که مانده است تربّصی می‌نمایم[3] . به حمرت شفقی و سدّ رمقی روزگار می‌گذارم ، تا درین[4] بقیّت عمر پردهٔ عفاف من مرتفع[5] نگردد . و درین نهایت زندگانی مادهٔ کفاف من منقطع نشود . شعر:

مَنْ عَفَّ خَفَّ عَلَى الصَّدِيقِ لِقاؤُهُ — وَ أَخُو الْحَوائِجِ وَجْهُهُ يَتَثَقَّلُ[6]

که چشم برکاسه و کیسهٔ مردمان داشتن ، تخم ادبار[7] و مذلّت کاشتن است . چون مگس ، خویشتن را در هرکاسه[8] نتوان افکند[9]. و چون خس ، خود را[10] زبون هرکسی نباید کرد[11]. گل و بلبل باید بود[12]. گل به رنگ و بوی آرایش هرجمعی[13] ، و بلبل به گفت وگوی آسایش[14] هرسمعی[15] .

بیت[16] :

درگلشن وصل عاشقان چون گل باش — یا بر سر شاخ گلبنی بلبل باش[17]

بازرگان[18] به باقی مال خود را[19] خواربار خرید[20] و گفت : حاجت خلق به مطعومات (۲۹ الف) و ماکولات زیادت از آن است که به[21] اجناس دیگر . درفصل بهار[22] خواربار عزیز شود ، و انبارخانه‌ها تهی

۱ــ بو: از« خبرمصطفی...» ندارد ۲ــ بو: نشینم ۳ــ پا: ندارد ۴ــ بو: از« بقیت که . . . » ندارد ۵ــ لی: دریده ۶ــ بو: شعر را ندارد ۷ــ پا: + جورو ۸ــ پا: کاسی ۹ــ لی: انداخت ۱۰ــ پا: + در هرطاسی نتوان انداخت ۱۱ــ لی: از « و چون خس ... » ندارد . پا: از« زبون هر... » ندارد ۱۲ــ لی: + که ۱۳ــ حل: چمنی ۱۴ــ بو: آرایش ۱۵ــ حل: سمنی ۱۶ــ پاوبو: ندارد ۱۷ــ بو: مصراع‌دوم را ندارد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ بو: « خود را » ندارد ۲۰ــ بو: بخرید ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ بو: + دارد واز.

گردد. باشد که برین[۱] خواربار[۲] سود بسیار حاصل شود ، و اومید[۳] دارم که منفعتی و ربحی با[۴] احوال من واصل گردد[۵] بیت [۶]:

نومید نیم اگرچه اومید[۷] نماند   کس درغم روزگار جاوید نماند

درصباح ومسا به لعلّ وعسی روزگار می‌گذاشت . اتّفاق را تقدیر آسمانی وقضای ربّانی چون بهار[۸] آمد ، نعمتهارا[۹] ارزان گردانید. خواربار خوار شد ، و انواع نعمتها[۱۰] بی‌شمار گشت[۱۱] . بازرگان چون نظر کرد ، باقی مال مستهلك می‌دید[۱۲] ، وخویشتن[۱۳] را هدف جور[۱۴] فلك . بیت :

منزلگه رنج[۱۵] دهر آب وگل ماست   هرجا که غمی‌است آشنای[۱۶] دل ماست

بازرگان متحیر شد . دلش نداد که خواربار ارزان و[۱۷] به زیان[۱۸] بفروختی[۱۹] ، گفت : صبر کنم تا[۲۰] مگر سال دیگر[۲۱] قیمتی آرد[۲۲] ، یا در مستقبل عزّتی[۲۳] پذیرد. در[۲۴] سال[۲۵] مستقبل چندان خصب[۲۶] و نعمت و روح وراحت ازطینهٔ خاك وسکینهٔ افلاك به‌تقدیر الهی ولطف نامتناهی[۲۷] پدیدار آمد ، که هرخاری ریحانی شد ، وهرخاشاکی اقحوانی[۲۸] . (۲۹ب) هنوز آفتاب در حانوت حوت بود ، که عالم قبای[۲۹] سبزکار از دست اعتدال روزگار[۳۰] در پوشید[۳۱] . وهرکجا نباتی[۳۲] بود، شربت حیاتی[۳۳] بر[۳۴] نوشید[۳۵] .

۱ــ پا: از« خواربار ...» ندارد ۲ــ بو: از « عزیزشود ... » ندارد ۳ــ بو: و امید
۴ــ پا: به . بو: در ۱۵ــ بو: نگردد ۶ـ پا: ندارد ۷ــ بو: امید ۸ــ بو: + در
۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ لی: نعمت ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ لی: ندارد ۱۳ــ لی: خود
۱۴ــ پا: تیر ۱۵ــ پا: جور ۱۶ــ پا: آشیانش ۱۷ــ لی: «ارزان و» ندارد ۱۸ــ لی: + و ارزان ۱۹ــ بو: بفروشد ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ لی: دیگرسال ۲۲ــ لی: گیرد . پا: + تا ۲۳ بو: رونقی ۲۴ــ بو: پس ۲۵ــ بو: + دیگر . پا: از « یا در مستقبل . . . » ندارد ۲۶ــ بو: از « مستقبل . . . » ندارد ۲۷ــ لی: پادشاهی
۲۸ـ پا: گشت ۲۹ــ لی: ندارد ۳۰ــ حل: + قبای خضر ۳۱ــ پا: پوشیده
۳۲ــ لی: مالی ۳۳ــ لی و بو: حیوة ۳۴ــ پا و بو: ندارد ۳۵ــ بو: نوشیده .

بازرگان از آن احوال مشکل عظیم[۱] تنگدل شد و گفت: فروختن این[۲] به زیان مصلحت نیست. اولیتر آنکه دست ازخرج این کوتاه[۳] دارم[۴]، و این غلّه را نگاه دارم[۵]. ناگاه آب[۶] بدان[۷] انبار خانهٔ او در[۸] افتاد، و آن غلّه‌ها[۹] تمامت[۱۰] به زیان آمد، و به جملگی بپوسید. مردمان[۱۱] زبان طعن[۱۲] و لعن دراز کردند. و بازرگان را مبلغی ببایست داد[۱۳] تا آن[۱۴] غلّه های پوسیدهٔ گَنده شده را به صحرا[۱۵] بردندی و انداختندی. کَطالِبِ الْقَرْنِ جُدِعَتْ[۱۶] اُذُنُه. بیت[۱۷]:

طرفه مثلی آمد ما را بنیوش خررفت سرو آرد بنهاد دوگوش[۱۸]

و این محنت برسر زیان علاوه شد[۱۹]، و بر[۲۰] میزان احزان علاقه گشت[۲۱]. و چون مردمان[۲۲] می[۲۳] دیدند که آن غلّه‌ها بیرون[۲۴] می‌انداخت، لعنت و نفرین می‌کردند. یکی می[۲۵] گفت: روی انبار دار[۲۶] شوم بود. دیگری[۲۷] می[۲۸] گفت: انتظارقحط وگرانی ازغایت[۲۹] لوم[۳۰]. قال النّبی[۳۱] عَلَیْه‌السّلام: اَلْمُحْتَکِرُ مَلْعُونٌ. بازرگان حیران بماند[۳۲]. در روی خلق خجل شده[۳۳]، و کفر او[۳۴] به نزدیك اهل ایمان[۳۵] سجل گشته[۳۶]. این بیت[۳۷]

۱ــ پا: ندارد. بو: ازه احوال ... » ندارد ۲ــ پا: ندارد ۳ــ لی: ندارد ۴ــ لی: بدارم ۵ــ لی: + همی ۶ــ بو: آبی ۷ــ بو: درآن ۸ــ بو: «او در» ندارد ۹ــ بو: غله ۱۰ــ پا و بو: ندارد ۱۱ــ بو: مردم ۱۲ــ بو: «طعن و» ندارد ۱۳ــ بو: دادن ۱۴ــ لی: ندارد ۱۵ــ پا: + برند. بو: + برند واین بیت می‌گفت ۱۶ــ لی: صریحاً جذعت وآن غلط است ۱۷ــ پا و بو: ازه بردندی و ...» ندارد ۱۸ــ در پا و بو به جای این بیت آمده است:

مثل کار تو چنان افتاد خر سرو جست وگوش داد به باد

پا: + مثل کطالب القرن جذعت اذنه ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ پا: در ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ بو: مردم ۲۳ــ پا و بو: ندارد ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ بو: + دیدن ۲۷ــ پا: دیگر ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ لی: ازه وگرانی...» ندارد. بو: قحطی گران ازغایت ۳۰ــ پا: بود ۳۱ــ پا: ندارد ۳۲ــ پا: ماند ۳۳ــ بو: شد ۳۴ــ لی: + درمیان مردمان ۳۵ــ لی: ازه به‌نزدیك » ندارد ۳۶ــ پا: شده. بو: گشت و ۳۷ــ بو: + می‌گفت.

شب و روز برزبان می‌راند[۱]. بیت[۲] :

در حیله‌گری عمر چرا فرسایم   با بخت بدخویش چو می‌برنایم (۳۰ الف)

بازرگان دانست که آن[۳] تدبیرصواب نبود[۴]. دیگر باره[۵] محقّری[۶] جمع کرد ، و به آگوش پرنعیب غراب‌البین[۷] روی به جانب بحرین نهاد و گفت : یك نرد[۸] دیگر ببازم ، یا ببرم یا جمله[۹] بپردازم[۱۰]. حکمت[۱۱] : اِمّا الْمُلْكُ وَ اِمّا الْهُلْكُ[۱۲]. مَنْ خَطَبَ الْحَسْناءَ لَمْ یَغْلُها الْمَهرُ[۱۳]

القصّه باجمعی[۱۴] رفیقان همدم[۱۵] شد[۱۶] ، و با[۱۷] تجار هم‌قدم . در کشتی نشست . زمام ناقه به دست[۱۸] مسا[۱۹] و صباح[۲۰] داده[۲۱] ، و شب و روز[۲۲] گوش به[۲۳] آواز ملّاح نهاده[۲۴] . بیت :

ماییم زمانه را زمین پیمایی   بگذاشته هرشهر به شهرآرایی[۲۵]

چون سه شبانه روز راه[۲۶] برفتند ، ناگاه[۲۷] بادی[۲۸] نکبا از مهبّ[۲۹] قضا برخاست ، و الواح کشتی چون الواح موسی شکسته شد ، و ارواح اهل کشتی چون ارواح بنی اسراییل خسته‌گشت[۳۰]. کشتی را نه اضلاع ماند ونه ارباع. و بادبان رانه شقّه ماند ونه ارتفاع. اهل کشتی پاك هلاك شدند، وآن بازرگان برتخته‌ای بماند. گاه[۳۱] از آهنگ نهنگ برخود[۳۲] می‌لرزیدی، و گاه[۳۳] از خوف ماهی بر[۳۴] لطف الهی می نالیدی[۳۵] . قوله تعالی[۳۶] :

۱ــ پا: از «این بیت ...» ندارد . بو: از «شب و روز» ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ پا: این ۴ــ بو: نیامد ۵ــ پا: بار ۶ــ پا: + مال . بو: مجموعی ۷ــ بو: از « و به آگوش ...» ندارد ۸ــ بو: ندب . پا: نوبت ۹ــ لی: خانه ۱۰ــ پا: براندازم ۱۱ــ پا: مثل ۱۲ــ پا: + تهون علینا فی‌المعالی نفوسنا ۱۳ــ لی: لم یغل مهرها ۱۴ــ پا: جمع ۱۵ــ لی: یکدم ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ لی: «به دست» ندارد ۱۹ــ پاوبو: صبا ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ بو: داد ۲۲ــ لی: روزوشب ۲۳ــ بو: بر ۲۴ــ بو: نهاد ۲۵ــ پا: + ساسرح مرکبی ملکا و هلکا فارکب واحدا ایما و ایما ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ لی: ناگاهی ۲۸ــ پا: باد ۲۹ــ لی: + صبا ۳۰ــ لی: ندارد ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ لی: « برخود » ندارد ۳۳ــ بو: ندارد ۳۴ــ بو: به ۳۵ــ بو: می‌نالید . لی: + قرآن ۳۶ــ لی: ندارد .

فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ[۱] دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ[۲] * ، می‌خواندی[۳]، و بر سطح لجّهٔ بحرین ، باد آن تخته را[۴] خرسفچه[۵] ساخته[۶] و بازیچهٔ خود[۷] گردانیده[۸] (۳۰ ب). هرلحظه ازعالمی به عالمی ، و از جهانی به جهانی می‌بردی[۹]. وشبح[۱۰] بازرگان در[۱۱] میان زمین و آسمان باخود می‌گفت که : اگر[۱۲] مرا[۱۳] ازین دریا[۱۴]نجاتی بود، و یك روز درین عالم حیاتی، نزدیك زن وفرزند شوم[۱۵]، وهرروز به یك[۱۶] نان خرسندگردم[۱۷]. بیت[۱۸] :

گر[۱۹]گرد غمت زرخ[۲۰] بروبد دل من　　هرگز در عاشقی نکوبد دل من

آخر الامر بعد از مدّتی[۲۱] مدید و عهدی بعید ، روزی بادی در[۲۲] آمد و بازرگان را به ساحل افگند . بازرگان باشکمی گرسنه و تنی برهنه ، و دلی ضعیف و قالبی نحیف روی به[۲۳] صحرا[۲۴] نهاد تا پناهی جوید[۲۵] ، یا همراهی یابد. چون یك شبانه‌روز[۲۶] برفت ،کوهی دید که لطافت سبزهٔ او عکس بر آسمان افگنده[۲۷]، ونفحات نبات اونکهت عنبردر بیابان پراکنده[۲۸]، گفت : برین[۲۹] صوب[۳۰] رفتن به[۳۱]صواب نزدیك‌تر[۳۲] بود . بادلی پراندوه روی به[۳۳] جانب کوه[۳۴] نهاد.

اتّفاق را به دیهی[۳۵] رسید . موضعی دید[۳۶] بانعمت ، و جایگاهی[۳۷]

۱ـ پا: + می‌خواندی ۲ـ پا: از «دعوا...» ندارد ۳ـ لی: ندارد ۴ـ لی و پا: + زیرتیشه . بو: + زین نوشته کرده بود ۵ـ پاوبو: ندارد ۶ـ بو: کرده بود ۷ـ بو: خویشتن ۸ـ لی: گردانیده ۹ـ بو: می‌برد ۱۰ـ لی: ندارد ۱۱ـ لی: ندارد ۱۲ـ لی: + باردیگر ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ بو: + به جان ۱۵ـ پا: روم ۱۶ـ پا: یکی ۱۷ـ حل: خرسندی نمایم ۱۸ـ پا: ندارد ۱۹ـ بو: ار ۲۰ـ لی: خود ۲۱ـ بو: مدت ۲۲ـ پا: بر ۲۳ـ پا: در ۲۴ـ لی: + فرا ۲۵ـ پاولی: ندارد ۲۶ـ پا: شباروز ۲۷ـ پاوبو: + بود باخود ۲۸ـ پاوبو: از «و نفحات ...» ندارد ۲۹ـ لی: درین ۳۰ـ بو: + بر ۳۱ـ بو: ندارد ۳۲ـ بو: «نزدیك تر» ندارد ۳۳ـ لی: بدان ۳۴ـ لی: ندارد ۳۵ـ بو: دهی ۳۶ـ لی: ندارد ۳۷ـ لی: ندارد. بو: + دید .

---

* ـ سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۵

با نزهت[۱]. صَحیحَةُ الأدیم عَلیلَةُ النَّسیم ضاحِکَةُ التُّراب باکیَةُ السَّحاب سَماءُها مِن آذیرٍ[۲] و تُرابُها[۳] مِنْ عَبیر. در میان دیه[۴] سرایی[۵] بدیع دید[۶] و ایوانی رفیع. دری و درگاهی، و ایوانی و بارگاهی. خداوندآن[۷] سرای، دهقانی منعم وخواجه‌ای مکرم. برمنظری (۳۱الف) نشسته و خدمتگاران و غلامان پیش او ایستاده. دهقان را از بالای منظر چشم بر[۸] بازرگان[۹] افتاد، و آن مرحوم محروم را بدید[۱۰]. غبار غربت و آثار کربت بررخسار[۱۱] او مشاهده کرد[۱۲]. بازرگان را بربالای منظر خواند، و از احوال[۱۳] روزگار و ماجرای اسفار او پرسیدن[۱۴] گرفت. بازرگان قصّهٔ غصّه می‌گفت، و اشك دیده[۱۵] به نوك مژه می‌سفت. دهقان را از عجایب بحر[۱۶] و نوایب دهر استعجابی می‌آورد[۱۷]، و ازحوادث عجیب[۱۸] و نوازل[۱۹] غریب استغرابی می‌افزود، و بر جان آن[۲۰] بازرگان رنجور و حیران[۲۱] مهجور[۲۲] رحم می‌آمد[۲۳]. حالی بفرمود تا اورا[۲۴] منزلی مهیّا کردند وراتبه‌ای مهنّا[۲۵]. ترتیب لباس[۲۶] بل که درمان افلاس او به جای آوردند. بازرگان در ارم[۲۷] کرم آن کریم می‌آسود، و بعد ازمحنت لیالی در آن نعمتهای متوالی[۲۸] می‌غنود[۲۹].

شعر:

نَزَلْتُ عَلَی آلِ الْمُهَلَّبِ شاتِیاً — غَریباً عَنِ الْاَوْطانِ فی زَمَنٍ مَحْلِ

فَما زِلْتُ فی اِکْرامِهِمْ وَاصْطِناعِهِمْ — وَ اِنْعامِهِمْ حَتّی حَسِبْتُهُمْ اَهْلی[۳۰]

۱ـ لی: + یافت، خبر ۲ـ لی: من زحیر ۳ـ لی: و ارضها ۴ـ بو: ده ۵ـ بو: + دید ۶ـ بو: ندارد ۷ـ لی: ندارد ۸ـ لی: + آن ۹ـ لی: + مرحوم ۱۰ـ لی: ازه و آن مرحوم...ه ندارد ۱۱ـ بو: رخساره ۱۲ـ بو: کرده ۱۳ـ حل: اهوال ۱۴ـ پا: بر رسیدن ۱۵ـ بو: ندارد ۱۶ـ بو: ندارد ۱۷ـ بو: می افزود ۱۸ـ لی: + آن بیچاره ۱۹ـ لی: ندارد ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ لی و پا: «وحیران» ندارد ۲۲ـ لی: + می خشید. پا: + حیران ۲۳ـ لی: «رحم می‌آمد» ندارد. بو: آورد ۲۴ـ بو: «اورا» ندارد ۲۵ـ بو: مهیا ۲۶ـ پا: + او ۲۷ پا: ندارد ۲۸ـ لی و بو: ندارد ۲۹ـ پا: + و این بیت ورد او گشته بود ۳۰ـ بو: شعر را ندارد.

رحمت بر کریمی باد که درروی[1] غریبی[2] مرحبایی[3] تواندگفت[4]، و از چهرهٔ زردی[5] به آستین مروّت گردی تواند رفت[6]. نعمتی که مرهم رنجوری نشود، آن نعمت (۳۱ب) برشرف زوال است. و مالی که سبب[7] شفای محرومی[8] نگردد، آن مال و بال است[9].

از نعمت[10] توهیچ دلی[11] ناساید   می‌دان که زمانه ازکفت برباید[12]

بَشِّرْ مٰالَ الْبَخِیلِ بِحادِثٍ اَوْ وارِثٍ. مال بخیل یا هدف تیر[13] حوادث بود یا علف وارث[14]. امّا ثروت اهل جود[15] به اتّفاق عالمیان[16] واجب الوجودست. مثل[17]: مَنْ جٰادَسٰادَ[18]. حکمت[19]: اَلجُودُ مِنْ کَمالِ[20] قُوَّةِالاِنْسانِیَّةِ فِی قَبُولِ[21] اَنْوارِ الرُّوحانِیَّةِ[22].

القصّه آن دهقان وکالت اسباب و ایالت ارباب[23] به وی سپرد و گفت: دخلی را[24] که از زرع و ضرع[25] باشد، مشرف ترا می باید بود. و حادثه‌ای که در صحاری[26] و براری[27] افتد، متصرّف[28] خود را می باید دانست[29]. اتّفاق را آن سال دخلی[30] بسیار[31] و غلّه‌ای بی شمار حاصل شد[32]، وخللی که بود به سعدآسمانی ولطف ربانی زایل شد[33]. چون جرم آفتاب از اوطان سرطان به جسد اسدآمد[34]، حبوب درسنابل خودبسته شد،

۱ــ لی: روزی ۲ــ لی: + را ۳ــ بو: + گویدو ۴ــ پا: کردن. بو: «تواند گفت» ندارد ۵ــ حل: زرد او ۶ــ پا: رفتن ۷ــ لی: ندارد ۸ــ پا: مجروحی ۹ــ بو: + و این بیت می‌گفت. پا: + بیت ۱۰ــ پا: همت ۱۱ــ پا: دلی ۱۲ــ پا: + الخبر ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ پا: + گردد ۱۵ــ لی: مروت ۱۶ــ بو: + از ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ پا: + بیت: هرکرا مال هست وخوردن نی وی ازآن مال بهره کی دارد. یا به تاراج حادثات دهد ــ یا به میراث خوار بگذارد ۱۹ــ پا: اثر ۲۰ــ پا: کلام ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ لی: روحانیه ۲۳ــ پا: ندارد ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ بو: + آن ۲۶ــ پا: مجارا ۲۷ــ پا: مرایا ۲۸ــ پا: منصف ۲۹ــ پا: شناخت ۳۰ــ پا: دخل ۳۱ــ بو: + بود ۳۲ــ بو: بود ۳۳ــ پا: گشت ۳۴ــ لی: رسید.

ولبوب[۱] در منازل خود پیوسته . بازرگان حساب حقّ سعی خود برگرفت . در اجرت عمل کثرتی دید ، و در مرسوم[۲] شغل غبطتی . باخود اندیشید که نباید که دهقان تمامت مرسوم(۳۲الف)به من نرساند[۳]. مصلحت[۴] آنست[۵] که[۶] حقّ سعی خود بی خبر او[۷] برگیرم[۸] ، وخویشتن را محروم نگذارم[۹] . اگر حقّ سعی من[۱۰] به تمامت[۱۱] بدهد ، این[۱۲] غلّه به وی بازدهم. و اگر ندهد از غصّهٔ فوت حصّهٔ خود بازرهم[۱۳] . آخرالامرچون[۱۴] خرمنها کوفته[۱۵] شد ، و زمینها از غلّه روفته‌گشت ، بازرگان اجرت خود[۱۶] تمامت[۱۷] برداشت و در غاری بنهاد[۱۸] .

اتّفاق[۱۹] بد[۲۰] را دزدی[۲۱] بر آن حال[۲۲] اطّلاع یافت[۲۳]. هم در[۲۴] شب بیامد ، وتمامت[۲۵] آن غلّه‌ها[۲۶] را[۲۷] برداشت و[۲۸] ببرد[۲۹] .

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به‌کار[۳۰]

چون غلّه[۳۱] به انبار[۳۲] دهقان رسید[۳۳] ، کثرت دخل[۳۴] بدید ، بفرمود تا اجرت عمل بازرگان[۳۵] به وی دادند[۳۶]، و از انواع فواکه[۳۷] و ثمرات[۳۸] آنچه معهود بود ، اضعاف آن[۳۹] به وثاق وی[۴۰] فرستادند . مرد بازرگان چون[۴۱] انعام تمام[۴۲] بدید ، از سر انصاف[۴۳] زمین ببوسید وگفت : بقا باد

۱ــ پاوبو: ابواب ۲ــ لی: رسوم ۳ــ پا: ندهد ۴ــ بو. اولیتر ۵ــ بو: « است » ندارد ۶ــ بو: + من ۷ــ پا: وی ۸ــ پا: بردارم . بو: برآرم ۹ــ پا: نگردانم ۱۰ــ پاوبو: تمام ۱۱ــ پاوبو: « به تمامت » ندارد ۱۲ــ لی: آن ۱۳ــ لی: از « واگرندهد ...» ندارد ۱۴ــ لی: + تمامت ۱۵ــ بو: برگرفته ۱۶ــ لی:«اجرت خود» ندارد . بو: « اجرت » ندارد ۱۷ــ لی: + اجرت خود ۱۸ــ لی: غارنهاد ۱۹ــ بو: اتفاقا ۲۰ــ پاوبو: ندارد ۲۱ــ پا: + را ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ پا: افتاد ۲۴ــ پا: اندر ۲۵ــ پا: ندارد . بو: جملگی ۲۶ــ لی: غله ۲۷ــ بو: ندارد ۲۸ــ پا: ندارد . بو: + واین بیت می‌گفت ۲۹ــ پا: + شعر . بو: ندارد ۳۰ــ لی: شعر را ندارد ۳۱ــ پا: + ها . لی: + تمامت ۳۲ــ پا: + خانه ۳۳ــ پا: + دهقان ۳۴ــ پا: + خود ۳۵ــ لی: + تمامت ۳۶ــ لی: رسانیدند ۳۷ــ لی: فاکهه ۳۸ــ پاوبو: + مبلغی ۳۹ــ پاولی وبو: از « آنچه معهود ... » ندارد ۴۰ــ لی: بازرگان ۴۱ــ بو: + آن ۴۲ــ پاوبو: ندارد ۴۳ــ پاولی وبو: «ازسرانصاف» ندارد

خواجه[۱] دهقان را ، هرگز گمان نبرده بودم[۲] که در بسیط عالم چون تو دریا دلی[۳] بود[۴]. همه[۵] همت تو[۶] بخشایش و بخشش است[۷] ، و حرفت تو جمله[۸] گشایش و کوشش[۹] . غالب ظن بنده[۱۰] آن بود که تو حق سعی من ندهی ، و مرا درین عمل وزنی ننهی. من بـه ضرورت احتیاج ، اجرت[۱۱] عمل خود[۱۲] برداشته‌ام و در غار[۱۳] کوهی انباشته . چون تو[۱۴] از افضال و نوال هیچ[۱۵] چیز[۱۶] بازنگرفتی ، اکنون بروم و آن غله‌ها[۱۷] تمامت[۱۸] بیاورم[۱۹] ، (۳۲ب) و به قابض غلات[۲۰] سپارم ، و خود[۲۱] ندانست[۲۲] که پیش از وی رفته بودند و تمامت[۲۳] غله را برده[۲۴] . شعر:

عَذَلْتُ بَنِي عَمْرٍو فَطَالَ لَهُمْ عَذْلِي لَعَلَّهُمُ يَوْماً يُفِيقُونَ مِنْ جَهْلِ
يُعَافُونَ إِلَّا مِنْ عُقُولٍ مَرِيضَةٍ وَكَمْ مِنْ صَحِيحٍ جِسْمُهُ زَمِنُ الْعَقْلِ[۲۵]

بازرگان به‌کوه رفت ، یك دانه غله نیافت[۲۶]. چون[۲۷] خبر به‌دهقان رسید ، بـر بازرگان به سبب خیانت متغیر شد ، و بـه حکم ترك امانت[۲۸] متاثر[۲۹]. بفرمود تـا تمامت[۳۰] غله ها[۳۱] از بازرگان بستدند[۳۲] ، و به انواع مذلت[۳۳] از ولایت[۳۴] به در[۳۵] کردند . بازرگان بی‌نان و[۳۶] آب ، و بی‌خور

۱ــ پاوبو: ندارد ۲ــ پا: نبردم . بو: نبرده‌ام ۳ــ لی: بادلی ۴ــ پاوبو: باشد ۵ــ پا: ندارد ۶ــ پا: + همه ۷ــ لی: ندارد . لی: + وهمه ۸ــ لی: ندارد . بو: همه ۹ــ پا: + شعر . که بازوی این شست ندارد که تراست ــ وین مکنت پیوست ندارد که تراست . هرچند دلت زدست ناخشنودست ــ دریادل این دست ندارد که تراست ۱۰ــ پاوبو: من ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ پا: ندارد . بو: + را اجرت ۱۳ــ پاوبو: غاری و ۱۴ــ لی: ندارد ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: چیزی ۱۷ــ بو: غله ۱۸ــ پاوبو: ندارد ۱۹ــ پاوبو : بردارم ۲۰ــ پا : ندارد . بو : قابل علاف ۲۱ــ لی : ندارد ۲۲ــ لی: ندانسته بود ۲۳ــ پاوبو: ندارد ۲۴ــ بو: برداشته . پا: غلات را برگرفته ۲۵ــ بو: شعر را ندارد ۲۶ــ پاوبو: ندید ۲۷ــ لی: ندارد ۲۸ــ پا: + دهقان ۲۹ــ پا: ندارد ۳۰ــ پاوبو: ندارد ۳۱ــ لی: غله ۳۲ــ بو: بازستدند ۳۳ــ پا: «از و به‌انواع ...» ندارد. بو: + وی را ۳۴ــ پا: + به‌انواع مذلت ۳۵ــ پاوبو: بیرون ۳۶ــ لی: + بی.

و[۱] خواب روی دربیابان خذلان[۲] نهاد ومی‌رفت ، و باخود[۳]می‌گفت: مثل :

يَدَاكَ أَوْكَتَا وَ فُوكَ نَفَخَ[۴] .

آخرالامر به‌لب دریا رسید . جمعی[۵] ازغواصان[۶] آن[۷] دریا[۸] چون بازرگان[۹] را بدیدند[۱۰] بشناختند . غبار غربت بررخسار او نشسته ، و آثار کربت روزگار[۱۱] اورا مشوش گردانیده[۱۲] . گفتند : این چه حالت است که بی‌زاد و[۱۳] راحله باچندین مشقت ونازله[۱۴] روی درعالم نهاده‌ای ومی‌روی؟ گفت : قصهٔ محنت[۱۵] من درازست ، و طریق بلیت[۱۶] من بانشیب وفراز[۱۷] .

شعر : (۳۳الف)

أَلاَ مَوْتٌ يُبَاعُ فَأَشْتَرِيهِ فَهَذَا الْعَيْشُ مَالاَ خَيْرَ فِيهِ[۱۸]

[۱۹] بازرگان ماجرای محنت[۲۰] روزگارشرح دادن گرفت . محنت[۲۱] ایام و لیالی می‌گفت ، و به‌نوك مژه لآلی می‌سفت و حسرت می‌خورد[۲۲] .

شعر :

وَكَانَتْ يَدُ الأَيَّامِ تَقْبَلُ إِمْرَتِي فَصَارَتْ يَدُ الأَيَّامِ تَنْقُضُنِي نَقْضاً[۲۳]

قوله تعالی[۲۴] : إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللهِ * . غواصان را بروی رحمت[۲۵] آمد گفتند : این آزاد[۲۶] مرد[۲۷] را مراعات بایدکرد[۲۸] ، و سوابق اورا[۲۹] مکافات باید نمود[۳۰]. اتفاق کردندکه به دریا فروروندوهرچه

۱ــ لی: + بی ۲ــ لی: ندارد ۳ــ پا: ازه ومی‌رفت . ه ندارد ۴ــ بو: ازه و باخود ... ه ندارد ۵ ـ پا: جماعتی ۶ــ پا: + دید چون غواصان ۷ــ پاوبو: ندارد ۸ــ پا: + او ۹ــ پا: ه چون بازرگان ه ندارد ۱۰ــ پا: دیدند ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ بو: کرده ۱۳ــ لی: + بی ۱۴ــ پا: ناله ۱۵ــ پا: ندارد ۱۶ــ پاوبو: ندارد ۱۷ــ حل: + است ۱۸ــ بو: شعر را ندارد . پا: + الا رحم المهیمن روح عبد . تصدق بالوفاة علی احیه اذا ابصرت قبرا من بعید . و ددت لو اننی فیما یلیه ۱۹ ــ بو: پس ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ بو: بلیت ۲۲ــ لی: ازه وحسرت ...ه ندارد ۲۳ــ لی: + قرآن . بو: شعر را ندارد ۲۴ــ لی: «قوله تعالی» ندارد ۲۵ــ پاوبو: رحم ۲۶ــ پا: ندارد ۲۷ــ بو: + رحم باید کرد ۲۸ــ لی: بباید نمود . حل: به جای آریم ۲۹ــ حل: مکافاتی‌نماییم ۳۰ــ لی‌وحل: ازه مکافات ...ه ندارد.

* ــ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۶

برآرند[۱]، ازغث وسمین[۲] وحقیر وثمین[۳]، اورا دهند[۴]. اتفاق را [۵]شش‌دانه گوهرآبدار[۶] قیمتی[۷] برآوردند، که[۸] هریکی خزانهٔ پادشاهی را شایستی، وگوشهٔ تاج شاهانشاهی[۹] را بایستی[۱۰]. آن‌گوهرها را به وی دادند[۱۱]. بستد. قوتی درجان ودل، وجلادتی درآب وگل او[۱۲] پدید[۱۳] آمد[۱۴]، که[۱۵] دیگر باره آنچه مادهٔ[۱۶] شادمانی است به دست آمد. و هرچه مطلوب زندگانی بود[۱۷]، حاصل شد. گفت[۱۸]: بهارمعیشت من[۱۹] طراوتی گرفت. و روزگار تلخ من[۲۰] حلاوتی پذیرفت[۲۱].

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی اِحْسانِه[۲۲] قَدْ رَجَعَ الْحَقُّ اِلٰی مَکانِه[۲۳]

بیت:

منت حق را که از پس هجر[۲۴] دراز
باوصل شبی[۲۵] شدم[۲۶] زدولت دمساز (۳۳ب)

القصه[۲۷] با دلی شاد روی[۲۸] سوی شهر[۲۹] بحرین نهاد. اتّفاق را جمعی[۳۰] دزدان باوی[۳۱] همراه[۳۲] شدند. بازرگان از خوف موافقت[۳۳] ایشان حیران شد، وازخطرمصاحبت[۳۴] ایشان سرگردان. باخودگفت: آخراین[۳۵] بخت بد[۳۶] مرا[۳۷] مداواتی بایستی، و ایـن طالع مشوش مرا[۳۸] مصافاتی.

۱ـ پا: بردارند ۲ـ بو: + همه ۳ـ بو: «حقیروثمین» ندارد ۴ـ بو: + فرورفتند ۵ـ پاوبو: «اتفاق‌را» ندارد ۶ـ لی: ندارد ۷ـ پا: ندارد ۸ـ لی: ندارد ۹ـ لی: شاهی ۱۰ـ پا: + بازرگان. بو: + بازرگان گوهرها ۱۱ـ پاوبو: «به‌وی دادند» ندارد ۱۲ـ پا: ندارد. بو: وی ۱۳ـ پا: پدیدار ۱۴ـ بو: + گفت ۱۵ـ بو: ندارد ۱۶ـ بو: مایه ۱۷ـ پا: است به ۱۸ـ لی و بو: ندارد ۱۹ـ لی: ندارد. پا: + تازه ۲۰ـ لی: و ۲۱ـ لی: ندارد ۲۲ـ لی: + خبر ۲۳ـ بو: + واین بیت می‌گفت ۲۴ـ لی: رنج ۲۵ـ لی: ندارد ۲۶ـ لی: + شبی ۲۷ـ لی: ندارد ۲۸ـ لی: + به ۲۹ـ بو: ندارد ۳۰ـ لی: + از ۳۱ـ پا: ندارد. بو: + در راه یار ۳۲ـ بو: ندارد ۳۳ـ پا: مرافقت ۳۴ـ بو: مصاحبه ۳۵ـ بو: ندارد ۳۶ـ لی: + خودرا ۳۷ـ لی: ندارد ۳۸ـ لی: را.

اگر این رفیقان شوم وحریفان لوم را از جواهر من خبر[۱] شود[۲]، حقیقت که همه را خواهند برد ، و[۳] خون من هدر شود[۴] . گوهرها را به[۵] دهان پنهان می‌داشت . دو[۶] گوهر از دهان[۷] بیرون کرد[۸] و در جیب نهاد، و دیده را در اعاجیب[۹] غیب گشاد[۱۰]، تاحاملهٔ[۱۱] شب آبستن چه زاید[۱۲]. و دوران صروف زمانه[۱۳] چه نماید[۱۴]. بیت[۱۵] :

بختی نه موافق وستمکاره مراست[۱۶] درگردش روزگار نظاره مراست[۱۷]

بازرگان چون اندکی برفت ، سلفه‌ای[۱۸] عظیم بیامدش[۱۹] . وناگاه گوهرها ازدهان[۲۰] بیرون افتاد . دزدان چون آن حال بدیدند ، بازرگان را درشکنجه کشیدند[۲۱] وگفتند : آنچه درحلق بود بیرون[۲۲] افتاد ،آنچه دردلق است به[۲۳] تمامت بباید داد[۲۴]. چون بسیار بزدند و چیزی حاصل نشد[۲۵] ، بازرگان را بر بستند و آنگاه[۲۶] برفتند . این بیت[۲۷] موافق حال او دید[۲۸] .

شعر :

خلیلی انّ الدَّهْر مَا تَرَیانه

فَصَبْر و الّا اَیّ شیْ سوی[۲۹] الصّبر[۳۰] (۳۴ الف)

از بوالعجبی[۳۱] که روزگارست گلهاش[۳۲] همه[۳۳] به طبع[۳۴] خارست

۱ــ لی: وقوفی ۲ــ پا: + حالی که خون. بو: + حالی ۳ــ پاوبو: از «حقیقت...» ندارد ۴ــ پا: ندارد. لی: از «وخون...» ندارد ۵ــ لی: به ۶ــ لی: + دانه ۷ــ لی: «از دهان» ندارد ۸ــ لی: به درآورد ۹ــ لی: عجایب ۱۰ــ لی: گشاده ۱۱ــ بو: حادثه ۱۲ــ بو: + ودرآن صدف ۱۳ــ پا: زمن . بو: از «ودوران...» ندارد ۱۴ــ بو: + واین بیت می گفت ۱۵ــ لی و بو: ندارد ۱۶ــ لی: ماست ۱۷ــ لی: ماست ۱۸ــ لی و پا: سرفه . بو: سرفه بروی غالب شد و ۱۹ــ لی: می‌آمدش ۲۰ــ لی: + او ۲۱ــ بو: گرفتند ۲۲ــ پا: برون ۲۳ــ لی: ندارد . بو: بیرون باید نهاد ۲۴ــ پا: + وگوهر دیگر درجیب بود بسیار جهد کردند و نتوانستند که بستانند ۲۵ــ پا و بو: از «به‌تمامت ...» ندارد ۲۶ــ لی : ندارد . پا : آنکه جملهٔ دزدان ۲۷ــ بو : می‌گفت ۲۸ــ پا : از «این بیت . . . » ندارد . بو : از « موافق حال...» ندارد ۲۹ــ لی : من ۳۰ــ پاوبو: شعررا ندارد ۳۱ــ پا: بلعجبی ۳۲ــ لی: + تو گویی جمله ۳۳ــ پا: ندارد ۳۴ــ پا: «به‌طبع» ندارد.

بازرگان از شدت شکنجه بیهوش گشته بود، و از فقدان مقصود مدهوش مانده. وروستایی به جانب شهر می‌رفت. چون بازرگان را بدید چنان برخاك افتاده، وآب حسرت ازدیده[۱] گشاده، باد سرد بر[۲] می‌کشید، ودر[۳] آتش خوف می‌جوشید، روستایی[۴] از خر فروجست، و پاره‌ای آب برروی بازرگان[۵] زد[۶] تا[۷] به هوش باز[۸] آمد[۹]. فلاّح را دید، زاری کردن‌گرفت[۱۰] که مرا به شهر[۱۱] بر[۱۲]، که دزدان مال ومنال من برده‌اند[۱۳]، ومرا به دست غموم و هموم[۱۴] سپرده[۱۵]. بازرگان را برستور[۱۶] نشاند[۱۷]، و به‌تعجیل سوی شهرراند[۱۸]. بازرگان چون شهر بدید، شادمانه گشت[۱۹]، و از زحمت زمانه بر[۲۰]کرانه شد[۲۱]. گفت: الحمدلله که هنوز دوگوهرثمین بامن است. آن را بفروشم تامرا به[۲۲] بهای آن استغنایی[۲۳] بود، و ازثمرات عیش اجتنابی[۲۴]. حالی به‌بازارجوهریان شد و آن دوگوهر بیرون‌کرد، و به پیری جوهری‌داد. گوهر[۲۵] فروش چون[۲۶]آن درّ[۲۷] آبدار[۲۸] بدید[۲۹]، که از صفای جوهریت لمعان[۳۰] می‌کردی[۳۱]، وازغایت ضیاءو نور و بهاء میعان می‌نمودی[۳۲]، گریبان بازرگان بگرفت وگفت: ای سفاك ناپاك[۳۳]، مراباایندو

۱ــ پا: + او. بو: دیدگان ۲ــ لی و پا: ندارد ۳ــ لی: از ۴ــ لی: فلاح ۵ــ پا: او ۶ــ بو: + بازرگان ۷ــ لی و بو: ندارد ۸ــ بو: ندارد ۹ــ پا: + باروستایی رازبرگفت ۱۰ــ پا و بو: از«فلاح را ...» ندارد ۱۱ــ لی: + باخود ۱۲ــ لی: ببر ۱۳ــ لی: مرابردند ۱۴ــ لی: هم وغم ۱۵ــ لی: سپردند ۱۶ــ لی: خر ۱۷ــ لی: بنشاند ۱۸ــ لی: براند ۱۹ــ لی: شد ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ لی و پا: ندارد. پا: کرد. شعر. امورو الوان وحال تقلبت ــ بنا و زمان قد عرفت تنکرا. اصبنا بما لوان سلمی صبابه ــ تسهل من ارکانه ما توعرا ۲۲ــ لی: از ۲۳ــ لی: استعانتی. بو: استقامتی ۲۴ــ لی: ندارد. بو: از «و از ثمرات...» ندارد ۲۵ــ بو: جوهر ۲۶ــ بو: + دوگوهر ۲۷ــ پا: مروارید. بو: «آن درّ» ندارد ۲۸ــ پا: + بااو ۲۹ــ بو: دید ۳۰ــ پا: لمعانی ۳۱ــ لی: می‌نمودی حالی. پا: می‌کردند ۳۲ــ لی: از« وازغایت ...» ندارد ۳۳ــ لی: ندارد.

گوهر[۱] مال بسیار برده‌اند[۲] . راست بگوی تامال من[۳] چه کردی[۴] (۳۴ب) و نعمت و ثروت[۵] من کجا بردی[۶] ؟ بازرگان را به انواع قهر به درگاه[۷] شحنهٔ شهر[۸] برد، وهم درحال به موکل زندان سپرد[۹]. بازرگان راگفتندکه: مال این مرد[۱۰] به لطف بازده تابه عنف[۱۱] ادا نکند[۱۲]، و روزگار با تو به[۱۳] جفا[۱۴] نکوشد[۱۵]. بازرگان ماجرای[۱۶] حال و[۱۷] فوات[۱۸] مال[۱۹] وقطع منازل[۲۰] و انواع نوازل[۲۱] شرح داد . البته باور نکردند . مسکین را[۲۲] بـه زندان فرستادند ، و زنجیر و بند[۲۳] برپای نهادند. بازرگان سر به[۲۴] زانوی حسرت نهاد[۲۵] ، و تـن را[۲۶] در محل[۲۷] تحمل[۲۸] محنت داد . در اسجان احزان[۲۹] محبوس ، و از حیات و لذات مایوس . شعر[۳۰] :

قَالُوا حُبِسْتَ فَقُلْتُ لَيْسَ بِضَايِرِي حَبْسِي وَ اَيُّ مُهَنَّدٍ لاٰيُغْمَدُ[۳۱]

قضارا[۳۲] روزی یکی[۳۳] از آن[۳۴] غواصان به زندان[۳۵] آمد[۳۶] تادوستی را بیند[۳۷] ، و در خلاص و استخلاص او طریقی گزیند . بازرگان را دیـد محبوس و مایوس درگوشهٔ زندان[۳۸] افتاده ، و پهلو برخاك حسرت[۳۹] نهاده ، و آب حسرت از دیده گشاده[۴۰]. بازرگان چون[۴۱] غواص را بدید ،آواز داد

۱ـ لی: گوهرها ۲ـ پا: دزدیده‌اند ۳ـ بو: مرا ۴ـ لی: کرده‌ای ۵ـ لی: ندارد . بو: ثروت ونعمت ۶ـ لی: برده‌ای ۷ـ بو: به درسرای ۸ـ بو: ندارد ۹ـ پا: از « بازرگان را...» ندارد . لی: از « و درحال...» ندارد ۱۰ـ لی: « مال این مرد » ندارد ۱۱ـ پا: + نستانند ۱۲ـ پا: «ادا نکند» ندارد ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ پا: به جور ۱۵ـ لی: نکند ۱۶ـ لی: ندارد ۱۷ـ لی: + ماجرای وفات ۱۸ـ لی: ندارد ۱۹ـ پا: + وانواع نوازل . بو: اموال ۲۰ـ بو: «قطع منازل» ندارد ۲۱ـ بو: + وقطع منازل ۲۲ـ پا: + به زاری ۲۳ـ پا و بو: ندارد ۲۴ـ بو: بر ۲۵ـ لی: ندارد ۲۶ـ پا: ندارد ۲۷ـ پا: محمل . بو: ندارد ۲۸ـ پا: ندارد ۲۹ـ پا: اشجان . بو: ندارد ۳۰ـ لی: خبر. بو: ندارد ۳۱ـ بو: شعررا ندارد ۳۲ ـ بو: + یکی ۳۳ـ لی: ندارد ۳۴ـ پا: ندارد ۳۵ـ لی: « بـه زندان » ندارد ۳۶ـ لی: بیامد ۳۷ـ لی: ببیند ۳۸ـ پا: ندارد ۳۹ـ پا: ندارد ۴۰ـ پا و لی و بو: از« و آب ...» ندارد ۴۱ـ بو: + آن.

که ای برادرمهربان و ای محرم سود و زیان ، مرا فریاد رس[۱] . بیت:[۲]

رنجی برگیر اگر توانی برخیز و بیا ورنج من بین

غواص گفت : سبب ایـن حبس کیست[۳] و موجب ایـن نحس[۴] چیست ؟ بازرگان احوال را[۵] شرح داد. غواص حالی به‌نزدیك یاران رفت وگفت[۶] : (۳۵ الف) برخیزید[۷] تا[۸] آن جوانمرد را[۹] سبب ما[۱۰] از[۱۱] زندان خلاصی[۱۲] بود ، و به نجات و ثبات[۱۳] اختصاصی[۱۴]. خبر[۱۵]: اُنْصُرْ اَخاكَ ظالماً اَوْ مَظْلوُماً[۱۶]

غواصان به نزدیك امیر شهر آمدند وگفتند : این بازرگان[۱۷] مظلوم ومرحوم[۱۸] است ، و از سعادت و رفاهیّت محروم . پیش ازین[۱۹] اصحاب نعمت و ارباب ثروت[۲۰] از وی حرمت و دولت‌گرفتندی[۲۱] . مگر شطرنج مراد او[۲۲] شه مات شد . و مال[۲۳] و منال او طعمهٔ حادثات‌گشت[۲۴] . آن[۲۵] دو گوهر[۲۶] ملك حلال[۲۷] اوست ، و از جملهٔ مال و منال او . آن[۲۸] جوهری ظالم وطرارست و بی‌رحم وغدّار. امیرحالی جوهری را به زندان فرستاد . و بـازرگان را ازحبس اطلاق[۲۹]کرد[۳۰] ، و از[۳۱] وی[۳۲] عذر های دلپذیر[۳۳]

۱ـ بو: + و این بیت می‌گفت ۲ـ بو: ندارد ۳ـ پا و بو: ندارد ۴ـ لی: رنج ۵ـ پا: ندارد ۶ـ بو: + خبرندارید‌که آن آزاد مرد در بندست ۷ـ پا: برخیزیت ۸ـ لی: که ۹ـ بو: + دریابید باشد‌که به ۱۰ـ بو: + او را از حبس نجاتی . پا: «سبب ما» ندارد ۱۱ـ پا: + ذل حبس‌به سبب ما خلاص ۱۲ـ پا: «زندان خلاصی» ندارد . بو: از « زندان ... » ندارد ۱۳ـ پا: ندارد ۱۴ـ پا: اختصاص ۱۵ـ پا: ندارد . بو: از « بود و به‌نجات ... » ندارد ۱۶ـ پا: + شعر . ان فی‌الاسرصبیا ـ دمعه فی‌الخدصب . هوفی‌الاسرمقیم ـ وله بالشام قلب ۱۷ـ بو: از«غواصان...»ندارد ۱۸ـ پا و بو: ندارد ۱۹ـ پا: + از ۲۰ـ لی و بو: + بوده است . پا: مروت بوده است ۲۱ـ پا و لی و بو: از « ازوی ... » ندارد ۲۲ـ لی: ندارد ۲۳ـ پا و بو: ندارد ۲۴ـ لی: ندارد . پا: گشته است ۲۵ـ لی: ندارد ۲۶ـ لی: + حالی ۲۷ـ لی: ندارد ۲۸ـ لی: این ۲۹ـ پا: خلاص ۳۰ـ پا: داد . بو: دادند ۳۱ـ پا: ندارد ۳۲ـ پا : + را۳۳ـ پا: ندارد.

خواست و گفت: مَنْ يَسْمَعْ يَخَلْ وَ الحُرِّ[۱] بِالْعَفْوِ لَايَبْخَلْ[۲]. چون بازرگان خوش دل شد[۳]، بفرمود تا[۴] اورا به گرمابه بردند، و خلعتی تمام بدادند[۵].

لَاتَجْزَعَنَّ[۶] بِما[۷] يَأْتِيكَ مِنْ نُوَبٍ   فَإِنَّها دُوَلٌ لَاشَكَّ تَنْتَقِلُ[۸]

امیر شهر[۹] در حق بازرگان عنایت[۱۰] کامل[۱۱] و رعایت[۱۲] شامل می‌فرمود و می‌گفت: این مردمشعوذیهای[۱۳] دور[۱۴] ایام‌دیده‌است، و شربتهای[۱۵] حوادث[۱۶] اعوام[۱۷] چشیده. قربت حضرت هرشاهی[۱۸] ومنادمت ومخالطت هر پادشاهی[۱۹] را بشاید[۲۰]. خزاین خاص به وی داد، (۳۵ب) و کلید دفاین به وی فرستاد[۲۱]. احوال بازرگان نظمی[۲۲] گرفت، ونواله‌های[۲۳] حوادث[۲۴] هضمی[۲۵] پذیرفت. روی زرد او ارغوانی شد[۲۶]، وروزگارمظلم اونورانی گشت[۲۷]. اتفاق را[۲۸] روزی درخزانه[۲۹] نشسته بود، پاره‌ای خاك[۳۰] فروریخت. بازرگان نگاه کرد، سوراخ موشی دید، دیواررا تباه کرده. خواست تا[۳۱] آن را عمارت کند، پاره‌ای[۳۲] دیوار بیفتاد. به سرای حرم پادشاه[۳۳] روزنی گشاده[۳۴] شد. بازرگان بدان روزن بیرون نگریست. اتفاق[۳۵] را پادشاه با[۳۶] حرم[۳۷] نشسته بود[۳۸]، وعقد وصال[۳۹] با آن صاحب جمال پیوسته. چشم

۱ــ پا: الحق ۲ــ پا: یجل ۳ــ لی: گشت ۴ــ لی: «بفرمودتا» ندارد ۵ــ لی: نیکو دادند ۶ــ پا: تحزنن ۷ــ لی: علی ما ۸ــ بو: شعر را ندارد ۹ــ پا و لی وبو: ندارد ۱۰ــ پا: رعایتی ۱۱ــ بو: «عنایت کامل» ندارد ۱۲ــ پا: عنایتی. بو: رعایتی ۱۳ــ پا و بو و حل: مشعبدیها ۱۴ــ لی: ندارد ۱۵ــ بو: + جور ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ لی: + بسیار ۱۸ــ لی: + را. بو: پادشاهی ۱۹ــ بو: شاهی ۲۰ــ لی: شاید ۲۱ــ لی: سپرد. بو: + و خزینه‌داری به وی ۲۲ــ پا: نظم ۲۳ــ بو: نوایب ۲۴ــ پا: حدیث ۲۵ــ پا: هضم ۲۶ــ پا: گشت ۲۷ــ پا: شد ۲۸ــ بو: از «روی زرد...» ندارد ۲۹ــ بو: خزینه ۳۰ــ بو: + از دیوار ۳۱ــ پا: که ۳۲ــ لی: ندارد. بو: + ازآن ۳۳ــ پا و بو: ندارد ۳۴ــ پا: گذاره ۳۵ــ پا و بو: + زن ۳۶ــ بو: + پادشاه ۳۷ــ پا: «باحرم» ندارد ۳۸ــ بو: از «حرم ...» ندارد ۳۹ــ بو: + بسته.

بازرگان برحرم پادشاه افتاد ، و اتفاق را[۱] چشم پادشاه برنظر بازرگان[۲] . خادمی[۳] را آوازداد وگفت : بنگر[۴] تا آن کیست که به دیدهٔ[۵] خیانت در حرم دولت[۶] مامی نگرد . حالی چشمهای[۷] نرگسین[۸] او[۹] برکن ، ومیلی به دوچشم گزین او برکش[۱۰] . که جزای اهل خیانت دادنی است ، خبر[۱۱] : وحد[۱۲] ، اَلْعَیْنانِ تَزْنِیان ، نهادنی است[۱۳] . در حال[۱۴] خادم بازرگان را بیفکند ، و هردوچشم جهان بین[۱۵] او برکند. این همه آثار بخت وانواع طالع برگشتهٔ او بود که مشاهده کرد[۱۶] . بیت :

قصد زمانه و اثر بخت بی وفا
برجان او همیشه کمینی همی[۱۷] گشاد[۱۸]
چندان جفا نمود زمانه به جای او
تا چشمهای روشن او را به باد داد (۳۶الف)

آنگاه بختیار گفت[۱۹] : بدان[۲۰] ای پادشاه بزرگوار و فرمانده روزگار ،که با[۲۱] قصد سپهروزمانهٔ بی[۲۲] مهرهیچ[۲۳] کس[۲۴] برنیاید[۲۵] . مثال حال من بر[۲۶] مثال[۲۷] آن[۲۸] بازرگان است که نقش کعبتین برخلاف مرادوی[۲۹] آمد ، و بازیهای[۳۰] ایام برضد استعداد او . بیت[۳۱] :

آری به جهان چو بخت برگشت ازمرد　　　گوتن دردِه به ماندن مرد[۳۲] نبرد[۳۳]

۱ـ بو: اتفاقا . لی: «اتفاق را» ندارد ۲ـ پا و بو: + افتاد.لی: + حالی ۳ـ لی: خادم ۴ـ لی: بگو ۵ـ لی: نظر ۶ـ پا و بو: ندارد ۷ـ پا: چشمهایش ۸ـ پا و بو: ندارد ۹ـ پا: ندارد ۱۰ـ پا و لی و بو: از«ومیلی...» ندارد ۱۱ـ پا: الخبر ۱۲ـ پا: ندارد . بو: «خبروحد» ندارد ۱۳ـ پا و بو: «نهادنی است» ندارد ۱۴ـ بو: «درحال» ندارد ۱۵ـ پا: روشن . لی: ندارد ۱۶ـ پا و بو: از «این همه ...» ندارد ۱۷ـ لی: کمینی همی . حل: کمین از کمان ۱۸ـ لی: نهاد ۱۹ـ پا: از «آنگاه ...» ندارد ۲۰ـ لی: + که ۲۱ـ بو: + قصه ۲۲ـ پا: بد ۲۳ـ لی: ندارد ۲۴ـ پا و بو: + را مقاومت نیست ۲۵ـ پا و بو: ندارد ۲۶ـ حل: چون ۲۷ـ پا: + حال ۲۸ـ لی: این ۲۹ـ پا: او می ۳۰ـ لی: بارها ۳۱ـ حل: شعر ۳۲ـ پا: نرد ۳۳ـ لی: شعررا ندارد.

شرط کرم پادشاه آنست که برخستگان نوایب وشکستگان[۱] مصایب ببخشاید ، و درکشتن مظلومان تعجیل ننماید . باشدکه براءت ذمّت من ظاهرگردد[۲]، وچراغ فراغ خاطر[۳] من زاهر[۴]. پادشاه تا[۵] این داستان‌بشنود[۶]، آفتاب[۷] به[۸] نصف‌النهار رسید[۹]. بفرمود تابختیار را بندکردند[۱۰] و به زندان بردند و به موکلان سپردند[۱۱]. فصل[۱۲]:

پس روز دیگر[۱۳] که صفحات جبهات[۱۴] عالم از اصطناع[۱۵] نیّراعظم سمن‌زاری شد ، وشرفات اماکن از خوشی و روشنی مرغزاری[۱۶] ، شعاع جهان آرای ، گُل زرد او بیاراست[۱۷]، وسوسن کهربا[۱۸] نما[۱۹] برگ ورد[۲۰] او بپیر است[۲۱] ، پادشاه در ایوان بار بنشست[۲۲]، و با[۲۳] وزیردوم[۲۴] سخن[۲۵] بختیار[۲۶] در[۲۷] پیوست ، وزیر[۲۸] گفت : ای پادشاه[۲۹]، این کودك را به من ده تانگوسارش[۳۰] بردار کنم ، یا به سخترین[۳۱] وجهی سنگسار کنم[۳۲]. تاخلایق را عبرت بود ، و مفسدان[۳۳] را موعظت . شاه بفرمود تسا بختیار را بردار کنند[۳۴]. چون[۳۵] (۳۶ ب) بختیار[۳۶] را به حضرت شاه آوردند[۳۷]، شاه گفت: ای غلام[۳۸] بنفرین ، و ای کودك[۳۹] بد دین[۴۰] ، فرمودم تاترا[۴۱] بردار[۴۲] کنند ، که اعدام تومصلحت است ، و افنای[۴۳] تومحض حکمت . بختیار[۴۴] دیگر

۱ـ پا و بو: کشتگان ۲ـ لی: شود ۳ـ پا و بو: ندارد ۴ـ بو: باهر. پا: باهرشود ۵ـ لی و پا: ندارد ۶ـ لی: بشنید ۷ـ لی: + نزدیك ۸ـ لی: ندارد ۹ـ پا: رسیده بود ۱۰ـ لی: «بند کردند» ندارد ۱۱ـ بو: + والله اعلم باب سوم در داستان جوهر فروش ۱۲ـ بو: ندارد ۱۳ـ بو: دیگرروز ۱۴ ـ پا و بو: جهات ۱۵ـ لی: + جرم ۱۶ـ پا: + که ۱۷ـ بو: ندارد ۱۸ـ بو: + بر ۱۹ـ بو: ندارد ۲۰ـ بو: + ریختن گرفت ۲۱ـ بو: «او بپیراست» ندارد ۲۲ـ لی: نشست ۲۳ـ بو: ندارد ۲۴ـ بو: سوم با ۲۵ـ بو: + شاه به ۲۶ـ بو: ندارد ۲۷ـ لی و بو: ندارد ۲۸ـ بو: ندارد ۲۹ـ لی: شاه، ۳۰ـ لی: نگوسار . بو: نگونسارش ۳۱ـ بو: سخت‌ترین ۳۲ـ بو: ندارد ۳۳ـ پا: جهانیان . بو: + جهان ۳۴ـ بو: کشند ۳۵ـ بو: + او ۳۶ـ بو: ندارد ۳۷ـ لی: بردند ۳۸ـ بو: کودك ۳۹ـ بو: غلام ۴۰ـ بو: + تــرا ۴۱ـ لی: ندارد ۴۲ـ لی: بردارت ۴۳ـ بو: فنای ۴۴ـبو: ندارد.

بار[۱] گفت : زندگانـی پادشاه ردیف[۲] کامرانی[۳] و الیف شادمانی[۴] باد . زندان[۵] ملوك را حکیمان[۶] اوایل و اصحاب فضایل که بنهاده‌اند[۷] ، به‌حکمتی کلی برای مصلحتی[۸] اصلی[۹] نهاده‌اند[۱۰] . و هرکرا به زندان حبس کردند ، فواید[۱۱] حیات از وی مسلوب است ، و به حقیقت مقتول و مصلوب[۱۲] . به‌کشتن من تعجیل منمای ، که نه پای گریزدارم و نه[۱۳] دست‌آویز[۱۴] . به سمع پادشاه ماجرای آن گوهرفروش رسیده باشد که[۱۵] شتاب‌زدگی[۱۶] کرد ، تا[۱۷] رسید به وی آنچه رسید[۱۸] ، و از رنج روزگار[۱۹] دیدآنچه دید[۲۰] .

پـادشاه[۲۱] فرمود[۲۲] کـه[۲۳] مـاجرای او[۲۴] حکایت‌کن[۲۵] ، و داستان او[۲۶] روایت[۲۷] . بختیار زبان فصاحت[۲۸] برگشاد و داستان[۲۹] آغاز نهاد .

۱ـ بو: زبان برگشاد و . لی: ندارد ۲ـ بو: + در ۳ـ بو: شادمانـی ۴ـ بو: کامرانی ۵ـ بو: + را ۶ـ پا و بو : ندارد ۷ـ لی: نهاده‌اند ۸ـ بو: مصلحت ۹ـ لی: از «کلی برای ...» ندارد ۱۰ـ پا: از « به حکمتی ... » ندارد ۱۱ـ پا: ندارد ۱۲ ـ بو: از « و به حقیقت ... » ندارد ۱۳ ـ پا و بو : + دست ۱۴ ـ لی: + که ۱۵ـ بو: + از . پا: + در ۱۶ـ لی: شتاب‌کاری ۱۷ـ لی: ندارد ۱۸ـ بو: + دیدآنچه دید ۱۹ـ پا: از« و ازرنج...» ندارد ۲۰ـ بو: « دید آنچه دید» ندارد ۲۱ـ بو: شاه ۲۲ـ پا: بفرمود ۲۳ـ پا: تا. بو: + آن ۲۴ـ پا و بو: ندارد ۲۵ـ پا: کند ۲۶ـ پا و بو: ندارد ۲۷ـ بو: + کن ۲۸ـ پا و بو: ندارد ۲۹ـ بو: حکایت. پا: ندارد.

باب سوم[۱]

داستان گوهر فروش و انواع مقاسات[۲] و الوان بلیات که[۳] در کتب مسطورست[۴] و دردفاتر مذکور[۵] و مشهور[۶]

۱ــ لی: الباب الثالث . پا: + در ۲ــ لی: مقامات ۳ــ بو: از «باب سوم...» ندارد. لی: ندارد ۴ــ پا: «است» ندارد ۵ــ بو: + است . پا: + است که مردی بود گوهر فروش و گوهرشناس ۶ــ پا و بو: ندارد.

بختیار[۱] گفت[۲] که : گوهر شناسی بود[۳] با نعمت[۴] بی قیاس . در معرفت جواهر استاد عصر بود[۵] ، (۳۷ الف) و درتقویم لآلی لالا[۶] و نتایج دریا نادرهٔ دهر . صحیح را[۷] از فاسد جدا کردی[۸] ، و رایج را ازکاسد پیدا آوردی . و این[۹] جوانمرد را زنی بود[۱۰] عفیفه و شریفه[۱۱] . در خدر صلاح و ستر فلاح روزگارگذاشته بود[۱۲] ، و به حلیت جمال و حالت کمال آراسته . زن[۱۳] از گوهر فروش در باطن[۱۴] حمل داشت ، و بعد از مرور شهور[۱۵] دل بر[۱۶] قماط و رمل[۱۷] داشت[۱۸] . پادشاهی از ملوك روزگار و صاحب دولتی از شاهان[۱۹] بزرگوار[۲۰] ، این[۲۱] گوهر فروش را به حضرت خود خواند ، تاجواهر او[۲۲] را[۲۳] بگزینند ، وطویله‌های لآلی او[۲۴] باز بیند.

۱ــ بو: ندارد ۲ــ بو: + مردی بود گوهرشناس ۳ــ بو: ندارد . پا: از «بختیار...» ندارد ۴ــ بو: نعمتی ۵ــ پا: ندارد ۶ــ بو: ندارد ۷ــ پا: ندارد ۸ــ لی: « جدا کردی » ندارد ۹ــ پا و بو: آن ۱۰ــ لی: ندارد ۱۱ــ لی: + بود ۱۲ــ پا: گذاشت بو: «بود» ندارد ۱۳ــ پا و بو: ندارد ۱۴ــ لی: ندارد ۱۵ــ بو: + حمل و ۱۶ــ بو: «دل بر» ندارد ۱۷ــ بو: مهد ۱۸ــ بو: ندارد . پا: از « و بعد از...» ندارد ۱۹ــ بو: + بزرگوار این ۲۰ــ پا: کامکار . بو: ندارد ۲۱ــ لی و بو: ندارد ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ پا: «او را» ندارد ۲۴ــ پا وبو: ندارد.

هرچه خرج را شاید جدا کند ، و هرچه خزانه[۱] را باید[۲] ، معین گرداند[۳] . گوهر فروش با زن بگفت[۴] که : چون پادشاهی[۵] مکرم و صاحب دولتی[۶] منعّم مرا[۷] می‌خواند[۸] ، این دولت را غنیمت می[۹] باید داشت[۱۰] ، که این تقریب[۱۱] سبب سعادت منست ، و این ترحیب مادّهٔ سیادت من . باید که دخل و اسباب را گوش داری ، و مال و منال را هوش . اگر فرزند پسر آید ، به حکم فال و امید[۱۲] حسن حال[۱۳] او را روزبه[۱۴] نام کنی. و اگر دختر آید[۱۵] ، او را[۱۶] نامی لایق[۱۷] و اسمی[۱۸] موافق بنهی[۱۹] . که این سفر سبب ظفر است ، و این حرکت مثمر برکت[۲۰] . (۳۷ ب) قالَ النَّبی[۲۱] عَلَیْهِ السّلام[۲۲]: سافِرُوا[۲۳] تَصِحُّوا وتَغْنَمُوا[۲۴]. مصراع[۲۵]:

مه رنج سفر کشد که بدری گردد[۲۶]

گوهر فروش بار در[۲۷] بست ، و زاد و راحله بر بست[۲۸] . سیاره نهاد[۲۹] منازل و مراحل می برید ، و سیاح شکل در[۳۰] ممالك و مسالك[۳۱] می‌رفت ، تا به حضرت شاه[۳۲] رسید[۳۳] ، و بارگاه[۳۴] پادشاه ببوسید . چون[۳۵] پادشاه او را در آن[۳۶] صنعت ارتفاعی دید[۳۷] ، و بر دقایق آن عمل اطلاعی[۳۸]

۱ــ بو: خزینه ۲ــ لی و بو: شاید ۳ــ لی: ندارد ۴ــ پا و بو: گفت ۵ــ بو: پادشاه ۶ــ بو: دولت ۷ــ بو: + بخواند ۸ــ بو: ندارد ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ بو: + و این کرامت را سعادت باید پنداشت ۱۱ــ بو: تقرب ۱۲ــ پا: اومید ۱۳ــ لی: از « و امید ...» ندارد ۱۴ــ پا : بهروز ۱۵ــ بو: + اسمی ۱۶ــ لی: + لایق او . پا و بو: « او را » ندارد ۱۷ــ لی و بو: ندارد ۱۸ــ بو: ندارد ۱۹ــ لی: نهی ۲۰ــ بو: + چنانکه صاحب شریعت می‌گوید ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ بو: از «قال...» ندارد ۲۳ــ لی: تسافروا ۲۴ــ بو: + و این بیت می‌گفت ۲۵ــ لی: مصرع . پا: بیت . + مردم زعنا صاحب صدری گردد ۲۶ــ بو: + درجمع ستارگانش قدری گردد ۲۷ــ پا: بر ۲۸ــ پا: برداشت ۲۹ــ پا: ماه وار ۳۰ــ پا: ندارد ۳۱ــ پا: مسالك و ممالك ۳۲ــ پا: شاهانشاه ۳۳ــ بو: ندارد ۳۴ــ بو: + شاهنشاه رسید ۳۵ــ بو: از « پادشاه ببوسید . . . » ندارد ۳۶ــ بو: بدان ۳۷ــ پا: ارتفاع بدید ۳۸ــ بو: اطلاع

یافت[1] ، مقرب حضرتش گردانید . مرد[2] پیوسته درر غرر و جواهر زواهر می‌گزیدی ، و شاه را حکایات[3] لطیف[4] و اسمار ظریف[5] می‌گفتی. طبع شاه را[6] بانفس مودب و اخلاق مهذب او استیناسی پدیدار[7] آمد . بفرمود تا تاجهای مرصع ساختن گرفت ، و کمر های عجیب و ساختهای غریب[8] پرداختن . گوهر فروش مدت یکسال در خدمت پادشاه[9] بماند . هرماه[10] شاهش[11] خلعتی[12] بدادی ، و اجرت عمل او[13] زیادت از[14] امل[15] او[16] بفرستادی[17] . اما مرد را اگرچه[18] بخت مساعد بود[19] و سعادت معاضد[20] ، دل به زن و فرزند التفاتی عظیم داشت[21] ، و خاطر با[22] احوال اطفال[23] نظری قدیم[24] . شعر[25] :

تَرَكْتُ وِصالَ لَيْلى مُنْذُ حِينٍ   حِذارَ الْبَيْنِ لَوْ نَفَعَ الْحِذارُ
فَلَيْتَ الْوُدَّ يَجْمَعُنى وَ لَيْلى   وَ اِنْ كانَتْ تُفَرِّقُنَا الدِّيارُ[26] (۳۸الف)

و از اتفاقات[27] جهان زن او[28] دو پسر[29] چون دوگوهر[30] به یك شکم[31] آورده بود .گفتی که[32] وجود آن دو[33] توامین[34]، قران سعدین است ونمودار نجدین[35] . دو در بابها و دوجوهر[36] باضیاء ، دوشاخ مثمر ، ودو کوکب زاهر[37]. زن[38] نامه فرستاده بود[39] و بشارت داده[40] ، که حق جل[41]

۱ــ لی و بو: ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ لی: حکایت . بو: حکایتی ۴ــ بو: ظریف
۵ــ بو: اسماری لطیف ۶ــ بو: ندارد ۷ــ پا: بدید ۸ــ لی: لطیف ۹ــ پا و بو: از
« درخدمت ...» ندارد ۱۰ــ لی: ماهی ۱۱ــ لی: پادشاه ۱۲ــ لی: خلعتش ۱۳ــ
لی: ندارد ۱۴ــ بو: + آن مالی ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: بدو ۱۷ــ بو:فرستادی
۱۸ــ لی: از« اما اگر...» ندارد ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ لی: متصاعد ۲۱ــ بو:دارد
۲۲ــ بو: به ۲۳ــ بو: عیال ۲۴ــ پا: از« و خاطر ... » ندارد ۲۵ــ لی: ندارد
۲۶ــ بو: شعر را ندارد ۲۷ــ پا و بو: اتفاق ۲۸ــ بو: وی ۲۹ــ پا: + داشت
۳۰ــ بو: « چون دو گوهر » ندارد ۳۱ــ بو: + چون دو گوهر ۳۲ــ لی: ندارد
۳۳ــ بو: ندارد ۳۴ــ پا: ندارد ۳۵ــ پا و بو: بحرین . لی: ندارد ۳۶ــ پا: گوهر
۳۷ــ بو: + دو نفیس گرانمایه دو عقد پرمایه ۳۸ــ پا: ندارد ۳۹ــ پا: فرستاد
۴۰ــ پا: داد ۴۱ــ پا: + وعلا.

جلاله و عم نواله[۱] ترا[۲] دو پسر چون دو عبهر[۳] داد . هر[۴] یکی[۵] در جمال خود بدیع ، و[۶] درلطف صورت اعتدال ربیع . یکی را روزبه نام کردم ، و دیگررا بهروز[۷] . پدر را[۸] آرزوی پسران[۹] خاسته[۱۰] بود . چون یکسال[۱۱] تمام شد ، اسباب رجوع[۱۲] وطن بساخت[۱۳] ، و از شاه دستوری رفتن[۱۴] خواست . شاه دستوری نداد. ماجرای زن وفرزند و اشتیاق دو پسر دلبند[۱۵] شرح داد. شاه[۱۶] گفت[۱۷] : معتمدی را بفرست[۱۸] تا ایشان را بیاورد[۱۹] ، که هرچه اخراجات افتد[۲۰] از خزانه[۲۱] اضعاف آن[۲۲] دریغ[۲۳] نخواهد بود[۲۴] . مرد اندیشه کرد وگفت : اگر چه احسان پادشاه بی شمارست[۲۵] ، و الطاف خسروی بسیار[۲۶] ، اما خدمت ملوك مطلع[۲۷] خطرهاست[۲۸] . **حکمت**[۲۹] : **إِيّاكُم وَ الْمُلُوكَ فَإِنَّهُم يَسْتَعْظِمُونَ رَدَّ الْجَوابِ فِي الْخِطابِ**[۳۰] **وَ يَسْتَحْقِرُونَ ضَرْبَ الرِّقابِ فِي الْعِتابِ**[۳۱]. شعر:[۳۲]

در خدمت (۳۸ ب) ملوك خطرها بود عظیم[۳۳]
از بهر منفعت نتوان خورد خون خود
هر چند عقل تو به جهان در سمر شدست
ایمن مباش از جمرات جنون خود

۱ـ پا: از « جلاله . . . » ندارد. بو: «عم نواله» ندارد ۲ـ پا: مرا ۳ـ بو: گوهر ۴ـ لی: ندارد ۵ـ بو: یك ۶ـ لی: + دیگر ۷ـ پا: + همی ۸ـ بو: + بدان دو پسر آرزو ۹ـ پا و بو: «آرزوی پسران» ندارد ۱۰ـ پا: خواسته ۱۱ـ بو: سال ۱۲ـ لی: + به ۱۳ـ بو: ساخت ۱۴ـ بو: ندارد ۱۵ـ بو: + خویش ۱۶ـ بو: + دستوری گفت ۱۷ـ حل: بفرمود . لی: + بگوی ۱۸ـ لی و پا: ندارد . پا: بگوی ۱۹ـ پا: بیارد . بو: بیارند ۲۰ـ پا: + اضعاف آن . بو: + به ۲۱ـ پا: خزینه . بو: «از خزانه» ندارد ۲۲ـ بو: + ازخزانه . پا: «اضعاف آن» ندارد ۲۳ـ بو: + ندارم . پا: ندارد ۲۴ـ پا و بو: « نخواهد بود » ندارد ۲۵ـ بو: بسیارست ۲۶ـ بو: بیشمار . پا: + است ۲۷ـ پا و حل: ندارد ۲۸ـ حل: دارد . بو: + و انواع بلاها ازهرنوع ۲۹ـ پا: الخبر ۳۰ـ پا: «فی الخطاب» ندارد ۳۱ـ پا: «فی العتاب» ندارد . بو: از « حکمت ...» ندارد ۳۲ـ پا: بیت ۳۳ـ لی: ندارد

[1]فراق اولاد و اتراب[2] ، و تـرك بلاد[3] و اسباب مشکل است . غریب را اگرچه کار[4] عالی شود ، و برمرادات و لذات والی گردد[5] ، اما در حال[6] احداث عالم[7] بی مستغاث بـود[8] ، و سرور و حبورش مطلقه[9] ثلاث[10]. خان و مان و عهد اخوان[11] نتوان گذاشت .

وَ اَوَّلُ اَرْضٍ مَسَّ جِلْدی تُرابُها[12]

و دل از[13] مسقط راس و مظهر رجا و بأس[14] نتوان برداشت[15] . عمار یاسر چون از مکه به مدینه هجرت نمود، سید کاینات علیه‌الصلوات[16] و التحیات[17] بعد از استخبار[18] حال[19] از زمین[20] مکه سوال فرمودی[21] . قال علیه السّلام[22] : کَیْفَ تَرَکْتَ مَکَّةَ وَ بِطْحاءَها ؟ فَقالَ : تَرَکْتُها وَ قَد اِخْضَرَتْ أَشْجارُها و رَقَّ[23] ماؤُها وصَفَتْ هَواؤُها . فَقالَ : دَعِ الْقُلُوبَ تَقِرُّ . گفت[24] : ای عمار[25] ، وصف خوشی مکه بیش ازین مگوی کـه آتش[26] دلها[27] اکنون قرار پذیرفته است[28]. شعر :

جانا بـه دل آتش زدی چون وصف آن دلکش زدی
بس کن که شور انگیختی گرچه نفس زان خوش زدی[29]

القصه[30] گفت : روزی چند دیگر[31] توقف کنم ، باشد که شاه بر[32]

۱ــ حل: مردگفت ۲ــ لی: ندارد ۳ــ پا و لی و بو : ضیاع ۴ــ لی: کــاری ۵ــ لی: ندارد ۶ــ لی: ندارد ۷ــ بو: ندارد ۸ــ پا و بو: نبود ۹ــ بو: ملطفه ۱۰ــ بو: + بود ۱۱ــ پا: دوستان ۱۲ــ پا و بو: از « و اول ...» ندارد ۱۳ــ بو: + اخوان و ۱۴ــ بو: + بر ۱۵ــ بو: داشت . پا: + مصراع . و اول ارض... الخ ۱۶ــ پا: الصلوة والسلام ۱۷ــ لی: از « سیدکاینات .. » ندارد ۱۸ــ بو: + آن ۱۹ــ پا: حالی ۲۰ــ بو: میر ۲۱ــ پا: کرد . بو: کردی ۲۲ــ پا: از « قال ... » ندارد . بو: « علیه‌السلام » ندارد ۲۳ــ بو: رقت ۲۴ــ لی: + ای عمار از وصافی مکه بدار ۲۵ــ «ای عمار» ندارد . لی و بو: از «گفت ای ...» ندارد ۲۶ــ بو: + او ۲۷ــ بو: + را بریان کند چه هنوز ساکن شده است . پا: + هنوز ساکن نشد ۲۸ــ پا و بو: از «اکنون قرار ...» ندارد ۲۹ــ پا و بو: شعر را ندارد ۳۰ــ لی: جوهری ۳۱ــ لی: ندارد . بو: چندی دیگر ۳۲ــ لی: به

فرزندان من رحمت[۱] کند، و بر دل و جان من شفقت نماید[۲]. مرا بــه نزدیك عیال و اطفال[۳] خود[۴] باز فرستد. دو[۵] سال[۶] دیگر در خدمت شاه بماند. زن درفراق او قطرات عبرات می‌باریدی[۷]، و شب و روز به دعا و تضرع و بکا و تخشع می‌نالیدی[۸]. شعر[۹]:

یا هُدْهُداً قَدْ غابَ عَنّا بُرْهَةً　　　اَوْرِدْنا خَبَراً یقیناً من سبا[۱۰]

مرد از عیال خود خجل بود[۱۱]، (۳۹ الف) و از فرقت[۱۲] و حرقت اشتیاق تنگدل. فرزندان درفراق او سه ساله گشته[۱۳]، و محنت فراق بر[۱۴] وی حواله شده. دیگر بار[۱۵] به شاه قصه‌ای نوشت[۱۶] وغصهٔ خود[۱۷] شرح داد. شاه[۱۸] گفت: البته نه اجازت مراجعت است، و نه رخصت معاودت. ترا بقیت عمر ملازم مهمات و خدمت[۱۹] حضرت می باید بود، و مجاور ظلال دولت.

القصه مرد گوهر فروش سه سال دیگر درین کر و فر بمانــد. یعقوب‌وار در بیت‌احزان هجران روزگارمی‌گذاشت، و ایوب صفت به‌قدر استطاعت تخم صبر می‌کاشت. چون شش سال دیگر[۲۰] بــرین حادثه[۲۱] بگذشت، و دور زمان زهر هجر[۲۲] مالامال کرد، و محنت غربت مــرغ بهجت را بی پــر و بال گردانید، فرزندان خط[۲۳] و قرآن بیاموختند[۲۴]. هرهفته‌ای نامه‌ای از درد فراق چون نامهٔ عشاق تحریر کردندی[۲۵]، و لوعات

۱ــ پا: رحم ۲ــ لی: ندارد ۳ــ لی: اطفال و عیالان ۴ــ پا و بو: ندارد ۵ــ بو: ندارد ۶ــ بو: سالی ۷ــ پا و بو: می‌بارید ۸ــ پا و بو: می‌نالید ۹ــ بو: ندارد. پا: + نات الدیار بمن هویت فشرقوا . وغدوت من فرط السعادة مغربا ۱۰ــ لی و بو: شعر را ندارد ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ لی و بو: فراق ۱۳ــ لی: + بــودند ۱۴ــ پا: بــه ۱۵ــ بو: باره ۱۶ــ بو: بنوشت ۱۷ــ پا و بو: ندارد ۱۸ــ پا: نــدارد ۱۹ــ پا و بو: ندارد ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ لی: ندارد ۲۳ــ پا و بو: ندارد ۲۴ــ لی: آموختند ۲۵ــ بو: می‌کردندی

اشتیاق و نزعات افتراق[۱] در وی تقریر[۲] نمودندی[۳] .

كَتَبْتُ إِلَيْهِ وَجْدَ النَّوى وَ قَلْبِي عَلَى حُبِّهِ عاكِف
لَئِنْ غابَ شَخْصُكَ عَنْ ناظِرِي فَذِكْرُكَ بَيْنَ الْحَشا واقِف[۴]

از دل همه صبر و انس[۵] بـرکند فراق
ای جور و[۶] جفای دهر تا چند فراق (۳۹ب)

گوهرفروش را طاقت[۷] برسید[۸] . نامه نبشت[۹] که ای عیال مهربان و ای[۱۰] در حوادث زمان مونس و درمان[۱۱] ، باید کـه[۱۲] ضیاع و اسباب بگذاری ، و فرزندان را بـه[۱۳] نزدیك من آری . کـه این شب فراق را صباحی[۱۴] نمی بینم ، و این روز دلسوز را رواحی نمی‌یابم . دل در مخلب فراق بیچاره است ، وصبر از مکتب[۱۵] عقل آواره. شعر:

سَلامٌ عَلَى الدُّنْيا وَ طِيبِ هَواءِها[۱۶] وَ لاخَيْرَ فِي الدُّنْيا بِغَيْرِ حَبِيب
أَيا ذَوْبَ الأيّامِ بَلِّغْ تَحِيَّتي إِلَى قَلْبِ مَحْزُونٍ بِغَيْرِ طَبِيب[۱۷]

عهد شباب در دست روزگار[۱۸] باطل می‌شود ، و مشك عذار از محنت[۱۹] دهر زایل[۲۰] . شعر:

لَمّا سُئِلْتُ عَنِ الْمَشِيبِ أَجَبْتُهُمْ قَوْلَ امْرِءٍ فِي الصِّدْقِ فِيهِ[۲۱] مُحَقِّق
طَحَنَ الزَّمانُ بِرَيْبِهِ وَ صُرُوفِهِ[۲۲] عُمْرِي فَصارَ طَحِينُهُ فِي مَفْرِقِي[۲۳]

زن فرزندان را برگرفت ، و با دلی شاد[۲۴] روی[۲۵] درمهمهٔ سفر[۲۶]

۱ــ لی و بو: فراق ۲ــ بو: تحریر ۳ــ پا: کردندی . بو: + بیت ۴ــ بو: شعر را ندارد ۵ــ بو: انس صبر ۶ــ پا: جور ۷ــ بو: + به آخر ۸ــ بو: رسید ۹ــ بو: نوشت ۱۰ــ لی: + زمان سود و زیان ۱۱ــ لی: از « درحوادث ... » ندارد ۱۲ــ بو: + آن ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ لی: صبحی ۱۵ــ لی: منکب ۱۶ــ پا: ترابها ۱۷ــ بو: شعر را ندارد ۱۸ــ پا و بو: هجر ۱۹ــ بو: + زهر قاتل می‌شود ۲۰ــ پا: + می‌گردد . بو: « دهر زایل » ندارد ۲۱ــ پا: غیر ۲۲ــ لی: صرفه ۲۳ــ بو: شعر را ندارد ۲۴ــ لی: « بـا دلی شاد » ندارد ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ پا: + روی

نهاد . چون نیمه‌ای[۱] از راه برفتند، بر[۲] لب رودی عظیم رسیدند[۳]. چنانکه آب او ملح اجاج بود، و در عبرهٔ او به ملاح و سفینه احتیاج. روز بـه آخر کشید[۴]، و آفتاب کسوت رحلت پوشید[۵]. رخ شعاع چون (۴۰ الف) رخ وامق زرد[۶] شد[۷]، و نفس روزگار چون نفس عاشق سرد[۸]. گفتند: روز بیگاهست و شب کوتاه . امشب برین[۹] لب دریا[۱۰] بیاساییم[۱۱]، و فردا بامداد از آب بگذریم. چون محمل از راحله بگشادند[۱۲]، کودکان روی[۱۳] سوی رود نهادند . در میان سبزهٔ[۱۴] رودبار[۱۵] می دویدند[۱۶]، و بر[۱۷] روی مفرش مرغزار[۱۸] بازی[۱۹] می کردند[۲۰]. گوهر فروش[۲۱] خبر آمدن زن[۲۲] و فرزندان شنیده[۲۳] بود، و به استقبال عیال و اطفال[۲۴] بیرون[۲۵] آمده[۲۶]، و بـر دیگر طرف رودبار راحله نهاده[۲۷]. پیش از آنکه روز بـه نماز شام کشیدی[۲۸]، و جهان کسوت[۲۹] آل عباس[۳۰] پوشیدی[۳۱]، روی آفتاب زرد شد[۳۲]، و نفس روزگار سرد[۳۳]، گوهر فروش به[۳۴] لب آب[۳۵] آمد[۳۶] تـا طهارت[۳۷] ادای فرایض[۳۸] مجدد[۳۹] کند، و قواعد عبادت[۴۰] برای[۴۱] اقتباس سعادت موکد گرداند[۴۲]. بدره‌ای زر داشت بر لب آب بنهاد[۴۳] و در نماز

۱ـ پا و بو: نیمی ۲ـ بو: به ۳ـ پا: برسیدند ۴ـ لی: کشیده بود ۵ـ بو: پوشیده ۶ـ پا و بو: ندارد ۷ـ بو: گشت ۸ـ پا و بو: ندارد ۹ـ پا و بو: بر ۱۰ـ لی: آب ۱۱ـ پا و بو: بیاشیم ۱۲ـ بو: بگشاد ۱۳ـ بو: + به . لی: + به سبزه‌زار درنهادند ۱۴ـ پا: سده ۱۵ـ پا: ندارد . لی: رود ۱۶ـ لی: «از سوی رود...» ندارد ۱۷ـ لی: به ۱۸ـ لی: روزگار ۱۹ـ لی: ندارد ۲۰ـ پا و بو: + پدر ۲۱ـ پا و بو: ندارد ۲۲ـ بو: نـدارد ۲۳ـ بو: بشنیده ۲۴ـ لی: اطفال و عیال ۲۵ـ بو: ندارد ۲۶ـ بو: آمد ۲۷ـ بو: نهاد ۲۸ـ لی: کشید ۲۹ـ پا و بو: + استمداد مراد ۳۰ـ بو: ندارد ۳۱ـ لی: پوشید ۳۲ـ لی: گشت ۳۳ـ پا: + گشت ۳۴ـ بو: بر ۳۵ـ بو: رود ۳۶ـ پا: آمده بود ۳۷ـ بو: + کند و ۳۸ـ پا: فرض را ۳۹ـ پا: تجدید ۴۰ـ پا: را بـه ۴۱ـ پا: ندارد ۴۲ـ بو: ندارد . لی: «موکد گرداند» ندارد ۴۳ـ لی: نهاد

ایستاد . چون نماز را[۱] تکبیر به سلام[۲] رسید[۳] ، و طاعت از[۴] افتتاح بـه اختتام انجامید[۵] ، حالی روی[۶] سوی منـزل نهاد ، و سر سفره[۷] و محمل[۸] بگشاد . هنوز لقمهٔ اول در دهان[۹] بود و کلمهٔ بسم‌الله بـر زفان[۱۰] ، یادش آمد[۱۱] که بدرهٔ[۱۲] زر برنداشته‌ام[۱۳] ، ومحصول عمر برلب آب بگذاشته‌ام[۱۴] . چون به[۱۵] لب[۱۶] رود باز آمد ، از تزاحم نبات بیشه وتراکم انواع اندیشه ، موضع[۱۷] طهارت (۴۰ب) ونماز، ومحل[۱۸] ادای تضرع و نیاز باز[۱۹] نیافت . ساعتی تمام برلب[۲۰] رود جست و جوی کـرد ، و زمانی نیك[۲۱] در میان درختان تك و پوی[۲۲] . هرچند بدره را[۲۳] بیش جست ،کم یافت. دو کودك را دید که [۲۴] برلب آب بازی می‌کردند ، و به وجه اخوت با یکدیگر دل‌نوازی می‌نمودند . گوهر فروش کودکان را بگرفت ، که بدرهٔ زر[۲۵] بازدهید، تا ازتهدید وتشدید[۲۶] باز رهید[۲۷] . که[۲۸] درین لحظه هیچ انسانی و حیوانی اینجا[۲۹] نگذشته است . چون کودکان از آن خیانت[۳۰] مبرا بودند و از آن تهمت[۳۱] معرا ، به تخویف[۳۲] و تکلیف بدره[۳۳] حاصل نشد . و بـه تشدید وتهدید[۳۴] مفقود موجود نگشت. گوهرفروش[۳۵] دل ازرحم بپرداخت، و هردو کودك را ازغصه درآب انداخت.

چون به‌روز و روزبه[۳۶] دیر[۳۷] آمدند ، و باز سپید[۳۸] شرقی در

۱ــ پا: از ۲ــ پا: تسلیم ۳ــ بو: رسانید ۴ــ پا: به ۵ــ لی و بو: ندارد ۶ــ پا: + به ۷ــ بو: نـدارد ۸ــ بو: + و سفره ۹ــ پا: + او ۱۰ــ پا و بو: زبـان ۱۱ــ بو: یـاد آمدش ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ بو: نـداشته است ۱۴ــ بو: از « و محصول ...» ندارد ۱۵ــ لی: بر ۱۶ــ لی: + آب ۱۷ــ پا: جای ۱۸ــ لی: محمل ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ پا: + آن ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ بو: + کرد ۲۳ــ بو: ندارد . پا: « بدره را » ندارد ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ پا: نـدارد ۲۷ــ پا: رهیت . لی: از «تا از تهدید ...» ندارد ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ بو: ندارد ۳۰ــ پا: تهمت ۳۱ــ پا: خیانت ۳۲ــ پا: تعنیف . بو: به تعب و تعنیف ۳۳ــ لی: ندارد ۳۴ــ لی: تمهیدتهدید وتشدید ۳۵ــ لی: بازرگان ۳۶ــ پا: روزبه و به‌روز ۳۷ــ پا و بو: + می ۳۸ــ بو: سفید

مخلب غراب غربی آویخت ، و مشك سواد شب بـا کافور بیاض روز درآمیخت ؛ اطنبهٔ شعاع از شواهق جبال بـاز گشادند ، و زلف سواد شب بـر بناگوش اطلال[۱] روز[۲] نهادند . وقت شام تاریك شد ، و نماز خفتن نزدیك[۳] ، فریاد از مادر برآمد . در ماهتاب برساحل آب فریاد می‌کرد[۴] : ای روزبه و بهروز[۵] کجایید[۶] ؟ آخر به نزدیك مادر آیید[۷] . گوهرفروش آواز زن خویش[۸] بشناخت[۹] . حالی (۴۱الف) اسب را درآب[۱۰] انداخت. از[۱۱] رود بگذشت و عیال خود را درکنارگرفت . چون تعارف[۱۲] اصل[۱۳] ، هادی[۱۴] وصل[۱۵] شد ، و صحبت سابق موکد عهد لاحق[۱۶] ، شوهر زن را گفت : روزبه و بهروز[۱۷] می‌خواندی ، کجا اند که دل[۱۸] مشتاق وصال[۱۹] ایشانست ، و دیـده در آرزوی[۲۰] جمال[۲۱] ایشان .گفت : ای[۲۲] کدخدای عزیز، فرزندان[۲۳] هردو[۲۴] به بازی رفته‌اند[۲۵]. روز به آخر رسید[۲۶] ، و شب بدین وقت[۲۷] کشید[۲۸] ، هنوز نیامده‌اند[۲۹] . پـدر از درد فراق و[۳۰] غایت اشتیاق[۳۱] گفت : فرزندانم[۳۲] کدام جانب رفته‌اند؟ گفت : هردو به لب رود رفته‌اند ، گفتند : ساعتی در جریان زلال و[۳۳] جـولان شمال نظاره کنیم ، مگر دل را آسایشی بود و سینه را گشایشی. راست که‌گوهرفروش این کلمه بشنید ، دست بزد و جامه بدرید . گفت : ای زن ، فرزندان[۳۴] در غرقاب

۱ــ پا: اتلال ۲ــ پا و لی و بو: ندارد ۳ــ پا: + گشت ۴ــ لی: از«در مهتاب .. » ندارد ۵ــ پا : بهروز و ای روزبه ۶ــ پا : کجاییت ۷ــ پا: آییت ۸ــ لی: خود ۹ــ بو: بشنید ۱۰ــ پا و بو: دریا ۱۱ــ بو: + آن ۱۲ــ پا: سعادت . بو: بدعادت ۱۳ــ بو: + نهاد ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ لی: وصل ۱۶ــ پا: + گشت ۱۷ــ پا و بو: + را ۱۸ــ بو: دلم ۱۹ــ لی: وصل ۲۰ــ لی: تمنای ۲۱ــ لی و بو: ندارد ۲۲ــ لی: ندارد ۲۳ــ لی: + عزیز ۲۴ــ لی: « هردو » ندارد ۲۵ــ بو: شده‌اند ۲۶ــ پا: کشید ۲۷ــ پا: حد ۲۸ــ پا: رسید ۲۹ــ لی: نیامدند ۳۰ــ پـا و بو: « درد فراق و » ندارد ۳۱ــ پا و بو: + و درد فراق ۳۲ــ پا: فرزندان از . بو: فرزندان به ۳۳ــ بو: + در ۳۴ــ بو: + را

هلاك طعمه جور[۱] افلاك شده‌اند[۲]، بل‌که در سیلاب خطر[۳] لقمه قضا و قدر گشته‌اند[۴]. نرد گران[۵] باخته‌ام وفرزندان[۶] را در آب انداخته[۷]. شعر:

عَجِبْتُ لِصَبْرِي بَعْدَهُ وَهُوَ مَيِّتٌ وَكُنْتُ امْرَءاً أَبْكِي دَماً وَهُوَ غَائِبُ
عَلَى أَنَّهَا الْأَيَّامُ قَدْ صِرْنَ كُلُّهَا عَجَائِبَ حَتَّى لَيْسَ فِيهَا عَجَائِبُ[۸]

شب همه شب فرزندان را طلب‌کردند، تاباشدکه اثری ازحیات بیابند[۹]، یا خبری (۴۱ ب) از ممات بشنوند. هر چند بیش[۱۰] جستند، کم[۱۱] یافتند[۱۲]. پدر و مادر بادلی[۱۳] کباب و دیده‌ای[۱۴] پراب[۱۵] برلب‌آب[۱۶] بماندند. خارحسرت در جان خلیده، و جامهٔ ماتم به دست غم دریده. و این بیت می‌گفت[۱۷]، بیت:

برچه طالع زاده‌ام یارب که‌گویی روزگار
هـر کجا رنجی بود از بهر آن دارد مرا

پدر و مادر متحیر و متحسر[۱۸] بماندند[۱۹]. اما لطف الهی به‌افضال نامتناهی[۱۹] آن دوکودك[۲۰] را از غرق[۲۱] نگاه داشته بود[۲۲]، و آب هریکی را بسر[۲۳] طرفی انداخته[۲۴]، و رعایت ربوبیت برای دفع تلف در هودج شرف[۲۵] جای‌شان[۲۶] ساخته[۲۷]. کودکان هریکی برساحل رود[۲۸] به موضعی[۲۹] افتاده، و مدهوش که این چه واقعهٔ[۳۰] نازل بود، واین چه صاعقهٔ هایل.

۱ـ بو: جوار ۲ـ لی: شدند ۳ـ بو: + کشته و ۴ـ لی: گشتند ۵ـ پا: کوران. لی: گرانی ۶ـ بو: هردوفـرزند ۷ـ پا: انداختم ۸ـ بو: شعر را ندارد ۹ـ لی: ندارد ۱۰ـ بو: ندارد ۱۱ـ بو: ندارد ۱۲ـ بو: نیافتند ۱۳ـ پا: دل ۱۴ـ پا: دیده ۱۵ـ بو: + و سینه‌ای خراب ۱۶ـ پا و بو: «برلب‌آب» ندارد ۱۷ـ پا و بو: از« و این ...» ندارد ۱۸ـ لی و بو: ندارد ۱۹ـ پا: بمانده ۲۰ـ پا و بو: + کودکان ۲۱ـ پا و بو: «آن دوکودك» ندارد ۲۲ـ بو: غرقاب ۲۳ـ بو: داشت. پا: «بود» ندارد ۲۴ـ لی: در ۲۵ـ بو: انداخت ۲۶ـ بو: شرفشان ۲۷ـ بو: «شان» ندارد ۲۸ـ بو: داده ۲۹ـ پا و بو: «برساحل رود» ندارد ۳۰ـ پا وبو: به ساحل رود ۳۱ـ لی: حادثه

اتفاق را شاهی بدان[۱] طرف[۲] رودبار به شکار آمده بود ، تاساعتی بر اطراف رودبار و اجواف مرغزار اسب تنزهی[۳] تازد[۴] ، و نرد تفرجی بازد . ناگاه پسری دید رنجور و مهجور ، در جمرات نوایب سوخته ، و به شرارات مصایب افروخته . آثار حزن گلزار حسن[۵] او را پژمرانیده[۶] ، و عواصف ترح چراغ فرح او را[۷] میرانیده . شاه گفت : تو کیستی و از کجایی ؟ کودك قصهٔ خود[۸] بگفت . شاه[۹] از غایت شفقت و نهایت رأفت[۱۰] آب در[۱۱] (۴۲ الف) دیده بگردانید[۱۲] و پرسید که نام تو چیست ؟ گفت : روزبه . شاه گفت: نامت[۱۳] به فال گرفتم[۱۴] ، وترا بهفرزندی پذیرفتم . دل خوش دار که سعادت قرین توخواهد بود ، و سیادت[۱۵] همنشین تو[۱۶] .

آن برادر دیگر بر[۱۷] طرفی دیگر[۱۸] افتاده بود . اتفاق را[۱۹] جماعتی[۲۰] عیاران و راهداران[۲۱] او را بگرفتند . گفتند : این کودك را به غلامی بفروشیم ، و مبلغی مال[۲۲] از بهای او حاصل کنیم ، و روزی چند عشرتی کامل کنیم[۲۳]. اسرار ارادات[۲۴] الهی هیچ مخلوقی نداند، وخفیات[۲۵] مشیات[۲۶] ربانی هیچ آفریده‌ای درنیابد . گوهرفروش چون[۲۷] از حوادث[۲۸] دهر بلعجب[۲۹] مدهوش گشت، و ازصدمات[۳۰] روز و شب بیهوش ، زن را گفت : بعد ازین نه در حیات ما راحتی باشد[۳۱] ، ونه در عمر ما[۳۲] لذتی . این جراحت بی‌التیام است ، و این فترت بی‌انتظام[۳۳] . بیا تا سردرین عالم

۱ـ بو: بر آن ۲ـ پا و بو: ندارد ۳ـ لی: نزهتی ۴ـ پا و بو: سازد ۵ـ بو: جبین ۶ـ پا و بو: پژمرده گردانیده ۷ـ بو: ندارد ۸ـ بو: خویش ۹ـ پا و بو: + را ۱۰ـ بو: رقت ۱۱ـ پا: از ۱۲ـ بو: آمد . پا: روان گشت ۱۳ـ بو: + را ۱۴ـ بو: کردم ۱۵ـ پا: شادی ۱۶ـ لی: + خواهد بود ۱۷ـ بو: به ۱۸ـ پا: طرف رود ۱۹ـ بو: اتفاقا . پا: «اتفاق را» ندارد ۲۰ـ لی: + از دزدان ۲۱ـ لی: از «عیاران و...» ندارد ۲۲ـ لی و بو: ندارد ۲۳ـ بو: بکنیم ۲۴ـ پا: ارادت ۲۵ـ پا: حقیقت ۲۶ـ پا و بو : مشیت ۲۷ـ پا: ندارد ۲۸ـ لی: بلعجبی ۲۹ـ لی: ندارد ۳۰ـ حل: واقعات ۳۱ـ پا: بود ۳۲ـ بو: + را ۳۳ـ بو: نظام

پرغم و جهان پرماتم نهیم ، تا روزگار را چه دستبرد باقیست ، و زمانه را چه صاف و درد[۱] در[۲] دست ساقی . بیت[۳]:

شکر ایزد را که هر چه اسباب بلاست
باری ز دگر کسی نمی باید خواست[۴]

گوهرفروش و زن حیران[۵] سردرجهان نهادند ، تا[۶] روزی[۷] به شهری رسیدند . و با ایشان مالی و منالی بود ، و ثروتی و نعمتی . روزی مرد جوهری[۸] به[۹] نخاس خانه (۴۲ب) می‌گذشت[۱۰]. غلامی دید که می‌فروختند ، با صورتی[۱۱] متناسب و هیأتی[۱۲] متقارب . به نظر[۱۳] فراست در وی[۱۴] نگریست[۱۵] . باخود[۱۶] گفت[۱۷] : این کودك[۱۸] آزادتواند بود[۱۹] یا خانه زاد ؟ دلش را بر وی[۲۰] میلی[۲۱] پدیدار[۲۲] آمد[۲۳] ، گفت : این غلام[۲۴] را بخرم و به فرزندی در پذیرم[۲۵] . عمری در محبت[۲۶] وی[۲۷] می‌گذارم ، و غمی به وی می‌گسارم. غلام را بها بداد و روی[۲۸] سوی خانه نهاد. عیال را گفت[۲۹]: غلامی خریده‌ام[۳۰] . راست که[۳۱] چشم زن بر رخسار[۳۲] غلام[۳۳] افتاد[۳۴] ، نعره‌ای بزد[۳۵] و بیهوش گشت[۳۶] . قرآن[۳۷] اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا[۳۸] مِن یُوسُفَ وَ اَخیه وَ لاتَیأَسُوا مِنْ رَوْحِ الله[۳۹] .*

۱ــ لی: درد وصافی . پا: صافی و درد ۲ــ لی: بر ۳ــ پا و بو: ندارد ۴ــ پاو بو: بیت را ندارد ۵ــ پا: ندارد ۶ــ لی: ندارد ۷ــ پا: ندارد ۸ــ لی و حل: «مرد جوهری» ندارد ۹ــ پا: بر ۱۰ــ لی: برگذشت ۱۱ــ پا: صورت ۱۲ــ پا: هیأت ۱۳ــ پا و بو: ندارد ۱۴ــ پا: + می ۱۵ــ پا: + و ۱۶ــ پا: + می ۱۷ــ پا: + که ۱۸ــ لی: + یا. بو: ندارد ۱۹ــ بو: بودن ۲۰ــ پا و بو: «بر وی» ندارد ۲۱ــ بو: + به وی ۲۲ــ بو: پدید ۲۳ــ پا: آمده . بو: + با خود ۲۴ــ لی: «غلام را» ندارد ۲۵ــ پا: قبول کنم ۲۶ــ لی و پا و بو: محنت ۲۷ــ پا و لی و حل: ندارد ۲۸ــ بو: + به ۲۹ــ بو: + که ۳۰ــ پا: خریدم ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ لی: جمال ۳۳ــ پا: او. بو: وی ۳۴ــ لی: آمد ۳۵ــ لی: زود بیفتاد ۳۶ــ لی: «بیهوش گشت» ندارد ۳۷ــ پا: قوله تعالی. بو: ندارد ۳۸ــ بو: + واین بیت می‌گفت . شعر ۳۹ــ پا: از «و اخیه ... » ندارد . بو: از «من یوسف ...» ندارد

* ــ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۷

نومید نیم اگر چه اومید[۱] نماند   کس در غم روزگار جاوید نماند

گوهرفروش[۲] زن را پرسید که ترا چه[۳] افتاده است[۴]؟ گفت: این[۵] فرزند[۶] جگرگوشهٔ[۷] تست. و این غلام پسرتو[۸]. گوهرفروش هرگز[۹] پسر را[۱۰] ندیده بود. چون روی فرزند بدید، شفقت جبلی و رافت اصلی[۱۱] در دل[۱۲] او پیدا[۱۳] آمد. مستغرق محبت[۱۴] و محترق مودت او شد. قوتی در دل و مکنتی در آب وگل او[۱۵] پدیدار آمد[۱۶]. دل شکسته به مرهم وصل مصحح شد، و جان خسته به تعارف اصل مروح گشت. زن را گفت[۱۷]: چون یك[۱۸] فرزند[۱۹] را[۲۰] باز[۲۱] یافتیم، مصلحت آنست که به خدمت پادشاه باز[۲۲] شویم. و درظل رعایت (۴۳ الف) او روزگار می[۲۳] گذاریم. و در فضای عنایت او[۲۴] پرواز می[۲۵] کنیم[۲۶]. مثل[۲۷]: جَاوِرْ مَلِکاً اَوْ بَحْراً.

چون به دارالملك پادشاه[۲۸] رسیدند، غموم روزگار وهموم لیل[۲۹] و نهار شرح داد[۳۰]. شاه را دل[۳۱] بـر وی[۳۲] بسوخت. در رواتب انعام او بیفزود، و[۳۳] مراتب[۳۴] اکرام او زیادت کرد. گوهر[۳۵] فروش بـه‌روز را صنعت[۳۶] معرفت جواهر بیاموخت. و دقایق آن[۳۷] عمل که جواهر معدنی کدامست[۳۸]، ولآلی و درر[۳۹] بحری چگونه است[۴۰]، و خیر و شر و نفع

۱ـ بو: نومید مشومکوکه امید ۲ـ پا و بو: ندارد ۳ـ لی: + بود. بو: + افتاد ۴ـ لی و بو: «افتاده است» ندارد ۵ـ لی: + غلام ۶ـ پا: + آن فرزند ۷ـ پا و لی: ندارد ۸ـ پا: تست ۹ـ لی: +آن فرزند. پا: ندارد ۱۰ـ لی: «پسر را» ندارد ۱۱ـ لی: ندارد ۱۲ـ بو: ندارد ۱۳ـ پا: پدیدار. بو: پـدید ۱۴ـ بو: محنت بود ۱۵ـ لی و حل: ندارد ۱۶ـ لی: پیدا شد ۱۷ـ بو: + که ۱۸ـ بو: ندارد ۱۹ـ بو: فرزندی ۲۰ـ پا: ندارد ۲۱ـ لی: ندارد ۲۲ـ لی: ندارد ۲۳ـ پا: ندارد ۲۴ـ لی: + روزی به شب می‌آریم ۲۵ـ پا: ندارد ۲۶ـ لی: از «پرواز ...» ندارد ۲۷ـ بو: ندارد ۲۸ـ لی: شاه ۲۹ـ لی: لیالی ۳۰ـ پا و بو: دادند ۳۱ـ بو: ندارد ۳۲ـ بو: + دل ۳۳ـ پا: + در ۳۴ـ بو: نـدارد ۳۵ـ پا: جوهر ۳۶ـ بو: + و ۳۷ـ پا: این ۳۸ـ بو: کدام اند ۳۹ـ بو: در ۴۰ـ بو: نـدارد

و ضر آن[۱] با[۲] وی بگفت که از[۳] لعل بدخشانی[۴] کدام لطیف تر[۵]، و از یاقوت رمانی کدام شریفتر[۶]. زمرد اخضر از کجا خیزد، و زبرجد[۷] اصفر مثقالی[۸] چه ارزد. چراست که دیدهٔ افعی طاقت مشاهدهٔ زمرد ندارد. چه حکمتست که فیروزه[۹] به مرور[۱۰] ایام و دور[۱۱] اعوام رنگ بگرداند[۱۲]. بیاض بلور و سواد شبه از کدام برودت و چه حرارت می‌خیزد. عقیق یمن چه کار[۱۳] را شاید، و کهربا به چه خاصیت[۱۴] و قوت کاه[۱۵] می رباید. مغناطیس[۱۶] را با آهن چه خویشاوندی[۱۷] و[۱۸] دلبندی است[۱۹] تا او را به خود می کشد. مینا[۲۰] درعهد جمشید از چه ماده ترکیب کرده‌اند[۲۱]. انعقاد لا لی در[۲۲] اجواف اصداف (۴۳ ب) بحرین به کدام وقت باشد. و از مروارید بعضی طولانی و بعضی مدور چراست. هر دقیقه که در علم[۲۳] گوهر[۲۴] شناسی از معدنیات[۲۵] و بحریات باشد[۲۶]، با فرزند خود بگفت[۲۷]، و صورت هریکی به معاینه[۲۸]، درآینهٔ[۲۹] حدقهٔ او بداشت[۳۰]، تا[۳۱] در اندك روزگار[۳۲] بهروز را مهارتی و بصارتی پدیدار[۳۳] آمد. استاد عصر و نادرهٔ دهر گشت. چون سالی چند بر آمد، و[۳۴] پدر را[۳۵] بر لطف بصیرت[۳۶] و حسن سیرت[۳۷] او اعتمادی[۳۸] تمام[۳۹] پدید آمد[۴۰]، جواهری[۴۱] که داشت

۱ــ لی: ندارد ۲ــ لی: به ۳ــ لی: ندارد ۴ــ لی: بدخشی. بو: بدخشان ۵ــ بو: + است ۶ــ بو: + است ۷ــ لی: زمرد ۸ــ لی: مثقال ۹ــ پا: پیروزه ۱۰ــ بو: دور ۱۱ــ پا: کرور ۱۲ــ پا: نگرداند ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ لی: + کاه و به چه ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ پا و بو: مقناطیس ۱۷ــ پا: دوستداری است ۱۸ــ پا: چه ۱۹ــ پا: ندارد ۲۰ــ پا: + را ۲۱ــ لی: کردند ۲۲ــ بو: اندر ۲۳ــ لی: عالم ۲۴ــ بو: جوهر ۲۵ــ لی: «از معدنیات» ندارد ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ بو: می گفت ۲۸ــ بو: «به معاینه» ندارد ۲۹ــ بو: + معاینه. پا: + معاینه بود در پیش ۳۰ــ پا و بو: می‌داشت ۳۱ــ پا: به. بو: در ۳۲ــ پا: روزگاری ۳۳ــ لی: پدید ۳۴ــ پا و بو: از «در علم گوهرشناسی ...» ندارد ۳۵ــ پا و بو: بعد از آن ۳۶ــ بو: + او ۳۷ــ بو: سیرت ۳۸ــ لی: اعتماد ۳۹ــ پا: + افتاد. بو: + آورد ۴۰ــ پا و بو: «پدیدآمد» ندارد ۴۱ــ بو: جوهری

به وی داد، و او را به‌تجارت فرستاد وگفت : در اثنای این سفر به هر[1]شهر[2] که گذر کنی ، باید که[3] برادر[4] را به جد[5] و جهد تمام[6] می‌طلبی[7] ، و از لطف حق[8] نومید نباشی . قرآن[9] : وَلاٰ تَيْاٰسُوا مِن رَوْحِ اللهِ اِنَّهُ لاٰ يَاْيِسُ مِن رَوْحِ اللهِ اِلاّٰ الْقَوْمُ الْكاٰفِرُونَ[10] . * به روز اسباب[11] سفر بساخت و[12] گفت : خریدار جواهرملوك و سلاطین باشند[13] . برخاست و روی به‌حضرت پادشاهی نهاد ، که صیت عدل او درجهان مشهور بود ، و محامد ملك او در افواه مذکور . اتفاق را آن شاهی[14]که برادر او را از ساحل[15] رود[16] برگرفته بود[17] ، از دار فنا به‌جوار[18]بقا رحلت‌کرده بود، و از جور زحمت خلایق به جوار رحمت خالق[19] انتقال کرده[20]، و روزبه را ولی‌عهد ملك و سلطنت ، و خلیفهٔ ولایت و مملکت خویش[21] گردانیده . چون[22] پادشاه را فرزند[23] نسبی[24] نبود، حشم[25]او[26]روزبه را[27]که فرزند سببی بود(۴۴الف) به پادشاهی[28] قبول‌کرده بودند[29]، وکمر امتثال‌خدمت[30] ومنطقهٔ انقیاد اشارت او[31] بر میان بسته[32] . چون به‌روز به حضرت شاه رسید[33] وجواهرعرضه[34]

۱ــ پا : + کدام ۲ــ لی : شهری که می‌رسی ۳ــ لی : از « که‌گذر... » ندارد ۴ــ لی: برادرت ۵ــ پا: ندارد. بو : جدی بلیغ طلب‌کنی ۶ــ پا: بلیغ ۷ــ بو: از « و جهد تمام ... » ندارد ۸ــ پا : + تعالی ۹ــ پا : قوله تعالی ۱۰ ــ پا و بو : از « انه لا یایس... » ندارد ۱۱ــ پا : زاد ۱۲ــ بو : + باخود ۱۳ــ بو : است ۱۴ــ لی : شاه ۱۵ــ لی : « از ساحل » ندارد ۱۶ ــ پا و لی : ندارد ۱۷ــ لی: + از ساحل آن رودبار ۱۸ ــ پا و بو : دار ۱۹ ــ لی و بو : از « ازجور زحمت ... » ندارد ۲۰ــ لی و بو : « انتقال کرده » ندارد ۲۱ــ لی : ندارد ۲۲ــ لی : ندارد. بو: + آن ۲۳ ــ بو : فرزندی ۲۴ــ بو : ندارد ۲۵ ــ پا : + و خدم ۲۶ ــ بو: « حشم او » ندارد ۲۷ــ بو : + به فرزندی ۲۸ــ بو : از « که فرزند... » ندارد ۲۹ــ لی : کردند ۳۰ــ لی : ندارد ۳۱ــ لی: « اشارت او » ندارد ۳۲ــ لی: بستند ۳۳ــ بو : از « به‌حضرت.. » ندارد ۳۴ــ پا : عرض

* ــ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۷

کرد[۱] ، برادران[۲] یکدیگررا باز[۳] نشناختند[۴] . که دور[۵] روزگار بر[۶] گذشته بود، وطول‌مدت‌و کثرت غیبت نقش‌خیال[۷] از لوح[۸] مخیله[۹] محو گردانیده[۱۰].

بیت :

چون محنت روزگار بگداخت مرا

آن یار عزیز بازنشناخت مرا[۱۱]

مثل[۱۲] : طُولُ الْعَهْدِ[۱۳] مُنسِی وسُمِّیَ الْإِنْسانُ إِنْساناً لِأَنَّهُ نَاسی[۱۴].

شاه[۱۵] بفرمود تا او را نزلی تمام بدادند ، و از[۱۶] برای زیادت[۱۷] رفاهیت به خانهٔ خزانه‌دار فرستادند. آنگاه[۱۸] چون[۱۹] جواهر او[۲۰] تمام بدید[۲۱]، جمله[۲۲] بپسندید[۲۳] و به[۲۴] بهای تمام[۲۵] ازوی[۲۶] بخرید[۲۷]. به‌روز را آن[۲۸] تجارت ، تجارتی[۲۹] مربح آمد ، و آن حرکات[۳۰] ، حرکتی[۳۱] منجح . شاه[۳۲] به به‌روز[۳۳] پیغام داد که ترا درین دولت اقامت باید کرد[۳۴] ، تا انعام ما درحق تو مترادف بود[۳۵] ، و اکرام ما به‌جای تو متضاعف . و حکما گفته‌اند[۳۶] : فِی الثَّبَاتِ نَبَاتٌ . به‌روز گفت : ای شاه جهان[۳۷] و ای سرور زمین و

۱ـ بو : داد ۲ـ بو : + حالی ۳ـ یا و بو : ندارد ۴ـ بو : + زیرا ۵ـ یا و بو : ندارد ۶ـ بو : ندارد ۷ـ یا: + را . بو : + او ۸ـ بو: قوای ۹ـ لی: + او ۱۰ـ یا : کرده ، بو: کرده بود ۱۱ـ بو : شعر را ندارد، یا : + انسیت ایام الصبابة و الصبا اذنحن کالغصنین لفهما الصبا . ایام لم یلعب بنا ایدی النوی ـو لنا رباع الوصل کانت ملعبا ۱۲ـ بو : ندارد ۱۳ـ بو : العمر ۱۴ـ بو: از «و سمی الانسان...» ندارد ۱۵ـ لی: ندارد ۱۶ـ لی : ندارد ۱۷ـ یا: زیادتی ۱۸ـ لی : آنکه ۱۹ـ بو : ندارد ۲۰ـ یا: ندارد ۲۱ـ بو : بدیدند و ۲۲ ـ لی :+ جواهر او ۲۳ـ لی : پسندید ۲۴ـ بو : ندارد ۲۵ـ بو : + بدادند ۲۶ ـ یا: « از وی » ندارد ۲۷ـ بو: از «وی ...» ندارد ۲۸ـ یا : این ۲۹ـ یا : ندارد ۳۰ـ بو : ندارد ۳۱ـ بو : حرکت ۳۲ـ لی : پادشاه ۳۳ـ لی : « به به‌روز » ندارد ۳۴ـ بو : کردن ۳۵ـ لی : شود ۳۶ـ بو : «حکما گفته‌اند» ندارد ۳۷ـ بو : + آرای

زمان[۱] ، اگر غم مادر و پدر نبودی[۲] ، درین[۳] خدمت[۴] بایستادمی[۵] . اما پدری[۶] و مادری دارم پیر و ضعیف و رنجور و نحیف . از جفای شب و روز و آمد شد دی و تموز ، پدر عاجز شدست[۷] ، (۴۴ب) و مادر از جملهٔ عجایز گشته . رعایت[۸] حق ایشان فرض عین است . و قال‌الله تعالی[۹] : وَ قَضَىٰ رَبُّكَ اَلّاٰ تَعْبُدُوا اِلاّٰ اِيّاٰهُ[۱۰] وَ بِالْوالِدَيْنِ اِحْساٰناً[۱۱] .* شاه دو مرکب و دوجمازه[۱۲] معین کرد وگفت: نامه‌ای بنویس تا هر دو بدین جانب آیند، تا در مراتع این دولت و معاهد این حضرت بیاسایند[۱۳] .

به‌روز قاصدی و نامه‌ای[۱۴] بفرستاد ، و لطایف[۱۵] مکرمات شاه و عوارف کرامات پادشاه در وی تقریر کرد ، و ماجرای اشارت[۱۶] حضرت در وی تحریر نمود وگفت[۱۷] : بایدکه برخیزید[۱۸] و[۱۹] بدین حضرت[۲۰] آیید[۲۱] ، که این شاه[۲۲] بس کریمست، ومکرمات او[۲۳] به غایت[۲۴] جسیم[۲۵] . شعر:

قَرْمٌ جَوَادٌ صَدْرُهُ[۲۶] وَاسِعٌ   وَ کَفُّهُ مَعْرُوفُهَا دَائِمٌ[۲۷]
يَا عَجَباً مِنْ جُودِهِ وَكَيْفَ لاٰ   يُرْزَقُ فِي الضَّيْفِ حاتَمُ[۲۸]

چون[۲۹] ملك[۳۰] عالم بی‌خصومت نیست ، و لقمهٔ جهان بی‌زحمت

۱ــ لی : + که ۲ــ پا : نیستی ۳ــ بو : ندارد ۴ــ لی : + ایستادگی نمودمی ۵ــ لی : ندارد ۶ــ بو: پدر ۷ــ بو : شده است ۸ــ بو : ندارد ۹ــ پا : قوله عزوجل ۱۰ــ پا : + الآیه ۱۱ــ پا : از « و بالوالدین...» ندارد. بو : از «وقال الله...» ندارد ۱۲ــ بو: + بفرستاد و ۱۳ــ پا: شعر. ونحن ابوالضیفان نکرم‌ضیفنا بالوان انعام و انواع احسان ۱۴ــ بو : نامه ۱۵ــ لی : لطافت و ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ بو : نوشت‌که ۱۸ــ پا : برخیزیت ۱۹ــ لی : + اینجا ۲۰ــ لی : «بدین حضرت» ندارد ۲۱ــ پا : آییت ۲۲ــ لی : پادشاه ۲۳ــ لی: ندارد ۲۴ــ بو : غایتی ۲۵ــ بو : + در آن مدت ۲۶ــ پا : سیبه ۲۷ــ لی : ندارد ۲۸ــ پا : فی اصبعه‌الخاتم . بو: شعر را ندارد ۲۹ــ پا : ندارد ۳۰ــ پا : + و خاتم و

---

* ــ سورهٔ اسرا (۱۷) آیهٔ ۲۴

نه[۱] ، پادشاه را خصمی پدیدار آمد[۲] . جمعی از مردان مبارز[۳] و[۴] شجاعان مبرز[۵] که در خدمت[۶] شاه[۷] بودندی[۸] ، اسباب حرب بساختند[۹] ، و هرچه لابد طعن وضرب باشد[۱۰] ، بپرداختند[۱۱] وگفتند: خون اعدا شراب ماست، و جگر معاندان کباب ما . شعر:

اَلسَّیْفُ وَ الْخَنْجَرُ رَیْحَانُنَا　　　أُفٍّ عَلَی النَّرجِسِ وَ الْآسِ
شَرابُنَا مِنْ دَمِ اَعْدَائِنا　　　وَ کَأسُنا جُمْجُمَةُ الرَّاسِ[۱۲]

گوش را ناله‌ای[۱۳] خوشتر از نالهٔ کوس جنگی نیست ، وتیغ را[۱۴] جامه‌ای[۱۵] کش‌تر[۱۶] ازقطرات خون اعدا[۱۷] رنگی نی[۱۸] .

چون خیل و حشم کوس و علم به صحرا بزدند[۱۹] ، (۴۵ الف) پادشاه به ذات خویش[۲۰] نرفت ،که آن خصم به حرکت رکاب و[۲۱]مشافهه عتاب او[۲۲] نمی‌ارزید. لشکر را به محاربت فرستاد ، و با ندیمان خاص و[۲۳] جماعت[۲۴] خواص روی به عشرت نهاد . بیت[۲۵]:

اندیشهٔ دهر دل همی فرساید　　　واین مشکل دهر[۲۶] جز به می‌نگشاید[۲۷]

به روز در خدمت شاه شراب می‌نوشید[۲۸] . ریاحین عشرت را

۱ــ پا: نی . بو: از « چون ملك ...» ندارد ۲ــ بو: + چه معلوم است که عالم بی خصومت نیست ولقمهٔ سلطنت بی زحمت نـه پادشاه ۳ــ پا: مردمـان مبارز . بو: و مبارزان ۴ــ بو: + از ۵ــ بو: ندارد ۶ــ بو: + او ۷ــ بو: نـدارد ۸ــ لی: بودند ۹ــ لی: ساختند ۱۰ــ بو: بود ۱۱ــ بو: بپرداخت ۱۲ــ لی و بو: شعر را ندارد ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ لی: «تیغ را» نـدارد . بو: تیغ دلکش را ۱۵ــ لی: + را ۱۶ــ پا و بو: دلکش‌تر ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ پا: نیست . شعر. قف تحت ظلال السیوف تنل علا ــ فالعیش فی ظل السقوف وبال . لله در فتی یعیش بباسه ــ لم یغد وهو علی النفوس عیال . بو: نه ۱۹ــ پا: زدند ۲۰ــ لی : « به ذات خویش » ندارد ۲۱ــ پا: « رکاب و» ندارد. بو:+ مشاهدهٔ عقاب او ۲۲ــ لی: ندارد. بو: از« مشافهه ...» ندارد ۲۳ــ بو: + با ۲۴ــ لی: جماعتی از ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ بو: + چون که می بگشاید ۲۷ــ بو: از « جز به می ...» ندارد . پا: + شعر. ویل لمغرور عصاك فانه ــ متعرض لمخالب الضرغام . هات اسقنی یا بدر کاس مدامة ــ صهباء ثاقبة دجی الاظلام ۲۸ــ بو: + درفصلی که

خضرتی[۱] بود ، و بساتین بهجت را نضرتی[۲] . عندلیب شادمانی در گفت و گوی ، و حریفان کامرانی در جست و جوی[۳] . عشقها در دل[۴] به جوش آمده[۵] ، و انواع اغانی برای[۶] تحریك[۷] نفس انسانی در خروش آمده[۸] . شمع نشاط زفانه[۹] می‌زد ، و مطرب انبساط ترانه می‌گفت[۱۰] . بیت[۱۱] :

روزی و هزارگونه راز[۱۲] اندر وی
سوزی[۱۳] و هزارگونه ساز[۱۴] اندر وی

اتفاق را [۱۵] شبی شاه و به‌روز شراب می‌خوردند . اسباب لهو مجتمع ، و[۱۶] اصوات و الحان[۱۷] ملاهی مرتفع . چون شراب در شاه اثر کرد ، شاه هم بر تخت بار[۱۸] سر بر بالین سعادت[۱۹] روزگار[۲۰] نهاد ، تا لحظه‌ای ناظران[۲۱] حواس را[۲۲] در مهد استیناس رفاهیتی باشد[۲۳] ، و ساعتی متحرکان طبیعت[۲۴] بر فراش خلوت[۲۵] استراحتی سازند[۲۶] . خبر[۲۷] : (۴۵ ب)

النَّوْمُ رَاحَةٌ وَ كَثْرَةُ السَّهَرِ[۲۸] جِرَاحَةٌ .

چون پادشاه سر بر[۲۹] بالین[۳۰] نهاد ، به‌روز[۳۱] از غایت سر[۳۲] مستی گفت : امشب جانداران خاص[۳۳] حاضر[۳۴] نیستند ، و نقیبان[۳۵] بیدار ناظر[۳۶] نی . مصلحت آنست که من به عوض جانداران[۳۷] و رقیبان[۳۸] تا روز بیدار

۱ــ بو: + و طراوتی بود ۲ــ بو: + و طراوتی ۳ــ بو : از «عندلیب . . .» ندارد ۴ــ پا و بو: دل ۵ــ بو: + بود ۶ــ لی: به راه ۷ــ پا : تحرك ۸ــ بو: آمد ۹ــ پا و بو : زبانه ۱۰ــ بو: می‌زد ۱۱ــ بو : ندارد ۱۲ــ بو: ساز ۱۳ــ لی: عشقی ۱۴ــ بو: راز ۱۵ــ بو: اتفاقا ۱۶ــ پا: الوان ۱۷ــ پا و بو: «اصوات و الحان» ندارد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ بو: + باز ۲۰ــ بو : ندارد ۲۱ــ بو : ندارد ۲۲ــ پا و بو: ندارد ۲۳ــ بو: یابند ۲۴ــ لی: + را ۲۵ــ بو : خلقت ۲۶ــ لی: ببینند ۲۷ــ پا: مثل ، بو : ندارد ۲۸ــ لی: السهو ۲۹ــ بو : به ۳۰ــ بو: + باز ۳۱ــ لی: روزبه ۳۲ــ پا و بو: ندارد ۳۳ــ پا: ندارد ۳۴ــ بو: ندارد ۳۵ــ لی: + و ناظران ملازم ۳۶ــ لی : «بیدار ناظر» ندارد ۳۷ــ پا : جاندار ۳۸ــ پا و بو : ندارد

باشم . تیغی برگرفت[۱] و بر سر[۲] بالین شاه بنشست[۳] . بیت :

بیدار چون کواکب و هشیار چون نجوم
امشب به تیغ تیز کنم نائبات دفع[۴]
خورشیدوار ذر عقوبت[۵] به حکم عدل
طالع شوم کنم ز دل[۶] هر نبات دفع[۷]

اتفاق را[۸] وقت صبح صادق که طلایهٔ آفتاب[۹] به صحرای[۱۰] مشرق آمد ، جانداران پادشاه به بشارت فتح سپاه[۱۱] در رسیدند . چون به ایوان خاص و میدان خواص رسیدند[۱۲] ، پادشاه را دیدند خفته ، و به روز[۱۳] بسا تیغی جوهری[۱۴] بر بالین او نشسته . حالی بانگ بر وی زدند ، و آن[۱۵] حال را[۱۶] مقدمهٔ[۱۷] تسبیبی[۱۸] و تعبیهٔ تضریبی[۱۹] ساختند . چون شاه از مشغلهٔ آن[۲۰] طایفه بیدار شد ، و از رجوع[۲۱] آن زمره[۲۲] هشیار[۲۳] ، حالی زمین ببوسیدند ، و بشارت هزیمت[۲۴] طلایهٔ خصم[۲۵] بشنوانیدند و گفتند : امرای حشم و امنای خدم التماس می‌کنند ، که چتر عالی[۲۶] را خرامیدنی بود[۲۷] ، وموکب[۲۸] معالی را رسیدنی . که ستارگان[۲۹] سماطین بسته‌اند ، ضیای ماه می‌باید . (۴۶ الف) و اعیان و ارکان[۳۰] به حرب ایستاده‌اند ، هیبت شاه

۱ــ لی: « تیغی برگرفت » ندارد ۲ــ لی: ندارد ۳ــ پا: + شعر . سارد عن خدم الکرام بشوکتی ــ والسیف آمال العدو مشافها ۴ــ بو: رفع ۵ــ بو: + انجم ۶ــ بو: + آن ثابتات رفع ۷ــ بو: « هر نبات دفع » ندارد ۸ــ بو: اتفاقا ۹ــ بو: + به حد ۱۰ــ بو: « به صحرای » ندارد ۱۱ــ بو: شاه ۱۲ــ پا و بو: از « چون به ایوان . . . » ندارد ۱۳ــ لی: روزبه ۱۴ــ پا و لی و بو: ندارد ۱۵ــ لی: این ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ بو: + نصرتی ۱۸ــ پا: تشبیبی ۱۹ــ بو: از « تسبیبی و . . . » ندارد ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ پا: جزع ۲۲ــ بو: نعره ۲۳ــ پا و بو: + گشت ۲۴ــ بو: + طیبعت حضرت ۲۵ــ بو: « طلایهٔ خصم » ندارد ۲۶ــ لی: عالم . پا: اعلا ۲۷ــ پا و بو: است ۲۸ــ بو: مرکب ۲۹ــ لی: سیارگان ۳۰ــ بو: ارکان و اعیان.

می‌باید[1] . شعر :

فَمَا ذَبِهَضْتَ لِاَمْرٍ عِزٌ مَطْلَبُهُ   اِلَّا انثنيتَ وَ فِي اَظْفَارِكَ الظَّفَرُ

اِذَا طَلَعْتَ فَلَا شَمْسٌ وَ لَا قَمَرٌ   وَ اِنْ سَمَحْتَ فَلَا بَحْرٌ وَ لَا مَطَرٌ[2]

آنگاه[3] به بهروز اشارت کردند و گفتند : وقت آن آمد که شاه[4] بفرماید تا قالب نامهذب او[5] را صلب کنند، و روح بی فتوح او[6] را سلب . که دی[7] از وی[8] مقالتی سمج[9] شنیدیم[10] ، و دوش چنین[11] حرکتی خارج دیدیم[12] . شاه از بهروز استکشاف آن حال[13] و استفسار آن افعال[14] بفرمود . بهروز[15] گفت : شاه را[16] به قراین[17] اعمال ، صفای[18] عقیدت و خلوص محبت بنده[19] معلوم گشته است . و در انواع حرکات و سکنات[20] ، کمال عبودیت و حسن خدمت من مفهوم شده . دوش چون مفردان[21] و جانداران[22] حاضر نبودند ، این[23] حرکت من از سر خدمتگاری[24] کردم ، و این خدمت از غایت دوستداری[25] . ندانستم که حساد این را مایهٔ فساد خواهند ساخت، و قاصدان[26] این را سبب کساد اعمال[27] من خواهند کرد. التماس[28] بنده از کرم[29] پادشاه آنست که به فتوی قرآن کریم[30] کار کنند، نه به قول حاسدان[31] لئیم . قوله تعالی : يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اِنْ جَاءَكُمْ

۱ــ پا: می شاید ۲ــ بو: شعر را ندارد ۳ــ لی: آنگــه ۴ــ بو : پادشاه ۵ــ بو : وی ۶ــ بو : وی ۷ــ پا + چنان ۸ــ پا و بو : « از وی » ندارد ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ بو : بشنیده‌ایم ۱۱ــ لی: ندارد ۱۲ــ بو: دیده‌ایم ۱۳ــ بو : احوال ۱۴ــ بو : از « و استفسار . . . » ندارد ۱۵ــ لی : ندارد ۱۶ــ بو : ندارد ۱۷ــ لی : قوانین . بو : + این ۱۸ــ لی: نقای ۱۹ــ پا: من ۲۰ــ بو : سکنات و حرکات ۲۱ــ لی: ندارد ۲۲ــ لی: + و مقربان ۲۳ــ لی: آن ۲۴ــ لی : + می ۲۵ــ پا : + نمودم . لی : + خود ۲۶ــ بو: + تیر آسیب گشاد خیل ۲۷ــ بو : از « این را سبب . . . » ندارد ۲۸ــ پا : + من ۲۹ــ پا : ندارد ۳۰ــ لی : مجید ۳۱ــ پا و بو : دشمنان .

فاسِقٌ بِنَبَاءٍ[۱] فَتَبَيَّنُوا اَنْ تُصيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ[۲] * . (۴۶ ب) و اگر اجل بر امل شبیخون خواهد کرد[۳]، و روزگار را[۴] حادثه دیگرگون[۵] خواهد بود ، به هیچ حیلت و تدبیر دفع[۶] نخواهد شد[۷] . شعر :

اَنَا الْمُصيبُ وَ حاسِدِي الْمَلْعُونُ[۸] يُتْعِبُنِي
وَ اِنْ اَرَدْتُ بِكَأْسٍ كَالَها حاسِي[۹]
لَوْكانَ لِلنّاسِ ضِيقٌ فِي مُحاسَبَتِي[۱۰]
فَالْمَوْتُ قَدْ وَسَّعَ الدُّنْيا عَلَى النّاسِ[۱۱]

شاه[۱۲] بفرمود تا بهروز را بهزندان بردند . آنگه روی سوی مصاف اعدا[۱۳] و صف هیجا بنهاد[۱۴] . رایات ظفر و علامات کر و فر به صحرا[۱۵] فرستادند[۱۶] ، و چتر پیروزی[۱۷] را[۱۸] نصب کردند . مردان کارزار به[۱۹] میدان آمدند ، و شیران مرغزار در جولان . آتش هیجا مشتعل شد ، و طویلهٔ رجال منتظم گشت . شجاعان در هم آویختند ، و صفدران در[۲۰] هم آمیختند . زبان کر و فر خطبهٔ ظفر به نام شاه[۲۱] می‌خواند[۲۲] ، و نسیم نصرت نفحات دولت[۲۳] سوی ماه می‌وزاند[۲۴] .

۱ــ پا : + الآیه ۲ــ پا: از «فتبینوا . . . » ندارد . بو : از «ان تصیبوا . . . » ندارد ۳ــ لی: آورد ۴ــ لی و بو: ندارد ۵ــ بو : دگرگون ۶ــ بو + آن ۷ــ لی : از «به هیچ حیلت . . . » ندارد ۸ــ پا : مضیت و الحاسد المغبون ۹ــ پا: ان المنیة کاس کلنا حاس ۱۰ــ پا : عن مزاحمتی ۱۱ــ بو : شعر را ندارد ۱۲ــ بو : ندارد ۱۳ــ بو : + نهاد و بر ۱۴ــ پا : نهاد . بو : آورد ۱۵ــ بو: « بهصحراء » ندارد ۱۶ــ لی : فرستاد ۱۷ــ بو : فیروزی ۱۸ــ بو : ندارد ۱۹ــ پا و بو : در ۲۰ــ پا: بر ۲۱ــ پا: پادشاه ۲۲ــ لی : می‌خواندند ۲۳ــ پا: + به ۲۴ــ حل : می‌وزاند . پا: + شعر . اسعد بفتح اخی عز و اکرام ــ و یوم لهو طلیق الوجه بسام . ویل لمغرور عصاك فانه ــ متعرض لمخالب الضرغام . هیهات طاعتك النجاه و حبك التقوی و شکرك افضل الاقسام

*ــ سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۶

چون شیران‌معرکه به تیغ نیلوفری زمین مصاف را لاله‌زار کردند، طرهٔ طراده‌ها در اظهار حق لاله‌وار آبدار شد[۱] ، و زلفهای پرچم بر[۲] عارض بیرق زلف‌وار تابدار گشت[۳] . آواز[۴] نَصْرٌ مِنَ‌اللهِ * از جامع[۵] اولیا بر آمد . و هیبت فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللهِ ** به حوالی جمع[۶] اعدا در آمد . شاه عنان[۷] مرکب بگردانید ، تا به دارالملك خود آید[۸] . اتفاق را آن دم که به شهر رسید[۹] ، مادر و پدر[۱۰] (۴۷ الف) به‌روز[۱۱] به شهر رسیدند . چون ماجرای آن حال و حدوث آن قیل و قال بشنیدند ، خواستند که به تظلم[۱۲] سوی بارگاه[۱۳] شوند[۱۴] ، میسر نشد[۱۵] . قصد کردند که[۱۶] هدیه‌ای به نزدیك پادشاه[۱۷] برند[۱۸] ، دست در نشد[۱۹] . قصه‌ای از غصهٔ روزگار تحریر کردند ، و ماجرایی از شکایت فلك غدار تقریر نمودند . بیت :

هر لحظه دل از غمی قلم[۲۰] بر گیرد
تقریر[۲۱] غم زمانه از سر گیرد

نبشتند[۲۲] که ای شاه[۲۳] کامران و ای خسرو[۲۴] زمین و زمان ، بدانکه هر بهاری را خزانیست[۲۵] . و هر کنعانی را[۲۶] بیت‌الاحزانی . ما مردمانیم

۱ــ لی : شده ۲ــ لی : ندارد ۳ــ لی : گشته . بو : از « و شیران مرغزار . . . » ندارد ۴ــ پا و بو : قال ۵ــ لی : مجامع ۶ــ بو : ندارد ۷ــ پا : ندارد ۸ــ بو: آمد چون به اندرون شهر رسید ۹ــ لی: « که به شهر رسید » ندارد . بو: از « اتفاق را . . . » ندارد ۱۰ــ پا : پدر و مادر ۱۱ــ لی: او ۱۲ــ بو: تعظیم ۱۳ــ پا: « سوی بارگاه » ندارد ۱۴ــ پا : + سوی بارگاه . لی : از « به تظلم . . . » ندارد ۱۵ــ لی : + که شاه را ۱۶ــ لی : « قصد کردند » ندارد ۱۷ــ لی : از « به نزدیك . . . » ندارد ۱۸ــ بو : + روزگار دست ندارد ۱۹ــ بو: « دست در نشد » ندارد ۲۰ــ پا : غم قلمی ۲۱ــ بو : تحریر ۲۲ــ پا و بو : بنوشتند ۲۳ــ پا : پادشاه ۲۴ــ بو : خورشید ۲۵ــ « است » ندارد ۲۶ــ بو : ندارد

---

*ــ سورهٔ صف (۶۱) آیهٔ ۱۳ **ــ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۵۲

از دست نوایب شربتها چشیده ، و در لگدکوب مصایب ضربتها کشیده . دو فرزند دلبند[۱] داشتیم ، روشن[۲] چون دو کوکب نورانی ، و دلگشای[۳] چون دو سعد[۴] آسمانی . دل‌سازی[۵] و دل‌سوزی ، روزبهی و به‌روزی . از[۶] اتفاقات عجب[۷] و حوادث روز و شب هر دو در آب[۸] افتادند[۹] ، و صد هزار داغ و درد[۱۰] بر دل مادر و پدر[۱۱] نهادند . به‌روز[۱۲] را[۱۳] لطف الهی به ما[۱۴] باز داد[۱۵] . اکنون درد فراق روزبه[۱۶] را[۱۷] مرهم ، وصال اوست[۱۸] . ماتم فراق آن غایب را شفا ، جمال او[۱۹] . خود[۲۰] پادشاه او را به حبس فرستاده است ، و[۲۱] داغ و درد[۲۲] بر دل[۲۳] ما نهاده‌اند[۲۴] . شعر : (۴۷ب)

اِرْحَمْ عَلَی نَفْسٍ[۲۵] لَهُ واحِد   قَدْ غابَ عَنْهُ ذٰلِکَ الواحِد[۲۶]

چون قصهٔ ایشان به[۲۷] شاه[۲۸] رسید[۲۹] ، دانست که این نسیم از مهب آشنایی می‌وزد ، و این شعله از مطلع روشنایی می[۳۰]تابد . با خود گفت که[۳۱] : این[۳۲] یکی به[۳۳] پدر[۳۴] من[۳۵] ماند[۳۶] ، و آن[۳۷] دیگر[۳۸] به[۳۹] مادر[۴۰] . هر دو را بخواند[۴۱] . ماجرای احوال[۴۲] می‌گفتند ؛ و درّ اشك به

۱ــ بو : ندارد ۲ــ پا و بو : ندارد ۳ــ بو : + سعدین ۴ــ بو : « چون دو سعد » ندارد ۵ــ بو : دل سپاری ۶ــ بو : ندارد ۷ــ بو : بوالعجب از ۸ــ بو : + غرقه شدند ۹ــ بو : ندارد ۱۰ــ پا : « و درد » ندارد ۱۱ــ پا : پدر و مادر ۱۲ــ بو : + به ۱۳ــ بو : ندارد ۱۴ــ بو : + رسید . پا : « به ما » ندارد ۱۵ــ بو : « بازداد » ندارد ۱۶ ــ بو : بــه‌روز ۱۷ــ بو : نــدارد ۱۸ــ پا : او کرده‌ایم . بو : است ۱۹ ــ پا : + گردانیده ۲۰ــ بو : از « ماتم فراق . . . » ندارد ۲۱ــ بو : + صد هزار ۲۲ــ بو : درد و داغ ۲۳ــ بو : + مسکین ۲۴ــ بو : + است ۲۵ــ پا : الذی ۲۶ــ بو : شعر را ندارد ۲۷ــ بو : + سمع ۲۸ــ بو : پادشاه ۲۹ــ بو : + شاه ۳۰ــ بو : ندارد ۳۱ــ لی : ندارد ۳۲ــ بو : ندارد ۳۳ــ لی : ندارد . پا : « یکی به » ندارد ۳۴ــ پا : + می‌نماید ۳۵ــ بو و پا : ندارد ۳۶ــ پا و لی : ندارد ۳۷ــ بو : ندارد ۳۸ــ لی : یکی ۳۹ــ پا و لی : ندارد ۴۰ــ لی : + من ۴۱ــ لی : + تا ۴۲ــ بو : + با خود

الماس[۱] حزن[۲] می‌سفتند. شاه گفت: ای پیر، تو[۳] مرا[۴] پدری. و ای[۵] زن[۶]، تو مرا مادری. و آنکه[۷] در زندان است[۸]، مرا برادرست[۹]. اینك من آن روزبه گم‌گشته‌ام، و آن فرزند غرق شده. مادر چون لطف[۱۰] روی[۱۱] فرزند[۱۲] بدید، از غایت شوق[۱۳] مدهوش[۱۴] شد[۱۵]، و از نهایت عشق بیهوش گشت[۱۶]. حالی بهروز را از زندان اطلاق کردند، و بر جنیبت سلطنت پیش پادشاه بردند[۱۷]. فراق به[۱۸] وصال[۱۹] مبدل[۲۰] شد[۲۱]، و هجران به موافقت و اتصال[۲۲] عوض گشت[۲۳]. بیت[۲۴]:

بعد از غم ایام که دل می‌خستند
آخر روزی به کام دل بنشستند

[۲۵] بختیار گفت[۲۶]: پادشاه[۲۷] داند[۲۸] که اگر روزبه به[۲۹] کشتن بهروز[۳۰] تعجیل نمودی[۳۱]، چون پدر و مادر[۳۲] رسیدند[۳۳] و اثر[۳۴] فراق منعدم شد[۳۵]، و قاعدهٔ هجران منهدم گشت[۳۶]، بسیاری حسرت و ندامت در دل

۱ــ بو: + آب دیده ۲ــ بو: ندارد ۳ــ بو: ندارد ۴ــ بو: + تو ۵ــ حل: + پیر. بو: این ۶ــ بو: + مادر منست و شخصی که ۷ــ بو: از «تو مرا...» ندارد ۸ــ لی: + برادر منست ۹ــ بو: + است. بفرستاد تا بهروز را در آوردند از زندان و به صدقهٔ وی تمام زندانیان خلاص گشتند پس روزبه مادر و پدر بر تخت و نیمهٔ ملك خود به بهروز داد و هر دو خدمت مادر و پدر می‌کردند و به شادی روزگار می‌گذرانیدند. لی: «مرا برادرست» ندارد ۱۰ــ پا: ندارد ۱۱ــ پا: جمال ۱۲ــ پا: بهروز ۱۳ــ پا: + دل خود ۱۴ــ پا: بیهوش ۱۵ــ پا: گشت ۱۶ــ پا: مدهوش شد ۱۷ــ پا: آوردند شب ۱۸ــ پا: + روز ۱۹ــ لی: وصل ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ پا: گشت ۲۲ــ لی: «و اتصال» ندارد ۲۳ــ پا: پذیرفت. بو: از «اینك من...» ندارد ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ پا: آنگاه ۲۶ــ بو: + که ۲۷ــ پا: + را ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ لی: در ۳۰ــ بو: + سعی کردی ۳۱ــ بو: «تعجیل نمودی» ندارد ۳۲ــ بو: مادر و پدر ۳۳ــ بو: رسیدندی بجز از شرمساری و پشیمانی هیچ ندیدی اگر پادشاه عادل کامکار ۳۴ــ پا: آیین ۳۵ــ لی: شده ۳۶ــ لی: گشته

او حاصل[۱] آمدی[۲] . به کشتن من تعجیل منمای[۳] که پایم در حلقهٔ قید[۴] قهر[۵] تست[۶] ، و قالبم در حبس[۷] عدل[۸] (۴۸ الف) و امر[۹] تو[۱۰] . روزی[۱۱] رای عالی را که مهبط الهام غیبی است[۱۲] و مظهر انوار قدسی[۱۳] ، به بدیهٔ حال و[۱۴] اقتضای ارتجال[۱۵] معلوم گردد[۱۶] که من[۱۷] بنده از[۱۸] تهمت[۱۹] خلق معرا ام ، و از خیالات محال[۲۰] مبرا[۲۱]. پادشاه چون[۲۲] این حکایت لطیف[۲۳] و کلمات ظریف[۲۴] بشنید[۲۵] ، آتش غضب او سکونی[۲۶] پذیرفت ، و عواصف[۲۷] قهر او[۲۸] رکونی[۲۹] . بفرمود تا[۳۰] بختیار را به زندان بردند[۳۱] .

شعر :

فَإنْ قَيَّدَتْ رِجْلِی[۳۲] فَلَسْتُ بِجازِعٍ

فَإنَّ خَلا خِیلَ الرِّجالِ قُیُودُها[۳۳]

پادشاه[۳۴] روی سوی وزیر کرد و[۳۵] گفت که[۳۶] : اگر این کودك را بکشم[۳۷] ، می‌اندیشم[۳۸] نباید[۳۹] که به[۴۰] عاقبت[۴۱] ندامت بود[۴۲] ، و اگر

۱ــ پا: پیدا ۲ــ بو ، از « و اثر فراق . . . » ندارد ۳ــ بو : نفرماید ۴ــ لی و بو:ندارد ۵ــ لی : + قید . بو : + اوست ۶ــ بو ، ندارد ۷ــ پا : + امسر و ۸ــ بو : ندارد ۹ــ پا : « و امر » ندارد ۱۰ــ بو: او ۱۱ــ بو : + بر ۱۲ــ لی و بو : ندارد ۱۳ــ لی : از « و مظهر . . . » ندارد ۱۴ــ لی و حل : « بدیهه حال و » ندارد ۱۵ــ بو : از « را که مهبط ... » ندارد ۱۶ــ بو : شود ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ بو : + این ۱۹ــ بو : + بیخبرم ۲۰ــ لی : محالات ۲۱ــ بو : از « خلق معراام . . . » ندارد ۲۲ــ بو : چون پادشاه ۲۳ــ بو : + تمام ۲۴ــ پا و لی و بو: « و کلمات ظریف » ندارد ۲۵ــ بو: + به نصف‌النهار رسیده بود و ۲۶ــ بو : سکون گرفته بود و ۲۷ــ بو : از « پذیرفت . . . » ندارد ۲۸ــ بو: + ساکن گشته ۲۹ــ بو : ندارد ۳۰ــ لی : « بفرمود تا » ندارد ۳۱ــ لی : فرستاد ۳۲ــ پا: نفسی ۳۳ــ بو: شعر را ندارد ۳۴ــ پا: + روز دیگر . بو : + با خود ۳۵ــ پا و بو ، از « روی سوی . . . » ندارد ۳۶ــ بو + هر چند . لی : ندارد ۳۷ــ بو ، از « اگر این . . . » ندارد ۳۸ــ بو : + که اگر این کودك را بکشم ۳۹ــ بو : مبادا ۴۰ــ لی و بو ندارد ۴۱ــ بو : + پشیمانی و ۴۲ــ بو: آمد.

نکشم[۱] سبب تواتر[۲] ملامت[۳].

فصل

روز دیگر که اعلام شنگرف گون[۴] شعاع بر کنگره‌هـای ارکان مکان نصب کردند، ولشکر روم ولایت روز را[۵] از دست حبشیان جهان‌سوز غصب کردند ، جبین مهر از طارم سپهر لامع شد ، و جرم نیر اعظم[۶] از چرخ مدور طالع گشت[۷]، وزیر سیم[۸] به بارگاه[۹] پادشاه آمد و[۱۰] گفت[۱۱]: بقا باد پادشاه[۱۲] را ، سیاست مسماریست که طناب سراپردهٔ ملك جز در وی نتوان بست ، و اقامت حدود رشته‌ای است که جواهر مفاخر (۴۸ ب) جز به وی نتوان پیوست . چون پادشاه در[۱۳] کشتن این کودك شریر تاخیر می فرماید ، و در جزای خیانت او[۱۴] تقصیر می کند[۱۵] ، می‌ترسم که قواعد سیاست را خللی بود[۱۶] ، و اساس هیبت را زللی[۱۷]. چنانکه گفته‌اند [۱۸] ،

قطعه :

میغ سیاستست که مر روی ملك را[۱۹]

در کل حال تازه‌تر از برگ گل کند

۱ــ بو : + نوایب ایام . پا : « اگر نکشم » ندارد ۲ــ بو : « سبب تواتر » ندارد ۳ــ بو : + گردد و السلام . باب چهارم در داستان بو صابر . روز چهارم که خسرو چهار بالش گردون از فر طلعت همایون جهان را رنگ بوقلمون داد ۴ــ پا: «گون» ندارد ۵ــ پا : ندارد ۶ــ لی : اکبر ۷ــ بو : از « فصل . . . » ندارد ۸ــ پا : سیوم . بو : چهارم ۹ــ بو : درگاه ۱۰ــ بو : + زبان به ثنای شهریار گشوده ۱۱ــ بو : + ای خسرو با فرهنگ و ای ملك با نام و ننگ در کشتن این بد کار و سزای این غدار سبب تاخیر و تدبیر چیست ؟ ۱۲ــ لی: شاه ۱۳ــ لی: به ۱۴ــ پا : ندارد ۱۵ــ بو : از «بقاباد . . .» ندارد ۱۶ــ بو : ندارد ۱۷ــ بو : + رسد ۱۸ــ پا : « چنانکه گفته‌اند » ندارد ۱۹ــ پا : میغ است سیاست تــو که مر روی ملك را.

خون خوردن اعادی در طبع پادشاه

تاثیر صد مفرح و صد جام مل کند

نهال[۱] سیاست کشتنیست و این کودك خاین کشتنی. که گرگیست در[۲] صورت میشی، و بیگانه‌ای است در[۳] هیأت خویشی[۴]. پادشاه بفرمود تا[۵] دار بزدند و بختیار را[۶] بیاوردند[۷]. چون چشم پادشاه بر وی[۸] افتاد فرمود که: ای بی اندیشهٔ نا بکار، فرمودیم که ترا بر دار کنند، تا از کشتن تو مردمان عبرت گیرند. بختیار[۹] حالی زبان بگشاد و گفت: صبر حیلت رجالست، و عفو از خصال کمال. صبر از کل عالمیان ستوده است، و از ملوك ستوده‌تر، و عفو از جملهٔ آدمیان[۱۰] خوبست[۱۱]، و از ملوك[۱۲] خوبتر[۱۳]. اگر این[۱۴] لحظه[۱۵] پادشاه در باغ عفو نهالی نمی نشاند[۱۶]، طمع دارم که خرمن صبر را[۱۷] به جمرات قهر نسوزاند[۱۸]. که هر که[۱۹] در[۲۰] حوادث، صبر صبر[۲۱] تجرع[۲۲] نماید[۲۳]، روزی[۲۴] به درع ظفر تدرع

۱ــ حل: تخم ۲ــ پا: بر ۳ــ پا: بر ۴ــ بو: از «چنانکه گفته‌اند...» ندارد. پا: + شعر ــ و اذا الذئاب استعجب لك مرة ــ فحذارمنها ان تعود ذئابا. فالذئب اخبث مایکون اذا (یری) ــ متلبسا بین النعاج اهابا ۵ــ بو: + بر در بارگاه ۶ــ پا: + پیش تخت ۷ــ پا: آوردند. بو: ندارد ۸ــ بو: بختیار ۹ــ پا و لی و حل از «فرمود که ای...» ندارد. بو: + دیگر زبان برگشاد که ای پادشاه کامکار و ای خسروی نام‌دار ۱۰ــ پا: عالمیان ۱۱ــ پا: مستحسن است ۱۲ــ پا: سلاطین ۱۳ــ پا: مستحسن‌تر و ۱۴ــ پا: ندارد ۱۵ــ پا: لحظت ۱۶ــ پا: می‌نشاند. بو: از «حالی زبان...» ندارد ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ بو: نسوزانی ۱۹ــ بو: «هر که» ندارد ۲۰ــ بو: بر ۲۱ــ بو: «صبر صبر» ندارد ۲۲ــ بو: + صبر ۲۳ــ پا: کند. بو: نکند ۲۴ــ بو: + به تضرع قهر در ماند دیگر پادشاه می‌داند. شعر:

از صبر همه کار تو با کام شود   وز بی صبری پختهٔ تو خام شود

هر که در کار صبر کند عاقبت دست او به دامن مراد رسد. چنانکه بوصابر از صبر به دولت رسید و از گدایی پادشاهی یافت و اگر پادشاه رخصت فرماید قصهٔ بوصابر

←

فرماید[1] . و درین معنی داستانیست باستانی[2] ، و در آن داستان مواعظ و معانی . پادشاه گفت[3] : بگوی تا بشنوم (۴۹ الف) و بهرهٔ حکمت برگیرم .

شعر :

صَفَحنا عَن بَنی ذُهلٍ و قُلنا القَومُ اِخوان
عَسَی الایّام اَنْ تُرجِعن قَوماً کالّذی کانُوا[4]

حکایت کنم تا نتیجهٔ صبر شاه را معلوم شود . پادشاه فرمود که بوصابر که بوده و چه صبر کرده که اورا کفایت دولت روی نموده . بختیار زبان برگشاد و گفت تا فلك دوار بر یك قرار گردانست ملك را ملك در فرمان باد.

۱ــ پا : نماید ۲ــ پا : ندارد ۳ــ پا : فرمود که ۴ــ پا : از « تــا بشنوم . . . » ندارد . بو : از « به درع ظفر . . . » ندارد

باب چهارم[1]

[2] داستان ابوصابر[3] و عاقبت او در نظم احوال و ترتیب اعمال و آنچه حادث شد در تملك ممالک[4] .

۱ـ لی: الباب‌الرابع ۲ـ پا : در ۳ـ پا : بوصابر ۴ـ پا: + و خلاص از مضایق و مهالك . و درین داستان آنست که بدانی که صبر و سکون را سرمایه و متابعت حلم و عقل را پیرایه بایدداشت.

بختیار گفت : بقا باد پادشاه را . ناقلان اخبار و راویان آثار چنین[۱] آورده‌اند ، که در عهد قدیم[۲] بوصابری صابر بوده است ، که[۳] صبر و مدارا[۴] و سکون[۵] و مواسا[۶] حلیت[۷] خود[۸] ساخته[۹] بود[۱۰] ، و امتثال اوامر عقل و انقیاد اسباب[۱۱] عدل کسوت خود گردانیده[۱۲] . به قوت عقلانی و نور نفسانی[۱۳] عاقبت صبر جمیل دیده بود[۱۴] ، و به بصر بصیرت و صفای سریرت حسن خاتمت او مشاهده[۱۵] نموده[۱۶] . و یقین دانسته[۱۷] که ثواب صابران از حصر اوهام[۱۸] زیادت است . قرآن[۱۹] : إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَیْرِ حِسابٍ[۲۰] . * و تحقیق[۲۱] شناخته که سعادت[۲۲] متابعان[۲۳] علم

۱ــ بو : از « باب چهارم . . . » ندارد ۲ــ بو : + مردی درویش در دهی به سر می‌کرد که او را نام بوصابر بود مردی عیالمند درویش ۳ــ پا : ندارد . بو : از « بوصابری . . . » ندارد ۴ــ بو : ندارد ۵ــ بو : + مدار ۶ــ پا : + را ۷ــ بو : « و مواسا حلیت » ندارد ۸ــ پا : ندارد ۹ــ بو : کرده ۱۰ــ پا و بو : ندارد ۱۱ــ بو : « انقیاد و اسباب » ندارد ۱۲ــ بو : ساخته و به ۱۳ــ پا : نفس انسانی ۱۴ــ پا : + بود ۱۵ــ پا : مشاهدت ۱۶ــ بو : از « قوت . . . » ندارد ۱۷ــ لی : + بود ۱۸ــ پا : حضرت از اوهام . بو : + زاید است ۱۹ــ پا : قوله عز وجل ۲۰ــ بو : از « زیادت . . . » ندارد ۲۱ــ بو : « به حقیقت » ندارد ۲۲ــ بو : + صابران و ۲۳ــ پا : مسابقان.

---

* ــ سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۱۳

و مشایعان[۱] حلم از حزر افهام[۲] بیشتر است[۳] . قرآن[۴] : وَالَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ . *

وَ عَاقِبَةُ الصَّبْرِ الْجَمِیلِ جَمِیلَةٌ   وَأَفْضَلُ أَخْلَاقِ الرِّجَالِ التَّفَضُّلُ

(۴۹ ب) حوادث زمانه را ازصبر درمانی می‌کردی[۵] ، ونوایب آخرالزمان را از حلم خفتانی می‌ساختی . مگر وقتی در اطراف[۶] دیه او[۷] شیری شرزه پدیدار آمد . چنانکه از هیبت او زلزله در[۸] دل سنگ می‌افتاد ، و لرزه بر اعضای ببر و پلنگ . شیری شورانگیز گورافکن سنگ‌اندام آهن تن[۹] که[۱۰] رعد از آواز او می‌رمیدی ، و برق از مخالب او می‌درخشیدی. ستوران مردمان می‌شکست، و گوسفندان[۱۱] هریك می‌درید.

اهل نواحی چون لطمات قهر و نقمات مکر او بدیدند که در غیاض غیظ[۱۲] ماوی ساخته[۱۳] ، و از غدیر غدر منهل پرداخته ، گفتند : با حملهٔ شیر و عذبهٔ[۱۴] شمشیر کرا طاقت[۱۵] مقاومت بود . به نزدیك ابوصابر[۱۶] آمدند که تو وقایع کیهان[۱۷] بسیار دیده‌ای ، و بدایع جهان[۱۸] بی‌شمار[۱۹] شنیده‌ای[۲۰] . آمده‌ایم تا با تو مشورتی کنیم که شر این شیر از حد بیرون است ، و ضرر این حیوان از عد[۲۱] افزون . مصلحت[۲۲] آنست که ما را[۲۳]

۱ـ پا : متابعان ۲ـ بو : احکام ۳ـ بو : + و مردم آن دیه بـه سخن او گوش نهاده بودند و آنچه بوصابر بر آن مصلحت دیدی عمل کردندی اتفاقا وقتی ۴ـ پا : قوله تعالی ۵ـ لی : می‌کرد ۶ـ حل : جوانب ۷ـ پا : ندارد ۸ـ پا : بر ۹ـ لی : از « شیری‌شور . . . » ندارد ۱۰ـ پا : ندارد ۱۱ـ لی : گوسفند . پا : گوسپندان ۱۲ـ لی : غیض ۱۳ـ پا : + است ۱۴ـ لی : حدت ۱۵ـ بو : از « قرآن و الذین ... » ندارد ۱۶ـ پا : بوصابر ۱۷ـ پا: جهان ۱۸ـ پا : کیهان ۱۹ـ لی : بسیار ۲۰ـ پا : ندارد ۲۱ـ لی : عدد ۲۲ـ لی : + ما ۲۳ـ پا : با ما.

---

* ـ سورهٔ مجادله (۵۸) آیهٔ ۱۲

یار باشی ، تا از[۱] هر دیهی حشری[۲] کنیم ، و از هر کسی[۳] مددی‌جوییم[۴]. باشد که این شیر خسته شود ، و خلایق از شر او رسته[۵] . ابوصابر[۶] گفت: بدانید[۷] که شیر افگندن کار ملوك است[۸] نه حرفت مملوك . از هر[۹] طفلی مقابلهٔ شیر عرین نیاید ، و در هر روزگاری[۱۰] (۵۰ الف) رستم زال و اسفندیار رویین[۱۱] نزاید . دستی که با داس خو کرده باشد[۱۲] کاس بر وی چست نیاید[۱۳] ، و کفی که خضاب را شاید ، از وی حراب و ضراب لایق نیاید . اگر از مردم حشری جنگ شیر و استعمال شمشیر بر[۱۴] آمدی ، خزانهٔ پادشاه را[۱۵] جزیه و خراج ندادندی ، و بار عوارض بسر گردن[۱۶] ننهادندی . و اگر از هر[۱۷] گیاهی رمح خطی آمدی ، کودکان ابجد و حطی نیاموختندی[۱۸] . بروید[۱۹] و گرد زرع و ضرع بگردید[۲۰] ، که جان در خطر کردن و خون در هدرافگندن[۲۱] ، کار ابطال است نه شغل اطفال.

قطعه:

از هر خسی مبوی گل کام کار خویش
وز هر کسی مجوی ضراب و حراب را
تو مرد کاهلی مده این عیش خود به باد
محراث را شناس و عصا و جراب را

۱ــ لی ، + دیه حشر ۲ــ لی : « هر دیهی حشری » ندارد ۳ــ لی : کس ۴ــ پا ، خواهیم ۵ــ پا : + گردد . لی : از « و خلایق از . . . » ندارد ۶ــ پا : بوصابر ۷ــ پا : بدانیت ۸ــ پا ، بود ۹ــ پا : ندارد ۱۰ــ پا : روزگار ۱۱ــ حل ، رویین تن ۱۲ــ پا: بود ۱۳ــ پا: ننماید ۱۴ــ لی: ندارد ۱۵ــ لی و پا ، «خزانهٔ پادشاه را » ندارد ۱۶ــ پا : + خود ۱۷ــ پا : نی ۱۸ــ پا ، + شعر . الله الله کفوا ان خصمکم ــ ابو سعید و ضروب الاروس الجدل . تغنموا السلمان الحرب توعدکم ــ یوما تعود به صفین و الجمل . ا آلان و العذر مبسوط لمعتذر ــ و الامن مستقبل و العفو مقتبل ۱۹ــ پا : رویت ۲۰ــ پا ، گردیت ۲۱ــ لی: کردن.

اگر[۱] به جنگ این شیر شوید[۲]، نباید کـه کسی[۳] به زخم پنجهٔ او هلاك شود[۴]. و هم اکنون شحنهٔ تقدیر احداث کردن گیرد، و روزگار تعبیر اضغاث نمودن[۵]. بروید[۶] و صبر کنید[۷] که هر قطره که از[۸] ابر صبر بارد، گوهری شود، و هر مردی که در کارها[۹] صبر کند، صفدری گردد[۱۰]. چون مردمان پند او استماع[۱۱] کردند روزی چند[۱۲] بر آمد[۱۳]. پادشاه آن ولایت به قصد (۵۰ب) شکار و تماشای کوهسار بدان طرف می‌آمد. چون خبر آن[۱۴] شیر به سمع او رسید، مبارزان را در کارزار[۱۵] آورد و شجاعان را در مرغزار[۱۶]، تا به حیلت بی‌شمار و جهد[۱۷] بسیار مر[۱۸] آن شیررا هلاك کردند، و[۱۹] صحن خطه[۲۰] از شر[۲۱] او[۲۲] پاك[۲۳] گردانیدند[۲۴]. بوصابر گفت: دیدید[۲۵] که به صبر چنین فراغی پدیدار[۲۶] آمد، و به ترك تعجیل[۲۷] چنین چراغی افروخته[۲۸] گشت. قال النَّبی[۲۹] عَلَیْه السَّلام: **الصَّبْرُ زَیْنٌ[۳۰] وَقَلیلٌ فاعِلُهُ**[۳۱] چون روزی چند بر آمد[۳۲]، عاملی[۳۳] از عمال برای تحصیل مال بدان دیه آمد. عاملی ظالم بود. اخراجات و تحکمات بسیار می‌افگند، و بر ضعفای رعایا نمی‌بخشود، و به هیچ مستحقی[۳۴] نقیر و قطمیر نمی‌بخشید[۳۵].

---

۱ ـ پا: اکنون ۲ ـ پا: شویت ۳ ـ پا: ندارد ۴ ـ پا: شویت ۵ ـ پا: + سازد ۶ ـ پا: برویت ۷ ـ پا: کنیت ۸ ـ پا: ندارد ۹ ـ پا: کـارگاه قدر ۱۰ ـ لی: شود. پا: + شعر. صبرا فان الیوم یتبعه غد ـ وید الخلیفة لا یطاولها ید ۱۱ ـ پا: سماع ۱۲ ـ لی: + را ۱۳ ـ لی: ندارد ۱۴ ـ لی: ندارد ۱۵ ـ لی: کار ۱۶ ـ لی وحل: مخدوش است ۱۷ ـ لی: «بی شمار و جهد» ندارد ۱۸ ـ لی: ندارد ۱۹ ـ پا: + آن زمین ۲۰ ـ پا: «صحن خطه» ندارد ۲۱ ـ پا: + و ضرر آن حیوان جان شکار ۲۲ ـ پا: ندارد ۲۳ ـ بو: از «مقاومت بود به نزدیك...» ندارد ۲۴ ـ پا: گشت ۲۵ ـ پا: دیدیت ۲۶ ـ پا: پدید ۲۷ ـ پا: + این ۲۸ ـ پا: فروخته ۲۹ ـ پا: ندارد ۳۰ ـ پا: حکم ۳۱ ـ پا: + شعر. و ما الناس الا سابق ثم لاحق ـ و آخر حی سوف یلحقه غدا. هو الدهر ما جریته و علمته فصبرا علی مکروهه و تجلدا ۳۲ ـ بو: از «گردانیدند بو صابر...» ندارد ۳۳ ـ بو: + بر سر ایشان به طلب خراج و مقاطعه آمد و بر درویشان رحم نکردی و پیوسته حکمهای فاسد می‌کرد و مال زیادت می‌خواست. خلق از وی در زحمت و مشقت بودند چنانکه بی‌طاقت شدند ۳۴ ـ پا: مستحق ۳۵ ـ بو: از «عمال برای ...» ندارد

جماعتی از[۱] عیاران[۲] دیه[۳] او[۴] را بکشتند و بگریختند[۵]. جماعتی بی‌جرم بودند. به نزدیك[۶] بوصابر آمدند وگفتند[۷]: بیا[۸] تابه[۹] نزدیك سلطان[۱۰] رویم، و[۱۱] حال[۱۲] براءت ساحت خویش[۱۳] بازگوییم[۱۴]. باشد که بر اضطرار و افتقار ما ببخشاید، و[۱۵] بر فقر و فاقهٔ ما[۱۶] وضعف ناقهٔ[۱۷] ما رحمت[۱۸] نماید[۱۹]. بوصابر گفت[۲۰]: اگر شما به حضرت پادشاه روید[۲۱]، شما دانید[۲۲]. اما من صبر خواهم کردن[۲۳] تا عاقبت کجا رسد، و خاتمت کجا کشد[۲۴]. چون خبر کشتن[۲۵] عامل به سمع[۲۶] پادشاه[۲۷] رسید[۲۸]، لشکری[۲۹] بفرستاد تا[۳۰] دیه را زیر (۵۱الف) و زبر کردند، و خون[۳۱] همگی[۳۲] هدر کردند. مجرمان بگریختند، و بی‌جرمان درآویختند[۳۳]. مردمان به نزدیك[۳۴] بوصابر آمدند[۳۵] که خیز[۳۶] تا به حضرت[۳۷] شاه[۳۸] رویم، و این[۳۹] ماجرا[۴۰] به سمع[۴۱] ارکان

۱ ــ بو: + زور آزمایان ده بیرون آمدند و آن عامل را ۲ ــ پا: عیار پیشگان. بو: ندارد ۳ ــ لی وبو: ندارد ۴ ــ بو: ندارد ۵ ــ بو: + جمعی که بیگناه بودند پیش ۶ ــ بو: از «جماعتی بی جرم...» ندارد ۷ ــ بو: + می‌باید که با ما یار باشی ۸ ــ بو: ندارد ۹ ــ پا: ندارد ۱۰ ــ بو: پادشاه ۱۱ ــ بو: + این ۱۲ ــ بو: + باز نماییم ۱۳ ــ پا: خود ۱۴ ــ بو: از «براءت ساحت...» ندارد ۱۵ ــ بو: از «براضطرار...» ندارد ۱۶ ــ پا: ندارد. بو: + ببخشاید و برما رحم کرده این گناه درگذارند ۱۷ ــ پا: ناله ۱۸ ــ پا: رحم ۱۹ ــ بو: از «وضعف ناقه...» ندارد ۲۰ ــ بو: + من ضربت و شربت صبر نوشیده‌ام و پردهٔ صلات و انتقام بر چهرهٔ آن پوشیده و بدین چیزها با شما همداستان نبوده و نخواهم بود. چون بوصابر این گفت ایشان از رفتن ناامید شدند و هیچکس به آن کار رغبت نکرد ۲۱ ــ پا: می روبت. لی: از «اگرشما به...» ندارد ۲۲ ــ پا: دانیت ۲۳ ــ پا: کرد ۲۴ ــ بو: از «اگر شما به...» ندارد ۲۵ ــ بو: قتل ۲۶ ــ بو: ندارد ۲۷ ــ پا: شاه ۲۸ ــ بو: + غلامی چند ۲۹ ــ بو: ندارد ۳۰ ــ بو: + مردم آن ده را بگرفتند و آنچه داشتند بستدند و ده را غارت کردند مردم آن ده در محنت و پریشانی روزگارمی گذاشتند دیگر باره پیش ۳۱ ــ پا: هرکه بیافتند ۳۲ ــ پا: ندارد ۳۳ ــ حل: ماندند. پا: شعر. وجرم جره سفهاء قوم ــ وحل بغیر جارمه العذاب ۳۴ ــ بو: از «دیه را زیر و زبر...» ندارد ۳۵ ــ بو: + وگفتند برخیز ۳۶ ــ لی: بیا ۳۷ ــ بو: خدمت ۳۸ ــ بو: پادشاه ۳۹ ــ پا: آن ۴۰ ــ بو: قصه ۴۱ ــ پا: «بهسمع» ندارد. بو: + او.

دولت[۱] رسانیم . باشد[۲] که این[۳] درد را[۴] در حال[۵] درمانی[۶] بود ، یا در مستقبل امانی[۷]. که خون ما هدرست ، و جان ما در خطر[۸]. بوصابر گفت : شما دانسته اید[۹] که[۱۰] مرا[۱۱] جز صبر علاج[۱۲] و دوایی[۱۳] نیست ، وجز تأنی برگ و نوایی نی . گفتند : از صبر تست[۱۴] که ولایت خراب گشت[۱۵] و دلها کباب[۱۶]. ملوك، راعی رعایااند و حامی ضعفا . برویم و بگوییم که[۱۷] تا طفل نگریست[۱۸] ، بی شفقت جبلی مادر مهربان[۱۹] شیر نداد[۲۰]. و تا تخم درطینهٔ طیبهٔ[۲۱] خاك ودیعت ننهی ، نبات مثمر و[۲۲] شجرات الوان[۲۳] نروید . مثل[۲۴] : مَنْ سَعیٰ رَعیٰ وَ مَنْ داوَمَ المَنامَ[۲۵] یَرَی الْأَحْلامَ[۲۶]. بوصابر[۲۷] صبر می‌خور که طعم او از مذاق[۲۸] تو دریغ نیست . ما به ظل نخلی می رویم که رطب او جنی است ، و به جوار نحلی می‌شویم که عسل او هنی است[۲۹]. آن[۳۰] جماعت به درگاه شاه[۳۱] رفتند ، و[۳۲] قصهٔ[۳۳] قتل[۳۴] و غارت شرح دادند ، وماجرای مبالغت در سفك دماء[۳۵] و هتك استارحرایر و اما[۳۶] بازنمودند[۳۷]. پادشاه رنجور گشت[۳۸] و گفت : چرا به اول حال[۳۹]

---

۱ ــ پا : مملکت . بو : « ارکان دولت » ندارد ۲ ــ بو : شاید ۳ ــ لی : ندارد ۴ ــ پا : + حالی ۵ ــ پا و بو : « در حال » ندارد ۶ ــ بو : + کند و اندك رحمی به حال ما کند ۷ ــ لی : + راند ۸ ــ بو : از « بود یا در . . . » ندارد ۹ ــ پا : دانسته است . بو : دانید ۱۰ ــ بو : + درد ۱۱ ــ بو : + علاجی . ۱۲ ــ پا : علاجی . بو : ندارد ۱۳ ــ بو : ندارد ۱۴ ــ پا : است ۱۵ ــ پا : شد ۱۶ ــ پا : + گشت ۱۷ ــ پا : ندارد . بو : از « وجز تأنی برگ . . . » ندارد ۱۸ ــ پا : + شیر نیافت ۱۹ ــ لی : ندارد ۲۰ ــ پا : از « بی‌شفقت ... » ندارد ۲۱ ــ پا : ندارد ۲۲ ــ پا : + الوان ۲۳ــ پا : ندارد ۲۴ ــ پا : المثل ۲۵ــ پا : لزم الاحلام ۲۶ ــ پا : یری المنام ۲۷ ــ پا : تو صبر ۲۸ ــ پا : طبع ۲۹ــ پا : + شعر . من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه ــ لا یذهب العرف بین الله و الناس . دع المکارم لاترحل لبغیتها ــ واقعد فانك انت الطاعم الکاسی. لی : از «رطب او...» ندارد . بو : از « تا طفل نگریست ... » ندارد ۳۰ ــ بو : پس ۳۱ ــ بو : پادشاه ۳۲ ــ بو : + ماجرای عامل و . پا : + از ۳۳ ــ پا : ندارد ۳۴ ــ بو : ندارد ۳۵ ــ لی : دم ۳۶ ــ لی : مخدوش است ۳۷ ــ بو : از « وماجرای مبالغت ... » ندارد ۳۸ــ بو : بود ۳۹ ــ پا : ندارد

(۵۱ ب) نیامدید [1]، تا بر شما ببخشودمی، و این ده [2] را قتل [3] و غارت نفرمودمی [4]. گفتند [5]: مارا در ده [6] مقدّمیست که [7] در حوادث مشورت با او بوده است [8]، و درمهمات مراجعت باو [9]. اوراگفتیم [10]: بیا تا این قصه را [11] به حضرت شاه [12] رفع کنیم، و در دفع این [13] نازله پیش از حدوث سعی نماییم [14] او گفت: من [15] صبر اختیار کرده‌ام، و برقدم سکون اصرار نموده [16]. ما بی‌اجازت او نتوانستیم آمدن [17]، تا اکنون که کار [18] به‌جان رسید [19]، و کارد به‌استخوان پیوست [20]. مثل: بَلَغَ السَّیْلُ الزُّبَی وَ تَجَاوَزَ الماءِ الزُّبَی. چون عیال و اطفال طعمهٔ بلا شدند و مال و منال لقمهٔ عناء [21]، عدل پادشاه را حصنی [22] حصین دیدیم، و عفو شاه را [23] حبلی متین [24]، چون محرمان در حرم امان او گریختیم [25]، و چون مجرمان به استار عفو او در آویختیم [26]. پادشاه آن جماعت را بنواخت و فرمود که [27] از خزانه برای [28] زراعت و عمارت [29]، ایشان [30] را معونتی دهید [31]، و [32] امسال [33] برای تخیف [34] حال

۱ ــ پا: نیامدیت. بو: + که عرض کنید ۲ ــ بو: ده ۳ ــ بو: ندارد ۴ ــ بو: نکردمی ۵ ــ بو: + شهریارا ۶ ــ بو: درین ده ۷ ــ بو: + اورا بوصابر گوییم و در هر حکایت مشورت با اوست ۸ ــ پا: بود ۹ ــ پا: به وی. بو: از «در حوادث...» ندارد ۱۰ ــ لی: + که ۱۱ ــ بو: ندارد ۱۲ ــ بو: + بریم ۱۳ ــ بو و پا: ندارد ۱۴ ــ بو: از «رفع کنیم...» ندارد ۱۵ ــ لی: ندارد ۱۶ ــ پا: نموده ام. بو: از «و بر قدم...» ندارد ۱۷ ــ پا و بو: آمد ۱۸ ــ بو: + ما ۱۹ ــ پا: ندارد. بو: + جمله به حضرت شاه آمدیم ۲۰ ــ پا: رسید ۲۱ ــ پا: + گشتند ۲۲ ــ لی: حصن ۲۳ ــ لی: ندارد ۲۴ ــ پا: + یافتیم ۲۵ ــ لی: «اوگریختیم» ندارد ۲۶ــ بو: از «اماناو...» ندارد. پا: درآویخت. شعر: اقبل معاذیر من یأتیك معتذرا ــ ان بر عندك فیما قال او فجرا. فقد اطاعك من ارضاك ظاهره ــ و قد اجلك من ناواك مستترا ۲۷ــ بو: تا ۲۸ ــ بو: بهر ۲۹ ــ بو: عمارت و زراعت زری چند به ۳۰ ــ بو: + دادند و فرمود که ۳۱ــ پا: دهند ۳۲ ــ بو: از «را معونتی...» ندارد ۳۳ــ بو: + از ۳۴ ــ بو: + هیچ ازین مردمان نستانند مردم ده شادمان بازگشتند و ←

بریشان مؤنتی منهید[1] . وآن[2] مرد را که لاف تجلد و تصبر[3] می‌زند وقرعهٔ قدر وجبر می‌گرداند[4] ، از ده بیرون کنید[5] واورا بگویید[6] : صبرمی کن تا اسباب کامرانی[7] حاصل شود[8] ، و امداد شادمـانی واصل[9] بیت: (۵۲ الف)

اکنون که ز جور چرخ برگشت سرت
در صبر همی گداز جان و جگـرت

← به کارزراعت مشغول شدند. ازقضای خدای تعالی بعد ازده روز شیری درآن نواحی پیدا شده خانه کرد. چنانکه ازهیبت او نهنگ می‌لرزید و پلنگ از صولت او می‌رمید . چند سر از ستوران هلاك کرد و گـوسفندان از هم می‌درید . و چند تن از مردم ده را ضایع ساخت و از کودکانشان چندی بخورد تا به جایی رسید که مردم از کسب زرع فرو ماندند و فرزندان ایشان گـرسنه و برهنه بودند . جمله به نزدیك بـوصابر آمدند وگفتند می‌خواهیم که این نوبت یار شوی تا از هر دهی چند مرد بمدد طلبیم باشدکه این شیر را ازین نواحی برانیم تابه جایی دیگررود وبیش ازین زیان‌ما نکند بوصابر گفت شما نمی‌دانیدکه شیر افکندن کار ملوك باشدنه حرفت مملوکان. مردمان نومید شدند وبازگشتند . چون ایشان را ازسخن بوصابر تجاوز نبود صبراختیارکردند و در ده به مشقت می‌گذرانیدند تا وقتی پادشاه آن ولایت بـه عزم شکار بدان طرف آمد ، آن ده را خراب دید . سلطان را عجب آمده اندیشه کردکه در زمان همچومن شاهی که ظلم را اخراج کرده‌ام این ده چرا خرابست چون مـردم را خبر شد بیرون آمده فریاد و زاری آغاز نهاده گفتند که ما مردم خراج‌گذاریم ودعاگوی . شهریارا اکنون سه سالست‌که شیری درین نواحی پیدا شده و بسی از فرزندان و ستوران ما را هلاك کرد و ما از بیم وی بی‌کار و گرسنه و برهنه مانده روزگار مـی‌گذرانیم . این بگفتند و زارزار بگریستند . پادشاه را برحال ایشان رحم آمد گفت به من چراخبر ندادید ؟ گفتند ما را درین ده مردی هست‌که بزرگترماست ودر هر کاری با وی‌تدبیر می‌کنیم چند بار این معنی با وی‌گفتیم او باما درین‌کار همدست نیامد وروا نداشت‌که با حضرت شما آییم و به عرض رسانیم . پادشاه رااین سخن ناخوش آمد گفت بوصابر را از ده بیرون کنند پس به حکم شاه

1 ــ پا: ننهید ۲ ــ پا : این ۳ــ پا : صبر ۴ــ پا : می‌اندازد ۵ ــ پا : کنیت ۶ــ پا : بگوییت که ۷ــ پا : کامرانیت به ۸ ــ پا: ندارد ۹ــ پا : + گردد

گماشتگان حضرت [۱] ، بوصابر را با [۲] دو فرزند و عیال به‌استخفاف تمام [۳] از [۴] دیه [۵] بیرون کردند . بوصابر [۶] شربت صبر نوشیده و کسوت اعتبار پوشیده ، روی از وطن به هجرت نهاد ، و قدم از مسکن به غربت . اطفال و عیال در حیّز [۷] اضطرار ، و بوصابر در مضیق اصطبار . اشك حسرت از دیده انحدار پذیرفته ، و بخار اندوه از چشم انفطار گرفته. چون دو [۸] سه روز در بیابان[۹] برفتند [۱۰] ، جمعی [۱۱] دزدان با[۱۲] ایشان[۱۳] بازخوردند. وچون با ایشان[۱۴] مالی ندیدند گفتند : این دو[۱۵] کودك از ایشان [۱۶] بستانیم و بفروشیم . فرزندان را[۱۷] از مادر وپدر به زجری[۱۸] هرچه عظیم‌تر بستدند. و پدر و مادر دل بر هجری هرچه الیم‌تر بنهادند [۱۹] . مادر [۲۰] در استرقاق چشم وچراغ خود می‌نگریست ، وبه صدهزار اشك حسرت از غایت حیرت [۲۱] می‌گریست . بیت:

این خود منم و شما[۲۲] که بی یکدیگر
در هجر همی‌بریم ایام[۲۳] به‌سر [۲۴]

هیچ عصری از یوسفی و یعقوبی خالی نیست ، و هیچ عهدی از المی و ایوبی عاری نی . اما[۲۵] افسانهٔ عاشقان ، فارغان را ملالت آرد ،

۱ــ بو : از «حال پریشان...» ندارد ۲ــ بو : + زن و ۳ــ پا : ندارد . بو: از «و عیال...» ندارد. لی : «به‌استخفاف تمام» ندارد ۴ــ بو : + آن ۵ ــ بو : ده ۶ــ بو : + با عیالان روی به‌راه نهادند و می‌رفتند بی‌توشه و بی‌برگ و بوصابر با خودمی‌گفت، بیت : اکنون که ز دور چرخ برگشت سرت ـ درصبر همی‌گداز جان و جگرت . القصه ۷ــ حل : حیرت ۸ــ بو : از «شربت‌صبر...» ندارد ۹ــ بو : + بی‌آب و نان ۱۰ ــ بو : رفتندروزچهارم ۱۱ــ بو: + از ۱۲ــ بو: به. پا : ندارد ۱۳ــ پا : بدیشان ۱۴ــ لی : «چون با یشان» ندارد ۱۵ــ پا : ندارد ۱۶ــ لی: «از ایشان» ندارد ۱۷ــ لی : ندارد ۱۸ــ لی : جبر ۱۹ــ پا : + شعر :

فقل اللدهر انت اصبت فالبس ... برغمك دوننا ثوبی حداد
اذا قدمت حلتی الرزایا ... فقد عرضت نفسك للكساد

۲۰ــ لی : ندارد ۲۱ــ لی : «از غایت حسرت» ندارد ۲۲ــ پا : تو ییم ۲۳ــ پا : ما عمر ۲۴ــ لی : مصراع دوم . در هجران برد باید ایام به سر ۲۵ــ پا : + از

و از سمر بی‌دلان ، جمع بی‌حاصلان را کـلالت[۱]. مادر و پدر[۲] بر فـراق (۵۲ ب) فرزندان جزع می‌نمودند[۳]. جرّارهٔ هجران ، نیش احزان بـه نقطهٔ دل‌مادر وپدر[۴] فرومی‌برد. الف[۵] طبیعی وعشق جبلی بخارحزن[۶] از معدن باطن به شبکات حدقه می‌فرستاد . چشمه های[۷] آب حسرت از منبع چشم به تحریك[۸] حرقت بر رخ و رخسار پدیدار می‌آمد[۹] .

آن را که[۱۰] برین حدیث راهی باشد

او[۱۱] را هم ازیـن نمدکلاهی بـاشد

بوصابر عیال خود را[۱۲] گفت[۱۳]: صبرکن[۱۴] که : اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً[۱۵]* حال یعقوب و یوسف[۱۶] را آینهٔ دل ساز . باشدکه روزی نسیم ، بوی[۱۷] پیراهن به مشام[۱۸]مهجوران رساند ، یا[۱۹]سحرگاهی صبا[۲۰] خبروصل[۲۱] به بیت الاحزان رنجوران آرد[۲۲].

نومید نیم اگر چه اومید نمانـد

کس در غم روزگار جاوید نماند[۲۳]

۱ـ لی :کسالت ۲ـ پا : «وپدر» ندارد ۳ـ پا : می‌نمود ۴ـ پا : « وپدر» ندارد ۵ـ لی: الفت ۶ـ پا : بحار خون . لی: + نهمار چون ۷ـ لی: + بر ۸ـ حل : + حدقه ۹ـ پا: + بیت ۱۰ـ پا: ندارد ۱۱ـ پا: کو ۱۲ـ پا : «عیال خودرا» ندارد ۱۳ـ پا: می‌گفت. بو: + ای زن ۱۴ـ بو: + وچندین گریه مکن که ازصبر فرح پدید آید وچراغ بر افروزد . زصبرت کارها نیکو شود بشنو تو شاکرباش ــ که از صبرست کام نوح بعد از قهر طوفانش . پا : «صبرکن» ندارد ۱۵ـ بو: از «کـه: ان ...» ندارد ۱۶ـ بو: یوسف ویعقوب ۱۷ـ بو: ندارد ۱۸ـ بو: + جان ۱۹ـ پا: + به ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ لی: ندارد ۲۲ـ لی: ندارد . بو: آورد . پا : + شعر. و عند ترقی جوزه و انحدارها ــ فکاك اسیر و انجبار کسیر ۲۳ـ پا : مصراع دوم را ندارد و به جای آن آمده است. هرچند مرا هجر تو افکند از پای .

---

* سورهٔ انشراح (۹۴) آیهٔ ۶

بیت :

نومید نیم ز وصلت ای شهرآرای[۱]

هر چند مرا هجر تو افگند ز پای

آخرالامر[۲] چون[۳] بوصابر وعیال از آن بیابان پر سراب و مهمهٔ بی‌آب[۴]بیرون آمدند ، جگراز تفّ[۵] سموم ودل درکف غموم[۶]کباب گشته ، جانی[۷] از هجر[۸] به لب رسیده[۹]، و روزی از محنت به شب کشیده[۱۰]، حاصل روزگار (۵۳ الف) آه و دردی[۱۱] ، و[۱۲] خلاصهٔ عمر عزیز نفس سردی ، به دیهی‌رسیدند. بوصابر[۱۳]عیال را بردر دیه بنشاندگفت: باشدکه سدّ رمقی به دست آید[۱۴]، یا طعامی و[۱۵] ادامی حاصل شود[۱۶]، واین مشقت‌گرسنگی زایل[۱۷]. چون بوصابر در دیه شد[۱۸]، لشکریی مست به عیال او باز خورد. زنی‌دید تنها[۱۹] درصحرایی نشسته . لاداعٍ ولا مُجیبٌ ولا حَمیمٌ ولا[۲۰] قَریبٌ. خواست که قصد اوکند . زن‌گفت : دست از من بدار[۲۱] که زنی غریب و رنجورم[۲۲] . محنت الوانم زیر و زبر کرده است ، و نوایب حدثانم مضطرب و مضطرگردانیده .شوهر من به مهمی درین دیه رفته است . اگر

۱ـ پا : این مصراع را ندارد ۲ـ بو: القصه ۳ـ لی وبو: ندارد ۴ـ بو: از «پر سراب و ...» ندارد ۵ـ بو: +گرما ۶ـ بو: از «سموم و دل ...» ندارد ۷ـ بو: وجان ۸ـ بو: غم ۹ـ بو: + نوبت مرگ نزدیك و روز چون شب تاریك ناگاه بر در شهری رسید . بوصابر زن راگفت تو هم اینجا باش تا من به اندرون شهر روم و معاشی پیداکرده پیش توآیم . پس زن را در بیرون شهرگذاشته خود به اندرون شهر آمد تا مگر آب و نانی بیابد . چون بوصابر برفت سواری چند مست برسیدند و بر گرد زن بوصابرآمدند و قصد وی کـردند . زن گـفت زن غریبی را چه داریدکه از گرسنگی و بیچارگی دل بریانست و دیده‌گریان . سواران سخن نشنیدند و تیغ بر-کشیده‌گفتند اگر با مانیایی سرت به تیغ برداریم چون به دست سواران ۱۰ـ پا : + از ۱۱ـ لی: گرمی ۱۲ـ پا : + از ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ پـا : به حاصل شود ۱۵ـ پا : یا ۱۶ـ پا : به دست‌آید ۱۷ پا: +گردد ۱۸ـ پا : مردی ۱۹ـ لی: ندارد ۲۰ـ پا: «ولا» ندارد ۲۱ـ پا : دار ۲۲ـ پا : غریبم و رنجور.

مشاهد این حال و مطّلع این افعال گردد ، همین ساعت به سلطان برود و شما را[۱] خطر جان بود. مرد[۲] لشکری چون[۳] کلمات[۴] زن بشنید[۵] ، حالی[۶] تیغ از نیام بر کشید گفت : اگر با من آمدی ، آمدی[۷] ، واگر نه[۸] بدین تیغ سرت[۹] را بیندازم. برخود ببخشای که همین ساعت تنت[۱۰] دانـه وار در آسیای اجل[۱۱] خواهد[۱۲] بود ، و جانت ذلیل صفت در صحرای قطع امل. زن چون در دست[۱۳] لشکری[۱۴] عاجز شد ، به انگشت ماجرای[۱۵] احوال[۱۶] برخاك نبشت[۱۷] (۵۳ ب) که غوغاء نوایب[۱۸] فرزندان[۱۹] را[۲۰] اسیر برد[۲۱] ، و یغمای حوادث مرا[۲۲] آواره[۲۳] گردانید[۲۴].

اَلاَ[۲۵] لَیْتَ شِعرِی مَتَی نَلتَقِی　　　وَ مِنْ دَوْبَةِ الهَجْرِ کَمْ قَدْ بَقِی

بیت[۲۶] :

گر در اجلم هیچ بود تأخیری　　　آخر بکنم وصل ترا تدبیری

مرد[۲۷] لشکری آن بیچاره را[۲۸] به استخفاف اسیر[۲۹] برده[۳۰] ، و صروف زمن و صنوف محن دمادم کرده[۳۱] ، و واقعهٔ محنت به[۳۲] صاعقهٔ حسرت دمادم[۳۳] گردانیده[۳۴]. چون بوصابر[۳۵] بر زن[۳۶] باز آمد ، عیال را ندید. مکتوب عیال از

۱ــ پا : ترا ۲ــ لی: ندارد ۳ــ پا : + این ۴ــ پا : + از ۵ــ پـا : بشنود ۶ــ پا : ندارد ۷ــ پا : ندارد ۸ــ پا : نی سرت ۹ــ پا : ندارد ۱۰ــ پا : ندارد ۱۱ــ پا : + آس ۱۲ــ پا : خواهی ۱۳ــ پا : + مرد ۱۴ــ بو : از «دوروزی از محنت به شب ...» ندارد ۱۵ــ بو : + خود ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ پا : بنوشت. بو: نوشت ۱۸ــ بو: + ایام ۱۹ــ بو: فرزندانم . لی: + خود ۲۰ــ بو: نـدارد ۲۱ــ بو: کرد ۲۲ــ پا : + به غارت یغمایی ۲۳ــ لی: غارت ۲۴ــ بو: + گر بود عمرو فلك بارد گر یارشود ــ دیدنت باز نصیب من افکار شود . چون مردمان لشکری زن بوصابر را گرفتند و برفتند بوصابر که باز آمد زن را ندید چشم برزمین کرد خطی دید که به وداع خود زن نوشته بود ۲۵ــ لی: سوایا ۲۶ــ پا: ندارد ۲۷ــ لی: ندارد ۲۸ــ پا: + اسیروار ۲۹ــ پا : ندارد ۳۰ــ پا : ببرد ۳۱ــ پا : شد ۳۲ــ پا : و ۳۳ــ پا : پیاپی ۳۴ــ پا : گشت ۳۵ــ بو: از «سوایا لیت شعری ...» ندارد .
۳۶ــ پا: «برزن» ندارد

صفحات[۱] اطلال برخواند، گفت[۲]: وَقَعَ الْجُرْحُ عَلَی الْقَرْحِ. این چه بلاهای مترادف است[۳]، و این چه جفاهای متضاعف. با این همه[۴] حیلت[۵] من[۶] صبر است[۷].

بیت :

صبر است علاج مرد چون کار افتاد

کز صبر توان ستد ز بیدادان[۸] داد[۹]

آخر[۱۰] با دلی پر[۱۱] محنت دهر روی به جانب شهر آورد[۱۲]. نه یاری[۱۳] و نه غمگساری[۱۴]، نه روزی و نه روزگاری[۱۵]. اتفاق[۱۶] را در آن شهر[۱۷] امیری ظالم[۱۸] بود. کوشکی بنا می‌کرد. در[۱۹] میدانی کاخی[۲۰] و ایوانی اساس[۲۱] نهاده بود[۲۲]. هر غریبی که از[۲۳] در[۲۴] شهر در آمدی، او را بگرفتندی[۲۵] و به[۲۶] گل کشیدن[۲۷] بردندی[۲۸]. بوصابر[۲۹] چون به در شهر درشد[۳۰] با حالی مشوّش و[۳۱] دلی پر آتش[۳۲]، غبار غربت و آثار کربت بر رخسار محنت دیدهٔ[۳۳] او نشسته، حالی[۳۴] وی را[۳۵] بگرفتند (۵۴ الف) و به گل کشیدن بردند. روز

۱ــ پا، + آن. ۳ــ پا، ندارد ۲ــ لی: ندارد ۴ــ پا، + صبر ۵ــ پا: حلیت ۶ــ پا، + است وسکون و تانی حالت من. شعر. الصبر عون الفتی و ناصره ــ وقبل ما ندعندما ندمد. کم صدمة للزمان منکره ــ لما رای الصبر ند ماند ما ۷ــ بو: از «بر زن باز آمد.» ندارد ۸ــ بو: بیدادی ۹ــ پا: + بر هیچ دلی زمانه بندی ننهاد ــ کان بند زمانه را صبوری نگشاد ۱۰ــ بو: + الامر بوصابر ۱۱ــ بو: + درد به اندرون شهر در آمد ۱۲ــ پا: نهاد با وی. بو: از «محنت دهر...» نــدارد ۱۳ــ پا: غمگساری ۱۴ــ پا: یاری ۱۵ــ بو: از «نه روزی نه ...» ندارد ۱۶ــ بو: قضا ۱۷ــ بو: «در آن شهر» ندارد ۱۸ــ بو: + در آن شهر ۱۹ــ پا: دری و. بو: برروی ۲۰ــ پا: و دو کانی ۲۱ــ بو: بنیاد ۲۲ــ بو: «بود» ندارد ۲۳ــ بو: به ۲۴ــ بو: ندارد ۲۵ــ پا: بگرفتی. بو: + و بکشت آن بنا ۲۶ــ پا: + خشت و ۲۷ــ بو: «به گل کشیدن» ندارد ۲۸ــ پا: بردی. بو: + و به خشت و گل کشیدن داشتندی ۲۹ــ بو: + با ۳۰ــ پا: رسید ۳۱ــ بو: از «چون به درشهر...» ندارد ۳۲ــ بو: + و حالی مشوش ۳۳ــ پا: «دیده» ندارد. بو: «محنت دیده» ندارد. ۳۴ــ بو: فی الحال ۳۵ــ لی «وی را» ندارد. پا: او را

تا شب کار کردی، نماز شام[۱] دو نان به وی دادندی تا بخوردی[۲]. روزی مردی از آن[۳] غریبان مظلوم و اسیران محروم که گل و خشت[۴] کشیدندی[۵]، از نردبان درافتاد[۶]. روی به[۷] آسمان کرد[۸] و بنالید که آسمان قبلهٔ دعاست[۹]، و گفت: ای[۱۰] مستغاث درماندگان و ای دستگیر بیچارگان، وای مغیث هر مظلومی و ای فریادرس هر محرومی[۱۱]، فرجی[۱۲] پدیدآر[۱۳]. بوصابر گفت: ای جوا مرد[۱۴]، چندین[۱۵] منال که بنده را نالیدن نزیبد[۱۶]. صبر کن[۱۷] که چون[۱۸] شب[۱۹] نیك تاریك شود[۲۰]، می‌دان که طلوع[۲۱] صبح[۲۲] نزدیك بود[۲۳]. چون[۲۴] تضرّع[۲۵] آن مظلوم به سمع آن[۲۶] پادشاه ظالم[۲۷] رسید[۲۸]، بفرمود تا آن‌مرد را که از نردبان به زیر افتاده بود، مختصری چند[۲۹] بدادند[۳۰] و ازو[۳۱] بحلی‌خواستند[۳۲]. و آن[۳۳] را که صبر می‌فرمود[۳۴]، گفت[۳۵]: به چاه و زندان

۱ــ پا: «نماز شام» ندارد ۲ــ پا: + شعر. و نقرعنی فی کل یوم مصیبة ــ فقد صرت زاصبر بقرع المصائب. و فی کل یوم نوبة بعد نوبة ــ کانا خلقنا للنوی والنوائب ۳ــ پا وبو: ندارد. ۴ــ پا: خشت وگل ۵ــ بو: کشیدی ۶ــ بو: بیفتاد ۷ــ بو: سوی ۸ــ بو: نالان وگریان گفت ای دلیل درماندگان و ای چارهٔ بیچارگان ۹ــ پا: از «که آسمان قبله ...» ندارد ۱۰ــ پا: + فریادرس هر مرحومی و ای مستغاث هر مظلومی. بو: + فریادرس هر مظلوم ۱۱ــ لی و بو: از «مستغاث درماندگان...» ندارد ۱۲ــ بو: + ومرهمی ۱۳ــ بو: آور ۱۴ــ پا: جوان. بو: جوانمرد ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ پا: نرسد. بو: از «که بنده را...» ندارد ۱۷ــ بو: + باشد که از صبر فرجی بیابی ۱۸ــ پا و بو: ندارد ۱۹ــ لی: + چون. بو: ندارد ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ بو: از «می‌دان که...» ندارد ۲۲ــ پا: روز ۲۳ــ پا: آمد. بو: شود دعای ۲۴ــ پا: + از. بو: ندارد ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ پا: «به سمع آن» ندارد. بو: ندارد ۲۷ــ پا: + را اعلام کردند ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ پا و بو: ندارد ۳۰ــ بو: + ورها کردند ۳۱ــ پا: از وی ۳۲ــ بو: از «و ازو بحلی...» ندارد ۳۳ــ بو: بوصابر ۳۴ــ بو: فرموده بود ۳۵ــ بو: + در زندان وچاهش بند.

حبس[۱] کنید[۲]، تا کار[۳] او نیکو گردد[۴] به صبر[۵]. حالی بند بر پای[۶] بوصابر[۷] نهادند و به چاه و زندان[۸] فرستادند. شعر:

لَوْ قِيلَ مَنْ رَجُلٌ طَالَتْ بَلِيَّتُهُ[۹]
لَاسْتَعْجَلَتْ عَبْرَتِي حَتَّى أَقُولَ أَنَا

اتفاق را بعد از[۱۰] دو سال رعیت و لشکر بر آن ستمگر[۱۱] بشوریدند[۱۲]، که مزاج رعیت[۱۳] از عقوبت ظلم او معلول شده بود[۱۴]، و دل حشم و خدم از تواتر جور او ملول گشته[۱۵]. گفتند: همه ولایت رنگ خزان گرفت[۱۶]، و همه دلها (۵۴ ب) محنت زدهٔ[۱۷] احزان شد[۱۸]. از شین[۱۹] ظلم او گلها خار شد، و از شر[۲۰] بی‌انصافی او ملها خمار گشت. نبات این زمین خار

۱ــ بو: از «به چاه و...» ندارد ۲ــ پا: کردند ۳ــ بو: + او بــه صبر نیك شود پس بوصابر را بند برنهاده و به چاه و زندانش حبس کردند. بوصابر سر بر زانوی حسرت نهاد و توکل بر خدا کرد. چون چند روز ازین حکایت بگذشت از قضای الله تعالی شبی پادشاه را قولنج بگرفت وهم درآن شب بمرد. روز دیگر ترتیب کار او کرده به خاکش سپردند. چون بازگشتند شهر بی‌پادشاه بود زیرا که پسری وبرادری نداشت که جای او نگاه دارد. وزیران ورعایا همه سرگردان بودند. روزی اتفاق کردند که به‌سوی زندان شویم و ازاهل زنــدان سه سؤال کنیم هر که جواب به صواب بدهد پــادشاه اوراکنیم. امرا و وزرا جمله به زندان آمدند و از اهل زندان یکان یکان سوال می‌کردند کس جواب نمی‌داشت تا به بوصابر رسیدند و ازوی سوال کردند. جواب ایشان به صواب بازداد چنانکه آن مردمان را خوش آمده بـر عقل و رای او آفرین کردند و اورا از بند بیرون آورده به حمام بردند و دستی جامهٔ پادشاهانــه در وی پوشانیدند و اسب خاص با رکاب‌دار بر درحمام بردند تا بوصابر برنشست و بعد ازآن امرا و ارکان دولت به اتفــاق اورا برتخت ملك وسلطنت نشانیده تهنیت کنان نثار کردند وجمله به شاهـی اومبارکباد گفتند. ۴ــ پا: «نیکو گردد» نــدارد ۵ــ پا: + نیکوشود. بو: از «نیکو گردد...» ندارد ۶ــ پا: از «حالی...» ندارد ۷ــ پا: + را حالی بند بر ۸ــ لی: ندارد ۹ــ پا: عقوبته ۱۰ــ لی: + مدت. حل: +، بعد ازآن ۱۱ــ لی: «برآن ستمگر» ندارد ۱۲ــ لی: + برآن ستمگر ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ پا: گشت. لی: ندارد ۱۵ــ پا: شد ۱۶ــ پا: گرفته است ۱۷ــ پا: «زده» ندارد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ پا: شومی ۲۰ــ حل: غایت

و خسک شد[1] ، و نـزل این دیار، حوادث فلک . چـون آن[2] امیر ظـالم بگریخت ، برادری[3] را از آن[4] خود[5] کشته بود[6] ومدتی مدید[7] برآمده[8]، می‌گفت : برادرم[9] درچاه به[10] زندان است ، و حبس او ازمصالح جهان . لشکریان[11] پنداشتند بوصابر[12] برادر پادشاه است[13]. حالی به زندان آمدند ، وبوصابر را ازچاه برآوردند[14]، وبند ازپای[15] او[16] برگرفتند، وبه پادشاهی بر وی بیعت کردند[17]. بیت :

یوسف[18] مثال چونکه درآن چاه[19] صبر کرد

سعد زمـانه ملکت خلقی به وی[20] سپرد[21]

۱ـ پا : است ۲ـ لی: ندارد ۳ـ پا: برادر ۴ـ پا: « را ازآن » ندارد ۵ـ پا: + را ۶ـ پا : ندارد ۷ـ پا: + بود تا کشته‌بود آن پادشاه ۸ـ پا: ندارد ۹ـ پا: ندارد ۱۰ـ پا: ندارد ۱۱ـ پا: لشکر وحشم ۱۲ـ پا: «پنداشتند بوصابر» ندارد. بو: از «نیکو گردد به‌صبر...» ندارد ۱۳ـ پا: از «برادر پادشاه ...» ندارد ۱۴ـ پا: + وگمان بردندکه این برادر شاه است ۱۵ـ لی: از «وبند ...» ندارد ۱۶ـ پا : + را ۱۷ـ بو: از «برادر پادشاه است ...» ندارد ۱۸ـ پا : + به چاه اندر و زندان چو ۱۹ـ پا: از «مثال چونکه ...» ندارد ۲۰ـ بو: بدو ۲۱ـ بو: + بعد ازآن روز به روز مردم صید بوصابر می‌شدند ومحبت اودر دلها جای می‌گرفت‌ودولت اورا تعلیم می‌داد تا خلق ازو به طریقی راضی شدندکه شب و روز برو دعا می‌کردند وجمله‌گوش به فرمان وی نهادند . مفسدان و دلیران ازآن شهرآواره گشتند وآوازهٔ عدل او درجهان گسترده شد . ازقضای خداوند روزی دومرد به درگاه اوآمدند و بار خواستند . بوصابر فرمود تا ایشان را درآوردند . چون نظر کرد یکی بازرگان بود و یکی ازآن دزدان‌که فرزندانش برده بودند . بوصابر چون دزد را بشناخت هیچ نگفت تا ببیندکه ایشان را چه شده . اما بازرگان گفت ای خداوندگار توحاکم این ولایتی‌غوررسی فرما که این‌مرد دوغلام به من‌فروخته بعد ازمدتی این‌غلامان می‌گویند ما آزادیم واین مرد را ازپدر ومادر به زور بگرفته و درآن وقت‌که ما را می‌فروخت ما ازترس نمی‌توانستیم گفت. اکنون پادشاه بفرماید تا بهای‌غلامان بازدهد . بوصابر ازآن‌دزد سوال کردکه‌توچه می‌گویی؟ گفت‌وی غلامان را بدداشته است وایشان این‌سخن ازسرقهرمی‌گویند تا وی ایشان‌را به من بازدهد . بوصابر گفت غلامان رابیاورید ـــ

اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ . بوصابر[1] پشت به سمند ملك باز نهاد ، و مالهایی که در آن خزانه[2] بود، جمله به‌حشم وخدم داد . پس جملگی[3] لشکر گفتند : به طلب آن ظالم[4] باید رفت ، که نباید که از مکر او ملك را[5] ضرری رسد[6] ، یا ازغدر او ولایت را خطری. بیت :

مگذار شها[7] که مسور ماری گردد

خاری که به‌گل نهی مناری گـردد[8]

← تا من ازغلامان سؤال کنم . بازرگان هردو غلام راحاضر کرد بوصابر فرزندان خودرا بدید بیم بود که فریاد برآورد اما صبر می‌کرد . فرزندان پدر را نشناختند. بوصابر گفت چرا می‌گویید که ما آزادیم . آن هردو پسر گریسان شدند و گفتند ما را پدری بود وقتی به راهی می‌رفتیم این مرد با چند تن به ما رسید و ما را از پدر و مادر به زورکشیده به خانهٔ خود برد و ما را بسیار بزد که شما به‌کس مگوییدکه ما آزادیم . و ما از بیم وی هیچ نگفتیم تا ما را فروخت . چون شنیدیم که پادشاهی‌عادل چون تو برتخت ملك قرارگرفته که به هر نیك و بد باز می‌رسد و داد مظلوم ازظالم باز می‌ستاند ما را بیش طاقت نماند حال خودرا راست گفتیم . بوصابر بگریست وبفرمود تا پسران نام خود بگفتند و بفرمود که آن دزد را به زندان بردند و مـال بازرگان از خزانه بازداد وفرزندان پدر را شناخته شادیها کردند . بعد از چند روز مردی و زنی به درگاه آمدند . آن مرد شخصی‌بود که زن بوصابر برده بود امابوصابر اورا نمی‌شناخت . آن‌مرد گفت ای شهریار این زن مدتیست که درحکم من است ومرا طاعت نمی‌کند . بوصابر گفت ای زن چرا تابع شوهر نمی‌شوی ؟ زن گفت این مـرد شوهر من نیست مرا شوهری بود بوصابر نام و هردو به راهی می‌رفتیم، بوصابر به‌دهی رفت تا خوردنی بیارد ناگاه این مرد بیامد ومرا به ستم بگرفت وببرد . اکنون‌مرا تاب نمانده بوصابر بفرمود تا آن زن را به حرم بردند و بفرمود تا منادی‌کردند تـا خلق شهر حاضر شوند وفرمود تا دزدان را حاضرکردند وگفت این دزد دو پسر من دربیابان‌ازمن به‌زوربگرفته وفروخته واین زن مرا به زورکشید واکنون فرزند وزن به من رسیده‌اند . سزای بدکار چه باشد ؟ مردمان گفتند سزای بدکار دارست‌پس‌ایشان را از دار کشیدند وبعد ازآن بوصابر درپادشاهی روزگار می‌گذرانیدند و ازصبر تمام کار او برحسب مراد اوشد.

۱ـ پا: ندارد ۲ـ پا : خزائن ۳ـ لی: «پس جملگی» ندارد ۴ـ پا : + ستمکاری ۵ـ پا : + خللـی و ۶ـ پا : باشد ۷ـ پا : مها ۸ـ پا : ایـن مصراع را نـدارد

شاخی که به دست خویش پستش نکنی

باشد که به روزگار داری گردد

بوصابر با لشکر برفت ، و به روزی دو سه[۱] خصم ملك را بگرفت. آنگه[۲] قاعدهٔ عدل را (۵۵ الف) تمهیدی نهاد[۳]، که مثل آن در اوهام[۴] نیاید، و اساس انصاف را تأکیدی فرمود ، که جنس آن در افهام نگنجد . دخلها تضعیفي پذیرفت ، وخراجها تخفیفي گرفت[۵]. عدل عمری[۶] وسعادت قمری[۷] در ولایت پدید[۸] آمد . چنانکه صیت عدل او در افواه ناقلان سمری شد ، و تاریخ انصاف او در خزانهٔ[۹] جهان دفتری[۱۰]. شعر[۱۱]:

نام نکو به عدل و به جود و به مردمی

چون کسب[۱۲] کرد مرد، جهان آن او شود

امداد فضل[۱۳] ایزد دانا[۱۴] ز فعل خوب

از حادثات دهر نگهبان او شود

آن جماعت دزدان که فرزندان بوصابر را برده بودند ، گفتند : بیایید[۱۵] تا این غلامان را به نزدیك[۱۶] شاه هدیه[۱۷] بریم . شك نیست که در حقّ ما انعامی نماید[۱۸]، وبه جای ما اکرامي فرماید . فرزندان را به نزدیك بوصابر آوردند . چون چشم او بر مشاهدهٔ[۱۹] فرزندان[۲۰] افتاد ، حالی[۲۱] سر به[۲۲] سجدهٔ[۲۳] شکر نهاد . یعقوب‌وار به وصل یوسف اختصاصي یافت، وایّوب‌وار به قوّت صبر خلاصي دید . چون[۲۴] کواکب امانی را در

۱ــ لی: از «به روزی» ندارد ۲ــ پا: وآنگاه ۳ــ پا: کرد ۴ــ لی: افهام ۵ــ پا: ندارد ۶ــ پا: عمرین ۷ـ پا: قمرین ۸ــ پا: پدیدار ۹ــ لی: ندارد ۱۰ــ پا: + گشت ۱۱ــ پا: بیت ۱۲ــ لی: ار ۱۳ــ پا: لطف ۱۴ــ پا: وآثار ۱۵ــ پا: بیاییت ۱۶ــ پا: + این ۱۷ــ پا و لی: ندارد ۱۸ــ پا: کند ۱۹ــ پا: مشاهدت آن میوهٔ دل وراحت روح ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ پا: بر ۲۳ـ پا: سجاده ۲۴ــ لی: ندارد.

طلوع[۱] دید، و روزگار شادمانی[۲] را در رجوع، هر روز در عدل وسیاست و امن وحراست، بر خلق[۳] مبالغت زیادت می‌نمود، و به داد[۴] و دهش و بخشش[۵] و بخشایش چمن ملك را خضرت[۶] (۵۵ ب) می‌افزود. آنگاه بفرمود تا[۷] دزدان را دستها و پایها ببریدند[۸]، و جزای معاملت بدیشان[۹] رسانیدند. قرآن[۱۰]: وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا[۱۱]*. مردمان را از صورت آن حال عجب آمد، که این چه شاید بود که شاه عادل[۱۲]، موالی غلامان[۱۳] را دست و پای می‌برد، و غلامان ایشان[۱۴] باز می‌گیرد؟ و نمی‌دانستند که مقدّمهٔ آن کار و تعبیهٔ آن بار چیست، و نمی‌شناختند[۱۵] که آن[۱۶] جماعت، دزدان بی‌باکند و ظالمان سفّاك.

چون روزی چند بر آمد. عیال بوصابر آوازهٔ عدل و انصاف[۱۷] شاه[۱۸] بشنید[۱۹]، واز اهل‌ولایت[۲۰] رسمهای معنوی[۲۱] دید. روزی به فرصتی خویشتن را به درسرای سلطنت، به[۲۲] مقام تظلم رعیت افگند تا داد خواهد. حالی[۲۳] آن مرد لشکری بیامد، و دست با[۲۴] وی زد و گفت: ای پادشاه[۲۵]، مرا فریاد رس، که مدتی مدید است که با این زن عقد مناکحت بسته‌ام، و عهد مصالحت پیوسته. اکنون بر[۲۶] من نشوز می‌آرد، و شب و روز برخلاف مراد من روزگار می‌گذارد. زن خروشیدن گرفت، که درگاه تو حضرت

۱ـ پا: طلوعی ۲ـ پا: پژمانی ۳ـ پا و لی: «برخلق» ندارد ۴ـ پا: «و به داد» ندارد ۵ـ پا و لی: ندارد ۶ـ لی: خضرتی ۷ـ پا: + آن ۸ـ پا: بریدند ۹ـ پا: ایشان بدانسان. بو: بدایشان. ۱۰ـ پا: قوله عزوجل ۱۱ـ لی: ایما جزاءالذین یحاربون الله و رسوله ۱۲ـ پا: + جلابان ۱۳ـ پا: «موالی‌غلامان» ندارد ۱۴ـ پا: + را ۱۵ـ لی: نشناختند ۱۶ـ پا: این ۱۷ـ پا: «عدل وانصاف» ندارد ۱۸ـ پا: + نو ۱۹ـ پا: می‌شنید ۲۰ـ بو: از «بوصابر با لشکر...» ندارد ۲۱ـ لی: ندارد پا: + می ۲۲ـ پا: و ۲۳ـ پا: درحال ۲۴ـ پا: در ۲۵ـ پا: شاه ۲۶ـ پا: از

*ـ سورهٔ مایده (۵) آیه ۴۲

انصاف است نه مقام کذب و خلاف. این مرد از در فلان دیه[۱] مرا به‌غارت برده است، (۵۶ الف) و از غایت ظلم برگ[۲] شریعت و مروت سپرده[۳]. بوصابر چون[۴] حال آن[۵] غریب و تضرّع آن دردمند بی‌طبیب بشنید، بفرمود تا آن مرد را حدّ زدند، و زن را در سرای خاصّ فرستاد. مردمان[۶] ازین[۷] حوادثات[۸] استعجاب آوردند[۹]، و ازین[۱۰] نوادرات[۱۱] استغراب[۱۲]. گفتند: این شاه[۱۳] را چه بود[۱۴]؟ پیش ازین در[۱۵] طریق ورع بود[۱۶]، اکنون در راه طمع است. مگر آینهٔ انصاف او[۱۷] زنگار[۱۸] گرفته است، یا عذار عقل او غبار[۱۹] پذیرفته[۲۰]. دریغا که تقدیس[۲۱] شرع[۲۲] را به تلبیس طبع[۲۳] آلوده گردانید[۲۴]، و دل رعیت را به امثال این سیرت[۲۵] فرسوده[۲۶]. بیت:

چشم بد زمانه و عین کمال دهر
مانا که در تغیّر عدلش اثر[۲۷] نمود
آن گلبنی[۲۸] که دی همه گلهای لطف داد[۲۹]
امروز درچمن همه خار و شرر[۳۰] نمود

بوصابر به‌نور فراست و اثر کیاست دانست، که شایبهٔ انکار با[۳۱] ضمایر امتزاج[۳۲] کرده است، و گمان ظلمی[۳۳] در سرایر اختلاج[۳۴] نموده

۱ــ لی: دیهی ۲ــ پا: بر. لی: قدم بر ۳ــ پا: + است ۴ــ پا: + آوازعیان ۵ــ پا: «حال آن» ندارد ۶ــ پا: + را ۷ــ پا: ازآن ۸ــ پا: ندارد ۹ــ پا: آمد ۱۰ــ پا: ازآن ۱۱ــ پا: نوادر ۱۲ــ پا: + نمودند ۱۳ــ پا: پادشاه ۱۴ــ پا: + که ۱۵ــ پا: بر ۱۶ــ پا: می‌رفت ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ لی: زنگاری ۱۹ــ پا: غباری ۲۰ــ پا: + است ۲۱ــ لی: تقدیر ۲۲ــ پا: ندارد ۲۳ــ پا: طمع ۲۴ــ پا: گرداند ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ پا: + کرد ۲۷ــ لی: ضرر ۲۸ــ لی: کامها ۲۹ــ پا: داشت ۳۰ــ لی: ضرر. پا: خار ضرر ۳۱ــ لی: «انکار با» ندارد ۳۲ــ پا: امتزاجی ۳۳ــ پا: ظلم ۳۴ــ پا: اختلاجی.

است[۱]. امرای دولت و امنای حضرت را با جملهٔ رعایا حاضر کرد ، و پردهٔ ظنّ بد را برانداخت و گفت : بدانید[۲] که این[۳] دو غلام که آورده بودند ، (۵۶ ب) اطفال منند . و آن[۴] زن متظلمه ، عیال حلال[۵] من[۶]، و ازمن[۷] جمله[۸] به‌غـارت برده بودند . لطف الهی چنان تقدیر کرد ، که آن[۹] فرزنـدان را یوسف‌وار به من[۱۰] رسانید[۱۱]، و آن عیال[۱۲] را زلیخاصفت به مقام تشدید و تهدید[۱۳] آورد[۱۴] . مثل: مَنْ حَفَرَ بِئراً لِاَخیه[۱۵] وَقَعَ فیه[۱۶].

چون روزی چند بر آمد ، آن پادشاه که در ابتدا ابوصابر و عیال اورا از دیه نفی کرده بود ، از بس که خارجی کرد ، لشکر بر وی خـروج کردند. ساقی‌حوادث[۱۷]، ملح اجاج درداد ، و کثرت ظلمش‌خزاین به‌تاراج برداد ، تا عالمیان بدانند که عاقبت ظلم وخیم است، وثمرات عدل نعیم[۱۸]. روزی ناگاه[۱۹] از درقصر[۲۰] بوصابر درآمد . آواز داد که ای شاه ، از دست خصمانم[۲۱] امانی[۲۲] ده[۲۳] ، وازنوایب حدثانم[۲۴] زمانی. غریق سیلاب‌محنتم، وحریق آتش‌حسرتم[۲۵]. بوصابر وی[۲۶] را بدید، بشناخت. گفت: اورا پیش من خوانید[۲۷]. آنکه[۲۸] گفتش: یادت هست که به‌ظلمت ظلم ، چهرهٔ عالم[۲۹] سیاه می[۳۰] کردی ؛ ودر پای[۳۱] جفا ، مزاج ملك را تباه‌گردانیدی ؟ پنداشتی

۱ـ پا: ندارد ۲ـ پا: از «امرای دولت و امنای ...» ندارد ۳ـ لی: از « امـرای دولت و...» ندارد . پا: آن ۴ـ پا: این ۵ـ پا: ندارد ۶ـ لی: + است ۷ـ پا : «و ازمن» ندارد ۸ـ پا: + را ۹ـ پا: این ۱۰ـ پا: + یزید ۱۱ـ پا:آوردند ۱۲ـ پا: + حلال ۱۳ـ لی: «وتهدید» ندارد ۱۴ـ بو: از «رسمهای معنوی‌دید...» ندارد . پا: بردند ۱۵ـ پا: + یقع نکبا فیه ۱۶ـ پا: «وقع فیه» ندارد ۱۷ـ پا: جورش ۱۸ـ لی: کریم ۱۹ـ پا: + براسب لوکاتی وقبای براتی ۲۰ـلی: ندارد ۲۱ـ لی: خصم ۲۲ـ لی: امان ۲۳ـ پا : می‌باید ۲۴ـ لی: روزگارم ۲۵ـ پا : حسرت ۲۶ـ پا: او ۲۷ـ پا: خوانیت ۲۸ـ پا: آنگاه ۲۹ـ پا:عدلرا ۳۰ـ پا: ندارد ۳۱ـ پا: به وبای .

که چشم روزگار از تو خوبتر[۱] حریفی[۲] ندیده است ، یاگمانت بود که گوش زمانه از تو موزون تر ردیفی نشنیده است[۳] ؟ هیچ می[۴] دانی که بر من چه ظلمها[۵] کرده‌ای[۶]؟ (۵۷ الف) قرآن[۷]: هَلْ عَلِمْتُمْ مٰا فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ وَاَخیهِ[۸]*. از وطن و مسکنم آواره کرده‌ای[۹] ، و در اطراف عالم پراگنده[۱۰] گردانیده[۱۱] ظلم تو تورا ازملك به‌هلك افگند، وصبرمن مرا از فقر به ملك آورد. روز، روز مجازات است[۱۲]، و وقت ، وقت مکافات[۱۳] . قرآن[۱۴] : فَمَنْ اعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَااعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ ** برمقتضی نص کریم باید رفت[۱۵]. بیت[۱۶]:

زخمی‌چه[۱۷] زنی چو بازخواهی[۱۸] خوردن
بر[۱۹] کم زدن اختیار باید کردن

آنگاه[۲۰] بفرمود تا اورا به قلعه فرستادند. خزاین‌جواهر و نفایس ذخایراورا به‌خزانه‌آوردند[۲۱]. پس بختیارگفت: اگررای عالی این معانی[۲۲] را تصدیق[۲۳] نمی کند ، قصهٔ آن[۲۴] ماه‌روی کنعانی برامثال[۲۵] این حال گواه عدل‌است[۲۶] وپناه عقل[۲۷]. اگرپادشاه به‌قول[۲۸] اصحاب[۲۹] اغراض و به‌گفت[۳۰]

۱ــ لی: «خوبتر» ندارد ۲ــ پا: حریف ۳ــ پا: نشنودست ۴ــ پا: ندارد ۵ــ پا: ظلم ۶ــ پا: کردی ۷ــ پا: قوله تعالی ۸ــ پا: «و اخیه» ندارد ۹ــ پا: کردی ۱۰ــ پا: بیچاره ۱۱ــ پا: گردانیدی ۱۲ــ لی: ندارد ۱۳ــ لی: + است ۱۴ــ پا: قوله تعالی ۱۵ــ پا: از «برمقتضی نص..» ندارد ۱۶ــ لی: شعر ۱۷ــ پا: که ۱۸ــ پا: باید ۱۹ــ پا: در ۲۰ــ پا: آنکه ۲۱ــ بو: از «مثل من حفر...» ندارد ۲۲ــ بو: معنی ۲۳ــ بو: تصدیقی ۲۴ــ پا وبو: ندارد ۲۵ــ پا: مثال ۲۶ــ پا: «عدل» ندارد ۲۷ــ پا: + شعر. وما هذه الایام الا منازل ــ فمن منزل رحب و من منزل ضنك . وقد هذبتك الحادثات و انما ــ صفا الذهب الابریزقبلك بالسبك . اما فی نبی‌الله یوسف اسوة ــ لمثلك محبوسا علی‌الجور والا فك اقام جمیل الصبرفی السجن برهة ــ فآل به‌الصبر الجمیل الی الملك ۲۸ــ پا: گفت ۲۹ــ پا وبو: صاحب ۳۰ــ پا: قول.

---

* ــ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۹ ** ــ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۹۰

ارباب اعتراض[۱]، که هریك از حقد وحسد مرضی دارند و دراعدام واهدام من[۲] غرضی[۳]، التفات فرماید، و بنده[۴] را معاقبت[۵] و معاتبت[۶] نماید[۷]، از حلیهٔ صبر تباعد افتد، و ازجلوهٔ عدل تقاعد[۸]. ویقین‌است که به‌آثار صبرو حلم[۹] پادشاهی و ایثار[۱۰] شاهانشاهی[۱۱]، این حال تهذیبی پذیرد، و این کار ترتیبی گیرد.

چون پهنای سخن بدین حد کشید، وبالای حدیث[۱۲] بدین قـد[۱۳] رسید، روز درتهیهٔ اسباب ارتحال بود، وآفتاب برعزم‌حرکت (۵۷ ب) و[۱۴] انتقال، پادشاه بفرمود تا آن روز تأخیر کردند، وبختیار را در بندوزنجیر کشیدند[۱۵]. بختیار به زندان[۱۶] رفت[۱۷]، و سربر زانوی حسرت نهاد، و دل برحکم مقدرت داد که[۱۸]، شعر:

اللَّیلُ حُبْلی مَاتَلِدْ وَ الهَمُّ یَنْقُصُ اَوْ یَزِدْ[۱۹]

شعر

فَلا تَعْتَقِدْ بِالْحَبْسِ هَمّاً وَ وَحْشَةً

فَاَوَّلُ کَوْنِ الحُرِّ فِی اَضْیَقِ الْحَبْسِ[۲۰]

۱ـ بو: + کار نکنند ۲ـ پا و بو: بنده ۳ـ بو: + مرا. پا: + او ۴ـ پا: از «التفات فرماید ...» ندارد ۵ـ پا و بو: معاقب ۶ـ پا وبو: معاتب. بو: از«التفات فرماید ...» ندارد ۷ـ پا: نگرداند. بو: نگردانند ۸ـ پا: از «حلیهٔ صبر ...» ندارد. بو: از «نماید از حلیه ...» ندارد ۹ـ پا: حلـم وصبر. بو: علم ۱۰ـ لی: انوار. بو: آثار ۱۱ـ لی: شهنشاهـی ۱۲ـ بو: سخن ۱۳ـ بو: قدر ۱۴ـ بو: ندارد ۱۵ـ بو: کردند. باب پنجم در داستان بوتمام وزیر ۱۶ـ پا: + شاه می‌رفت ۱۷ـ پا: + و این بیت به زبان انتباه می‌گفت ۱۸ـ پا: از«سربرزانوی...» ندارد ۱۹ـ پا: به جای این‌بیت آمده است: لوکان‌سکنای‌فیك منقصة ـ لم‌یکن‌الدرسا ساکن الصدف ۲۰ـ پا: + فلا غروان یوذی اریب بجاهل ـ ففـی ذنب النجمین تنکسف الشمس.

فصل[۱]

چون نوبت حبس بختیار به‌روز[۲] پنجم کشید، مشغلهٔ وزرای پادشاه به‌سمع انجم رسید. وزیر پنجمین که[۳] به‌قوّت[۴] رای متین و حلم رزین موصوف بود[۵]، وبه انواع ذکا و کمال دها معروف[۶]، به‌حضرت پادشاه آمد. بعد از خدمت و دعا و تحیّت و ثنا زبان بگشاد[۷] و گفت: بقا باد[۸] پادشاه عالی‌رای قلعه‌گشای را درترادف حبور[۹] وتضاعف[۱۰] سرور. اگرچه توقف پادشاه در تعرّف گناه ازکمال‌حلم وخلاصهٔ علم نهاده‌اند[۱۱]، اما در مقامی که جنایت[۱۲]، ظاهرتراز آفتاب‌بود[۱۳]، امضاءِ سیاست محض‌صواب بود. وهر[۱۴] تأخیری که در امثال این احوال افتد، دلیل فتور عزم وقصور حزم‌نماید[۱۵]. عدل پادشاه[۱۶] حصنی‌حصین[۱۷] است مر[۱۸] خلایق عالم را از صدمات نوایب وسطوات مصایب[۱۹]، و دیوار[۲۰] این‌حصن حصین، امضای سیاست است[۲۱]، و در این قلعهٔ متین، اقامت حدود شریعت. و هرگاه[۲۲] که در سیاست[۲۳] تقصیری[۲۴] افتد، (۵۸ الف) رخنه‌ای درین[۲۵] دیوار[۲۶] پدید آید. مصلحت

۱ــ لی: از «و دل بر حکم ...» ندارد. بو: از «بختیار به زنـدان ...» ندارد ۲ــ بو: وزیر ۳ــ بو: ندارد ۴ــ لی: غور ۵ــ پا: ندارد ۶ــ پا: + بود ۷ــ بو: برگشاد ۸ــ بو: «باد» ندارد ۹ــ بو: حیوة ۱۰ــ بو: تضاعیف ۱۱ــ پا: «اند» ندارد ۱۲ــ بو: خیانت ۱۳ــ بو: است ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: بود ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ پا و بو: ندارد ۱۸ــ پا و بو: ندارد ۱۹ــ بو: + و مضا. حل: + نگاه می‌دارد ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ پا: گه ۲۳ــ بو: از «ودرین قلعه ...» ندارد ۲۴ــ لی: تقصیر ۲۵ــ پا: در. بو: در درو ۲۶ــ پا: + این.

ملك وملت[۱] وقرار دین و دولت به‌تیغ سیاست آمد ، و[۲] مجازات جنایت، نکال و نکبت[۳]. پادشاه بفرمود تا بختیار را بیاورند[۴] ، و جـلاد را حاضر کردند . بختیار چون حدّت جلّاد بدیـد[۵] وکدورت میغ حسّاد مشاهدت[۶] نمود[۷]، گفت : بقا باد پادشاه عدل‌گستر مبارك‌نظر[۸] را ، حکما گفته‌اند کـه ربّ‌الارباب و مسبّب‌الاسباب رازق دواب[۹] و حیوانات و خالق نفس نامیه دراجزای نباتات[۱۰]، تا قوّت[۱۱] فکرت وصفای رویّت و نور عقل و لباس[۱۲] عدل[۱۳] صدهزار آدمی در یك[۱۴] شخص[۱۵] مهذّب ومرتّب نگرداند ، مفاتیح رعایت و حمایت صدهزار آدمی[۱۶] به‌دست وجود او ندهد[۱۷] ، و اورا ولی ملك وسلطنت نگرداند[۱۸] . پادشاه را درسیاست حالی[۱۹] تعجیل نمودن آنجا بایدکرد[۲۰]، کـه از فوات[۲۱] خطری بود ، یا ازعـدم تدارك اثری. وجـود این بنده در قید[۲۲] حبس است ، وطالـع او در وبال[۲۳] نحس. از هر جنس حسد[۲۴] حاسدی ، و از هر نوع قصد[۲۵] قاصدی . اگر پادشاه درسیاست بنده تأملی فرماید ، و در امضای این[۲۶] حکم[۲۷] تأنّی نماید ، نیکوتر آید ، کـه

۱ــ بو ، + و رتبت ۲ــ لی: + به ۳ــ لی: « نکال و نکبت » ندارد ۴ــ بو : بیاورند ۵ــ لی، ندارد ۶ــ لی: مشاهده ۷ــ لی: کرد ۸ــ بو: «مبارك نظر» ندارد ۹ــ لی: رازق الدواب ۱۰ــ لی: نبات ۱۱ــ بو: یاقوت ۱۲ــ لی: ثیاب ۱۳ــ بو: + از ۱۴ــ پا: «در یك» ندارد ۱۵ــ پا : شخصی ۱۶ــ لی: + به کسی نـدهد و مصالح صد هزار آدمی ۱۷ــ بو: دهد ۱۸ــ پا : از « و اورا ولی ... » ندارد ۱۹ــ پا: ندارد ۲۰ــ بو: نمود ۲۱ــ بو: فوت ۲۲ــ لی : + و ۲۳ــ لی: + و ۲۴ــ پا و بو: ندارد ۲۵ــ پا و بو: ندارد ۲۶ــ لی: ندارد ۲۷ــ لی: + سیاست .

حکماگفته‌اند : مثل[1] : اَلْاَناةُ ثَمَرَةُ الْحَزْمِ وعَقیدَةُ الْعَزْمِ[2]. واگردستوری فرماید[3] ، داستانی بگویم بر آن جمله کـه حسد خصلتی (۵۸ ب) ذمیم است ، و عاقبت[4] حسد[5] بـه غایت[6] وخیم . پادشاه گفت[7] : بگوی تا بشنوم[8] .

۱ــ لی : ندارد ۲ــ بو : از «کـه حکما ... » ندارد ۳ــ بو : فرمایی . لی : + تـا ۴ــ لی: + او ۵ــ لی: ندارد ۶ــ بو: « به غایت » ندارد ۷ــ بو: فرمود که ۸ــ پا و بو: « تا بشنوم » ندارد .

باب پنجم[1]

[2]داستان بو تمّام وزیر و آفتی که از حسد[3] جماعتی حسّاد[4] به‌وی[5] رسید، و خزایتی که حسّاد واصحاب[6] عناد[7] دیدند و عقوبتی[8] که به‌سبب حسد کشیدند[9].

۱ــ لی : الباب الخامس ۲ــ پا : در ۳ــ لی : ندارد ۴ــ پا و بو : ندارد ۵ــ بو: بدو ۶ــ بو : ندارد ۷ــ پا : فساد ۸ــ لی : عقوباتی ۹ــ بو : بکشیدند.

بختیار گفت[۱] : زندگانی[۲] پادشاه[۳] دراز باد[۴] در عیشی لطیف چون اعتدال بهار ، و عشرتی[۵] موزون در موافقت روزگار . وزیری بودست[۶] به نام بوتمّام، واقف بر دور ایام . جدّ و هزل جهان شنیده[۷] ، و ملك وعزل[۸] جهانیان دیده[۹] . چنانکه در آن عهد مثل به ثمرات عدل[۱۰] او زدندی ، و سخن از نتایج عقل او گفتندی . رای متین او فتح‌نامهٔ نصرت بود ، و توقیع کلك اوطراز جامهٔ[۱۱] دولت. واین وزیر در حلّ وعقد[۱۲] ملك پادشاهی بود، که[۱۳] آن پادشاه[۱۴] پیوسته[۱۵] رای او را[۱۶] خلاف نمودی[۱۷]، و نصیحت او را[۱۸] به سمع انصاف نشنودی[۱۹]. حق‌مناصحت وفضل او[۲۰] نمی‌شناخت،

۱ـ لی ؛ + بقاباد ۲ـ لی : ندارد ۳ـ لی ؛ + عالم را ۴ـ لی : «دراز باد» ندارد ۵ـ بو : عشرت ۶ـ بو : بوده است ۷ـ پا ، شنوده ۸ـ پا و بو : عدل ۹ـ حل : مشاهده‌کرده ۱۰ـ بو : رای. پا : ندارد ۱۱ـ بو : خامه ۱۲ـ بو: + ملکی بود که آن ۱۳ـ پا : ندارد ۱۴ـ پا : + را ۱۵ـ بو : از «پادشاهی بود...» ندارد ۱۶ـ پا : ندارد ۱۷ـ بو : ننمودی ۱۸ـ پا ، ندارد ۱۹ـ بو ، بشنودی مناصب فعل وی ۲۰ـ بو : از «حق مناصحت...» ندارد.

و حدّ مراتب عقل او نمی‌دانست . و معلومش نبود که رای[1] وزیر کامل ، باغبانی است که سرو بقای[2] مملکت[3] پیراید[4] ؛ و قلم مشیر عادل[5] ، دیدبانیست[6] (۵۹ الف) که طریق لقای[7] چهرهٔ دولت نماید[8] . آن پادشاه[9] به مال او[10] طمع[11] کرد. چون مال، معشوقی[12] شیرین‌رویست ، و دل‌فریبی با رنگ و بوی . حصول اغراض را واسطه اوست[13]، و رخسار عروس[14] روزگار را ماشطه او[15] . اکمل هر فلزی[16] است ، و مظهر هر عزّی[17] . وزیر[18] را آن بی‌فرهنگی[19] سبب دل تنگی شد . با جمعی از خواص و طایفه‌ای از اهل اختصاص، رنج دل خویش[20] شرح داد و گفت: می‌بینید[21] که این پادشاه مرا هیچ آزرم[22] نمی‌دارد ، و دل من[23] به سخنی[24] گرم نمی‌گرداند[25]. به‌اضطرار، دل ازوطن اصل[26] بر می‌باید کند، و به‌ضرورت، فراق و خستگی[27] بر وصال و پیوستگی[28] اختیار می‌باید کرد[29]. شعر :

اِنْ کُنْتَ تَعْلَمُ اَنَّ الْاَرْضَ واسِعَةٌ
فیها ما مَلَکَ[30] مُرْتادٌ وَ مُنْتَقَلُ
فَارْحَلْ فَاِنَّ بِلادَ اللهِ ما خُلِقَتْ
اِلّا لِیُسْکَنَ مِنْها السَّهلُ وَ الجَبَلُ[31]

۱ــ بو : ندارد ۲ــ بو : ندارد ۳ــ بو : + و بقای دولت ۴ــ پا : بپیراید ۵ــ پا : عدل ۶ــ پا : «است» ندارد ۷ــ بو : + و ۸ــ لی : + و از اتفاقات وقتی ۹ــ لی : «آن‌پادشاه» ندارد ۱۰ــ بو : وی ۱۱ــ بو : طمعی ۱۲ــ لی : معشوق ۱۳ــ بو : از «و دل‌فریبی با...» ندارد ۱۴ــ پا و لی و بو : ندارد ۱۵ــ لی:+ گل را به دهر فاری ۱۶ــ لی : «اکمل هر فلزی» ندارد ۱۷ــ لی : غزالی ۱۸ــ بو : وی ۱۹ــ بو : فرسنگی ۲۰ــ پا : خود ۲۱ــ پا : ببینید ۲۲ــ بو : آزرمی ۲۳ــ لی : دلم ۲۴ــ پا : + هم ۲۵ــ پا : نمی‌دارد ۲۶ــ پا : ندارد ۲۷ــ لی و پا و بو : مسکن ۲۸ــ لی و پا و بو : ندارد ۲۹ــ بو : + و رخت بربست وروی به راه نهاد و این بیت می‌گفت . بیت. پا : + و اذا نبابك منزل فتحول ۳۰ــ پا : لمثلك ۳۱ــ بو : شعر را ندارد .

بیت[۱] :

اینجا نه حرمت است[۲] مرا و نه حشمت است[۳]

جایی روم که حرمت و حشمت بود مرا[۴]

شعر :

اِنَّ لِلّٰهِ غَیْرَ مَرْعَاكَ مَرْعَی[۵]

تَرْتَعِیهِ[۶] وَ غَیْرَ ماءِكَ ماء

اِنَّ لِلّٰهِ بِالْبَرِیَّةِ لُطْفاً

سَبَقَ الْاُمَّهاتِ وَ الْآبَاء[۷]

بجهم[۸] از بد ایام چنانك

کز[۹] سر شست[۱۰] جهد تیر خدنگ

نعمت و اسب گرانمایه ترا[۱۱]

من و این نفس شریف وخر لنگ

گر بههر جور[۱۲] که باشد[۱۳] بکشد

من پلنگم نکشد[۱۴] جور[۱۵] پلنگ

آخرالامر وزیر حشم[۱۶] و حاشیه[۱۷] جمع[۱۸] کرد ، و مال و ماشیه[۱۹] گرد[۲۰] آورد[۲۱] . هر چه لابدّ بود برداشت ، و هر چه زاید بود بگذاشت . در اطراف آفاق و بلاد خراسان وعراق میرفت. در هرمنزلی

۱ــ لی : ندارد ۲ــ لی: + و نه حشمت شود مرا ۳ــ لی: از «مرا و نه...» ندارد ۴ــ بو : + چون روی به راه نهاد این ابیات برزبان میراند . شعر ۵ــ لی وحل: ندارد ۶ــ لی و حل : ندارد ۷ــ بو : شعر را ندارد ۸ــ بو : بخت من ۹ــ پا : از ۱۰ــ لی : شصت ۱۱ــ بو : نهاد ۱۲ــ لی: هر رنج ۱۳ــ بو : خواهی ۱۴ــ لی : نکشم ۱۵ــ لی : رنج ۱۶ــ بو : ندارد ۱۷ــ لی : خدم ۱۸ــ لی : گرد ۱۹ــ لی : خواسته ۲۰ــ لی : جمع ۲۱ــ پا : کرد.

نزلی از شادمانی ، و در هر فرسنگی رنگی از کامرانی . شعر:

وَ خَیْرُ عُمْرِ الْفَتی عُمْرٌ یَعِیشُ بِهِ
مُقَسَّمَ الْحَظِّ بَیْنَ الجِدِّ وَ اللَّعِبِ
فَحَظُّ ذٰلِکَ مِنْ عِلْمٍ وَ مِنْ اَدَبٍ
وَ حَظُّ هٰذا مِنَ اللَّذّاتِ وَ الطَّرَبِ[1]

قال[2] علیه‌السلام : سٰافِرُوا[3] تَصِحُّوا وَ تَغْنَمُوا . همچنین[4] شهر به شهر می‌رفت ، تا[5] زمانه[6] او را به‌ارمنیّه و الآن (۵۹ب) افگند . در گوشهٔ مرغزاری ودامن کوهساری خیمه‌ها بزدند[7] . منزلی که هوای اوصحیح بود، و فضای او فسیح . آب او زلال[8] و نسیم او شمال . مرغان او در ترنّم و گلهای او درتبسّم[9] . روزی چند آنجا بنشست . و خدمتگاران او به شهر می‌آمدند[10] ، و خرید و فروخت می‌کردند[11]. چون[12] مردمان حسن‌معاملت‌و صحّت مبایعت[13] ایشان بدیدند ، با ایشان دوستی در گرفتند . تا روزی پادشاه را خبر شد[14]، که مردی شریف وخواجه‌ای لطیف بدین ولایت آمده است[15] ، با خدمتگاران مهذّب[16] و اسباب مرتّب[17]. پادشاه جنیبت خاص بفرستاد[18]، و به اعزازی[19] و اکرامی او را بخواندند ، و هر چه ممکن

۱ـ لی و بو : شعر را ندارد ۲ـ بو : + النبی ۳ـ لی و پا : تسافروا ۴ـ پا : + از ۵ـ پا : + قضیت . بو : + غصه ۶ـ پا و بو : زمان ۷ـ پا : بزد ۸ـ بو : + بود ۹ـ پا و بو: + چون ۱۰ـ پا: می‌آمدندی . بو : از «او به‌شهر...» ندارد ۱۱ـ پا : می‌کردندی. بو : کردندی ۱۲ـ بو: ندارد ۱۳ـ بو: متابعت ۱۴ـ لی : کردند ۱۵ـ لی : رسیدست ۱۶ـ بو : + و آشنایان و یاران ۱۷ـ پا : + شعر:

سهل الحجاب اذا حللت ببابه — طلق الیدین مودب الخدام
و اذا رایت صدیقه و حمیصه — لم تدر ایهما اخوالارحام

۱۸ـ پا: + تا ۱۹ـ بو: اعزاز.

بود[۱] از تبجیل و احتشام[۲] و تعظیم و احترام[۳] به‌جای آوردنـد . بوتمّام هدیه‌های غریب[۴] و طرایف[۵] عجیب برگرفته بود. خبر[۶] : قال‌علیه‌السلام[۷] : تهادوا‌تحابوا . چون به حضرت شاه رسید ، زمین ببوسید و هدیه‌ها عرض داد. حالی[۸] خلعتش[۹] بپوشانیدند[۱۰]، و با نقبای[۱۱] درگاه وحجّاب[۱۲] بارگاه[۱۳] بازگردانیدند[۱۴]. بعدازآن پادشاه هرگه[۱۵] که[۱۶] بساط بزم را بسط[۱۷] فرمودی و لذّات‌معاشرات[۱۸] ضبط نمودی، به[۱۹] شراب ریحانی[۲۰] و سماع‌خسروانی، اشتغالی[۲۱] خواستی[۲۲] نمودن[۲۳]، و مصابیح سرور را[۲۴] در زجاجات نور اشتعالی[۲۵]، بوتمّام را[۲۶] استحضار[۲۷] (۶۰ الف) فرمودی ، و به نوادر[۲۸] کلمات و لطایف عبارات او[۲۹] استبشار[۳۰] نمودی[۳۱].

اتفاق را[۳۲] روزی‌پادشاه[۳۳] به میدان بود و گوی‌درخم[۳۴] چوگان.[۳۵] مه‌رویان[۳۶] چگل[۳۷] اسب می‌تاختند[۳۸]، و دلفریبان بسمل[۳۹]، گوی می‌باختند، به نوك سنان حلقه می‌ربودند ، و در آداب سلیح[۴۰] ید بیضا می‌نمودند[۴۱] .

۱ــ پا : شد ۲ــ لی : اکرام ۳ــ لی و بو : «تعظیم و احترام» ندارد ۴ــ پا، ندارد ۵ــ بو : + ها ۶ــ پا : الخبر ۷ــ پا : «قال‌علیه...» ندارد ۸ــ بو: + شاه ۹ــ بو : خلعتی در بوتمام ۱۰ــ پا : برسانیدند ؟؟ . بو : پوشانید ۱۱ــ بو : نقیبان ۱۲ــ بو : حاجبان ۱۳ــ بو : + وی را ۱۴ــ بو : گردانید ۱۵ــ پا : هرگاه ۱۶ــ لی : ندارد ۱۷ــ بو : بسیط ۱۸ــ پا : معاشرت ۱۹ــ پا : ندارد ۲۰ــ لی : ندارد ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ لی: خواست ۲۳ــ پا : بود ۲۴ــ پا : ندارد ۲۵ــ پا : + نمودی . بو : استعمالی بود ۲۶ــ بو : + بخواندی ۲۷ــ لی : استحضاری ۲۸ــ لی : تواتر ۲۹ــ بو : + پیوسته ۳۰ــ لی : استبشاری ۳۱ــ بو : کردند ۳۲ــ بو: اتفاقا ۳۳ــ پا : ندارد ، بو: پادشاه روزی ۳۴ــ پا و بو : زخم ۳۵ــ بو : + چون ۳۶ــ لی : + چو ۳۷ــ پا : چوگل دستانبوی . ۳۸ــ پا : «اسب می‌تاختند» ندارد ۳۹ــ بو : ندارد ۴۰ــ پا : سلاح ۴۱ــ لی : از «ودل فریبان...» ندارد .

بوتمّام بر دقایق مبارزت و محاربت واقف بودی ، و در[۱] انواع حمله و عطفهٔ طرد و نبرد متصرّف . بسیاری حرب و مصاف دیده[۲] ، و بی‌شمار[۳] درد و صاف[۴] چشیده . بدانستی که تیر بر[۵] کدام عطفه رد توان کرد[۶] ، و معلومش بودی[۷] که نیزه را به چه[۸] طرفه منع توان نمود. آن روز در اسب تاختن و گوی باختن صنعتها نمود[۹] . پادشاه[۱۰] چون[۱۱] تمامت آن[۱۲] اسباب از بوتمّام[۱۳] در آداب طعن و ضرب بدید[۱۴]، تحسین[۱۵] و آفرین[۱۶] نمود، و در توقیر مراتب[۱۷] وتوفیر رواتب[۱۸] اومبالغت فرمود[۱۹].او را مقرّب مجلس وندیم و مونس خود[۲۰] گردانید ، وهر روز[۲۱] مددی از تقریب و لطیفه‌ای‌از ترحیب به وی می‌رسانید[۲۲]. پیوسته در غیبت و حضرت[۲۳] شمایل و مخایل او را می‌ستودی[۲۴] ،و به حضور او تبجّح و سرور [۲۵] می‌افزودی[۲۶] .

بیت[۲۷] :

هر ذات که در وی‌از معانی[۲۸] اثر[۲۹] است

او را بر هر زیرك[۳۰] و عاقل خطرست (۶۰ ب)

روزی بوتمّام گفت : بنده[۳۱] نواختن از[۳۲] مکارم‌اخلاق پادشاه ،

۱ـ بو : + آن ۲ـ بو : + بود . پا : از « بسیاری حرب... » ندارد ۳ـ بو : بسیاری ۴ـ بو : صاف و درد ۵ـ پا و بو : به ۶ـ بو : کردن ۷ـ بو: بود ۸ـ پا : کدام ۹ـ لی : از «آن‌روز در ...» ندارد ۱۰ـ بو : ندارد ۱۱ـ پا : + آن ۱۲ ـ پا : ندارد ۱۳ـ پا و بو : « از بوتمام » ندارد ۱۴ـ بو : بدیدند ۱۵ـ بو : + وافر ۱۶ـ بو : ندارد ۱۷ـ پا : توفیر رواتب ۱۸ـ پا : توقیر مراتب ۱۹ـ پا و بو : نمود ۲۰ـ پا و بو : ندارد ۲۱ـ پا : روزی ۲۲ـ بو : می‌رسید ۲۳ـ بو : حضور ۲۴ـ لی: + و نور را می‌نمودی ۲۵ـ لی : «وسرور» ندارد ۲۶ـ لی : از « و به حضور ... » ندارد ۲۷ـ بو : شعر ۲۸ـ پا : معالی ۲۹ـ لی : خبر ۳۰ـ بو : بزرگ ۳۱ـ پا: + را . بو : + را از ۳۲ـ پا و بو: ندارد .

بدیع نیست[۱] ، که عادت آفتاب تابیدن است ، و حرفت[۲] سحاب باریدن. اما نظر عواطف پادشاه[۳] محبوب جهانیانست[۴] و مطلوب عالمیان[۵] . چون نظر پادشاهی[۶] در حقّ بنده‌ای نامتناهی بینند[۷] ، نباید که جمعی به‌حکم[۸] حسد[۹] ، صحیفهٔ آینهٔ قربت بنده[۱۰] را تیره کنند[۱۱]، یا طایفه‌ای به‌غبار غیرت، دیدهٔ سعادت بنده را خیره گردانند[۱۲] . خبر : قال‌النبی[۱۳] علیه‌السلام : انَّ الْحَسَدَ لَیَاْکُلُ الْحَسَنَاتِ کَمَا تَاْکُلُ النَّارُ الحَطَبَ[۱۴]. شعر[۱۵] :

اَنَا کَالْوَرْدِ فِیهِ رَاحَةُ قَوْمٍ
ثُمَّ لِلاٰخَرِینَ فِیهِ[۱۶] زُکَامُ[۱۷]

در چشم حسّاد ، صلاح فساد نماید و رواج کساد . حاسد[۱۸] ، غیب[۱۹]گوی و عیب جوی باشد . گل[۲۰] لطیف را ، خار[۲۱] کثیف پندارد[۲۲] و فخر ذوات[۲۳] را ، عار صفات شمارد[۲۴] . پادشاه گفت : بدانکه[۲۵] سخن حاسد[۲۶] در بازار عقل بس[۲۷] کاسد بود ، و ترّهات[۲۸] حسّاد به[۲۹] سمع اهل سداد[۳۰] ، فاسد[۳۱].

۱ــ پا : می‌نماید ۲ــ بو : طبیعت ۳ــ بو : + چون ۴ــ پا : «است» ندارد ۵ــ پا : + است ۶ــ پا: پادشاه. بو: از «محبوب جهانیانست...» ندارد ۷ــ بو: گردد ۸ــ لی : «به‌حکم» ندارد ۹ــ لی : حساد ۱۰ــ لی : ندارد ۱۱ــ بو : گردانند ۱۲ــ بو : کنند ۱۳ــ پا : ندارد ۱۴ــ در لی این خبر بعد از شعر آمده ۱۵ــ لی ندارد ۱۶ــ لی : منه ۱۷ ــ بو : شعر را ندارد ۱۸ــ لی : حساد ۱۹ــ بو : عیب ۲۰ــ بو : گلی ۲۱ــ بو : خاری ۲۲ــ لی و بو : بینند ۲۳ــ بو : دولت ۲۴ــ لی : شمرند. پا : + شعر :

ان یسمعوا ریبة طاروا بها فرحا منی و ما سمعوا من‌صالح‌دفنوا

۲۵ــ پا و بو : ندارد ۲۶ــ پا : حاسدان ۲۷ــ پا و بو : ندارد ۲۸ــ بو : + اهل ۲۹ــ پا : در ۳۰ــ بو : از « به‌سمع اهل ... » ندارد ۳۱ــ بو : + و این بیت می‌گفت .

قطعه[۱]

درسمع[۲] ما که مرکز پرگار حکمت است
هرگز[۳] مقال کین وحسد[۴] را گذر مدان
نقشی که بر صحیفهٔ مکری کشد حسود[۵]
هرگز بدان صحیفه دلم را نظر مدان

[۶]در آن[۷] ملك چهار وزیر بودند[۸]. پادشاه به‌حکم فطنت و فطرت که موضع لطف (۶۱ الف) ازلی است[۹] ، و مصنوع فضل اولی[۱۰]، چهار وزیر بر[۱۱] مثال چهار عنصر در ملك نصب[۱۲] کرده بود ، تا به ترکیب و امتزاج رای[۱۳] عالم‌آرای[۱۴]، نظم ملك[۱۵] را بر پای می‌دارند[۱۶]. وزرای حضرت[۱۷] ، که سفرای مصلحت[۱۸] و امنای دولت بودند[۱۹]، چون قربت بوتمّام[۲۰] درحضرت پادشاه[۲۱] تمام دیدند، امواج حسد دربواطن[۲۲] متلاطم شد ، و غمام غیرت در ضمایر[۲۳] متراکم . با یکدیگر به‌طریق مشورت گفتند ،که این‌مرد غریب‌آبروی ما بخواهد[۲۴] برد . نباید که[۲۵] ازعواصف[۲۶] استیلای اوشجرات[۲۷] مرتبهٔ[۲۸] ما را ضرری[۲۹] بود ، یا ازقواصف استعلای او[۳۰] ثمرات[۳۱] درجهٔ ما را خطری[۳۲]. طریقی باید کرد[۳۳]که او[۳۴] قرار[۳۵]

۱ــ پا: بیت . بو: ندارد ۲ــ لی: شمع ۳ــ پا و بو: + مقالت حسدی ۴ــ پا و بو: از «مقال کین ...» ندارد ۵ــ حل: کسی. لی: حسد ۶ــ بو: مکر ۷ــ پا: این ۸ــ پا: بود ۹ــ پا: «است» ندارد ۱۰ــ پا: + است رای ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ پا و لی: ندارد . بو: + راست ۱۴ــ بو: ندارد . پا و لی: «آرای» ندارد ۱۵ــ بو: ملك نظم ۱۶ــ لی: «می» ندارد ۱۷ــ پا: + را ۱۸ــ پا: ملت ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ لی: ابوتمام ۲۱ــ لی: حق . پا: + پادشاه ۲۲ــ بو: + ایشان ۲۳ــ بو: + هریك ۲۴ــ لی: خواهد ۲۵ــ بو: + روزی ۲۶ــ لی و بو: عواطف ۲۷ــ پا و بو: شجره ۲۸ــ بو: مراتب ۲۹ــ لی: خطری ۳۰ــ پا: از «یا از قواصف ...» ندارد ۳۱ــ پا: ثمره ۳۲ــ لی: ضرری ۳۳ــ پا: ندارد ۳۴ــ لی: ندارد ۳۵ــ لی: فرار .

به فرار[۱] بدل کند، وعزیمت سکـون به‌هزیمت کُنْ فَیَکُون* عوض سازد[۲]. هر کسی رایی می‌زدند، و بر آن اتفاق[۳] نمی‌افتاد. گفتند: تدبیر این کار چیست؟ مثل[۴]: اِنَّ الْبُغاثَ بِـاَرْضِنـا یَسْتَنْسِر[۵]. آن‌که سرور وزرا بود ومقدم سفرا وامنا[۶] گفت[۷]: شاه چین را دختری است[۸]، که امروز در بسیط عالم به‌جمال او آدمی‌زاده[۹] نیست. آفتابی است درصورت بشریّت، وحوریست در هیأت آدمیت. گل رنگ از رخسار او می‌برد، وشکر[۱۰] حـلاوت از گفتار او می‌ستاند[۱۱]. حوراء انسیّه و عذراء قدسیّه[۱۲]. خطبهٔ حسن او بـر ذروهٔ منابرست[۱۳]، وآفرین[۱۴] شوق او دردل (۶۱ ب) مفاخر سلاطین[۱۵]. هر پادشاهی که[۱۶] رسولی[۱۷] را[۱۸] به‌التماس مصاهرت و استدعای مناکحت[۱۹] آنجا می‌فرستد، شاه چین آن رسول را سیاست می‌فرماید[۲۰]. امروزماجرای حسن وجمال وبدایع کمال[۲۱] آن دختردر[۲۲] پیش شاه حکایت کنیم. چون[۲۳] صفت[۲۴] جمال[۲۵] به‌سمع او رسد[۲۶]، رغبتی[۲۷] صادق وشوقی[۲۸] محرّق[۲۹] پدیدار[۳۰] آید[۳۱]، رسول[۳۲] مهذّب طلب کند. همه‌اتفاق کنیم که بسالت[۳۳] این[۳۴] در ذات بوتمام مجموع[۳۵] است، وکفایت مهمّات و دفع ملمّات دررای[۳۶]

۱ــ لی: قرار. بو: برقرار ۲ــ لی: کنند. ۳ــ بو: + کـردند ۴ــ پا: مصراع ۵ــ لی‌وبو: از «مثل‌ان...» ندارد ۶ــ پا و بو: + بود ۷ــ بو: + که ۸ــ بو: هست ۹ــ بو: آدمی‌زاد ۱۰ــ پا: + را ۱۱ــ پا: حاصل می‌شود ۱۲ــ بو: از «می‌ستاند...» ندارد. پا: + ازوی رشك می‌برند ۱۳ــ لی: آفرینست ۱۴ــ لی: خطبه ۱۵ــ بو: + و ملوك ۱۶ــ بو: «پادشاهی که» ندارد ۱۷ــ پا: رسول ۱۸ــ پا: ندارد. بو: + که ۱۹ــ لی: از «به التماس...» ندارد ۲۰ــ پا: می‌کند ۲۱ــ پا و بو: از «وجمال و...» ندارد ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ بو: + وصف آن حسن و ۲۴ــ پا: + ازحسن و. بو: ندارد ۲۵ــ پا و بو: + وبدایع کمال بشنود ۲۶ــ پا و بو: از «و به‌سمع...» ندارد ۲۷ــ پا: رغبت ۲۸ــ پا: شوق. بو: عشقی ۲۹ــ بـو: محرقش ۳۰ــ بو: پدید ۳۱ــ بو: + چون ۳۲ــ بو: رسولی ۳۳ــ لی: رسالت. پا: بصارت ۳۴ــ لی: آن ۳۵ــ لی: مجتمع ۳۶ــ لی: ندارد.

* ــ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۱۱

و رؤیت او موضوع[۱] . شاه[۲] بوتمّام را به[۳] رسالت چین اشارت فرماید ، و بوتمّام به‌ضرورت[۴] تکفّل مبادرت[۵] نماید . چون بوتمّام رفت، رجوعش متعذّر بود ، و معاودتش نامتصوّر .

روز دیگر این سخن در[۶] انداختند ، و چندانی در اصناف جمال[۷] و اوصاف[۸] دلال[۹] آن دختر[۱۰] مبالغت کردند[۱۱] ، که پادشاه را عشقی[۱۲] کلّی و میلی اصلی پدیدار آمد[۱۳] . وَ الْاُذُنُ تَعْشَقُ قَبْلَ الْعَیْنِ اَحْیاناً[۱۴]

پادشاه[۱۵] روز دیگر به‌حکم عشق[۱۶] از احوال چین و رسوم و آیین ایشان[۱۷] هر نوع[۱۸] سوال کردی[۱۹] . وزرا بدان[۲۰] سوال اهتزاز[۲۱] می‌نمودند[۲۲] ، وسخن را در تشویق و تعشیق آغاز می‌نهادند[۲۳] . تا پادشاه در قید عشق مضطر و مضطرب شد . هر روز[۲۴] نهال عشق را آبی[۲۵] می‌دادند[۲۶] ، و هر لحظه زلف[۲۷] محبّت را[۲۸] تابی[۲۹] . پادشاه[۳۰] را خواب و قرار زایل شد ، و سکون وصبر[۳۱] باطل. القصّه ، (۶۲ الف) با وزیران عشق دل[۳۲] در میان نهاد ، و طریق[۳۳] عفت بر کران ، و پردهٔ راز را بگشاد[۳۴] . شعر[۳۵] :

وَحَدَّثْتَنِی یا سَعْدُ[۳۶] عَنْها فَزِدْتَنِی
جُنُوناً فَزِدْنِی مِنْ حَدیثِكَ یا سَعْدُ

۱ــ لی: منطبع ۲ــ پا: ندارد ۳ــ پا: ندارد ۴ــ پا: + به ۵ــ لی: مبارزت ۶ــ بو: + میان ۷ــ بو: ندارد ۸ــ بو: + دختر وجمال و ۹ــ لی: + وی ۱۰ــ لی و بو: «آن دختر» ندارد ۱۱ــ حز: می‌نمودند. لی: نمودند ۱۲ــ بو: عشق ۱۳ــ پا: + مثل ۱۴ــ لی: از «والاذن ...» ندارد ۱۵ــ پاوبو: شاه ۱۶ــ بو: + دل. لی: «به حکم عشق» ندارد ۱۷ــ بو: + از ۱۸ــ بو: گونه . پا: ندارد ۱۹ــ پاو بو: سوالی‌می‌کرد ۲۰ــ بو: اندران ۲۱ــ پا: اهتزازی ۲۲ــ لی: می‌کردندی ۲۳ــ لی: می‌نهادندی ۲۴ــ پا: روزی ۲۵ــ پا: آب ۲۶ــ لی: می‌داد ۲۷ــ لی: رکسن ۲۸ــ لی: ندارد ۲۹ــ پا: تاب می‌دادند . بو: تاب می‌افزودند ۳۰ــ بو: تا شاه ۳۱ــ پا و بو: صبر وسکون ۳۲ــ پا وبو: ندارد ۳۳ــ لی: + استناد و. پا: طریقت ۳۴ــ پا: از «وپرده ...» ندارد ۳۵ــ لی: خبر ۳۶ــ لی: هند.

هَوَاهَا هَوىً لَمْ يَعْرِفِ الْقَلْبُ غَيْرَه
فَلَيْسَ لَهُ قَبْلٌ وَ لَيْسَ لَهُ بَعْدُ[۱]

گفت: اموال[۲] خزاین را[۳] حصر کنید[۴]، ودخل اسباب[۵] و املاك را[۶] حرز[۷]، تاجمله[۸] بدین[۹] شاه چین فرستم، و[۱۰] دختر[۱۱] او[۱۲] را[۱۳] بخواهم. وزرا گفتند[۱۴] تا عقد مناکحت بسته نشود، وعهد مصالحت پیوسته نگردد، ذخایر اموال و نفایس منال نتوان فرستاد. اول رسولی باید، که مراسم ملك فغفور چین[۱۵] بداند[۱۶]، و دقایق خدمت ملوك و سلاطین بشناسد، تا رسالت اداکند، و هدیه‌ای ببرد وخبری باز آرد. شاه[۱۷] گفت[۱۸]: نیکو می‌گویید[۱۹]. این رسالت را مردی[۲۰] باکفایت وهدایت[۲۱] باید[۲۲]، که اورا[۲۳] منظری لطیف بود[۲۴] و مخبری شریف[۲۵]. طلب کنید[۲۶]. گفتند: امروز در ملك پادشاه[۲۷] از بوتمّام تمام‌تر مردی[۲۸] نیست[۲۹]، که به[۳۰] اقبال پادشاه[۳۱] در علم[۳۲] وعقل[۳۳] قدوه‌ای است، و درحلم وفضل[۳۴] قبله‌ای. به[۳۵] خلق وخلق آراسته، و به لطافت و ظرافت[۳۶] پیراسته.

چون بوتمّام به‌عادت معهود به‌حضرت پادشاه[۳۷] آمد، پادشاه گفت: بدانکه مرا[۳۸] بر[۳۹] شهامت رای[۴۰] تواعتقادی[۴۱] است[۴۲]، وبرنهایت[۴۳] علم تو

۱ــ بو: از «و پردهٔ راز ...» ندارد ۲ــ پا: ندارد ۳ــ پا: مرا ۴ــ پا: کمیت ۵ــ پا و بو: ندارد ۶ــ پا: مرا ۷ــ پا: + گیریت ۸ــ بو: جملگی به ۹ــ پا: این. بو: ندارد ۱۰ــ پا و بو: + این ۱۱ــ بو: + را از ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ لی: + که ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: + وحقایق ۱۷ــ لی: پادشاه ۱۸ــ بو: + تعرف ۱۹ــ پا: می‌گوییت. بو: «نیکو می‌گویید» ندارد ۲۰ــ بو: + باید ۲۱ــ بو: هدایت وکفایت و با تدبیر ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ بو: «اورا» ندارد ۲۴ــ پا و بو و لی: ندارد ۲۵ــ پا: + باشد. بو: + دارد بطلبید ۲۶ــ بو: «طلب کنید» ندارد ۲۷ــ بو: شاه ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ بو: + مردی ۳۰ــ پا و بو: ندارد ۳۱ــ بو: + دارد و ۳۲ــ لی: + واقبال. پا: عقل ۳۳ــ پا: علم ۳۴ــ پا: فضل وحلم ۳۵ــ بو: با ۳۶ــ پا: به لطایف وظرایف ۳۷ــ پا و بو: ندارد ۳۸ــ بو: مارا ۳۹ــ پا و بو: در ۴۰ــ لی: ندارد ۴۱ــ لی: اعتمادی و رای تواعتقادی ۴۲ــ لی: ندارد ۴۳ــ پا: به‌هدایت. بو: به هنر و ادب و. لی: «برنهایت» ندارد

اعتضادی[۱]. (۶۲ ب) مهمّی کلّی از مهمّات اصلی حادث[۲] شده است، و تا این غایت[۳] اتمام[۴] آن مهم‌را اهل[۵] نمی‌یافتیم[۶]، و آن[۷] مشکل‌را سهل می[۸]داشتیم. اما[۹] امروز چون[۱۰] ملك به‌مکان رای صایب[۱۱] تو اعتدادی[۱۲] دارد[۱۳]، و به ارکان[۱۴] عقل[۱۵] ثاقب[۱۶] تو استعدادی، مدتی[۱۷] است تا[۱۸] می‌خواستم که میان این جانب و شاه چین مراسلتی بود، و برای استحکام مودّت[۱۹] به وجه نکاح مواصلتی. معلوم است که اتمام آن[۲۰] مهمات را مفاتیح[۲۱]، کفایت شماست، و اهتمام مرادات را مصابیح[۲۲]، درایت شما. بوتمّام خدمت کرد و گفت: بنده مال و عمر فدا کند تا هرچه مطلوب پادشاه است[۲۳] و محبوب شاهنشاه[۲۴] محصّل[۲۵] گردد.

وزرا اسباب رسالت از مواکب و مراکب[۲۶] ترتیب[۲۷] کردند، و از خزانه زواهر[۲۸] جواهر و غرر درر، و جامه‌های غریب و سلاحهای[۲۹] عجیب برای هدیه به‌وی دادند، و به وداع بوتمّام، یك منزل تمام[۳۰] با شراب و اغانی و اسباب شادمانی بیرون آمدند.

چون[۳۱] بوتمّام به‌دارالملك چین[۳۲] رسید، و خبر قدوم رسول، شاه چین بشنید، بفرمود تا ترتیب منزل و نزل و باده و نقل به‌جای آوردند، و با انواع الطاف[۳۳] و الوان استعطاف قدوم او[۳۴] رامقابله نمودند[۳۵]. چون[۳۶]

۱ـ لی: + هست ۲ـ بو: ثابت ۳ـ بو: + من ۴ـ بو: ندارد ۵ـ بو: اهلی ۶ـ بو: نمی‌یافتم ۷ـ لی: این ۸ـ لی: ندارد. بو: نمی ۹ـ لی: + چون ۱۰ـ لی: ندارد ۱۱ـ لی: ندارد ۱۲ـ لی: اعتضادی. بو: اعتدالی ۱۳ـ بو: + واعتدادی ۱۴ـ لی: + رای ۱۵ـ پا: + سابق ثابت. بو: + سابق ۱۶ـ پا وبو: ندارد ۱۷ـ پا: + مدید ۱۸ـ بو: که ۱۹ـ پا: مودتی ۲۰ـ لی: ندارد ۲۱ـ پا و بو: مفتاح ۲۲ـ پا وبو: مصباح ۲۳ـ لی: باشد ۲۴ـ پا و لی: شاه ۲۵ـ لی: + شود و ۲۶ـ لی: مراکب و مواکب ۲۷ـ پا: ترکیب ۲۸ـ بو: + و ۲۹ـ بو: سلیحها ۳۰ـ لی: ندارد ۳۱ـ بو: از «باشراب و اغانی ...» ندارد ۳۲ـ لی: حصین ۳۳ـ پا: ندارد ۳۴ـ پا: وی ۳۵ـ پا: شعر. + اذ انزلنا بکم کنا ضیوفکم باللبس والجود والانعام والکرم.
۳۶ـ بو: از «و با انواع ...» ندارد.

بوتمّام هدیه‌ها و تحفه‌ها برسانید، و تحیّت[۱] و سلام و تشوّق[۲] و استسلام بگزارد، (۶۳ الف) شاه چین هرچه ممکن شد از اصطناع و تعظیم و انواع تکریم به‌جای آورد، و هرچه تصوّر داشت[۳] از تجشّم و تبجیل، و اعزاز و تفضیل[۴] بفرمود. پس[۵] روزی بوتمام را گفت: ملك الآن، ملکی عظیم است[۶]، و شاه الآن، شاهی[۷] کریم. و من[۸] در[۹] عالم[۱۰] کریمهٔ خود را خاطبی از وی بزرگوارتر و خسروی از وی کامکارتر نیابم[۱۱]. الّا آنکه از[۱۲] برای او[۱۳] محقّری جهاز[۱۴] ساخته‌ام، و مالابدّی به‌قدر استطاعت پرداخته. تو رسولی امین[۱۵] و مردی[۱۶] با رای متین می‌نمایی. مثل[۱۷]: إنَّ الْجَوادَ عَیْنُهُ فرارُه[۱۸]. نسیم[۱۹] غالیهٔ امانت از روایح شمامهٔ تو، به‌هر مشامی می‌رسد، و آثار کمال انسانیّت از نقش خامهٔ تو، در هر مقامی ظهور می‌پذیرد[۲۰]. ترا بباید رفت و[۲۱] دختر مرا[۲۲] به‌دیدهٔ به‌بین خود دیدن، و به[۲۳] چشم رضا و عین یقین دانستن، و نظری[۲۴] برجهاز او[۲۵] افگندن[۲۶]. شعر:

إذَا صَحَّ مِنْكَ الوُدُّ فَالْمالُ هَیِّنٌ
وَکُلُّ الَّذی فَوْقَ التُّرابِ تُرابٌ[۲۷]

اگر شایسته[۲۸] شاه الآن[۲۹] بود، شما را فرمان بود[۳۰]. بوتمّام زمین

۱ــ لی: ندارد ۲ــ لی: تشویق ۳ــ پا و بو: دارد ۴ــ بو: + و انواع تکریم به‌جا آورد ۵ــ بو: ندارد ۶ــ پا: ندارد ۷ــ لی: شاه ۸ــ بو: ندارد ۹ــ بو: + این ۱۰ــ بو: + من ۱۱ــ بو: + اکنون ۱۲ــ بو: از «الاآنکه ...» ندارد ۱۳ــ لی: وی مختصری ۱۴ــ لی: جهازی ۱۵ــ لی: رسول امینی ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ پا: ندارد ۱۸ــ بو: از «مثل. ان...» ندارد ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ بو: می‌نماید ۲۱ــ پا: تا ۲۲ــ بو: را بباید دید وچشم. پا: + ببینی ۲۳ــ پا: از «دیدهٔ به‌بین...» ندارد ۲۴ــ لی و بو: از «به‌دیدهٔ به ...» ندارد ۲۵ــ لی: وی ۲۶ــ بو: افگند. پا: افگند اگر شایستهٔ شاه ... الخ ۲۷ــ لی‌وبو: شعر را ندارد ۲۸ــ بو: + باشد ۲۹ــ بو: + را ۳۰ــ بو: از «بود شما...» ندارد. پا: از «اگر شایستهٔ شاه ...» ندارد

ببوسید[1] و گفت: کریمه‌ای که از[2] صلب ابوّت پادشاهی[3] بود، و درمعرض معاهدت و مواصلت[4] شاهنشاهی[5] باشد[6]، در[7] عقل و شرع جایز نبود مرا روی او[8] دیدن، یا[9] آواز او[10] شنیدن. اگر لایق آن پادشاه نبودی، تقدیر ربّانی و سعد آسمانی، الهام طلب (۶۳ ب) به باطن او نفرستادی، بل‌که[11] قضا و قدر این گوهر در دل او ننهادی. بیت[12]:

هر آنك او مهیّا بود دولتی را اگر او نجوید بجویدش دولت[13]

اما حدیث جهاز، غرض پادشاه ما نه[14] تحصیل ملك[15] و مال است، بلکه تسجیل[16] کمال است. مثل:[17] اَلْمالُ غادٍ وَرائِحٌ وَالْمَوَدَّةُ مِسْكٌ فائِحٌ. شاه چین گفت: احسنت ای خردمند[18] پسندیده[19] و[20] مرد[21] جهان دیده، بسیاری رسولان به‌طلب این عقد و تحصیل[22] این عهد آمده‌اند[23]، امّا هر رسولی را[24] که این سخن بگفتمی[25]، حالی به مطالعت[26] مستورات حرم مسارعت[27] نمودندی[28]، و به‌دیدن محارم[29] و مکارم[30] مبادرت[31]. مرا طاقت تحمل آن[32] عار و امکان کشش[33] آن بار نبودی، هم[34] در راه‌سرش برگرفتمی، و به قراین حرکات و نمودار سکنات بدانستمی، که چون[35]

۱ــ بو: بوسه داد ۲ــ پا و بو: + متن ۳ــ پا: پادشاه ۴ــ لی: معاهده و مواصله ۵ــ لی: شاهی دیگر. پا: پادشاهی ۶ــ لی: بود ۷ــ لی: از ۸ــ بو: وی ۹ــ پا: و ۱۰ــ بو: وی ۱۱ــ لی: «بلکه» ندارد ۱۲ــ حل: شعر ۱۳ــ لی و بو: شعر را ندارد ۱۴ــ بو: مایه ۱۵ــ پا: ندارد ۱۶ــ پا: تبجیل ۱۷ــ پا: الخبر ۱۸ــ بو: مرد ۱۹ــ بو: + رای وخردمند ۲۰ــ پا: + ای ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ پا و بو: تقریر ۲۳ــ لی: آمدند ۲۴ــ بو: ندارد ۲۵ــ بو: بگفتی ۲۶ــ پا: به‌مطالعهٔ آن ۲۷ــ لی: مبادرت ۲۸ــ پا: کردندی ۲۹ــ پا: + نسوان ۳۰ــ پا وبو: ندارد ۳۱ــ پا: + نمودندی. لی: مسارعت ۳۲ــ لی: ندارد ۳۳ــ بو: کشیدن ۳۴ــ لی: ندارد ۳۵ــ پا: ندارد.

رسول[۱] دقایق حرمت نداند ، پادشاهش[۲] هم مراتب وصلت[۳] نشناسد[۴] . بی‌خردی خادم[۵] دلیل بی‌خردی[۶] مخدوم باشد . اما چون ترا با عقلی[۷] راجح و علمی[۸] واضح یافتم، دانستم که کوکب نور از آفتاب گیرد، وصدف لآلی از سحاب پذیرد. عکس نور خرشید[۹] از ذات کامل است[۱۰]، که جواهر تجارب عقلی را درمعدن باطن[۱۱] تو منعقدگردانیده است. اکنون فرزند من پرستار اوست، و مال و ملك من نثار روزگار[۱۲] او . ائمّهٔ ایّام[۱۳] وقضاة و حکام را بخواند[۱۴]، (۶۴ الف) وعقدمواصلت بر موجب سنّت و شریعت[۱۵] ببستند. چون میان دوملك ازدواجی[۱۶] و میان دودولت امتزاجی[۱۷] پدیدار[۱۸] آمد، آن سور تاریخ دولت شد، و آن سرور فهرست سعادت گشت[۱۹]. چون از نثار آن عقد و احکام[۲۰] آثار آن عهد فارغ شدند[۲۱]، عماری و سماری[۲۲] راست کردند، و دختررا با جمع[۲۳] خدم و اعیان حشم گسیل[۲۴] کردند. بو تمّام مبشّران بفرستاد، و بشارت نامه‌ها بداد .

بُشْرَی فَقَدْ اَنْجَزَ اَلاِقْبالُ ما وَعَدا[۲۵]

چون خبر[۲۶] به[۲۷] شاه رسید ، منازل و مراحل استقبالها نمود[۲۸]. و

۱ــ پا : + چو ۲ــ لی : پادشاه او ۳ــ لی : وصل ۴ــ پا : + شعر .

تخیر اذا ما کنت فی‌الامر مرسلا   فمبلغ آراء الرجال رسولها

۵ــ لی : ندارد ۶ــ پا : بی‌خردگی ۷ــ لی: عقل ۸ــ لی : علم ۹ــ پا و بو : خورشید ۱۰ــ پا : ندارد ۱۱ــ پا : ندارد ۱۲ــ پاو بو : ندارد ۱۳ــ پا : ایام ۱۴ــ پا : بخواندند ۱۵ــ پا : شریعت و سنت ۱۶ــ لی : + پذیرفت ۱۷ــ لی : از «ومیان دو...» ندارد ۱۸ــ بو : پدید ۱۹ــ لی: ندارد، پا : + شعر :

سعدان ضمهما نعیم دائم   قد مد فیه علی الانام ظلال

و اذا تقارنت السعودفعندها   ترجی الصلاح و تحسن الاحوال

۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ پا : شد. لی : + ترتیب ۲۲ــ لی : ندارد ۲۳ــ پا : جمعی ۲۴ــ بو : روان ۲۵ــ لی و بو : شعر را ندارد ۲۶ــ پا : + بشارت ۲۷ــ پا:+ سمع ۲۸ــ لی : نمودند.

چون حمالش به منزل قرب رسید[۱]، و دیده‌اش[۲] بر جمال با کمال[۳] آن عروس[۴]، وجلوهٔ آن‌طاووس‌افتاد[۵]، که در باغ وصال و بوستان دلال‌می‌خرامید، بفرمود تا در[۶] خزائن[۷] بگشادند، و بدره‌های[۸] زر[۹] را مهر[۱۰] برداشتند[۱۱].

قطعه[۱۲]:

مهر سر[۱۳] بدره بباید گشاد   درز بن[۱۴] کیسه[۱۵] بباید درید[۱۶]
هرچه‌به‌خانه‌ست‌بباید فروخت   مهر چنان روی بباید خرید

لشکر[۱۷] را مالهای[۱۸] عظیم‌بخشید،و[۱۹] جشن‌خسروانی[۲۰] بگسترانید[۲۱]. سماع اغانی[۲۲] می‌شنیدند، و شراب ارغوانی می‌نوشیدند[۲۳]. پادشاه را با بوتمام به‌حکم آثار کفایت و انوار[۲۴] شهامت استیناسی می‌بود[۲۵]، و از لطایف علوم[۲۶] و بدایع معلوم[۲۷] او اقتباسی می‌فرمود[۲۸]. وزرا[۲۹] گفتند: دفع[۳۰] این مرد را تدبیری می[۳۱] باید کرد[۳۲]، که پادشاه در گلزار[۳۳] تدبیر[۳۴] ما[۳۵] تنزّهی نمی‌کند، و در بوستان مشورت ما[۳۶] تفکّهی[۳۷] نمی‌نماید.(۶۴ب) پیش ازین گل از باغ ما چیدی، و شمع از چراغ ما افروختی. این

۱ــ پا : از «حمالش...» ندارد ۲ــ پا : نظرش ۳ــ بو : از « وچون حمالش ... » ندارد. پا : « با کمال » ندارد ۴ــ لی: از « دیده‌اش... » ندارد بو : + افتاد ۵ــ بو : دید ۶ــ پا و بو : ندارد ۷ــ بو : + را درها ۸ــ بو : + بیاوردند و برافشاندند ۹ــ پا : ندارد ۱۰ــ پا : سر ۱۱ــ بو : از «زر را ...» ندارد ۱۲ ــ پا و بو : بیت ۱۳ــ لی : زهر ۱۴ــ پا : تن ۱۵ــ پا : بدره ۱۶ــ لی : برید ۱۷ــ لی : + ها ۱۸ــ لی : مال ۱۹ــ پا : + در ۲۰ــ پا و بو : + بر ۲۱ــ پا و بو : ندارد ۲۲ــ پا و بو: + شرابها کشید ۲۳ــ پا و بو : از «می‌شنیدندو...» ندارد ۲۴ــ پا : انواع ۲۵ــ بو : می‌نمود ۲۶ــ پا : علم ۲۷ــ پا : ندارد ۲۸ــ لی : می‌فزود ۲۹ــ بو : ندارد ۳۰ــ لی وبو : ندارد ۳۱ــ لی : ندارد ۳۲ــ پا: ندارد ۳۳ــ بو: + ندما بیش ۳۴ــ لی و بو: ندارد ۳۵ــ بو : ندارد ۳۶ــ بو: + بیش ۳۷ــ لی : تفکری .

اعتراض[۱] سبب فوت[۲] اغراض[۳] جاه و مال ماست، و این اعراض موجب انقراض حرمت و منال ما[۴]. آخرالامر بر آن جمله[۵] قرار دادند، که شاه را در وثاق دو اشاق[۶] بودند[۷] با جمال و باخرد و خدمتگار[۸]، که هر شب پای پادشاه[۹] مالیدندی. وزیران گفتند[۱۰]: شفاء این[۱۱] داء عضال[۱۲] آنست که این دو[۱۳] اشاق[۱۴] را مال بسیار بدهیم[۱۵]، تا چون شاه بخسبد، ایشان به‌طریق[۱۶] سرّگفتن[۱۷] با یکدیگر بگویند[۱۸]، که[۱۹] بوتمام حق نعمت[۲۰] خداوند ما نشناخت، و[۲۱] با او جز[۲۲] نرد دغا نباخت[۲۳]. از عقل روا داشت که حق[۲۴] نعمت ولی‌نعمت[۲۵] را حرام گرداند[۲۶]، و از مروّت جایز شمرد[۲۷] که حرم محترم را بدنام کند[۲۸]. غلامان را مال بدادند، و این[۲۹] تلقین بر طریق تعلیم در باطن ایشان[۳۰] نهادند. چون شب درآمد و ندیمان[۳۱] خاص بنشستند، و اهل عقل و اصحاب فضل اسمار و اخبار گفتند، طبع شاه گشایشی گرفت، و مجلس موانست آرایشی[۳۲]، شاه درخواب شد. ندیمان بازگشتند[۳۳]. غلامان پای شاه[۳۴] مالیدن گرفتند. آنگه[۳۵] با یکدیگر گفتند که[۳۶] اگر ما[۳۷] از شاه

۱ـ بو: + را ۲ـ لی و بو: ندارد ۳ـ بو: ندارد ۴ـ بو: ندارد. پا: + شعر:

حسدوا الفتی اذ لم ینالوا سعیه فالقوم اعداء له و خصوم

کضرائر الحسناء قلن لزوجها حسدا و بغضا انه لدمیم

۵ـ پا: ندارد ۶ـ بو: وشاق ۷ـ بو: بود ۸ـ بو: ندارد. پا: + وی و ۹ـ پا و بو: شاه ۱۰ـ بو: + که ۱۱ـ بو: + درد و دوای این مرد ۱۲ـ بو: «داء عضال» ندارد ۱۳ـ بو: + غلام پایمال. پا: + غلام ۱۴ـ پا و بو: ندارد ۱۵ـ پا: دهیم ۱۶ـ بو: + شرکت ۱۷ـ پا: ندارد. بو: «سرگفتن» ندارد ۱۸ـ پا: گویند ۱۹ـ بو: + این ۲۰ـ لی: ندارد ۲۱ـ بو: + به‌آخر ۲۲ـ بو: «با او جز» ندارد ۲۳ـ بو: بباخت ۲۴ـ پا و بو: ندارد ۲۵ـ بو: ولی‌نعم ۲۶ـ پا: گردانید ۲۷ـ پا و بو: دید ۲۸ـ پا: گردانید ۲۹ـ بو: + ماجرا برطبق ۳۰ـ لی و بو: از «تلقین بر...» ندارد ۳۱ـ بو: + برفتند ۳۲ـ پا: از «غلامان را مال...» ندارد ۳۳ـ بو: از «خاص بنشستند...» ندارد ۳۴ـ بو: پادشاه را ۳۵ـ پا: آنگاه ۳۶ـ پا: ندارد ۳۷ـ بو: من.

نترسیدیمی[۱]، سر[۲] از تن[۳] بوتمام حرام‌زاده[۴] از بن برداشتیمی[۵] و ببریدیمی[۶]، که حق ولی نعمت فرومی‌گذارد، و حرم پادشاه را بدنام می‌گرداند[۷]، (۶۵ الف) ومی‌گوید که[۸] اگر[۹] این زن[۱۰] برمن عاشق‌نگشتی، هرگزولایت ومملکت خویش[۱۱] نگذاشتی.

شاه چون[۱۲] این‌سخن بشنید[۱۳]، ازحمیّت رجولیّت‌برخود بجوشید[۱۴]. خفقانی در[۱۵] دلش پدیدار آمد. وساوس[۱۶] شیطانی[۱۷] آتش غضب نفسانی بر[۱۸] فروختن[۱۹] گرفت، وشرر حمیّت خرمن[۲۰] صبر وسکون را سوختن. با خود گفت که اگر این سخن[۲۱] از زبان‌کسی دیگرشنودمی[۲۲]، برحسدی و غرضی[۲۳] حمل‌کردمی. اما این‌کودکان را با بوتمّام چه‌کینه باشد[۲۴]؟ به اتفاق گم‌کرده می‌جویند، و از شنیده می‌گویند[۲۵].

چون باد[۲۶] بامداد بوزید، وصبح صادق‌ازجانب مشرق بدمید، بوتمّام بر قاعدهٔ معهود[۲۷] به‌حضرت[۲۸] آمد. شاه گفت: فتوی دارم[۲۹] جواب ده. بوتمام‌گفت[۳۰]: بفرماید اگر[۳۱] بنده‌را امکان جواب صواب باشد[۳۲] بگوید. پادشاه[۳۳]گفت: اگر مهتری ازکهتری[۳۴] خیانت بیند[۳۵]، که حکایت آن متعذّر

۱ــ لی: نترسیمی ۲ــ پا و بو: + این ۳ــ پا و بو: «از تن» ندارد ۴ــ بو: + بریدمی ۵ــ پا: از «بن بر...» ندارد ۶ــ بو: بریدیمی. لی: از «از بن ...» ندارد ۷ــ بو: می‌کند ۸ــ پا: ندارد ۹ــ بو: + عروس شاه ۱۰ــ بو: «این زن» ندارد ۱۱ــ بو: +خویش ۱۲ــ لی: ندارد ۱۳ــ پا: بشنود ۱۴ــ بو: بلرزید ۱۵ــ لی: بر ۱۶ــ لی: وسواس ۱۷ــ بو: + و ۱۸ــ پا وبو: ندارد ۱۹ــ پا وبو: افروختن ۲۰ــ لی و بو: ندارد ۲۱ــ پا: + را ۲۲ــ بو: شنیدمی ۲۳ــ لی: غرض حسد ۲۴ــ بو: بود ۲۵ــ لی: از «به اتفاق گم ...» ندارد ۲۶ــ پا: نسیم ۲۷ــ پا وبو: «برقاعدهٔ معهود» ندارد ۲۸ــ لی: خدمت. پا: خدمت شاه ۲۹ــ پا: + این را ۳۰ــ بو: + چون ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ پا: بود. بو: آید. ۳۳ــ پا: ندارد. بو: «بگوید پادشاه» ندارد. لی: از «اگر بنده ...» ندارد ۳۴ــ بو: کهتران ۳۵ــ پا: + یا جنایت تفرس کند.

بود و روایت آن نامنصور، چه واجب کند[۱]؟ بوتمّام گفت: کشتن جزای او بود[۲]، و[۳] ریختن خون[۴] سزای او. شاه[۵] حالی دشنه برکشید و سر[۶] بوتمّام ببرید. بعد از آن با دختر شاه چین که جمیلهٔ جهان بود[۷] و اعجوبهٔ زمان[۸]، به وجه مراعات حدیثی نگفتی، وهرگز با او[۹] به وجه[۱۰] نشاط و انبساط[۱۱] نخفتی[۱۲]. بیت[۱۳]:

تا یار مرا بدید[۱۴] پیش آرد جنگ
گویی که همی[۱۵] ز نام من[۱۶] دارد ننگ

تا شبی[۱۷] شاه را خواب نمی‌برد. متنکروار[۱۸] گرد حرم خود می‌گشت[۱۹] (۶۵ ب) وگوش می‌داشت، تا در هر دری و[۲۰] حجره‌ای چه می‌گویند. و از هر شجره‌ای چه می‌بویند[۲۱]. شعر:

یا راقِدَ اللَّیلِ مَسْرُوراً بِأَوَّلِهِ — اِنَّ الْحَوادِثَ قَدْ یَطْرُقْنَ اَسْحارا
لاتَفْرَحَنَّ بِلَیْلٍ طابَ اَوَّلُهُ — فَرُبَّ آخِرِ لَیْلٍ اَجَّجَ النّارا[۲۲]

[۲۳]به در وثاق آن دواشاق[۲۴] رسید. ایشان را دید با یکدیگر در نقاری، و بر یکدیگر انکاری. صفای مشرب اخوّت به‌جفای خصومت مکدّر گردانیده، و قاعدهٔ اتّحاد طفولیّت به انواع[۲۵] مکاوحت[۲۶] مغیّر[۲۷] کرده. یکی می[۲۸] گفت[۲۹]: گویندهٔ آن[۳۰] سخن من[۳۱] بودم، لابد[۳۲] زرمن[۳۳] بیشتر[۳۴]

۱ــ لی: بود ۲ــ بو: است ۳ــ ای: + خون ۴ــ لی: ندارد ۵ــ بو: ندارد ۶ــ پا و بو: حلق ۷ــ پا و بو: ندارد ۸ــ پا و بو: + بود ۹ــ بو: وی ۱۰ــ بو: طریق ۱۱ــ پا و بو: انبساطی ۱۲ــ بو: نکردی ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ بو: چون یار مرا بیند ۱۵ــ پا: ندارد ۱۶ــ پا: + همی ۱۷ــ بو: + از شبها ۱۸ــ بو: متفکر صفت ، حل: متنکر صفت ۱۹ــ بو: می‌گردید ۲۰ــ بو: «دری و» ندارد ۲۱ــ پا: از «تا شبی شاه را ...» ندارد ۲۲ــ لی و بو: شعر را ندارد . پا: + پادشاه ۲۳ــ لی: + تا ۲۴ــ بو: وشاق ۲۵ــ لی: آواز ۲۶ــ پا: + با یکدیگر منقض ۲۷ــ پا: ندارد ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ پا: + که ۳۰ــ پا و بو: این ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ بو: لاجرم ۳۳ــ پا و بو: «زرمن» ندارد ۳۴ــ پا: + من بر. بو: + بر.

گیرم. آن‌دیگر[۱] می[۲]گفت: به‌دروغی که بگفتی[۳] چند لاف‌زنی، و به‌تزویری که بکردی[۴] ، چندگزاف‌گویی. اگر ریسمان ما در نفروخته‌ای[۵] ، آسان‌تر[۶] گیر ، و اگر تبر و تیشه[۷] نزده‌ای[۸] ، نصیب من بیشتر ده[۹] . شعر:

وَ مَا هِیَ اِلّا جیفَةٌ مُسْتَحیلَةٌ   عَلَیْها کِلابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذابُها[۱۰]

شاه چون این‌سخن بشنید ، انگشت‌تحیّردر دندان تفکّر[۱۱]گرفت[۱۲]، و دست ندامت درگریبان[۱۳] زد وگفت[۱۴] : زهی حسرت مخلّد و زهی غصهٔ مؤبّد. دریغ[۱۵] جان بوتمام که[۱۶] درسر[۱۷] تخلیط مشتی[۱۸] نمّام[۱۹] شد[۲۰]. چه بودی که تعجیل‌من‌سبب تخجیل[۲۱] من نگشتی[۲۲]؟ ظهور این[۲۳] غم[۲۴] را اصلی جستمی، و نرد آن[۲۵] مقال[۲۶] راخصلی‌طلب کردمی. قوله‌تعالی: یٰا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اِنْ جاءَکُمْ بِنَبَاءٍ فَتَبَیَّنُوا[۲۷].* غلامان را بخواند[۲۸] وگفت: راست بگویید[۲۹]که این[۳۰] تقریر و تزویر[۳۱] شما را کدام وزیر آموخته است ؟ و باز نمایید[۳۲] که لباس این تلبیس شما را کدام ابلیس دوخته است[۳۳] ؟ (۶۶ الف) غلامان گفتند[۳۴]: ما را وزیران[۳۵] به زر بفریفتند[۳۶] ، و به تعطّف

۱ــ پا: دیگری ۲ــ لی: ندارد ۳ــ لی: می‌گفتیم ۴ــ لی: می‌کردیمی ۵ــ بو: فروخته‌ای ۶ــ لی: «آسان‌تر گیر» ندارد ۷ــ بو: تیشه‌وتبر ۸ــ لی: نگرفته‌ای ۹ــ پا: بده . لی: + مناقشت‌کمتر کن ۱۰ــ لی و بو: بیت را ندارد . پا: + فان‌تجتنبها کنت سلما لاهلها ــ و ان تجتذبها نازعتك کلابها ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ بو: گرفته ۱۳ــ بو: + تحسر ۱۴ــ پا: ندارد ۱۵ــ بو: دریغا . پا: + که ۱۶ــ پا و لی: ندارد ۱۷ــ پا و بو: + کار جمعی ۱۸ــ پا و بو: «تخلیط مشتی» ندارد ۱۹ــ بو: نا تمام شد ۲۰ــ لی: رفت ۲۱ــ بو: + نبودی ۲۲ــ بو: «می‌نگشتی» ندارد ۲۳ــ بو: آن ۲۴ــ پا: غمز ۲۵ــ لی: ابن ۲۶ــ لی: مقالت ۲۷ــ پا و بو ، از «طلب کردمی ...» ندارد ۲۸ــ لی: ندارد ۲۹ــ پا: بگوییت ۳۰ــ لی : ندارد ۳۱ــ لی: تعبیر ، بو: تعزیر ۳۲ــ پا: نماییت ۳۳ــ بو: از « و باز نمایید ... » ندارد ۳۴ــ پا: + که ۳۵ــ پا و بو: ندارد ۳۶ــ لی: فریفتند.

---

*ــ سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۶

وتکلّف درجوال افتعال کردند، ودرغرار غرور درآوردند[۱] . حالی وزیران رابخواند و گفت: معلوم اهل عالم است ومحقق اولاد[۲] آدم که خون مظلوم باطل نشود . قوله تعالی: وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّه سُلْطاناً فَلا یُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ[۳]* .قالَ النَّبی[۴] علیه السّلام: اَلدَّمُ لاَیَنام. ای مرغان میشوم[۵] وای حریفان لوم که[۶] قرار در وکرمکر داشتید[۷] ، و منهل بر[۸] غدیر غدر. هرکرانیّت[۹] غیاض غیض بود[۱۰] ، کمتر ازخرقهٔ حیض بود. روز، روزجزای مکرست، وساعت،ساعت سزای غدر . قرآن[۱۱] : وَلاٰ یَحیقُ الْمَکْرُ السَّیُّ الاّ بِاَهْلِه[۱۲]**.فتوی شرع آن است که شمارا قصاصی[۱۳] بود[۱۴]،وشرط ملك آن است که مرا ازشما خلاصی بود. قرآن[۱۵] : وَلَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیٰوةٌ[۱۶].*** آنگه[۱۷] بختیار بەزبان اضطرار آواز داد که[۱۸] شاه را[۱۹] بەحکم این[۲۰] قصه بر مظلومان بباید بخشود ، و سخن حاسدان نباید شنود . بلکه[۲۱] دراقامت[۲۲] سیاست تعجیل نباید نمود[۲۳].

چون حد[۲۴] سخن بدین مقـام رسید ، آفتاب رخ در غمام کشید . شاه بفرمود تا بختیار را بەزندان بردند ، و بند[۲۵] و زنجیر[۲۶] بـر پای[۲۷] نهادند[۲۸] . شعر :

۱ــ پاوبو: از « و درغرار ...» ندارد ۲ــ لی:+ بنی ۳ــ پا: از «قوله تعالی ...» ندارد ۴ــ پا: ندارد ۵ــ پا: شوم ۶ــ بو: ندارد ۷ــ بو: داشتی. پا : داشتیت ۸ــ پا: در ۹ــ پا بنیت ۱۰ــ پا: شود ۱۱ــ پا و بو: قوله تعالی ۱۲ــ پا: + و قال علیه السلام . من حضر بئرا لاخیه وقع مکبا فیه ۱۳ــ بو: قصاص واجب ۱۴ــ بو: + چنانکه حق تعالی در قرآن مجید یاد کرده ۱۵ــ بو : از « و شرط ملك...» ندارد ۱۶ــ پا: از « وشرط ملك...» ندارد ۱۷ــ پا: آنگاه ۱۸ــ پا: + ای ۱۹ــ پا: ندارد ۲۰ــ پا: ندارد ۲۱ــ پا: « بل » ندارد ۲۲ــ بو : قیامت ۲۳ــ پا: نمودن ۲۴ــ بو: ندارد ۲۵ــ پا و بو: ندارد ۲۶ــ بو: + کردند . باب ششم درداستان پسرشاه حلب ۲۷ــ پا: «پای» ندارد ۲۸ــ بو. «برپای نهادند» ندارد

* ــ سورهٔ اسرا (۱۷) آیهٔ ۳۵ **ــ سورهٔ (فاطر) آیهٔ ۴۱ ***ــ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۷۵

قَالُوا اعْتَقَلْتَ بِلاجُرْمٍ فَقُلْتُ لَهُم
اَللَّيثُ[۱] يُرْسَلُ اَحْيَاناً وَ يَعْتَقِلُ
لاتَجْزَعَنَّ لِما يَأْتِيكَ مِنْ نُوَبٍ
فَاِنَّها دُوَلٌ لاشَكَّ تَنْتَقِلُ[۲] (۶۶ ب)

فصل[۳]

چون مهرهٔ روز ششم در ششدر زمان افتاد، و قرص خورشید در کنارادوار[۴] آسمان، وزیر ششم به حضرت شاه[۵] آمد و گفت: بقاباد پادشاه را. این[۶] شش‌جهت عالم به‌عدل قیام دارد، و این هفت[۷] سپهر عالی[۸] و هفت سیارهٔ علوی[۹] به‌اعتدال[۱۰] انتظام می‌پذیرد. عدل پادشاه[۱۱]، جان‌شخص ملك است[۱۲]. چنانکه جسم[۱۳] را بی‌روح بقا نبود، ملك را[۱۴] بی‌عدل بقا نتواند بود[۱۵]. و یك اثر از آثار عدل، سیاست[۱۶] مفسدان است[۱۷] و تربیت[۱۸] مصلحان[۱۹]. چون سیاست این کودك دیر[۲۰] می‌شود[۲۱]، خلق بر فساد و فتنه دلیر[۲۲] می‌شود[۲۳]. شاه بفرمود تا بختیار را از زندان بیرون آوردند[۲۴] و گفت: مفسدان[۲۵] را ادب دار[۲۶] بود، وفاسق را سزا نار. بختیار زفان[۲۸] بیان[۲۹] بگشاد[۳۰] و گفت: اگر قاصدان تخییلی[۳۱] می‌کنند، شما[۳۲] تعجیلی[۳۳] مفرمایید[۳۴]. واگر

۱ـ لی: الغیث ۲ـ بو: شعررا ندارد ۳ـ بو: ندارد ۴ـ پا: دیوار ۵ـ پا وبو: ندارد ۶ـ پا: ندارد ۷ـ پا: ندارد ۸ـ بو: علوی ۹ـ بو: از «وهفت سیاره...» ندارد ۱۰ـ بو: اعتداد ۱۱ـ بو: + جهان ۱۲ـ بو: فلك است ۱۳ـ لی: چشم ۱۴ـ بو: + نیز ۱۵ـ پا و بو: نبود ۱۶ـ پا: + است مر ۱۷ـ پا: مفسدان را ۱۸ـ پا: + مر ۱۹ـ پا: + را ۲۰ـ پا: از «چون سیاست ...» ندارد ۲۱ـ بو: + درین تقصیر ۲۲ـ بو: + می‌گردند پس شاه بختیار را طلب کرد چون‌چشمش بروی افتاد ۲۳ـ پا: از «سیاست این ...» ندارد ۲۴ـ بو: از «شاه بفرمود تا ...» ندارد ۲۵ـ لی: مفسد ۲۶ـ پا: + وکنمپ تواند. بو: + تواندکردن ۲۷ـ لی و بو: از «بود وفاسق ...» ندارد. پا: از «وفاسق ...» ندارد ۲۸ـ پا و بو: زبان ۲۹ـ پا: ندارد ۳۰ـ پا: برگشاد ۳۱ـ بو: تحریکی ۳۲ـ پا و بو: ندارد ۳۳ـ ۳۴ـ پا و بو: منمای.

حاسدان[۱] سراب ظلم می‌پیمایند[۲]، شما[۳] شراب حلم از دست منهید[۴]. قوله تعالی[۵]: کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمانُ ماءً[۶]*. فتوی قرآن مجید و فرقان حمید[۷]، سید انبیا و قبلهٔ اصفیا را از تعجیل بازداشته است[۸]. قوله تعالی: وَلاتَعْجَلْ بِالْقُرآنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ یُقْضیٰ اِلَیْكَ وَحْیُهُ.[۹]** در تذکار و تکرار قرآن که برید خیرات است تعجیل روا نیست. در اعدام حیوانی ناطق (۶۷ الف) به‌قول جمعی فاسق[۱۰] ناموافق هم روا نبود[۱۱]. و هر که در کارها شتاب کند، قاعدهٔ عقل را خراب کند، و به عاقبت[۱۲] آن[۱۳] ندامت و تعب[۱۴] که به پسر شاه حلب رسید[۱۵] بیند[۱۶]. شاه فرمود[۱۷] که[۱۸] بگوی[۱۹] که[۲۰] پسر شاه حلب را[۲۱] چه افتاد[۲۲]، و روزگار دغا اورا چه شربت جفا داد؟

۱ــ پا و بو: + سرابی می‌نمایند ۲ــ پا و بو: از «سراب ظلم ..» ندارد ۳ــ پا و بو: تو ۴ــ پا و بو: منه ۵ــ پا: قوله عز وجل ۶ــ بو: از «وقوله ...» ندارد ۷ــ لی: «فرقان حمید» ندارد ۸ــ بو: بازداشت ۹ــ بو: از «من قبل...» ندارد ۱۰ــ لی: ندارد ۱۱ــ لی: نیست ۱۲ــ لی: + به وی ۱۳ــ لی: + رسد ۱۴ــ لی: «ندامت و تعب» ندارد ۱۵ــ پا: دید ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ پا و بو: گفت ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ بو: + تا به ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ لی و بو: رسید.

---

*ــ سورهٔ نور (۳۹) **ــ سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۱۱۳

باب ششم[1]

[2]در داستان پسرشاه حلب وانواع تعب که به وی رسید. ومشقتی که ازاستعجال دراختلاف احوال بدید وبکشید[3].

۱ـ لی: الباب السادس ۲ـ پا: در ۳ـ بو: از «باب ششم ...» ندارد.

بختیار گفت: زندگانی پادشاه[۱] درظل[۲] حفظ الهی و نظم ممالك پادشاهی دراز باد. پادشاهی بوده است[۳] در[۴] حلب، مزین به لباس عقل و ادب. عناصر انصاف را ترکیب، رای او می‌داد، و جواهر عدل را نظم، عقل او می‌نمود. سواد حلب از حسن ادب او طراوتی[۵] داشت، و خطهٔ عراق به‌مکارم اخلاق او بهجتی. اورا پسری بود سبکسار وشتاب‌کار. هر مرادی که در خاطر او[۶] اختلاجی[۷] کردی، و هر تمنایی[۸] که با[۹] ضمیر او[۱۰] ازدواجی[۱۱] پذیرفتی، خواستی که هم درحال میسر شدی[۱۲]، ودروقت[۱۳] مقرر[۱۴]. و اگرشایبهٔ تاخیری تصویر پذیرفتی، (۶۷ ب) خطر بودی که اساس[۱۵] ولایت را[۱۶] مضطرب کند[۱۷]، وقواعد مملکت[۱۸] را منقلب گرداند[۱۹]. و[۲۰]

۱ــ بو: ملك ۲ــ بو: + و ۳ــ پا: بود ۴ــ بو: اندر ۵ــ پا: + می ۶ــ لی: وی ۷ــ لی: اختلاج ۸ــ بو: تمنا ۹ــ پا: در ۱۰ــ لی: وی ۱۱ــ لی: ازدواج ۱۲ــ بو: شود ۱۳ــ لی: ساعت ۱۴ــ پا: + گشتی. حل: + گردد ۱۵ــ بو: اسباب ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ بو: کردی ۱۸ــ لی: ملك ۱۹ــ بو: گردانیدی ۲۰ــ پا: + حق عزوعلا به.

چون[۱] لطف ازلیّت[۲] وفضل‌ربوبیت[۳] لباس‌خلقت اورا به‌طراز حسن آراسته بود ، و به رقم تناسب فطرت وتقارب[۴] صورت نگاشته ، نوبهار[۵] جمالش به[۶] ریاحین کمال معطر بود[۷]، و عالم اقبالش به انوار جلال منور ، به‌جمال خود عُجبی عظیم[۸] داشت[۹]، وبه[۱۰] حسن خود تکبری مقیم[۱۱]. گفتی[۱۲] یوسف ثانی در[۱۳] جمال منم ، و رشك نرگس وگل به غمزه و دلال من[۱۴].

وقتی از اوقات مبلغی[۱۵] طرایف از[۱۶] بازرگانی‌مصری[۱۷] بخرید. چون مرد بازرگان اطراف عالم دیده بود ، و از حد خاور[۱۸] به باختر[۱۹] رسیده[۲۰]، شاهزاده احوال ملوك جهان و مراسم ممالك کیهان از وی[۲۱] می‌پرسید[۲۲]. تا روزی بازرگان را گفت : مرا عروسی می[۲۳]باید ، که در جمال[۲۴] بی‌مثل بود[۲۵] ودر کمال[۲۶] بی‌بدل[۲۷]. بازرگان گفت : چنین‌شنیدم[۲۸] که ملك مصر را دختری است که امروز نه درجمال همبری دارد ، و نه در خلق‌وخُلق[۲۹] همسری . باغ جمال او تماشاگاه حورا است[۳۰]، وگلشن دلال او نظاره‌گاه عذرا . شاه زاده چون این سخن بشنید ، حالی به‌نزدیك پدر آمد و گفت : آدمی زاد[۳۱] را از دل‌داری و غمگساری[۳۲] گزیر نباشد[۳۳]. و نکاح، مرد را (۶۸ الف) سبب[۳۴] تحصین دینست[۳۵]، و یار موافق ، مادهٔ[۳۶]

۱ـ پا: ندارد ۲ـ لی: ازلی ۳ـ لی و بو: «فضل ربوبیت» ندارد ۴ـ بو: تفاوت ۵ـ پا: نور بهار ۶ـ پا وبو: از ۷ـ پا وبو: ندارد ۸ـ بو: ندارد ۹ـ پا: ندارد ۱۰ـ پا: + کمال ۱۱ـ پا: + داشت ۱۲ـ بو: + شود ۱۳ـ لی: به ۱۴ـ پا و بو: منم ۱۵ـ پا وبو: + از ۱۶ـ پا: + مرد . بو : ندارد ۱۷ـ بو: مصر ۱۸ـ لی: + تا به حد چین ۱۹ـ لی: «به باختر» ندارد ۲۰ـ لی: + روزی ۲۱ـ بو: بازرگان ۲۲ـ بو: + شاهزاده احوال بدین‌گونه می‌پرسید ۲۳ـ لی: ندارد ۲۴ـ پا: جهان ۲۵ـ پا: ندارد ۲۶ـ لی: دولت ۲۷ـ پا: + بود ۲۸ـ پا: شنیده‌ام ۲۹ـ بو: ندارد ۳۰ـ بو: حورست ۳۱ـ پا: «زاده» ندارد ۳۲ـ لی: + نا ۳۳ـ لی: است ۳۴ـ پا: ندارد ۳۵ـ پا: + قال علیه السلام . تزوجوا فان من تزوج فقد حصن نصف دینه ۳۶ـ پا: برای .

فراغ[۱] وتمکین[۲]. باید که[۳] نکاح دختر شاه‌مصر از[۴] برای من‌استدعا کنی، و بسیاری[۵] نعمت و ثروت[۶] درین[۷] معنی‌فدا کنی. پدر گفت: ای پسر، ترا معلوم‌ست که تااین‌غایت درحصول مرادات تو سعیها کرده‌ام[۸]، و درتحصیل امانی و تمهید شادمانی تو جهدها[۹] نموده‌ام[۱۰]. اما او پادشاه مصر است ومن پادشاه حلب. من ملك حلب دارم واوملك عرب[۱۱]. نباید که به[۱۲] حکم[۱۳] عدم کفاءت، قدم براءت زند[۱۴]. چون التماس را ردی بود، عداوتی[۱۵] میان‌جانبین قرار[۱۶] گیرد[۱۷]، و نقاری[۱۸] میان دوملك[۱۹]اظهار پذیرد[۲۰]. گفت[۲۱]: به مال جمله مرادات[۲۲] بدست توان آوردن[۲۳]؛و[۲۴] بەسیم و زرجمله امانی[۲۵] از نیست به[۲۶] هست[۲۷] حاصل می‌توان کرد[۲۸].

اذا كُنْتَ فِي حاجَةٍ مُرْسِلاً وَ اَنْتَ بِـها كَلِفٌ مُغْرَمُ
فَأَرْسِلْ حَكِيماً وَلاَ تُوصِهِ وَذاكَ الْحَكِيمُ‌هُوَ الدِّرْهَمُ[۲۹]

شاه حلب[۳۰] به پادشاه مصر نامه نبشت[۳۱]، وخویشتن را[۳۲] از غایت تواضع در[۳۳] آن نامه[۳۴] بنده[۳۵] نبشت[۳۶] و گفت[۳۷]: بنده‌ام[۳۸] فرمانبردار، و غلامیم دوستدار. خراج ولایت می‌فرستم، وخطبه و سکه می‌پذیرم. و اگر

۱ــ پا: فراغت. بو: مراد ۲ــ پا: + بود ۳ــ لی: + این ۴ــ پا و بو: ندارد ۵ــ پا: بسیار ۶ــ پا وبو: ثروت ونعمت ۷ــ بو: بررین ۸ــ لی: کردم ۹ــ پا: جدها ۱۰ــ پا: نموده ۱۱ــ لی: عزیز ۱۲ــ پا: از ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ بو: زنند ۱۵ــ لی: عداوت ۱۶ــ پا: اظهار ۱۷ــ پا: پذیرد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ پا: ملکت خصومتی پدیدآید ۲۰ــ پا: «اظهار پذیرد» ندارد ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ بو: + تو ۲۳ــ پا و بو: آورد ۲۴ــ پا: + همه مرادها ۲۵ــ پا: از «به سیم و...» ندارد ۲۶ــ لی: و ۲۷ــ بو: + شایدکرد ۲۸ــ پا وبو: از «حاصل می...» ندارد ۲۹ــ لی و بو: شعر را ندارد ۳۰ــ لی: پدر ۳۱ــ بو: نوشت ۳۲ــ بو: «خویشتن را» ندارد ۳۳ــ حل: + میان ۳۴ــ پا: جا. بو: + یاد کرد که ۳۵ــ پا: ندارد ۳۶ــ پا: نوشت ۳۷ــ بو: از «بنده نبشت ...» ندارد. لی: از «آن نامه...» ندارد ۳۸ــ پا وبو: + و.

پادشاه[۱] را نظر[۲] ازطرفی دل‌مشغولی‌آرد[۳]، با مردان مرد و شجاعان نبرد دل‌مشغولی[۴] ملك زایل می[۵]گردانم . استرقاق احوال[۶] به لطایف افضال از عادت دولت خداوندان است[۷]. خداوند را[۸] بنده زاده‌ای است[۹] چراغ‌عقل افروخته[۱۰]، وادب (۶۸ ب) و فضل در[۱۱]آموخته. واگرچه[۱۲] میان خرشید[۱۳] و سها و ارض و سما ازدواج[۱۴] نامتصور است ، مع‌هذا برای اکتساب[۱۵] شرف جاودان[۱۶] و انتساب‌به[۱۷]دولت خدایگان[۱۸] ، بنده را آرزو می‌کند که‌کریمهٔ خداوند را درعقد[۱۹]آورد . اگر بنده‌زاده[۲۰] را بدان دولت قربتی بود و این حاجت[۲۱] را اجابتی و رتبتی[۲۲] ، سعادات[۲۳] دنیا و دین[۲۴] و اقبالات[۲۵]زمان وزمین[۲۶]بنده را[۲۷]حاصل‌شود[۲۸]، ومرادات اهمّ ومطلوبات[۲۹] عالم به‌بنده واصل[۳۰]گردد[۳۱].

چون رسول ونامه وانواع هدایا[۳۲] به‌مصر رسید ، پادشاه[۳۳]مصر[۳۴] این[۳۵] تواضع بی‌نهایت و[۳۶] تضرع بی‌غایت بدید با خود گفت : مرا از دامادی‌ملك زاده هیچ‌عاری‌نیست[۳۷] و نخواهد بود[۳۸]،اما به مال‌امتحانی‌بباید

۱ــ بو : شاه ۲ــ پا و بو ، ندارد ۳ــ پا ؛ آید ۴ــ بو ، « از آرد با مردان ...» ندارد ۵ــ لی : ندارد ۶ــ لی : ندارد ۷ــ بو : خداوند است و ترا . پا : شعر :

فاسحب کشکرك اذیالا علی املی و اسحب بشکرك ماعمرت اذیالی

۸ــ بو : « خداوند را » ندارد ۹ــ بو : هست‌که ۱۰ــبو، + است ۱۱ــ پا وبو: ندارد ۱۲ــ لی ؛ + در ۱۳ــ بو : خورشید ۱۴ــ لی : ازدواجی ۱۵ــ بو : + ثروت و ۱۶ــ پا و بو ، جاودانی ۱۷ــ بو ، ندارد ۱۸ــ پا و بو : خدایگانی ۱۹ ــ پا ؛ + او ۲۰ــ بو: «زاده» ندارد ۲۱ــ پا ، حاجات ۲۲ــ لی: «و رتبتی» ندارد ۲۳ــ پا و بو ، سعادت ۲۴ــ پا و بو : دین ودنیا ۲۵ــ بو : ارض و سما ۲۶ــ پا ، از «واقبالات...» ندارد . بو ، «زمان و زمین» ندارد ۲۷ــ پا ؛ + به ۲۸ــ پا : + و اقبالات زمین و سما میسر گردد ۲۹ ــ بو : + اعم بنده را متصل ۳۰ــ بو : از « عالم به ...» ندارد ۳۱ــ پا : شود ۳۲ــ پا وبو ؛ هدیه ۳۳ــ بو: شاه ۳۴ــ بو ؛ + چون ۳۵ــ پا ؛ ندارد ، بو : آن ۳۶ــ بو: +آن ۳۷ــ پا ؛ نبود، بو ، ندارد ۳۸ــ پا ، «نخواهدبود» ندارد .

کرد[۱] . اگر صدق مودّتی در ضمایرست و [۲] لطف رعایتی[۳] در سرایر ، بذل[۴] اموال را غنیمت دارند ، و حصول اغراض را[۵] سعادت شمارند[۶] . رسول را بخواند و گفت : مرا دختر دریغ نیست ، امّا والدهٔ او می‌گوید که[۷] دویست هزار دینار نقد می‌باید[۸] ، تا این حاجت برآید[۹] .

چون رسول باز رسید و این پیغام برسانید ، شاه حلب بفرمود تا هرچه در خزانه زر بود و [۱۰] درجهای درر و غرر[۱۱] بود ، جمله[۱۲] کردند . صد و شصت هزار دینار برآمد. حالی (۶۹ الف) این[۱۳] مال را حمل‌وار[۱۴] با بسیاری خجلت و اعتذار به‌مصر فرستاد[۱۵] و باقی را[۱۶] گفت : بعد[۱۷] از ماهی به انواع هدایا و مراکب و مطایا متعاقب[۱۸] می‌فرستم. پسر شاه حلب[۱۹] چون مدت[۲۰] ماهی[۲۱] بشنید ، پدر را[۲۲] گفت: تودانی که[۲۳] مرا طاقت[۲۴] کشیدن این مهلت[۲۵] نبود[۲۶]، و مرارت[۲۷] صبر و هجر چشیدن نباشد[۲۸] . هم‌امروز قسمتی بر ولایت نه[۲۹]، و برات حصول مال به دست عمال ده . پدر گفت: در طریقت عدل و انصاف نگنجد ، که[۳۰] بر ضعفای رعیت[۳۱] بـرای تحصیل شهوات و لذّات[۳۲] نفسی[۳۳] ظلمی رود[۳۴]. برای یك مراد تو صد[۳۵] هزار دل

۱ــ پا: کرده شود . بو: کرده آید ۲ــ پا: + انواع ۳ــ بو: زیادتی
۴ــ بو: ندارد ۵ــ پا و بو: ندارد ۶ــ لی: شمرند ۷ــ بو: ندارد ۸ــ پا: بیاید. بو: باید ۹ــ پا:+ و به‌اسعاف پیوندد ۱۰ــ پا:+ در ۱۱ــ پا: غرر و درر ۱۲ــ بو: + گرد ۱۳ــ پا: آن ۱۴ــ لی: حمل کردند و از ۱۵ــ لی: فرستادند ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ پا و بو: ندارد ۱۹ــ پا و بو: ندارد ۲۰ــ پا و بو: مهلت ۲۱ــ پا و بو: یك ماه ۲۲ــ لی: «پدر را» ندارد ۲۳ــ لی: «تودانی» ندارد ۲۴ــ پا: + بارمهلت ۲۵ــ پا: «این‌مهلت» ندارد ۲۶ــ لی: ندارم. بو: از «این‌مهلت...» ندارد ۲۷ــ لی: مرارات ۲۸ــ لی: نتوانم ۲۹ــ پا: بنه ۳۰ــ پا و بو: «نگنجد که» ندارد ۳۱ــ پا و بو: + سپردن ۳۲ــ پا و بو: لذات و شهوات ۳۳ــ پا: نفس مصلحت پسندیده نبود . بو: نفس پسندیده نبود ۳۴ــ پا و بو: «ظلمی رود» ندارد ۳۵ــ پا و بو: ندارد .

بی‌مراد نتوان[۱] کرد[۲] ،وبرای رعایت جانب توخلقی را بی‌خیانت درجنایت نتوان[۳] کشید[۴]. پسرجواب داد که مرا شوکت رجال و قوّت تحصیل مال هست . تا یك‌ران من[۵] زیر ران من است[۶]، مرا نعمت وحرمت[۷]کم نیاید .

شعر :

اللَّیْلُ وَالْخَیْلُ وَالْبَیْداءُ تَعْرِفُنی
وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطاسُ وَالْقَلَمُ[۸]

از پیش پدر به در[۹] آمد[۱۰]. ناگاه[۱۱] به‌کاروانی رسید که ازعدن[۱۲] به مصر می‌رفتند. ملك‌زاده چون[۱۳] مال فراوان و نعمت بی‌کران بدید ، به زخم تیر[۱۴]بازرگانان[۱۵] را افگندن گرفت[۱۶]، وبه‌سنان نیزه[۱۷]سینه‌ها[۱۸]خستن[۱۹] آغازنهاد[۲۰]. به هرحمله‌ای که بکردی[۲۱]، خلقی را برزمین زدی. اتفاق را[۲۲] درآن کاروان مردی بود مغربی، نام او غراب یثربی. شجاعی[۲۳] دلاور[۲۴] و مبارزی[۲۵] معتبر . بانگ بر ملك‌زاده زد ، و به یك حمله که[۲۶] درتاخت ، (۶۹ ب) ملك‌زاده را از اسب درانداخت . قوله تعالی[۲۷]: وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلیمٌ*. مثل[۲۸]: اَلْحَدیدُ بِالْحَدیدِ یُفْلَحُ وَالسَّیفُ لایُرَدُّ اِلاّ بِالسَّیْفِ[۲۹]. حالی دستهاش بر[۳۰]بست و َ به مصر آورد، وغلّ ذلّ بر جید وجود او نهاد[۳۱]،

۱ــ پا و بو: ندارد ۲ــ پا و بو:کردن ۳ــ پا و بو: ندارد ۴ــ بو: کشیدن . پا: کشیدن روا نبود ۵ــ پا و بو: ندارد ۶ــ بو: از «زیر ران ...» ندارد ۷ــ لی : ندارد ۸ــ لی و بو: شعر را ندارد ۹ــ پا و بو: بیرون ۱۰ــ لی: +آنکه ۱۱ــ لی: ندارد ۱۲ــ بو: عدل ۱۳ــ بو: +آن ۱۴ــ بو: + آن ۱۵ــ بو: بازرگان ۱۶ــ پا: بیفکند ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ پا: + را ۱۹ــ پا: +گرفت ۲۰ــ پا و لی و بو: «آغاز نهاد» ندارد ۲۱ــ لی:کردی ۲۲ــ بو: اتفاقاً ۲۳ــ لی: شجاع ۲۴ــ بو: + بود ۲۵ــ لی: مبارز ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ لی وبو: «قوله تعالی» ندارد ۲۸ــ لی: ندارد ۲۹ــ بو: از «مثل الحدید ...» ندارد . پا: از «السیف ...» ندارد ۳۰ــ بو:+ پشت ۳۱ــ بو: نهاده و.

*ــ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۷۶ .

و زنجیر قهرمانع قیام وقعود او کرد[۱] . چون عراب[۲] از مشقت سفر آسوده شد[۳]، و[۴] تعب حرکت[۵] از بنیت[۶] او[۷] زدوده[۸] گشت ، روی به حضرت ملك مصر آورد، تاعهد خدمت را مجدد کند[۹]، ومرتبهٔ جاه را[۱۰] موکد گرداند[۱۱]. غراب را بهحکم شجاعت آبرویی بودی[۱۲]. پادشاه در کل[۱۳] احوال[۱۴] تفقد اعمال[۱۵] او کردی ، و تعهد آمال او[۱۶] نمودی[۱۷]. غراب در پیش تخت ملك مصر[۱۸] ایستاده بود که نامهٔ شاه حلب در رسید که : مدتی است[۱۹] تا فرزندم از پیش من غایب[۲۰] است، وخورشید وصال او از نظر[۲۱] من غارب[۲۲]. مگر آن چهل هزار دینار[۲۳] جمع آورده[۲۴] است ، و بهحکم خدمت قصد آن حضرت کرده[۲۵] است . اگر به انوار سعادت[۲۶] قرب آن[۲۷] جناب مستعدست، واز فیض آثار نظر پادشاه مستمد ، اعلامی فرماید ، تا بنده از دلمشغولی بر آساید .

اتفاق را[۲۸] چون شاه مصر[۲۹] آن[۳۰] نامه برخواند[۳۱]، غراب در پیش تخت[۳۲] او[۳۳]ایستاده بود، بشنید[۳۴]. حالی[۳۵] گمانش افتاد ،که این شاهزادهٔ[۳۶] حلب است که[۳۷] مرا اسیر گشته است[۳۸] ، و در بند و زنجیر من افتاده[۳۹] .

۱ـ بو: کرده ۲ـ بو: ندارد ۳ـ بو: گشت ۴ـ بو: + از ۵ـ بو: + بلیت ۶ـ بو: ندارد ۷ـ بو: « از بنیت او » ندارد ۸ـ لی: دور ۹ـ پا : گرداند ۱۰ـ بو: +زیادت و ۱۱ـ پا: کند . بو: ندارد ۱۲ـ لی و بو: بود ۱۳ـ پا: ندارد ۱۴ـ لی: اوقات ۱۵ـ لی: احوال ۱۶ـ پا: وی ۱۷ـ بو: فرمودی ۱۸ـ لی: ندارد ۱۹ـ لی: + که ۲۰ـ پا: + شده ۲۱ـ پا و بو: ندارد ۲۲ـ پا: + گشته است ۲۳ـ پا: + که باقیست ۲۴ـ لی: کرده ۲۵ـ لی: نموده ۲۶ـ لی: ندارد ۲۷ـ پا و بو: ندارد ۲۸ـ بو: «اتفاق را» ندارد ۲۹ـ لی: «شاه مصر» ندارد ۳۰ـ لی: این ۳۱ـ پا و بو: بخواند ۳۲ـ لی: ندارد ۳۳ـ لی: پادشاه ۳۴ـ پا: میشنید ۳۵ـ بو: ندارد ۳۶ـ بو: پادشاه زاده ۳۷ـ پا: + امروز اسیر منست ۳۸ـ پا: از «مرا اسیر ...» ندارد ۳۹ـ پا: ندارد. بو: از «مرا اسیر...» ندارد .

به وثاق[۱] آمد و شادزاده را پرسید که : (۷۰ الف) ترا سبب این[۲] کار[۳] چه بود[۴] و باعث وحامل[۵] برین[۶] فتنه[۷] که بود[۸] ؟ به‌نزدیك اهل مروت ، قطع قوافل‌فعلی ذمیم است و عاقبت اووخیم.[۹] شاه زاده[۱۰] گفت: جنون جوانی[۱۱] و غرور شیطانی[۱۲] مرا درین کار افگند . خبر[۱۳] : اَلشَّبابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُون. چه باشد که این جرم و جنایت از[۱۴] من بپوشی ، و مرا[۱۵] به هر مالی[۱۶] که مراد تست[۱۷] بفروشی. بشارت‌اعتاق به‌سمع استرقاق[۱۸] من‌رسانی[۱۹]. قال‌الله[۲۰] تعالی:فَمَنْ عَفَا وَ اَصْلَحَ فَاَجرُهُ عَلَی‌الله[۲۱].* غراب گفت: ترا این[۲۲] کار[۲۳] به سبب چهل[۲۴] بدره زر[۲۵] افتاده است[۲۶]. میان مردان درمیدان[۲۷] هیجا دانی که[۲۸] محابا و مدارا نبود . معذور دار که مرا با تو[۲۹] معـرفتی سابق نبود ، اکنون مودت لاحق پدیدار آمد . اگر آن روز در[۳۰] معرکهٔ[۳۱] جنگ ومعرض نام و ننگ با تو[۳۲] نکوشیدمی، اکنون درخاك فنا خفته بودمی ، و روی بـه نقاب عنا نهفته . به حکم اصالت نسب و جلالت[۳۳] حسب ، رعایت منصب تو بر من واجب است، وحق[۳۴] ایادی[۳۵] در ذمت احرار فرض عین[۳۶] است ،

۱ــ پا و بو: خانه ۲ــ بو: + کاروان زدن ۳ــ پا و بو: ندارد ۴ــ پا: بودست ۵ــ بو: حاصل ۶ــ لی: بدین ۷ــ بو: + چه . پا: + کردن ۸ــ پا و بو: ندارد ۹ــ پا ، + است ۱۰ــ لی: پادشاه‌زاده ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ بو: غرور شیطانی و جنون جوانی ۱۳ــ پا: قال علیه‌السلام ۱۴ــ پا: ندارد ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ بو: مال ۱۷ــ پا: است به من . بو: + به‌من ۱۸ــ لی: اشراق ۱۹ــ بو: برسانی. پا: + قوله تعالی فمن عفی له من اخیه شي فاتباع بالمعروف ۲۰ــ پا: قوله ۲۱ــ پا: + شعر . ان‌کنت یوما مدرکی یا غائة ــ فالان یا ابن السادة الرواس . انا بین اظفارالزمان وخائف ــ منه شبا الانیاب والاضراس ۲۲ــ پا: ندارد ۲۳ــ پا:+ بامن ۲۴ــ بو: + هزاردینار افتاد ۲۵ــ پا: دینار ۲۶ ــ پا: افتاد . بو: از «بدره‌زر...» ندارد ۲۷ــ لی: ندارد ۲۸ــ بو: «دانی‌که» ندارد ۲۹ــ بو: + خدمتی ۳۰ــ بو: ندارد ۳۱ــ بو:+ و ۳۲ــ پا: «با تو» ندارد ۳۳ــ پا: حلاوت . بو: جلادت ۳۴ــ پا: چون ۳۵ــ بو: همیشه ایادی ملوك . ۳۶ ــ پا و بو: ندارد.

*ــ سورهٔ شوری (۴۲) آیه ۳۸.

و توجیه این مال برای تحصیل آمال[۱] قرض است[۲]. چندانکـه مالت[۳] می‌باید قرضت[۴] می‌دهم[۵] تا صداق این[۶] عروس[۷] بدهی، واز حبس واطلاق چرخ معکوس برهی. (۷۰ ب) غباری که بر دل شاه[۸]زاده بود با اعتذار و استغفار[۹] زایل گردانید[۱۰]، و به انواع مراعات ولطایف کرامات[۱۱] شاهزاده را خوش‌دل کرد[۱۲]، و اسب[۱۳] و سلاح[۱۴] و ستام[۱۵]وجنیبت[۱۶]وغلام‌مرتب کرد[۱۷]، و درخدمت او به‌حضرت ملك[۱۸] مصر[۱۹] رفت. چون پادشاه داماد را بدید[۲۰] با صورتی[۲۱] زیبا و قدی تمام و هیأتـی معتدل، به مشاهدۀ[۲۲] او مسرت[۲۳] بی‌نهایت نمود، و به قدوم او بهجت[۲۴] بی‌غایت افزود[۲۵]. آنچه از لوازم اعزاز و مواجب اهتزاز باشد[۲۶]به‌جای آورد. حضور اورا از[۲۷] مساعدت[۲۸] سعادت[۲۹] شمرد، و اتصال او را از[۳۰] نتایج دولت گرفت[۳۱]. ارکان مملکت را گفت[۳۲]: روزگار، روزگار خجستگی است، و سعد اکبر را با طالع پیوستگی[۳۳]. بیت:

امروز روزگار[۳۴] نشاط است وایمنی[۳۵]
بگذاشته زمانه چموچی[۳۶] و توسنی

۱ــ بو: + تو بر من فرض ۲ــ بو: «قرض است» ندارد ۳ــ پا و بو: مال ۴ــ پا و بو: ندارد ۵ــ بو: بدهم ۶ــ پا: ندارد ۷ــ لی: عروست ۸ــ پا: ملك ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ بو: + دستی ۱۱ــ پا: کلمات ۱۲ــ پا: گردانید ۱۳ــ پا: دست ۱۴ــ بو: سلیح ۱۵ــ پا: ندارد ۱۶ــ پا: + و ستام وطوق ۱۷ــ پا: پیش کشید ۱۸ــ پا: شاه ۱۹ــ پا: ندارد ۲۰ــ بو: دید ۲۱ــ لی: صورت ۲۲ــ پا: مشهد ۲۳ــ بو: مسرتی ۲۴ــ بو: بهجتی ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ بو: بود ۲۷ــ پا و بو: ندارد ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ لی: ندارد ۳۰ــ بو: ندارد ۳۱ــ پا: + شعر. قدمت ایا فخرالوری سید العلی ــ قدوم هلال یجتلی هینما اجتلی. فقلت هلالا جئت من فــرط عزة ــ و الا فانت البدر فی‌القدر والعلی ۳۲ــ پا: گفتند ۳۳ــ بو: از «ارکان مملکت ...» ندارد ۳۴ــ لی: روز ۳۵ــ لی: خرمی ۳۶ــ بو: چموشی.

آثار سعد خیمه به‌صحرا چو زد برون
واجب کند که خیمه به‌صحرا برون زنی

بفرمود تا سوری برای آن[۱] سرور بساختند[۲]. چنانکه لذات[۳] عالم درو[۴] مجتمع بود، و ارواح واشباح[۵] از وی مستمتع. مجلس[۶] خانه‌ها[۷] به اقداح مرصع وفرشهای ملمع[۸] بیاراستند. بوی ریاحین وراح بااجسام وارواح آمیزشی[۹] گرفت، و ذوابهٔ صبوح صباحی باقهقهٔ[۱۰] قنینه وصراحی آویزشی[۱۱]. شرابهای هنی[۱۲] دایرشده[۱۳]، که نسیم روح انگیز او دور چرخ (۷۱ الف) را در مستی می[۱۴] افگند، و سماعها بالا گرفته[۱۵]، که[۱۶] الحان دلاویز او[۱۷] آهنگ زهره را در پستی می[۱۸] آورد. خط نیلی[۱۹] از عرق حرارت شراب بر رخسار جواری، چون بنفشه ولاله مرغزاری[۲۰] به هم ممزوج گشته[۲۱]، و تاب زلف او[۲۲] ازحرکت صبا وتأثیر صهبا بر عذار غلامان[۲۳]، چون مشك و یاقوت به‌هم ازدواج پذیرفته[۲۴]. هردلی از عشق یاری سبك گشته[۲۵]، و هر سری[۲۶] از بخار شرابی گران شده[۲۷]. عناصر فرح به تدویر کاس وقدح، ارواح را در قوالب از مخالب نوایب خلاص داده. نظر اجتماع سعود، عنبر و عود بر مجمر شهود نهاده. هر جوانمردی با ساقی، در طلب حاصل

۱ـ لی: ندارد ۲ـ پا: + برساختند ۳ـ بو: لذت ۴ـ پا: در وی. بو: درآن ۵ـ لی: ندارد ۶ـ بو: + بزم ۷ـ پا و بو: جامها ۸ـ بو: «فرشهای ملمع» ندارد ۹ـ پا و بو: آمیزش ۱۰ـ پا: قهوه ۱۱ـ پا: آویزش پذیرفت. بو: از «ذوابهٔ صبوح...» ندارد ۱۲ـ پا و بو: ندارد ۱۳ـ بو: شد وکاسها سایر و ساقیان‌همچون ولدان زایر ذوابهٔ صبوح صباحی با قهقه وصراحی‌آمیزش‌گرفت ۱۴ـ بو: ندارد ۱۵ـ بو: گرفت ۱۶ـ بو: ندارد ۱۷ـ بو: ندارد ۱۸ـ بو: ندارد ۱۹ـ پا: نیل. بو: نیلگون ۲۰ـ پا و بو: ندارد ۲۱ـ بو: گشت ۲۲ـ پاوبو: ندارد ۲۳ـ بو: ندارد ۲۴ـ بو: پذیرفت ۲۵ـ لی: شده ۲۶ـ لی: ندارد ۲۷ـ بو: شد.

و باقی کلمه ای[۱] می‌گفتند[۲] . شعر[۳] :

در ده مدام ای ماهروی امروز کاسات مدام

گشته عقیق از رنگ او رخسارها بر رنگ[۴] جام

بعد از سه روز شاهزاده را خلعتی مرتفع[۵] بدادند . و چندانی[۶] نفایس[۷] جواهر[۸] و درر[۹] و لطایف برّ و بحر[۱۰] پیش او[۱۱] نهادند[۱۲]، که معدن دریا متحیر شد[۱۳] و نجوم زهرا[۱۴] متفکر گشتند ، که این[۱۵] چندین اعاجیب در کدام ایام زاده است ، و این[۱۶] چندین غرایب در چه[۱۷] عهد پدیدار[۱۸] آمدست. آنگاه حکما را گفتند[۱۹] تا[۲۰] طالع[۲۱] میمون[۲۲] و اختر[۲۳] همایون اختیار کنند[۲۴] ، تا ترتیب عروسی و نثار کنند[۲۵]. روز دیگر چون به مجلس شراب بنشستند[۲۶]، تاساعتی در خرمی قدمی[۲۷] زنند، و لحظتی[۲۸] در بی‌غمی دمی، شاهزاده از[۲۹] میان[۳۰] مجلس شراب[۳۱] بر[۳۲]خاست، تا ساعتی از شراب اقداح متواتر(۷۱ب) بر آساید، و لحظه‌ای[۳۳] التهاب شراب را به نسیم گلاب گلزار[۳۴] و حلاوت جلاب[۳۵] سبزه‌زار[۳۶] تسکینی نماید. حالی غلامان فرشی[۳۷]

۱ــ یا: نـدارد ۲ــ یا : + شعر. هات اسقنی یا بدر کاس مـدام ــ صهباء ثاقبة دجی الا ظلام. مشمولة(قد) عتقت وردیة ــ کعقیقة مروبة فی الجام ۳ــ یا: پارسی ۴ــ یا: رخسارهای شکل. بو: از «عناصر فرح به ...» ندارد . لی: از «هرجوانمردی...» ندارد ۵ــ بو: رفیع ۶ــ لی: چندان ۷ــ بو: + و ۸ــ بو: + در ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ بو: بحر و بر ۱۱ــ بو: «پیش او» ندارد ۱۲ــ بو: بنهادند ۱۳ــ لی: شده ۱۴ــ یا: زواهر ۱۵ــ یا و بو: ندارد ۱۶ــ بو: ندارد ۱۷ــ یا: کدام ۱۸ــ یا و بو: پدید ۱۹ــ لی: گفته‌اند ۲۰ــ یا: ندارد ۲۱ــ بو: طالعی ۲۲ــ یا: سعد ۲۳ــ بو: اختری ۲۴ــ بو: کردند ۲۵ــ بو: سازند . یا : + شعر : عرس تعرس عندها الاقبال ــ وتنال فی جنباتها الآمال ــ بدر یزف الیه بدر سمائه ــ شمس علیها بهجة وجمال. سعدان ضمهما نعیم دائم ــ قد مد فیه علی الانام ظلال ۲۶ــ لی: نشستند ۲۷ــ لی: قدحی ۲۸ــ لی و بو: ندارد ۲۹ــ بو : در ۳۰ــ لی و بو: ندارد ۳۱ــ یا : ندارد ۳۲ــ یا: + پای ۳۳ــ یا: لمحتی. بو: لمعه‌ای ۳۴ــ لی و یا و بو: ندارد ۳۵ــ لی: ندارد ۳۶ــ یا: ندارد ۳۷ــ یا و بو: ندارد.

درایوان خاص[۱] باز[۲] افگندند، وازشراب خانه مبردات ومفرحات بیاوردند. مشمومی که[۳] بخار خمار[۴] را دافع باشد، و مطعومی که[۵] لطافت و خفت[۶] را جامع[۷]، حاضرآوردند[۸]. شاهزاده غلامان را بازگردانید، وتنها دراطراف باغ‌طواف[۹] می‌نمود[۱۰]، و بی‌زحمت دربوستان طرب‌گل‌طلب[۱۱]می‌فرمود[۱۲]. درین میان طارمی دید برکشیده، وصفه‌ای پرده به وی در[۱۳]کشیده. بدان[۱۴] طارم[۱۵] نگاه کرد[۱۶]، تاآن[۱۷] چه تماشاگاه[۱۸] است، یا[۱۹] چه جایگاه[۲۰]است[۲۱]. آواز زنان شنید که درآن عروسی به حکم[۲۲] طرب بهجتی می‌نمودندی[۲۳]، و[۲۴] لحن مطربان که در آن زفاف[۲۵] به وجه خرمی مسرتی می‌فزودندی[۲۶]. سوراخی دید[۲۷].چشم بر وی‌نهاد تاحرایر[۲۸]مصر رامطالعه کند، وخاتونان[۲۹] عصررا مشاهده[۳۰] نماید. عروس اوخویشتن[۳۱] به‌جواهر وحلی‌وکسوتهای[۳۲] معالی‌آراسته بود، و با زنان اعیان[۳۳] مصر نشسته. چشم برآن[۳۴] سوراخ نهاد[۳۵] و نظاره می‌کرد. ناگاه چشم دختر برآن موضع افتاد. گفت: مگر[۳۶] بیگانه‌ای به نظارهٔ[۳۷] حرم[۳۸] آمده است، یا جاسوسی به‌مطالعهٔ[۳۹] عروس. خادمی[۴۰] را بفرمود تا دوشاخه‌ای[۴۱] آهنین[۴۲] بتفسانید[۴۳]، و ناگاه به چشم او در زد[۴۴]. شاهزاده آهی‌بکرد[۴۵](۷۲ الف) وبیهوش[۴۶] بیفتاد. چون آواز

۱ــ پا وبو: + فرش ۲ــ بو: ناز ۳ــ بو: + بخور آن شراب ۴ــ بو: «بخارخمار» ندارد ۵ــ پا و بو: وحشت ۶ــ پا و بو: «لطافت وخفت» ندارد ۷ــ پا: + بود ۸ــ پا و بو: کردند ۹ــ لی: طوافی ۱۰ــ پا: می‌کرد ۱۱ــ پا: گل چیدن. بو: طلب‌گل ۱۲ــ لی: می‌کرد ۱۳ــ پا و بو: در وی ۱۴ــ پا: برآن ۱۵ــ لی: + رفت ۱۶ــ لی: «نگاه‌کرد» ندارد ۱۷ــ بو: این ۱۸ــ پا: تماشاگاهی ۱۹ــ بو: و. پا: تا ۲۰ــ پا: جایگاهی ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ بو: «به حکم» ندارد ۲۳ــ پا و بو: می‌نمودند ۲۴ــ بو: + به ۲۵ــ پا و بو: + بودند ۲۶ــ پا: نمودند. بو: می‌افزودند ۲۷ــ پا: یافت ۲۸ــ بو: + مطربان ۲۹ــ پا: خاتون ۳۰ــ پا: مشاهدتی ۳۱ــ بو: + را ۳۲ــ بو: گویها ۳۳ــ لی: ندارد ۳۴ــ بو: ندارد ۳۵ــ پا: نهاده ۳۶ــ لی: ندارد ۳۷ــ بو: بدنظر ۳۸ــ پا: ندارد ۳۹ــ لی: نظاره ۴۰ــ پا: خادمان ۴۱ــ بو: شاخ ۴۲ــ بو: آهن ۴۳ــ پا: بتفسانیدند ۴۴ــ پا: زدند ۴۵ــ بو: بزد ۴۶ــ پا: ندارد.

او[۱] بشنیدند[۲]، حالی بدویدند. شاهزاده را دیدند دیده‌های نرگسین[۳] او[۴] باطل شده، وسواد حدقه وترکیب طبقه برو[۵] مضمحل گشته[۶]. فریاد ازسرای حرم برخاست[۷]. آن خلق[۸] شاد[۹] غمگین گشتند[۱۰]، وآن[۱۱] جمع مسرور[۱۲] حزین شدند[۱۳]. سور رنگ ماتم گرفت، و شادی[۱۴] مزاج غم[۱۵] پذیرفت[۱۶].

بیت[۱۷]

نرگس مخمور او به خار نوائب خسته شد ازروزگار اینت[۱۸] عجایب

آخرالامر[۱۹] بعد از مدتی مدید[۲۰] با عروس[۲۱] در عماری، نالان[۲۲] چون مرغ مرغزاری به نزدیك پدر آمد. روح باصره[۲۳] که تماشای حدیقهٔ صدیقه[۲۴] کردی، مفارق شده[۲۵]، واصطرلاب بصر که[۲۶] ارتفاع نظر گرفتی، متفرق گشته[۲۷]. چشم اورا چشم بد رسیده، وآفت تعجیل دیدهٔ اورا میل کشیده[۲۸].

القصه چشم پدر از غم چشم او سیلاب شده[۲۹]، و دل پدر[۳۰] برای دل او سوخته[۳۱] و کباب گشته[۳۲]. گفت: جان پدر، هرچه پیش آید بعد[۳۳] از قضای آسمانی از تعجیل انسانی بود. اگر درصحن مملکت ومرکز دولت

۱ـ بو: ندارد ۲ـ بو: شنیدند ۳ـ بو: + کور و ۴ـ بو: ندارد ۵ـ پا: او، بو: ندارد ۶ـ بو: شده ۷ـ پا: برآمد ۸ـ بو: + که شادمانی می‌کردند. لی: «آن خلق» ندارد ۹ـ بو: ندارد ۱۰ـ لی: مخدوش است. بو: شدند ۱۱ـ بو: ندارد ۱۲ـ بو: شرور ۱۳ـ بو: گشتند ۱۴ـ بو: شادمانی. پا: + با غم ۱۵ـ پا: ندارد ۱۶ـ پا: + شعر: اف علی‌الدنیا و لذاتها ـ فانها للحزن مخلوقة. همومها لاتنقضی ساعة ـ عن ملك فیها ولاسوقة. یا عجبا منها ومن شانها ـ عدوه للناس معشوقة ۱۷ـ لی: ندارد ۱۸ـ پا: هست. بو: از «روزگار اینت ...» ندارد ۱۹ـ بو: ندارد ۲۰ـ پا و بو: ندارد ۲۱ـ بو: + نالان ۲۲ـ لی و بو: ندارد ۲۳ـ لی: + او ۲۴ـ بو: و حدقه. پا: حدقه ۲۵ـ لی: ندارد. بو: گشته ۲۶ـ پا: + به وی ۲۷ـ بو: از «واصطرلاب ...» ندارد ۲۸ـ بو: درکشیده. لی: گردانیده ۲۹ـ پا: شد ۳۰ـ لی: از «غم چشم او ...» ندارد ۳۱ـ پا: ندارد ۳۲ـ پا: گشت ۳۳ـ لی: ندارد.

خود[1] صبر می[2] کردی، عروس[3] به تو رسانیدمی و ترا درین محنت ندیدمی.

آنگه[4] بختیار گفت: ای شاه[5]، در کشتن من تعجیل منمای، که تعجیل را عاقبت ندامت است، و صبررا نهایت کرامت. چون بختیار سخن را[6] به اختتام[7] رسانید و داستان[8] را[9] به سرانجام[10]، شاه بفرمود[11] که به زندانش برید[12]، و امروزسیاست درباقی کنید[13]. (۷۲ب) بختیار متحیر[14] که این چه طالع است که قسمت[15] او حبس است، و این چه روزگارست که خلاصهٔ[16] او نحس است[17].

فصل[18]

چون نوبت[19] حبس بختیار به روز هفتم کشید، تظلم وزرای[20] شاه[21] به فلك[22] هفتم رسید، وزیر هفتم به نزدیك شاه در[23] آمد و گفت: بقا باد پادشاه[24] را، این کودك به[25] هرشب، به قوت فطنت که از خصایص فطرت است، اعاجیب اکاذیب[26] را ترتیب می‌دهد، و روز دیگر بدان تشبیب[27] و ترکیب از سیاست خلاص می‌یابد. پادشاه را خلقی کریم است[28] ودلی رحیم[29]. چون فصاحت زبان وقدرت بیان او می[30] بینند، سیاست را[31]

۱ـ بو: ندارد ۲ـ لی: ندارد. پا: + خود ۳ـ پا وبو: + را ۴ـ پا وبو: آنگاه ۵ـ لی: «ای شاه» ندارد ۶ـ پا: ندارد ۷ـ بو: اتمام ۸ـ بو: + پسرملك حلب ۹ـ پا و بو: ندارد ۱۰ـ پا و بو: سرانجامید ۱۱ـ پا: فرمود ۱۲ـ پا: بریت. لی: برند ۱۳ـ پا: کنیت. بو: از «و امروز سیاست ...» ندارد ۱۴ـ بو: + شد ۱۵ـ پا و بو: قضیه ۱۶ـ بو: خلاص ۱۷ـ لی: «نحس» ندارد، بو: + باب هفتم در داستان شاه به‌کرد و تیزهوش. پا: + شعر: و الحبس مالم تغشه بدینئة ـ شنعاء نعم المنزل المتودد. بیت: یجدد للکریم کرامة ـ ویزار فیه و لایزور و یحمد ۱۸ـ بو: ندارد ۱۹ـ بو: + سخن و ۲۰ـ پا: زاری ۲۱ـ پا: سپاه ۲۲ـ پا و بو: چرخ ۲۳ـ بو: اندر ۲۴ـ بو: شاه ۲۵ـ پا و بو: ندارد ۲۶ـ لی: اکاذیب و اعاجیب. لی: از «فطرتست ...» ندارد ۲۷ـ بو: تشبث ۲۸ـ لی: ندارد ۲۹ـ لی: + است ۳۰ـ پا: ندارد ۳۱ـ پا وبو: «سیاست را» ندارد.

تأخیر می[۱]فرماید . امروز نبایدگذاشت تا خویشتن را[۲] عندلیب نظم ونثر وخطیب دهر وعصر[۳] سازد[۴]. بفرمای[۵] تا[۶] او را[۷] زود[۸] سیاست کنند ،که[۹] اگر بهسماع[۱۰] احداث[۱۱] کلام[۱۲] واستماع[۱۳] اضغاث احلام اومشغول شوی، هلاك او[۱۴] موخّر شود ، و بقای او مقرر[۱۵]. پادشاه بفرمود تا بختیار را از زندان بیاوردند[۱۶]. خواست که در سخن آید ، بانگ بر وی زدند . گفت : بقا باد پادشاه[۱۷] را . شرف آدمیزاده[۱۸] به قوت بیان است . قوله تعالی[۱۹] : اَلرَّحْمٰنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ ، خَلَقَ الْاِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَیَانَ.[۲۰]* وشنیدن سخن[۲۱] مظلوم[۲۲] از[۲۳] کمال عدل[۲۴] و احسان و فضل است[۲۵]. خبر[۲۶]: (۷۳ الف) قال[۲۷] النبی صلی الله علیه وسلم[۲۸] اِسْتِمَاعُ کَلامِ الْمَلْهُوفِ صَدَقَةٌ[۲۹] . آنگاه گفت[۳۰]: پادشاه[۳۱]را نفاذ[۳۲] امر[۳۳] و امضاء سیاست هست . هرگاه[۳۴] خواهد میسر شود[۳۵]. امروز تاخیر فرمای[۳۶]، تا همان پیشت[۳۷] نیاید که شاه[۳۸]به کرد را[۳۹] ازشاه همای آمد[۴۰]. شاه[۴۱] بفرمود[۴۲]که آن قصه[۴۳] بگوی تا بشنوم[۴۴] .

۱ــ پا: ندارد ۲ــ پا: ندارد ۳ــ حل: عصر و دهر ۴ـ لی: از «تا حویشتن...» ندارد ۵ــ پا: بفرماید . بو: بفرمایید ۶ــ پا: + زود ۷ــ بو: «اورا» ندارد ۸ــ پا: ندارد . بو: + اورا ۹ــ پا و بو: ندارد ۱۰ــ لی: استماع ۱۱ــ بو: + و ۱۲ــ پا: +او ۱۳ــ حل: استمتاع ۱۴ــ پا: ندارد ۱۵ــ پا: + گردد ۱۶ــ بو: بیارند ۱۷ـ پا: شاه ۱۸ـ پا و بو: «زاده» ندارد ۱۹ــ پا ؛ قال‌الله عز وجل ۲۰ــ بو: از «خلق‌الانسان ...» ندارد ۲۱ــ بو: + او ۲۲ـ پا: ندارد ۲۳ــ بو: «مظلوم از» ندارد ۲۴ــ پا: عقل ۲۵ـ پا: ندارد ۲۶ــ پا: ندارد ۲۷ــ پا: + علیه‌السلام ۲۸ـ پا: از «النبی ...» ندارد ۲۹ــ بو: از «وفضل است ...» ندارد ۳۰ــ پا وبو: + بقاباد ۳۱ــ پا: شاه ۳۲ــ پا: ندارد ۳۳ـ پا: امروز ۳۴ــ پا: + که ۳۵ــ بو: از «نفاد امر...» ندارد ۳۶ــ بو: فرماید ۳۷ــ بو: پیش ۳۸ـ لی: ندارد ۳۹ــ بو: + پیش‌آمد ۴۰ــ لی: ندارد . بو: از « شاه همای .. » ندارد ۴۱ـ بو: پادشاه ۴۲ــ بو: فرمود ۴۳ــ بو: + روایت کن ۴۴ــ لی: + والله تعالی اعلم . بو: از «بگوی تا ...» ندارد . پا: «بگوی تا بشنوم» ندارد .

*ــ سورة الرحمن (۵۵) آیهٔ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ .

باب هفتم[1]

[2]داستان شاه بهکرد وحوادثی که[3] از روزگار به وی رسید ومحنتهای متلوّن که[4] کشید[5]

۱ــ لی: الباب‌السابع ۲ــ پا: در ۳ــ پا: + دور ایام به سر او فرستاد ومصایبی که
۴ــ پا : + وی دید ۵ــ پا: ندارد . بو: از «باب هفتم ...» ندارد .

بختیار زبان بیان[1] بگشاد، و این داستان آغاز نهاد و[2] گفت : زندگانی پادشاه[3] عالم[4] دراز باد. پیش ازین[5] روزگار دایر،[6] پادشاهی بود ست جایر. و بر بساط این مرحلهٔ اتلاف ، ملکی بوده است بی‌انصاف. به ظلم، عالم را[7] خراب می‌کرد ؛ و به جور، دلها را کباب[8]. نام او[9] به‌کرد بود[10]، اما درسایهٔ سقف لاجورد ، از وی ظالم‌تر شخصی نبود . خزاین بسیار[11] و دفاین بی‌شمار[12] از اموال یتیمان و ذخایر[13] کریمان جمع کرده بود، و پادشاه زاده‌ای را به غارت آورده بود . و آن پادشاه زاده را نام تیزهوش بود[14] ، که از دوحهٔ ملکی[15] وشجرهٔ شاهی بود[16]، عرق طاهر[17] سلطنت واصل[18] و

۱ــ پا وبو: ندارد ۲ــ پا و لی وبو: از «واین داستان ...» ندارد ۳ــ پا : شاه . بو: ملك ۴ــ بو: ندارد ۵ــ لی: + به . بو: + درآن ۶ــ لی: دائم. بو: ندارد ۷ــ لی: ندارد ۸ــپا: + می‌گردانید. بو: + می‌کرد ۹ــ بو: + شاه ۱۰ــ پا وبو: ندارد ۱۱ــ پا: بی‌شمار ۱۲ــ پا: بسیار ۱۳ــ لی: ذخیره ۱۴ــ پا: از «به‌غارت...» ندارد . بو: از «نام تیزهوش ..» ندارد ۱۵ــ پا: ملك ۱۶ــ پا: ندارد ۱۷ــ بو: + واصل ۱۸ــ لی و بو: ندارد .

نسب[1] اهل[2] امارت داشت[3]، بر[4] شکل[5] غلامان‌می‌داشت[6]. طبع بی‌انصاف او استخفاف عادت‌کرده[7]، ونفس امّارۀ او دل[8] علامۀ او[9] را مغلوب (۷۳ب) گردانیده[10]. و خبر نداشت‌که اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ اِعْراضٌ وَ آخِرُهُ اِنْقِراضٌ[11]. آگاه نبود که اَلْعَدْلُ میزانُ اللهِ بَیْنَ الْعِبادِ وَ هُوَ فِی الْآخِرَةِ خَیْرُ زادٍ[12].

روزی[13] پادشاه قصد[14] شکار کرده[15] بود، و یوز وباز وشاهین تیزپرواز[16] باخود برده، وجمعی غلامان[17] برنشانده[18]. در[19] اطراف مرغزار[20]، تذرو رنگین می‌گرفتند[21]، و در صحرا و بیدا، کبك و تیهو و خرگوش و آهو می‌افگندند[22].

اتفاق را[23] تیزهوش[24] تیری در[25] مرغی‌انداخت[26]. تیر ازمرغ خطا شد، و یك‌گوش[27] ملك[28] بیرون انداخت. حالی تیزهوش را بگرفتند و[29] بر[30] بستند. شاه بفرمود[31] که[32] سرش برگیرید[33]، تا جهانیان را[34] عبرت[35] بود، ومفسدان[36] را[37] موعظت. تیزهوش بنالید و درخاك غلطید[38]. پیشانی تضرّع بر[39] خاك تخشّع[40] نهاد، وخاك ندامت برفرق غرامت خود ریخت و گفت: پادشاه می[41] داند که‌این[42] فعل‌خطایی‌بود ازتاثیرات[43] قضا، که ازمن[44]

۱ــ لی: ندارد ۲ــ پا وبو: ندارد ۳ــ پا: بود . بو: ندارد ۴ــ لی: در ۵ــ لی: سلك ۶ــ پا: می‌داشتی. بو: داشتی ۷ــ بو: کردی ۸ــ پا و بو: ندارد ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ بو: گردانیدی ۱۱ــ بو: «آخره انقراض» ندارد ۱۲ــ حل: خیرالزاد ۱۳ــ بو: + به ۱۴ــ پا وبو: «پادشاه قصد» ندارد ۱۵ــ پا و بو: رفته ۱۶ــ پا وبو: «تیز پرواز» ندارد ۱۷ــ بو: + را. لی: + باخود ۱۸ــ بو: + بود ۱۹ــ پا و بو: + بیابان ۲۰ــ پا وبو: «اطراف مرغزار» ندارد ۲۱ــ بو: می‌افگندند ۲۲ــ بو: از «و درصحرا و...» ندارد ۲۳ــ بو: اتفاقا ۲۴ــ پا: ندارد ۲۵ــ بو: به ۲۶ــ پا: انداختند ۲۷ــ بو: + از ۲۸ــ بو: + به‌کرد ۲۹ــ بو: + دست ۳۰ــ بو: در ۳۱ــ بو: فرمود ۳۲ــ بو: ندارد ۳۳ــ بو: برگیرند . پا: برگیریت ۳۴ــ بو: ندارد ۳۵ــ بو: + گیرند وعالمیان ۳۶ــ پا: عالمیان ۳۷ــ بو: از «ومفسدان...» ندارد ۳۸ــ پا: غلطید . بو: بغلطید ۳۹ــ لی: در ۴۰ــ بو: ندارد ۴۱ــ پا: ندارد ۴۲ــ لی: ندارد ۴۳ــ پا: تاثیر ۴۴ــ پا وبو: ازین .

بنده ظاهر شد. کلیّات عفو خود را که مستند عالمیان است[۱]، در مقابلهٔ[۲] خطای جزوی[۳] من باطل مگردان[۴]، که عفو پادشاه در مقابلهٔ گناه بندگان[۵] پدید[۶] آید[۷]. اگر این[۸] بنده گناهی[۹] کرده است[۱۰] که[۱۱] کس در عالم[۱۲] نکرده است، تو خداوند[۱۳] عفو کن[۱۴] که از بنی آدم تا امروز هیچ[۱۵] کس نکرده است[۱۶]. (۷۴ الف).

گـر من گنهی بکردم از کم‌دانی
تو عفو کن ای شاه چو می‌بتوانی[۱۷]

شعر:

یَسْتَوجِبُ العَفْوَ الفَتی اِذَا اعْتَرَفْ
بِمَا جَنَاهُ وَ انْتَهی عَمَّا اقْتَرَفْ[۱۸]

لِقَوْلِه[۱۹]: «قُلْ لِلَّذِینَ کَفَرُوا
اِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ مَاقَدْ سَلَفْ»[۲۰] *

پادشاه را بر تیزهوش رحم آمد. خط عفو بر جریدهٔ جریمهٔ او کشید، و دامن عفو[۲۱] و اغضا بر زلّت[۲۲] و حالت او پوشید. این تیزهوش را پدری بود که اورا ملك[۲۳] همای می‌خواندندی[۲۴]. چون تیزهوش ناپدید[۲۵]

۱ـ لی: + به ۲ـ لی: «درمقابله» ندارد ۳ـ لی: + چون ۴ـ بو: گردان ۵ـ پا: گناهکار. بو: ندارد ۶ـ پا: پیدا. بو: پدیدار ۷ـ بو: + من ۸ـ پا و بو: من ۹ـ پا و بو: جرمی ۱۰ـ پا: کرده‌ام. بو: کردم ۱۱ـ پا: + درعالم ۱۲ـ پا و بو: «در عالم» ندارد ۱۳ـ پا: خداوندی ۱۴ـ بو: می کن ۱۵ـ پا و بو: از «تا امروز ...» ندارد ۱۶ـ بو: + قوله تعالی ۱۷ـ پا: ندارد ۱۸ـ بو: از «گر من گنهی...» ندارد ۱۹ـ لی وبو: ندارد ۲۰ـ پا: + گر من گنهی .. الخ ۲۱ـ پا: لطف بر ۲۲ـ لی: + حادثه ۲۳ـ لی: «که اورا ملك» ندارد ۲۴ـ پا و بو: «خواندندی» لی: + اورا ۲۵ـ پا و لی: ناپدیدار.

*ـ سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۳۹.

شد ، شب و روز قاصدان[۱] در اطراف[۲] جهان[۳] گماشته بود ، و مترصّدان برسر راهها[۴] نشانده . هر که بارخواستی، پنداشتی مبشّر فرزند اوست . و هر که به تعجیل درآمدی ،گمان بردی[۵] که[۶] پیك دلبند اوست . هر آوازی که بشنیدی[۷] ، با دل کئیب خود راز حبیب خودگفتی[۸]. وهر جوانی را که بدیدی ، اشك حسرت به الماس حیرت می سفتی[۹] . اتّفاق را[۱۰] وقتی طالب[۱۱] و رسول[۱۲] همای به دارالملك شاه[۱۳] به‌کرد رسید[۱۴]، تیزهوش را دید[۱۵] درسماطین غلامان[۱۶] ایستاده[۱۷]، و دست ادب[۱۸] برهم نهاده . فرصتی طلب کرد وسلام مادروپدر بدو رسانید[۱۹]،گفت: سالهاست تا ترا[۲۰]دراطراف عالم[۲۱] می‌جویم . اکنون که[۲۲] ترا یافتم ، این درد را درمانی باید ، و این حادثه را پایانی. اگرت[۲۳] بفروشد ، با[۲۴] هر بهایی[۲۵]که‌گوید[۲۶] بخرم. واگر بخشد[۲۷]، ترا بخشیده خواهم[۲۸] . تیزهوش‌گفت : حوادث ایام را[۲۹] علاج به‌مدارا[۳۰]توان کرد[۳۱]، وآلام و اسقام را مداوات به مواسا[۳۲] وصبر. باشد[۳۳] که[۳۴] به فرصتی خود[۳۵] را ازین قید مذلّت خلاص دهیم[۳۶] ، و به تدبیر[۳۷]

۱ـ پا وبو: ندارد ۲ـ پا: + عالم‌کسان ۳ـ پا: ندارد بو : + گماشتگان ۴ـ بو: راه وبیابان. پا: بیابانها. لی:+ نهاده و ۵ـ پا: پنداشتی ۶ـ بو: +مگر ۷ـبو: + اسعدام سعیدی می‌گفتی ۸ـ لی: از«هرآوازی...» ندارد. بو: از«بادل‌کئیب ...» ندارد ۹ـ بو: + تا ۱۰ـ بو: اتفاقا ۱۱ـلی: طلب، پا: +ملك. بو:+ به‌بارگاه به‌کرد رسید . ۱۲ـ پا: ندارد ۱۳ـ لی: ندارد ۱۴ـ لی: آمد . بو: از « ورسول همای ...» ندارد ۱۵ـ لی: +که ۱۶ـ بو: عمدیان . پا: + به‌کرد ۱۷ـ لی:+ بود ۱۸ـ پا: ارادت ۱۹ـ پا: برسانید ۲۰ـ پا وبو: ندارد ۲۱ـ پا وبو: +ترا ۲۲ـ پا: ندارد ۲۳ـ لی: اگر ۲۴ـ بو: به ۲۵ـ لی: هدیه‌ها ۲۶ـ لی: بخواهد ۲۷ـ بو: ببخشد عذرش بخواهم. پا: ببخشد تا ۲۸ـ بو: از «ترا بخشیده ...» ندارد ۲۹ـ پا و بو: + به مدارا ۳۰ـ پا وبو: «به مدارا » ندارد ۳۱ـ بو: +صبر کنید تا ۳۲ـ پا: مواسات ۳۳ـ پا: کنیت ۳۴ـ پا: تا . بو: از«آلام واسقام...» ندارد ۳۵ـ بو: خویشتن ۳۶ـ پا وبو: دهم ۳۷ـ پا و بو: + کلی .

خویشتن را ازین[۱] رق مناص طلبیم[۲]، که به تهور[۳] و تعجیل[۴]، مرادات را تحصیل[۵] نباشد. و به عجلهٔ نفسانی، مرد[۶] را حصول امانی ممکن نگردد[۷]. آنگه[۸] شبی دل بر[۹] عزیمت داد و زین[۱۰] اَلْفِرارَ[۱۱] مِمّا لا یُطاقُ مِنْ سُنَنِ اَلْمُرْسَلین[۱۲] بر مرکب اشتیاق[۱۳] نهاد. و[۱۴] بعد از تصمیم[۱۵] عزم و تامّل حزم[۱۶] بر آفریدگار توکل کرد. قرآن[۱۷]: وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ*. آخر لطف الهی و فضل نامتناهی اورا به وطن و مسکن[۱۸] رسانید، و چشم مادر و پدر را[۱۹] به وصال[۲۰] او روشن گردانید[۲۱].

روز دیگر به‌کرد را خبر شد[۲۲]. سواران به هرطرفی[۲۳] تاختند، و تیزهوش را در[۲۴] نیافتند. اتفاق را[۲۵] بعد از مرور[۲۶] ایام و دور اعوام[۲۷]، روزی به‌کرد به شکار رفته بود[۲۸]. آهوی پدیدار آمد. به‌کرد اسب گرم[۲۹] کرد. آهو می‌دوید، و به‌کرد اسب[۳۰] می‌دوانید. آهو به ساحل دریا رسید، خویشتن[۳۱] را در دریا افگند[۳۲]. به‌کرد[۳۳] بر اثر آهو خویشتن[۳۴] را به[۳۵] دریا انداخت[۳۶]. اسب به‌قوّت[۳۷] خود سباحتی[۳۸] می‌نمود[۳۹]، و به اومید[۴۰] نجات[۴۱]

۱ـ پا و بو: + زندان استخلاص جوییم ۲ـ پا و بو: از «رق مناص...» ندارد ۳ـ بو: تصور ۴ـ لی: + تحصیل ۵ـ لی: «را تحصیل» ندارد ۶ـ لی: مردم ۷ـ بو: + چون فرصت یافت شب گریز را ۸ـ پا: آنگاه ۹ـ پا: را شربت صدق ۱۰ـ پا: + فرار. بو: از «آنکه شبی...» ندارد ۱۱ـ پا: ندارد ۱۲ـ پا و بو: از «من سنن...» ندارد ۱۳ـ بو: «برمرکب اشتیاق» ندارد ۱۴ـ بو: + اتفاق کرد ۱۵ـ بو: تضمین ۱۶ـ پا: ندارد ۱۷ـ پا و بو: «قوله تعالی» ۱۸ـ بو: + خود ۱۹ـ بو: ندارد ۲۰ـ بو: وصل ۲۱ـ بو: گردید ۲۲ـ لی: کردند ۲۳ـ پا: + می. بو: بتاختند ۲۴ـ بو: «را در» ندارد ۲۵ـ بو: اتفاقا. پا: «اتفاق را» ندارد ۲۶ـ پا و بو: + روزگار ۲۷ـ بو: از «ایام و دور...» ندارد ۲۸ـ لی: می‌بود ۲۹ـ لی: کم ۳۰ـ بو: + گرم ۳۱ـ پا: خود ۳۲ـ لی: + اسب ۳۳ـ پا: + خودرا. بو: + را اسب گرم می‌دوانید و به‌قوت خود ۳۴ـ پا: ندارد ۳۵ـ پا و بو: در ۳۶ـ پا و بو: افگند ۳۷ـ بو: + بود ۳۸ـ بو: ندارد ۳۹ـ پا: بکرد. بو: می‌کرد و ۴۰ـ بو: امید ۴۱ـ بو: + خود.

*ـ سورهٔ طلاق (۶۵) آیهٔ ۳

حرکتی[۱] می‌کرد[۲] . اما با[۳] تلاطم امواج و هیبت بحراجاج حیلت[۴] مفید نمی‌آمد . به عاقبت[۵] اسب[۶] . هلاك شد . باد آن اسب مرده[۷] را می‌گردانید، و به‌کرد (۷۵ الف) دست در[۸] ذنابهٔ[۹] او[۱۰] زده ، به هر طرفی[۱۱] می‌گشت . آخر بادی قاصف وریحی عاصف پدیدار آمد. به‌کرد[۱۲] را[۱۳] با آن[۱۴] اسب[۱۵] به ساحل انداخت[۱۶] . به‌کرد[۱۷] بنگریست ، از دور شهری دید[۱۸] . گفت : الحمدلله که[۱۹] شهری دیدم[۲۰] ، وبه[۲۱] آبادانی رسیدم[۲۲] . می‌رفت تابدان شهر رسید . روز به نمازشام رسیده بود ، و مدت ساعات روز به اتمام[۲۳] کشیده. آفتاب در منقار غراب‌غروب افتاده ، وشب سیاه نقاب ازرخسار[۲۴] کواکب و ماه[۲۵] گشاده . به‌کرد به شهر درآمد . نه راهی می[۲۶] دانست ، و نه منزلگاهی[۲۷] به سربردن می‌توانست[۲۸] . این بیت می‌گفت[۲۹] : بیت[۳۰]

تا چون بود امشبینه شب منزل ما

فردا که کند به لطف حل مشکل ما

دکانی[۳۱] دید[۳۲] در او باز[۳۳] . آنجا رفت و بخفت[۳۴] بر بالای آن[۳۵] دکان[۳۶] بازرگانی بود با مال ونعمت و انواع ثروت . آن شب دزدان بــدان حجره آمدند ، و بازرگان را بکشتند و مالها ونقد[۳۷] او[۳۸] را ببردند . خون

۱ــ بو: حرکت ۲ــ پا: بنمود . بو: می‌نمود ۳ــ لی: ندارد ۴ــ لی: + را ۵ــ بو: + باد ۶ــ بو: + ومرد . پا: ندارد ۷ــ بو: از «هلاك شد...» ندارد ۸ــ بو: + دوپای اسب ۹ــ پا: پای ۱۰ــ بو: «ذنابهٔ او» ندارد ۱۱ــ بو: طرف ۱۲ــ پا: +خود ۱۳ــ پا: + از ۱۴ــ پا: ندارد ۱۵ــ بو: + را ۱۶ــ بو: افگند ۱۷ــ پا: ندارد . بو: + نیکو ۱۸ــ پا: + که می‌تافت ۱۹ــ پا وبو: + به ۲۰ــ پا و بو: رسیدم ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ پا وبو: دیدم ۲۳ــ بو: تمام ۲۴ــ بو: رخساره ۲۵ــ بو: ماه وکواکب . لی: «وماه» ندارد ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ بو: + یافت ۲۸ــ بو: از «به سربردن ...» ندارد ۲۹ــ پا: از «به سر بردن ...» ندارد ۳۰ــ لی: ندارد ۳۱ــ پا: دوکانی ۳۲ــ پا وبو: + در بازار در ۳۳ــ پا: «در او باز» ندارد ۳۴ــ پا: + اتفاق را ۳۵ــ بو: این ۳۶ــ پا: دوکان ۳۷ــ پا: نقدها. بو: ندارد ۳۸ــ بو: ندارد .

آن بازرگان[۱] از بالای[۲] دکان[۳] فرود آمده بود[۴]، وقبای به‌کرد را خون آلود کرده[۵]. بیت[۶]:

هر لحظه مرا غمی دگرگون آید[۷]

صد تیر جفا به سر[۸] شبی خون آید[۹]

وقت صبح خبر[۱۰] ظاهر شد. آوازه[۱۱] در شهر افتاد. مردان[۱۲] عیّار پیشه[۱۳] را می‌گرفتند. به‌کرد را با قبای[۱۴] خون آلود[۱۵] بدیدند[۱۶] و بگرفتند[۱۷]. گفتند: دزد (۷۵ ب) و کشنده را یافتیم. حالی[۱۸] با صد هزار مذلّت و عقوبت وی را[۱۹] پیش همای ملك، پدر تیزهوش[۲۰]، بردند[۲۱]. بفرمود تا اورا به‌زندان[۲۲] باز دارند[۲۳]. بیت[۲۴]:

مسکین آن کس که در غم دهر آویخت

آری ز قضای آسمان کس نگریخت

چون به‌کرد را حبس کردند، در جوار زندان میدانی بود که[۲۵] ملك آنجا اسب تاختی، و[۲۶] گوی[۲۷] وچوگان[۲۸] باختی. روزی همای ملك به میدان رفته بود، و تیزهوش[۲۹] درخدمت[۳۰]، با پدر[۳۱] موافقت کرده. از تاثیر قضا فاخته‌ای از فضای[۳۲] هوا درآمد، و بر سر[۳۳] دیوار زندان

۱ـ پا و بو: + به ۲ـ پا و بو: ندارد ۳ـ پا: دوکان ۴ـ بو: آمد ۵ـ بو: بکرد ۶ـ لی: ندارد ۷ـ پا: آرد ۸ـ لی و پا: شب نیز غم جهان ۹ـ پا: آرد. بو: بیت را ندارد ۱۰ـ پا و بو: ندارد ۱۱ـ لی: آواز ۱۲ـ بو: مردم ۱۳ـ بو: + ها ۱۴ـ پا: جامه های ۱۵ـ لی: «قبای خون آلود» ندارد ۱۶ـ پا: دیدند ۱۷ـ لی: + با جامه های خون آلود ۱۸ـ پا و بو: ندارد ۱۹ـ پا: «وی را» ندارد ۲۰ـ پا و بو: «پدر تیزهوش» ندارد ۲۱ـ بو: + همای ملك ۲۲ـ پا: + بردند و بازداشتند. بو: + بردند و بند برپای او نهادند و این بیت می‌گفت ۲۳ـ پا و بو: «باز دارند» ندارد ۲۴ـ بو: ندارد ۲۵ـ پا: ندارد ۲۶ـ بو: + بدانجا ۲۷ـ پا: + آنجا ۲۸ـ پا و بو: ندارد ۲۹ـ پا: با پدر ۳۰ـ بو: «درخدمت» ندارد ۳۱ـ پا: «با پدر» ندارد ۳۲ـ بو: ندارد ۳۳ـ پا و بو: ندارد.

بنشست[۱] ، و به‌نغمه‌ای[۲] دلگشای الحان در پیوست. به‌کرد سفالی در فاخته انداخت. آن[۳] سفال از فاخته بگذشت ، و یك‌گوش تیزهوش بیرون‌انداخت. حالی[۴] غلامان بدویدند، و از کیفیّت آن حال[۵] پرسیدند[۶] . اهل زندان به‌کرد را تلعین[۷] کردند و[۸] بختش را[۹] نفرین[۱۰]، و گفتند[۱۱]: زهی شخصی که از تو جز مضرت نمی‌زاید[۱۲]، و جز شور و شر[۱۳] نمی‌آید[۱۴]. همان‌گاه[۱۵] به‌کرد را[۱۶] پیش همای‌ملك بردند، وجلاد راحاضر کردند و چشم[۱۷] او[۱۸] بربستند. همای‌ملك در نگرست[۱۹] ، یك گوش او[۲۰] بریده دید. با غلامان گفت: بسا فضایح وقبایح که‌ازین شخص موجود گشته است، تایك گوش او بریده‌اند. به‌کرد گفت : مرا[۲۱] این ساعت[۲۲] وقت وداع (۷۶ الف) جانست و هنگام رفتن از[۲۳] جهان[۲۴]. بدانکه من پادشاهی‌بوده‌ام باحشمی[۲۵] نامدار و خدمی[۲۶] فرمان بردار. مگر دعای مظلومان[۲۷] در من رسید[۲۸] ، تا سعادت و بخت و ملکت[۲۹] و تخت بر[۳۰] من به[۳۱] زوال آمد . کواکب[۳۲] امیدم[۳۳] در ادبار[۳۴] هبوط افتاد ، و سفینهٔ نجاتم[۳۵] در غرقاب قنوط[۳۶] . گفت : این

۱ــ پا : نشست ۲ــ پا : نغمت ۳ــ پا و بو : ندارد ۴ــ پا و بو : ندارد ۵ــ لی: «آن‌حال» ندارد. بو : + می ۶ــ پا : بپرسیدند ۷ــ لی و پا : تعیین . بو : لعنت ۸ــ بو : + بر ۹ــ بو : ندارد ۱۰ــ پا و بو : + کردند که ۱۱ــ پا و بو : ندارد ۱۲ــ پا و بو: نمی‌آید ۱۳ــ پا : شر و شور ۱۴ــ پا و بو: نمی‌زاید ۱۵ــ لی: حالی ۱۶ــ لی: + در ۱۷ــ بو: چشمش ۱۸ــ بو: ندارد ۱۹ــ پا : نگریست ۲۰ــ پا : به‌کرد. بو : وی ۲۱ــ بو : ندارد ۲۲ــ بو : + مرا ۲۳ــ بو : + این ۲۴ــ بو : + گفت ۲۵ــ پا : چشم ۲۶ــ پا : خدم ۲۷ــ لی : مظلوم ۲۸ــ پا : رسیده است ۲۹ــ لی : مملکت ۳۰ــ پا : از ۳۱ــ لی و بو : ندارد ۳۲ــ بو : و کوکب ۳۳ــ پا: اومیدم ۳۴ــ پا و بو : ندارد ۳۵ــ بو : جانم ۳۶ــ بو: + افتاد .

گوشت[۱] چرا بریده‌اند؟ گفت: روزی به‌شکار رفته بودم. مرا خدمتگاری بود تیزهوش نام، می[۲]گفت من شاهزاده‌ام از ملك افتاده[۳]، و آزاده‌ام[۴] دیده در دور روزگار[۵] نهاده[۶]. بیت:

خوردم به مراد دل جهان را یك چند
امروز چنانکه هست هستم خرسند[۷]

روزی به[۸] شکارگاه تیری در مرغی[۹] انداخت. تیر[۱۰] خطا شد، و گوش من[۱۱] از سر[۱۲] من[۱۳] جدا شد[۱۴]. من[۱۵] سهو او را به‌عفو[۱۶] مقابله کردم، و اگرچه خطایی فاحش بود، طریق مجاملت سپردم. و چون دانستم که شراب عفو شرابی لذیذ است، خاصّه بر دست مجرمی که از خوف جانش به لب رسیده بود[۱۷] و روزش به شب کشیده، گوشی از اعضای خود کم گرفتم، و او را گوشمالی ندادم. ماجرای احوال من این بود که گفتم. اگر سیاست می[۱۸]کنی، فلك الحکم. و اگر توقف می‌فرمایی[۱۹]، فلك الحمد[۲۰].

همای‌ملك چون این[۲۱] کلمات[۲۲] بشنید[۲۳]، درحال او را به‌نزدیك تیزهوش فرستاد[۲۴]. تیزهوش‌چون به‌کرد را بدید[۲۵] زمین ببوسید[۲۶] وگفت:

۱ــ بو: گوش تو ۲ــ بو: ندارد ۳ــ بو: افتاده‌ام. پا: مملکت افتاده‌ام ۴ــ بو: ندارد ۵ــ پا و بو: ایام ۶ــ بو: + تا حامل شب آبستن چه زاید ۷ــ لی: دلتنگ ۸ــ پا و بو: در ۹ــ لی: مرغ ۱۰ــ بو: + تیزهوش ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ بو: ندارد ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ پا: گشت ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ پا: + خود ۱۷ــ بو: باشد ۱۸ــ بو: ندارد ۱۹ــ بو: کنی. لی: فرمایی ۲۰ــ پا: + شعر:

نعمنا بشیء یسمی السرور ... بمذاقته مثل ذوق العسل
اقام بارحلنا مرة ... و جادبنا ثم ما ان فعل

۲۱ــ لی: ندارد ۲۲ــ لی: + او ۲۳ــ پا: بشنود ۲۴ــ لی: + حالی. بو: + به‌کرد چون تیزهوش را بدید ۲۵ــ بو و لی: از «تیزهوش چون ...» ندارد ۲۶ــ پا: بوسه داد. بو: بوسه داد تیزهوش.

ای شاه[1] (۷۶ب) بزرگوار و ای ملك نام‌دار، این چه حالت عجیب‌است، و این چه شکل غریب است[2] چرخ مشعبد[3] چه رنگ آمیخته است، و[4] زمانهٔ بلعجب[5] چه نقش انگیخته است[6]؟ گفت: آری، در بوده همی نگر ز نابوده مپرس[7]

شعر[8]:

از دور[9] چرخ و بوالعجبیهای طبع او
آن دیده‌ام که عاجزم از شرح رنج او
رنج[10] است ملك عالم و خارست‌بارگل
ذلّ است‌عزّودولت، رنج[11]است‌گنج‌او

تیزهوش[12] گفت[13]: کشتن این[14] مرد بازرگان و خفتن[15] در آن دکان[16] چگونه بوده است؟ به‌کرد احوال شرح می‌داد، که معتمدان شاه در رسیدند، که آن[17] دزدان را با آن مالها که برده بودند[18]، بگرفتیم[19] و به‌زندان‌فرستادیم[20]. آنگاه[21] همای‌ملك‌بفرمود تا شاه[22]به‌کرد را در کوشکی

۱ــ پا: پادشاه ۲ــ بو: مشکلات غریب. لی: + این ۳ــ لی: مشعوذ ۴ــ پا: + این ۵ــ پا و بو: بوالعجب ۶ــ بو: انگیخته ۷ــ بو: نپرس. تیزهوش چون او را بدید از آن حالت عجیب عجب داشت پرسید که برگوی آخر این حال چیست و این بیت برگفت. پا: + شعر.

الا ان فی‌الدنیا عجائب جمة ... و اعجبها ان لایشیب ولیدها
اذا ذل فی الدنیا الاعز او اکتست ... اذلتها عزا و ساد مسودها
هناك فلا جادت سماء بضوءها ... ولاامرعت‌ارض ولااخضر عودها

۸ــ پا: بیت ۹ــ پا: جور ۱۰ــ پا: عزل ۱۱ــ بو: و نحس ۱۲ــ پا و بو: ندارد ۱۳ــ پا و بو: گفتند ۱۴ــ لی: آن ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ پا: دوکان ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ پا و بو: «که برده بودند» ندارد ۱۹ــ پا و بو: گرفتیم ۲۰ــ پا: فرستاد ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ لی: ندارد.

رفیع[۱] و باغی بدیع[۲] فرود آوردند[۳]. ندیمان[۴] ظریف و مردمان لطیف[۵] به خدمت او نصب کردند، رزمه‌های اطلس و ششتری و کنیزکان چون زهره و مشتری به وی فرستادند.

روزی به‌کرد و همای‌ملك و تیزهوش در مجلس[۶] شادی و موضع[۷] رادی[۸] نشسته بودند. قدحهای باده دایر شده، و امداد خوش‌دلی متواتر گشته. شاه به‌کرد را[۹] آب در دیده‌بگشت[۱۰]. همای‌ملك گفت[۱۱]: مجلس، مجلس خرّمی[۱۲] است، و روزگار، (۷۷ الف) روزگار بی‌غمی[۱۳]. چه بود[۱۴] که‌آب درچشم[۱۵] آوردی؟ مگر حنین[۱۶] وطن و اشتیاق مسکن‌دلت‌را در جنبانید؟ گفت: بدین سبب نیست. اما به[۱۷] صنع آفریدگار و قدرت پروردگار می‌نگرم، که چگونه هر معاملتی را[۱۸] مجازاتی[۱۹] می‌دهد[۲۰]، و هر فعلی[۲۱] را مکافاتی. اگر تیزهوش[۲۲] روزی چند اسیر من بود، حقّ جلّ جلاله مرا اسیر شما گردانید. واگر تیزهوش[۲۳] گوش من به‌خطابیرون انداخت[۲۴]، من[۲۵] گوش‌او را[۲۶] به سهو بیرون‌انداختم. و اگر آن‌جنایت، من از وی عفو کردم[۲۷]، شما[۲۸] این زلّت[۲۹] از من درگذاشتید[۳۰]، تاعالمیان

۱ــ بو: ندارد ۲ــ لی: ندارد ۳ــ بو: + باغی بدیع و ۴ــ بو: ندیمانی ۵ــ پا: + را ۶ــ لی: منزل ۷ــ پا: منزل. بو: منزلت ۸ــ پا و بو: آزادی ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ پا: بگردانید. بو: از «شاه‌به‌کرد...» ندارد ۱۱ــ بو: + که ۱۲ــ پا و بو: مجلسی خرم ۱۳ــ پا: بی‌غم. پا و بو: + سبب چیست ۱۴ــ پا و بو: «چه‌بود» ندارد ۱۵ــ بو: دیده ۱۶ــ بو: یاد ۱۷ــ بو: در ۱۸ــ لی: ندارد ۱۹ــ بو: + است ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ لی: معنی ۲۲ــ بو: + بر من تیر انداخت و گوش از من بربود ۲۳ــ پا: از «روزی‌چند...» ندارد ۲۴ــ بو: از «روزی چند اسیر...» ندارد ۲۵ــ بو: + نیز ۲۶ــ پا: ندارد ۲۷ــ لی: از «و اگر آن جنایت...» ندارد ۲۸ــ بو: + نیز مرا ۲۹ــ بو: + را ۳۰ــ لی: عفو کردید. پا: درگذاشتیت.

بدانند، که هر شجره‌ای که درچمن روزگار بنشانی، ثمرهٔ[1] آن باطل نشود. و هر تخمی که از خیرو شرّدر زمین[2] اندازی، ریع[3] آن[4] ضایع‌نگردد.

شعر :

اَلْخَیْرُ یَبْقَی وَ اِنْ طالَ الزَّمانُ بِهِ

وَ الشَّرُّ اَخْبَثُ ما اَوْعَیتَ مِنْ زادِ[5]

آنگه[6] بختیار گفت : اگر همای‌ملك شاه[7] به‌کرد را به مجرد[8] زلّت ، لباس عفو[9] در نپوشانیدی و حالی[10] سیاست فرمودی[11] ، ظلم بودی[12]. در زندانش[13] می‌داشت[14]، تا حقّ از باطل جدا شد[15] ، و مجرم‌از نا مجرم پیدا[16] . قَوْلُهُ تَعالَی: لِیَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ*[17] هیچ‌کس درین عالم[18] قدمی بر نگیرد[19] در تمهید[20] خیر وشر[21] وتقریر[22] نفع وضر[23] ،که جزای آن نبیند، وسزای آن[24] بدو[25] نرسد. که[26] چون به‌کرد سهو تیزهوش[27] عفو کرد ، لاجرم از وی[28] عفو کردند[29]. پادشاه اگر[30] درسیاست من تأنّی فرماید[31]، به‌فضل‌الهی واثق‌ام (۷۷ب) که بی‌گناهی من[32] پدید[33] آید.

۱ــ بو : ثمرت ۲ــ پا : + زمان ۳ــ پا : رنج ۴ــ پا : او ۵ــ لی و بو : شعر را ندارد ۶ــ پا و بو : آنگاه ۷ــ پا و بو : ندارد ۸ــ پا: + لوث و ذل افلاس، بو: + لوث ۹ــ پا و بو : از «زلت لباس...» ندارد ۱۰ــ پا و بو : از «در نپوشانیدی...» ندارد ۱۱ــ پا و بو : کردی ۱۲ــ بو : + وی را ۱۳ــ پا و بو : زندان ۱۴ــ پا : می‌داشتش ۱۵ــ بو : شود ۱۶ــ پا : + آمد، بو : آید ۱۷ــ بو : از «و یحیی من ..» ندارد ۱۸ــ بو: «درین عالم» ندارد ۱۹ــ بو : + از ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ پا : شری ۲۲ــ بو : ندارد ۲۳ــ پا : ضری ۲۴ــ لی : از «نبینند و سزای...» ندارد ۲۵ــ لی : به وی ۲۶ــ پا و بو : ندارد ۲۷ــ لی : + را ۲۸ــ بو : روی ۲۹ــ بو : ندارد ۳۰ــ بو: ندارد ۳۱ــ بو : + که ۳۲ــ پا : ندارد ۳۳ــ پا: پدیدار.

---

*ــ سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴۴

چون[۱] قوافل سخن بدین خطّه رسید و ماجرای حکایت بدین نقطه کشید ، شاه[۲] بفرمود تا بختیار را بەزندان[۳] بردند ، و به منزل احزان[۴] سپردند. حاضران مجلس[۵] لطف[۶] این حکایت[۷] را[۸] تحسین کردند[۹] و ندیمان کریم ، آفرین[۱۰].

فصل[۱۱]

روز هشتم چون شعاع جهان آرای آفتاب[۱۲] ، عالم را لباسهای[۱۳] نورانی درپوشانید ، ودست ضیای خورشید شرفات قلل[۱۴] جبال وهضبات[۱۵] رمال[۱۶] را به[۱۷] شعرهای کهربا[۱۸] در پوشانید[۱۹]، وزیر هشتم که مشیر عدل بود[۲۰] و سفیر عقل[۲۱]، پیش تخت شاه[۲۲] آمد وگفت : بقا باد پادشاه[۲۳] را ، از[۲۴] کلمات بی اصل ، این غلام را هر روز[۲۵] توقیری می فرمایی[۲۶] ، و در اقامت سیاست او تاخیری[۲۷]. و این مقدّمات ، ملك را سبب مضرّت است؛ واین حالات، رعیت را موجب[۲۸] جرأت . شاه بفرمود که جلاد رابگویید[۲۹] تا[۳۰] تدبیر دار بکند[۳۱] یا ترتیب[۳۲] سنگسار.

بختیار گفت : بقا باد پادشاه را ، در مقابلهٔ تجنّی[۳۳] به ترك تانّی

۱ــ پا: آنگاه . بو: آنگاه چون ۲ــ لی: ندارد ۳ــ بو: + باز ۴ــ پا: + باز ۵ــ پا وبو: + چون ۶ــ پا وبو: لفظ ۷ــ پا: + بشنیدند بربختیار آفرین و. بو: + بشنیدند بربختیار جمله آفرین کردند. باب هشتم درداستان مکرزنان ۸ــ پا: ندارد ۹ــ پا: گفتند . شعر. وجدوا عود ابی الصقر علی الغمز صلیبا. کلما زادوا عذابا ــ زادهم صبرا عجیبا. وکذا المسك اذاما ــ زاد سحقا زاد طیبا ۱۰ــ پا: ازه ندیمان . . ه ندارد ۱۱ــ بو: از «را تحسین...» ندارد ۱۲ــ پا و بو: ندارد ۱۳ــ پا: لباس ۱۴ــ بو: فلك ۱۵ــ لی: هضاب ۱۶ــ بو: «هضاب رمال» ندارد ۱۷ــ پا : ندارد ۱۸ــ لی: گوهرباری ۱۹ــ بو: درسرکشید ۲۰ پا وبو: ندارد ۲۱ــ پا وبو: + بود ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ پا: + عالم ۲۴ــ پا وبو: ندارد ۲۵ــ بو: روزی ۲۶ــ پا وبو: می نمایی ۲۷ــ پا: + می فرمایی. بو: تاخیر می فرمایی ۲۸ــ پا و بو: سبب ۲۹ــ پا: بگوییت . بو: بگویند ۳۰ــ لی: که ۳۱ــ پا: کند ۳۲ــ پا و بو: تدبیر ۳۳ــ لی: صاحب غرضی.

نشاید گفت[1] . و به‌قول حاسدان بر بی‌گناهان سیاست نشاید راند[2] . پادشاه گفت : مستورات سرای حرم[3] می‌گویند که از بام سنگ می[4] انداخته است، و در[5] ملك ، نرد دغا می[6] باخته[7]. (۷۸ الف)

بختیار گفت : ای پادشاه[8] ، زنان را مکرهاست ، و ناقصات عقل را غدرها . به مجرّد اقاویل ایشان ، خون مظلومان نشاید ریخت ، و به گفتار باطل[9] ایشان، غبار ظلم نشاید انگیخت . واگر شاه بفرماید ، داستانی درین معانی[10] بیان کنم . شاه گفت : بگوی تا بشنوم وفایدۀ حکمت برگیرم[11] .

۱ــ پا: گفتن ۲ــ پا: راندن ۳ــ لی: حرمسرا ۴ــ پا: ندارد ۵ــ بو: بر ۶ــ لی: ندارد ۷ــ پا: + است ۸ــ لی: شاه ۹ــ پا: اباطیل ۱۰ــ پا: معنی. بو: از «خون‌مظلومان ...» ندارد ۱۱ــ پا: از«فایدۀ حکمت...» ندارد. بو: از «تا بشنوم...» ندارد .

باب هشتم[1]

داستان شاه دادبین ، مشتمل است[2] بر[3] داستان مکر زنان و انواع غدر ایشان[4]

۱ــ لی: الباب الثامن ۲ــ پا: از «داستان شاه ...» ندارد ۳ــ پا: در ۴ــ پا: حیلتها .

بختیار گفت : بقا باد پادشاه مکرم و شاهنشاه منعم را در تواتر اقبالات و ترادف کمالات . در قدیم الدّهر پادشاهی بوده است موصوف به جمال عقل و[1] کمال عدل ، معروف[2] به عهد[3] و میثاق و مکارم اخلاق . اولیای دولت[4] او[5] در بساتین نعمت[6] ، و اعدای مملکت[7] او[8] در مضایق محنت . مدّتی مدید[9] با لشکرهای گران در[10] ایران و توران تیغ می‌زد، تا مملکت[11] مهیّا شد و ولایت مهنّا[12]. اعدای ملك[13] مقهور شده[14]، وخصمان[15] دولت مهجور . دل مشغولیها زایل شد ، و کارها[16] به مراد دل شد[17]. شب و روز به عشرت مشغول[18] ، و از حشم و خدم ملول . چون حشم و خدم[19] التفاتی نمی‌دیدند ،عطا وصله[20] را انقطاعی (۷۸ ب) بود ، واجرا ومشاهره

۱ــ پا وبو: + معروف به ۲ــ پا وبو: ندارد ۳ــ پا: «به عهد» ندارد ۴ــ بو: + را ۵ــ بو: ندارد ۶ــ پا: نضرت . بو: نضرت می‌داشت ۷ــ بو: + را ۸ــ بو: ندارد ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ بو: به ۱۱ــ بو: ملك ۱۲ــ پا: + گشت و چون . بو: «ولایت مهنا» ندارد ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ پا: گشتند ۱۵ــ پا: ضمایر؟ ۱۶ــ بو: کار ۱۷ــ بو: گشت ۱۸ــ پا وبو: شدند . حل: شد ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ بو: صلت

را امتناعی. هر[۱] که[۲] یساری داشت[۳]، روزگار می‌گذاشت. و هر کرا تموّلی بود، تمحّلی می‌نمود. با یکدیگر می[۴] گفتند: کاشکی[۵] ملك را خصمی پدیدار آمدی[۶]، تا این[۷] کساد مارا رواجی[۸] بودی[۹]، و[۱۰] پادشاه‌را به‌ما احتیاجی. ملك از عشرت، سر[۱۱] فراغت ما ندارد. کار او تجرّع اقداح شراب[۱۲] است[۱۳]، و شغل او استماع[۱۴] ارغنون[۱۵] و رباب[۱۶]. به نزدیك وزیر آمدند[۱۷] وگفتند[۱۸]: رای وزیر سبب تمهید[۱۹] مصالح خدم است؛ و سرمایهٔ ترتیب مناجح[۲۰] حشم[۲۱] امروز این پادشاه به ما نظری نمی‌کند[۲۲]. ما از بی‌نوایی از پای درآمدیم، و از بی‌برگی از دست شدیم[۲۳]. وزیر گفت: صبر کنید[۲۴] تا[۲۵] درین معنی نظری کنم[۲۶]. پادشاه ما[۲۷] جمله اقالیم عالم[۲۸] گرفته است[۲۹] الّا اقلیم روم[۳۰]. به سبب بُعد مسافت و کثرت مشقت، در آن تاخیر[۳۱] می‌افتاد[۳۲]. شنیده ام که قیصر[۳۳] روم را دختری است که در جمال[۳۴] غایت حسن است، و به لطف[۳۵] مرهم‌حزن[۳۶]. چون این رای برانداخته[۳۷] شود[۳۸]، مهمات[۳۹] شما پرداخته‌گردد[۴۰].

۱ـ لی: هرچه ۲ـ پا: + را. بو: را سازی ۳ـ پا و بو: بود ۴ـ لی: ندارد ۵ـ لی: + این ۶ـ بو: آید ۷ـ بو: + بازار ۸ـ بو: + پدید آید ۹ـ لی: بود ۱۰ـ پا و بو: + این ۱۱ـ پا وبو: ندارد ۱۲ـ پا: + ارغوانی ۱۳ـ پا: ندارد ۱۴ـ پا: + رباب و. لی: سماع ۱۵ـ پا: ارغنونی است ۱۶ـ پا: ندارد ۱۷ـ پا: + که ۱۸ـ پا وبو: ندارد ۱۹ـ بو: + خدمت ۲۰ـ لی: ندارد ۲۱ـ بو: عالم گفتند که ۲۲ـ لی: از «امروز این...» ندارد ۲۳ـ پا وبو: از «ما ازبی...» ندارد ۲۴ـ پا: کنیت ۲۵ـ پا: + من. لی: ندارد ۲۶ـ بو: + بعد ازچند روز به‌نزدیك وزیررفتند وگفتند مصلحت چیست گفت مصلحت آنست که گویم ۲۷ـ پا: ندارد ۲۸ـ پا: دنیا ۲۹ـ لی: ندارد ۳۰ـ بو: + که ۳۱ـ پا: تاخیری ۳۲ـ پا: می‌افتاده است. بو: می‌افتد ۳۳ـ لی: ملك ۳۴ـ پا: + در ۳۵ـ پاوبو: لطافت ۳۶ـ بو: انس ۳۷ـ پا و بو: پرداخته ۳۸ـ بو: + مرادات ۳۹ـ پا: + ومرادات ۴۰ـ پا وبو: ساخته شود.

روز دیگر به‌حضرت پادشاه آمد[۱]. درمجلس‌خلوت حدیث‌اطراف مملکت[۲] آغاز نهاد[۳]. پس[۴] سخن ملك روم[۵] تقریر کردن گرفت، و در استخلاص آن ممالك[۶] تدبیر نمودن‌و[۷] گفت[۸]: پادشاه، اطراف و اکناف عالم را ملك وملك خودگردانیده است، (۷۹ الف) و سرادقات امرونهی[۹] در بحر وبر مقرر گردانیده[۱۰]. اگر عنان سیاست[۱۱] به‌جانب روم تابد، صیتی[۱۲] عظیم در زفان[۱۳] دور زمان افتد، وملکی[۱۴] قدیم در تصرف پادشاه جهان[۱۵] آید. و منهیان نبشته‌اند[۱۶] که قیصر[۱۷] رادختری است[۱۸]، چنانکه درخلق[۱۹]، فهرست کمال است[۲۰]، ودرخلق، لطیفهٔ صنع ذوالجلال. جز خدمت پادشاه را نشاید. چون حدیث آن جمال و دلال به سمع پادشاه رسید، همت[۲۱] حصولش[۲۲] دامن گرفت، و اندیشهٔ وصال پیرامن. نامه ها نبشت[۲۳] که: معلوم جهانیان گشتست، که ملك روی زمین از حد شام[۲۴] تا اقصای چین به تیغ راست کرده ام[۲۵]، و عمرانات عالم به ثبات قدم در تحت استیلا آورده. امروز نه در ملك مزاحمتی[۲۶] است، و نه در دولت مخاصمتی[۲۷]. هر کجا که[۲۸] خار عداوتی بوده است قلع افتاده است، و به هرموضع که گمان مخالفتی بوده است[۲۹]، دفع گشته[۳۰]. آرزو آنست[۳۱] که میان این ملك و آن‌ملك مواصلتی[۳۲] بود، و در کل ایام[۳۳] واوقات[۳۴] مراسلتی[۳۵]. و رسول

۱ــ پا وبو: + و ۲ــ لی: + کفار کرد ۳ــ لی: «آغاز نهاد» ندارد ۴ــ بو: ندارد ۵ــ بو: + را ۶ــ بو: مملکت ۷ــ لی: + گرفت ۸ــ بو: می‌گفت ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ بو: از «پادشاه اطراف ...» ندارد ۱۱ــ لی: + را ۱۲ــ بو: صیت ۱۳ــ پا و بو: زبان ۱۴ــ بو: ملك ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ لی: رسیده‌اند ۱۷ــ پا: + روم ۱۸ــ بو: هست ۱۹ــ لی: جمال ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ بو: حصول آن غرض ۲۳ــ پا: از «چون حدیث آن ...» ندارد. بو: نوشت ودرآن نامها یاد کرد ۲۴ــ لی: مغرب ۲۵ــ پا: کرده‌ایم. بو: کرد ۲۶ــ پا وبو: مزاحمی ۲۷ــ پا و بو: مخاصمی ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ پا: از «قلع افتاده است» ندارد ۳۰ــ پا: + است ۳۱ــ بو: است ۳۲ــ بو: + پدید آید ۳۳ــ پا: ندارد ۳۴ــ پا: + و ایام ۳۵ــ بو: از «بود و در ...» ندارد.

را گفته بود که چون نامه بخواند[۱] ، بگوی که کریمهٔ پادشاه[۲] را خاطبم[۳] ، و به دولت و سعادت او راغب . هر[۴] حکم که[۵] کند ، از خزاین و[۶] اموال مبذول است. و به هرچه اشارت فرماید، ازملك[۷] و ولایت مقبول . (۷۹ب) چون رسول آنجا رسید و نامه و پیغام برسانید ، قیصر متغیر شد[۸] . نامه بدرید و گفت : من دخترخویش[۹] به هر نوخاسته‌ای ندهم ، وبار[۱۰] این عار بر[۱۱] روزگار خود ننهم . رسول خجل و تنگدل شد[۱۲]. بازآمد[۱۳] و گفت : مملکت ما در چشم قیصر بس مختصر[۱۴] می‌نماید ، و سلطنت ما به نزدیك اوبس[۱۵] محقر[۱۶] می‌آید. جواب من از سر طنازی واستخفاف دادند نه از سر دل نوازی و انصاف . و سوال با[۱۷] من بر سبیل غضب و عنف کرد[۱۸] نه بر طریق[۱۹] ادب ولطف . پادشاه حالی در خزینه[۲۰] بگشاد و مالی عظیم به لشکر داد وگفت[۲۱]: اسباب حرب[۲۲]ساخته کنید[۲۳]، ومرکب وسلاح پرداخته. و در مقدمهٔ این‌معنی[۲۴] با وزیران[۲۵] تدبیر[۲۶] برانداخته[۲۷] بود ، و درخلوت شطرنج رأی کشور گشایی باخته[۲۸] . پادشاه لشکری[۲۹] عظیم را[۳۰] بەطلایه فرستاد وگفت . چون به حدّ روم رسید باید که جامهٔ[۳۱] پیروزهٔ[۳۲] آسمان

۱ــ پا: بخوانند . بو: خوانند ۲ــ پا: شاه ۳ــ بو: خاطبیم ۴ــ پا: + چه ۵ــ پا وبو: ندارد ۶ــ پا و بو: ندارد ۷ــ پا و بو: ممالك ۸ــ پا و بو: + و ۹ــ پا و بو: ندارد ۱۰ــ لی: ندارد ۱۱ــ لی: به ۱۲ــ لی: ندارد ۱۳ــ لی: مراجعت نمود ۱۴ــ پا و بو: محقر ۱۵ــ پا: ندارد ۱۶ــ پا: مختصر ۱۷ــ پا: ندارد ۱۸ــ بو: بود ۱۹ــ بو: سبیل ۲۰ــ پا: خزانه ۲۱ــ پا و بو: فرمود که ۲۲ــ بو: حروب ۲۳ــ پا: کنیت ۲۴ــ لی: «این معنی» ندارد ۲۵ــ پا و بو: وزیر ۲۶ــ پا و بو: ندارد ۲۷ــ لی: انداخته ۲۸ــ پا: + وزیر این معنی به سمع اورسانیده بود، شعر: اشترالعز بما بیع ــ فما العز بغال . بالقصارالصفر . ان شئت اوالسمرالطوال . لیس بالمغبون عقلا ــ من شری عزا بمال . والفتی من جعل الاموال اثمان المعالی. المایذخرالمال لحاجات الرجال ۲۹ــ بو: لشکر ۳۰ــ لی: ندارد ۳۱ــ پا و بو: جامه ها ۳۲ــ بو: فیروزه

از عکس تیغ[۱] خون‌ریز شما شنگرفی شود ، و دار و درخت آن دیار از ریختن خون چون[۲] طبرخون گردد . شراب شما خون اوداج باشد[۳] ، و کار شما غارت و تاراج[۴] .

چون لشکر به ولایت روم رسید[۵]، تیغ در نهادند ودست برگشادند. مرغ را در[۶] هوا بر کشتگان صحرا[۷] گریان کردند ،و ماهی را[۸] در دریا[۹] (۸۰ الف) به[۱۰] آتش هیجا بریان کردند . قیصر بطریقی[۱۱] را با[۱۲] صد هزار سوار[۱۳] متنکروار برای شبیخون و کمین[۱۴]، و خواستن کین[۱۵] بفرستاد[۱۶] . اتفاق را[۱۷] هر دو لشکر با یکدیگر[۱۸] در مقابله[۱۹] افتادند[۲۰] ، و مبارزان در مقاتله[۲۱]. چون سنان باسنان در راز[۲۲] آمد[۲۳]، تیغ با تیغ در پرواز[۲۴]، مرغان جماد صورت آهنین‌منقار حیوان پرواز مدورنهاد طولانی زاد[۲۵] چوبین دهان غرابی جناح‌عقابی ارتیاح ، از آشیان[۲۶] بهشت[۲۷] انسانی بی‌مکنت[۲۸] روح‌حیوانی برممر نیم‌دایرهٔ محکم پاکیزه لباس استخوانین[۲۹] دل چوبین‌تن پر ّان شده[۳۰]، بادی نکبا از مهب قضا ، خاك برروی رومیان زدن گرفت ، و از ذرایر[۳۱] خاك ناوکهای زهرناك[۳۲] جستن[۳۳]. درحال سپاه روم‌منهزم شد[۳۴]،و

۱ــ بو: ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ پا و بو: بود ۴ــ بو: + بود ۵ــ پا و بو: رسیدند ۶ــ پا: بر ۷ــ لی:صحرابی ۸ــ لی: ندارد ۹ــ بو: زبانه ۱۰ــ پا و بو: ندارد ۱۱ــ پا: به طرفی. بو: باطریقی ۱۲ــ پا: «را با» ندارد ۱۳ــ پا: +بطریق ۱۴ــ لی: کین. بو: کمین ۱۵ــ لی: ندارد . بو: «خواستن کمین» ندارد ۱۶ــ بو: فرستاد ۱۷ــ بو: اتفاقا ۱۸ــ پا و بو: «با یکدیگر» ندارد ۱۹ــ لی: برابر. بو: + بر یکدیگر ۲۰ــ لی: افتاد ۲۱ــ لی: مقابله شدند ۲۲ــ لی: پرواز ۲۳ــ پا: آمدند ۲۴ــ لی: راز اتفاق را ۲۵ــ بو: دل ۲۶ــ پا: اسنان ۲۷ــ پا: شهب ۲۸ــ بو: مکتب ۲۹ــ بو: استخوانی ۳۰ــ لی: از «مرغان جماد ...» ندارد ۳۱ــ لی: دایره ۳۲ــ لی: + ساختن ۳۳ــ بو: + ساخت. لی: ندارد ۳۴ــ لی: شدند .

قاعدهٔ قیصر[۱] منهدم[۲] . قَوْلُهُ تَعالَى : فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ[۳]*. بطریق[۴] به نزدیك قیصر[۵] شد[۶] وگفت : با این جماعت محاربت مصلحت نیست ، که هریك[۷] در حرب[۸] رستمی‌اند بر پیلی[۹] نشسته ، بلکه شیری اند شمشیری[۱۰] در دست گرفته[۱۱]. قیصر چون[۱۲] کلمات بطریق بشنید، وزرا وحکما را[۱۳] آواز داد[۱۴] وگفت : معالجت[۱۵] امراض ملك را رأی شما داند کرد ، و حلّ[۱۶] مشکلات[۱۷] واقعات عقل شما[۱۸] تواند ساخت . نهال مصلحتی که نشاندنی است بباید نشاند ، و نامهٔ مساهلتی که خواندنیست ، بباید خواند . جمله گفتند : مصلحت آن است که هم به وجه مناکحت[۱۹] مواصلتی سازی[۲۰]، و میان هر دو ملك[۲۱] مصالحتی پدید آری[۲۲] . قیصر رسولی[۲۳] کامل باجمعی پیران بیدار دل به نزدیك پادشاه (۸۰ ب)فرستاد[۲۴] تا به‌زفان[۲۵] عذر درآمدند ، و هدیه‌ای و تحفه ای که بود برسانید و گفتند[۲۶]: اگر[۲۷]خوشدلی پادشاه در نکاح کریمهٔ قیصرست ، هرگاه که[۲۸] اشارت کند، این[۲۹] عقد[۳۰] بستنی است، و این[۳۱] عهد پیوستنی . روز دیگر شکر ریزی[۳۲]

۱ــ پا: + روم ۲ــ پا: + گشت ۳ــ پا و بو: از «قوله تعالی ...» ندارد ۴ــ پا : بطریقی ۵ــ پا : + روم ۶ــ پا و بو: آمد ۷ــ پا: یکی ۸ــ پا و بو: رزم ۹ــ بو: پیل مست ۱۰ــ پا و بو: شمشیر ۱۱ــ پا : + شعر. قوم تری ارماحهم مشغوفة ـ یوم الوغی بمواطن الکتمان : یتسربلون اسنة وصحائفا ـ فالموت بین صحیفة وسنان . قوم اذا شهدوا الکریهة صیروا ـ صم الرماح جماجم الاقران ۱۲ــ بو: + این ۱۳ــ پا،و بو: + پیش خود خواند ۱۴ــ پا و بو: «آواز داد» ندارد ۱۵ــ لی: مصالحت ۱۶ــ پا: + این ۱۷ــ لی: + را قوت رای ۱۸ــ لی: از « واقعات ... » ندارد ۱۹ــ لی: + مصالحت پدیدآری ۲۰ــ پا: بسازی ۲۱ــ پا: + مصلحتی و ۲۲ــ لی: از «مواصلتی سازی ...» ندارد ۲۳ــ پا: رسول ۲۴ــ پا: بفرستاد ۲۵ــ پا و بو: زبان ۲۶ــ بو: + که ۲۷ــ بو: + به ۲۸ــ بو: از «درنکاح ...» ندارد ۲۹ــ لی: آن ۳۰ــ لی: نکاح ۳۱ــ لی: آن ۳۲ــ پا و بو: شکرریز

---

*ــ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۵۲ .

کردند ، و دختر را با جهازی[۱] مشتمل بر لطایف بحر و بر[۲] ، مزین به نفایس[۳] و عرایس[۴] دهر به نزدیك شاه فرستادند . وَافَقَ شَنٌّ طَبَقَةَ وَافَقَهُ فَاعْتَنَقَهُ[۵]. و این[۶] دختر را پیش از آن به شوی[۷] داده بودند ، و از وی پسری آمده[۸] بود ، و آن شوهر را[۹] درحرب[۱۰] کشته بودند[۱۱]. قیصر بادختر گفته بود[۱۲] ، باید[۱۳] که حدیث پسر ظاهر نکنی ، که مؤانست من به شمایل اوست ، وخوشدلی من بهمخایل او[۱۴]. بیت[۱۵]:

اکنون که به اتفاق این کار ببود
درهجر توجز به وی[۱۶] نخواهم آسود

چون پادشاه جمال آن دختر بدید ، فتنهٔ لطف صورت وحسن هیاءت او شد . گفت : وصال این جمال عنوان دولت است ، و دیدن این رخسار فال سعادت[۱۷]. بیت[۱۸] :

ای به حسن و جمال غایت لطف
کس ندیده به عالمت ثانی
عجب آید مرا از آدمیی
کو ترا بیند و شود فانی

هرچه درخزاین[۱۹]، طرایف معدن وبحرین بود، و در زرادخانه[۲۰]، سلاح وغلام[۲۱]، برسبیل هدیّه به[۲۲] قیصر فرستاد، وبادلی[۲۳] شاد روی به ولایت

۱ــ پا وبو: جهاز ۲ــ پا: بر و بحر ۳ــ بو: + رعایت ۴ــ پا: رغائب . بو: ندارد ۵ــ لی: از «وافق شن ...» ندارد ۶ــ پا: ندارد ۷ــ بو: شوهری دیگر ۸ــ بو: آورده ۹ــ پا و بو: ندارد ۱۰ــ پا: حربی. بو: + ولایتی ۱۱ــ پا وبو: شده بود ۱۲ــ بو: + که ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ بو: + دختر گفت قبول کردم ۱۵ــ لی: شعر ۱۶ــ پا: تو ۱۷ــ بو: از «بیت . اکنون...» ندارد ۱۸ــ لی وبو: ندارد ۱۹ــ لی: خزانه ۲۰ــ پا وبو: + ولشکر ۲۱ــ بو: سلاحی وغلامی. پا: سلاحی وغلامی عین ۲۲ــ پا: بر ۲۳ــ پا: دل .

باز[۱] نهاد. هر روز برای خوشدلی دختر خلعتی[۲] عظیم به وی[۳] بخشیدی، یا درجی جواهر پیش او کشیدی. اما دختر را آتش[۴] اشتیاق فرزند یگانه در دل زفانه[۵] می‌زدی[۶]، و از[۷] غایت آرزومندی و نهایت نیازمندی در خلوت می‌گریانیدی[۸]. آخر[۹] دل[۱۰] در[۱۱] فراق بیطاقت[۱۲] شد، وجان از[۱۳] اشتیاق بی استطاعت. شعر:

اِنَّ یَومَ الْفِراقِ قَطَّعَ قَلْبِی　　قَطَّعَ اللّٰهُ قَلْبَ یَوْمِ الْفِراقِ
لَوْوَجَدْنَا اِلَی الْفِراقِ[۱۴] سَبِیلاً　　لَأَذَقْنَا الْفِراقَ طَعْمَ الْفِراقِ[۱۵]

بیت:[۱۶]

گر هجر تو این[۱۷] چنین بماند
چون گردد حال من که داند[۱۸]

شب وروز به‌قوّت فکرت و به تحریك شوق، حیلتی می‌اندیشید[۱۹] تا فرزند را به دست آرد، و ازخیال او به جمال او[۲۰] رسد. روزی ملك پدر را شرح می‌داد، (۸۱ الف) و[۲۱] انواع غرایب وبدایع[۲۲] که درخزاین اوست[۲۳] با[۲۴] پادشاه می‌گفت[۲۵]. آنگه[۲۶] گفت: پدرم را غلامی است[۲۷] که درطفولیت، عقل رجال دارد، و درعهد[۲۸] صبا، قوت ابطال[۲۹]. در آداب سلاح آیتی گشته است، و در ابواب علوم به غایت[۳۰] رسیده. اعجوبهٔ

۱ــ پا: ندارد ۲ــ پا وبو: مالی ۳ــ حل: «به وی» ندارد ۴ــ پا و لی: ندارد ۵ــ بو: زبانه ۶ــ بو: می‌زد ۷ــ لی: از «هرچه درخزاین...» ندارد ۸ــ بو: می‌گریست. پا: می‌گذرانیدی ۹ــ بو: + الامر در ۱۰ــ حل: + از ۱۱ــ حل: درد ۱۲ــ حل: طاق ۱۳ــ بو: در ۱۴ــ پا: الوصال ۱۵ــ بو: شعر را ندارد. لی: از «غایت آرزومندی ...» ندارد ۱۶ــ لی: شعر، بو: ندارد ۱۷ــ پا: دم ۱۸ــ پا: + من از تو به دردم وکسی نه ــ کین واقعه را به تو رساند ۱۹ــ پا: مــی‌اندیشیدی ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ بو: + از ۲۲ــ پا: + را ۲۳ــ لی: خزانه بود ۲۴ــ لی: پیش ۲۵ــ بو: + درآن میانهٔ سخن ۲۶ــ پا: انگاه ۲۷ــ بو: هست ۲۸ــ پا: حد ۲۹ــ پا: + دارد. بو: از «ودرعهد...» ندارد. ۳۰ــ پا: به‌همه غایت. بو: به‌همه‌غایتی.

دهر است[۱] و نادرهٔ عصر. پادشاه گفت: اگر این[۲] غلام را بخواهم چه گویی[۳] فرستد؟ گفت[۴] : ممکن نیست که از جانش دوستر دارد[۵]. اما اگر پادشاه را آرزوست، تدبیر آن بود که[۶] نشانی به بازرگانی دهم[۷]، تا او را به وعده های[۸] خوب اینجا آرد. پادشاه، بازرگانی حاذق و ماهر[۹] را[۱۰] که لغت عربی[۱۱] و زفان[۱۲] رومی بدانستی[۱۳]، در اطراف عالم سفرها کرده بود[۱۴] و به خاور و باختر گذشته، ربع مسکون دیده و راز این چرخ[۱۵] بوقلمون شنیده، رأی[۱۶] او[۱۷] ثاقب، وفکرت[۱۸] او[۱۹] صایب[۲۰] مالی وافر برای تجارت به وی بدادند[۲۱]. و دختر قیصر در سرّ، بازرگان را پیغام داد، که این غلام فرزند من است. باید که اورا[۲۲] درمحمل ناز و مهد[۲۳] اعزاز[۲۴] داری، و در راه، دقایق احترام و انواع احتشام فرو نگذاری، و او را بگویی که مادرت[۲۵] استدعا می کند[۲۶]. و چون بدین دیار رسد[۲۷]، غلام شکلش در[۲۸] آری، و این معنی را[۲۹] از اسرار[۳۰] داری.

بازرگان چون به روم رسید، به فرصتی لطیف پیغام[۳۱] مادر به پسر رسانید. (۸۱ ب) (پسر)[۳۲] آب در دیده[۳۳] بگردانید وگفت[۳۴]:

۱ــ پا: «است» ندارد ۲ــ بو: آن ۳ــ بو: «چه گویی» ندارد ۴ــ لی وحل: ندارد ۵ــ پا: از «که از جانش...» ندارد ۶ــپا: + کس به . بو: + من ۷ــ پا: شود و اورا بگوید ۸ــ پا و بو: وعده ۹ــ لی: ندارد ۱۰ــ پا: گفت ۱۱ــ پا: عبری ۱۲ــ پا وبو: زبان ۱۳ــ بو: دانستی ۱۴ــ پا: «بود» ندارد ۱۵ــبو: ندارد ۱۶ــ بو: بارایی ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ بو: فکرتی ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ بو: + بود ۲۱ــ پا وبو: دادند ۲۲ــ بو: «اورا» ندارد ۲۳ــ بو: + اعتزازش نشانی ونیکویش ۲۴ــ بو: ندارد ۲۵ــ پا و بو: +می خواند ۲۶ــ پا و بو: «استدعا می کند» ندارد ۲۷ــ پا: رسید . بو: رسی ۲۸ــ بو : ندارد ۲۹ــ پا و بو: + سر ۳۰ــ پاوبو: از «اسرار» ندارد ۳۱ــ بو: + داد از ۳۲ــ پا و لی و بو: ندارد ۳۳ــ بو: + آورد . پا: + آورد شعر:

ذکرتنی الظعن وکنت ناسیا تا بشنیدم که بنده را بدگفتی

۳۴ــ پا: «بگردانید وگفت» ندارد .

هم‌شادشدم که ازمنت‌یاد آمد[۱] ماجرای‌شوق‌مادر[۲]را باپسر[۳] بگفت[۴]. پسر گفت[۵]: رفتن‌ما[۶] آشکارا تعذّری‌دارد. بازرگان صندوقی بساخت‌وی‌رادر آنجا نشاند[۷]،وو به تعجیل جمّازه می‌تاخت، تا ازحدّ روم به دیار عراق‌رسید[۸]، وازمراحل فراق[۹] به منزل وفاق آمد. چون به دارالملك شاه رسید، کسوتی فاخرش[۱۰] بپوشانید[۱۱]. پادشاه چون[۱۲] خرد[۱۳] و ادب[۱۴] او[۱۵] بدید، به وجود او اهتزازی[۱۶] نمود. وچون نظرش‌برصباحت‌وفصاحت[۱۷] اوافتاد، بسیاری[۱۸] اعزاز فرمود. مادر از دور روی[۱۹] او می‌دید[۲۰] و به نظری[۲۱] مجرد[۲۲] می‌آسود.[۲۳].

وَلَیْسَ لنا[۲۴] مِنَ اللَّذّاتِ اِلاّ أمَانِیهَا وَرُؤْیَتهَا نَصِیبٌ[۲۵]

بیت[۲۶]

در وصل رخت چو نیك فکرت کردیم[۲۷]

از دور به نظاره[۲۸] قناعت کردیم[۲۹]

از دور نظری می‌کرد، و دل در باطن مضطرب، که هرگز[۳۰] فرصتی باشدکه با چشم و چراغ خود سخنی گویم، و از گلزار عذار[۳۱] او گلی بویم.

۱ــ بو: از «بگردانید وگفت ...» ندارد ۲ــ بو: + بازرگان تقریرکرد. پا: + با او ۳ــ پا: «را باپسر» ندارد ۴ــ بو: از «را باپسر...» ندارد. لی: «را باپسر» ندارد ۵ــ لی: «پسر گفت» ندارد ۶ــ پا و بو: من ۷ــ پا ولی: از «وی را...» ندارد ۸ــ پا: ندارد ۹ــ پا: عراق ۱۰ــ پا: فاخر ۱۱ــ پا و بو: در پوشید چون ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ پا و بو: + وخط ۱۵ــ بو: + را ۱۶ــ پا و بو: اهتزاز ۱۷ــ پا و بو: ندارد ۱۸ــ پا: بسیار ۱۹ــ بو: جمال ۲۰ــ پا: دیدی ۲۱ــ پا: نظر ۲۲ــ پا وبو: از وی ۲۳ــ پا: می‌آسودی ۲۴ــ پا: لها ۲۵ــ بو: شعر را ندارد ۲۶ــ بو: شعر ۲۷ــ پا: کردم ۲۸ــ پا: از توبه نظاره ای ۲۹ــ پا: کردم. و می‌گفت. بو: ومی‌گفتی‌که‌کی ۳۰ــ پا و بو: از «دور نظری ...» ندارد ۳۱ــ لی: ندارد. بو: گلبن عذار.

روزی از روزها[۱] پادشاه به شکار رفته بود ، و حرم از زحمت[۲] اغیارخالی[۳]، وآتش شوق[۴] بردل[۵] مادرمستولی[۶]. مادر[۷]، فرزندرا بهفرصتی درسرای[۸] حرم خواند[۹] ، و دل را[۱۰] به نسیم قرب[۱۱] او تفریحی[۱۲] داد ، و روحرا از شراب وصل او[۱۳]ترویحی[۱۴].حاجبی را برآن حال[۱۵] اطلاع‌افتاد. گفت : حرم پادشاه مرکز امانت است[۱۶] ، و دیدن (۸۲ الف) و ناگفتن خیانت .

چون پادشاه از شکار باز[۱۷] آمد ، حاجب آن معنی را[۱۸] در زبان آورد ، و آن حادثه را[۱۹] در بیان[۲۰]. دل شاه[۲۱] متغیر شد ، و سینهٔ پادشاه[۲۲] متاثر[۲۳]. گفت : این زن مرا درجوال[۲۴] افتعال خودکرد ؛ و به مکر وغدر، مطلوب[۲۵] و محبوب[۲۶] خودرا از روم[۲۷] اینجا آورد . شعر[۲۸]:

دَعْ ذِکْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءُ ... رِیحُ الصَّبَا وَ عُهُودُهُنَّ سَوَاءُ
یَکْسِرْنَ قَلْبَکَ ثُمَّ لَایَجْبُرْنَهُ ... وَمِنَ الْوَفَاءِ فُؤَادُهُنَّ خَلَاءُ[۲۹]

آنگه[۳۰] به حجرهٔ دختر قیصر در[۳۱]آمد[۳۲]، دلی پر غصه و سینه ای مجروح. آثار تغیر در[۳۳] باطن او[۳۴] ظاهر شده ، و رنگ رخسار او[۳۵] از حمیت رجولیت متغیر گشته[۳۶]. دختر چون آثارغضب را[۳۷] تفرسی کرد[۳۸]

۱ــ بو: «از روزها» ندارد ۲ــ پا: ندارد ۳ــ بو: + شده ۴ــ بو: ندارد ۵ــ لی: «بردل» ندارد ۶ــ بو: + شده ۷ــ بو: ندارد ۸ــ پا وبو: +آورد ۹ــ پا وبو: «حرم خواند» ندارد ۱۰ــ لی: ندارد ۱۱ــ بو: تقرب ۱۲ــ پاوبو: تفرجی ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــبو: ندارد ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ لی: امانیست ۱۷ــ پا: در ۱۸ــ لی: ندارد ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ لی: میان نهاد ۲۱ــ لی: سینهٔ پادشاه ۲۲ــ لی: از «شد وسینه ...» ندارد ۲۳ــ لی: + شد ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ بو: + ومطلوب ۲۷ــ بو: «از روم» ندارد ۲۸ــ لی: ندارد ۲۹ــپا: بیت دوم را ندارد . بو: شعر را ندارد ۳۰ــ پا: آنگاه ۳۱ــ پا و بو: ندارد ۳۲ــ بو: + با ۳۳ــ پا: ندارد . بو: بر ۳۴ــ پا و بو: ندارد ۳۵ــ پا: ندارد ۳۶ــ بو: شده ۳۷ــ بو: ندارد ۳۸ــ بو: دید .

و موجب تاثر[۱] را[۲] تجسّسی، به قراین معلوم‌شگشت ، که ماجرا[۳] به سمع پادشاه[۴] رسیدست[۵] ، و[۶] کیفیت احوال[۷] به ده یازده زبان[۸] شنیده[۹] . دختر گفت: پادشاه[۱۰] را چه بودست که به طبع[۱۱] نیست؟ پادساه گفت : این غلام را که از روم بیاوردم ، می‌شنوم که امروز[۱۲] میان شما مقالات محبت رفته است[۱۳]، ومقالات سلوت[۱۴]. شرم نداری که با غلامی[۱۵] هم‌زانوبنشینی[۱۶]، و درم خریده‌ای را بر من بگزینی[۱۷]. دخترگفت[۱۸]: زنهار[۱۹] تا[۲۰] این معنی بر[۲۱] خاطر[۲۲] پادشاه[۲۳] گذر نکند ، که ضمیر ملوك از آن عزیز ترست که[۲۴] بدین سبب[۲۵] غباری بروی نشیند . لذّت اعظم[۲۶] سلطنت در تنفیذ اوامر و نواهی،وامضای[۲۷] احکام شاهانشاهی است[۲۸]، (۸۲ ب) وتحمّل اثقال خدم‌و حشم‌بدان توان کرد ، تااز‌هر کجا[۲۹] خیالی متصورشود[۳۰] یا طبع ودل[۳۱] متغیر گردد[۳۲]، حالی به تیغ جان ربای سرش‌بیندازی ، وباطن[۳۳] ازغصه‌بپردازی. اگر[۳۴] از غلام خیالی[۳۵] بستست، بفرمای[۳۶] تا لباس حیوة از جید وجود او بر کشند . و اگر ازمن این سان[۳۷] خیانتی‌آمدست، اشارت[۳۸] کن[۳۹] تا هرچه مقتضای رای عالی است تقدیم نمایند[۴۰]. پادشاه را بدین‌کلمات ، التهاب

۱ــ لی: تاثیر ۲ــ بو: ندارد ۳ــ بو: حادث ۴ــ پا: شاه ۵ــ بو: «است» ندارد ۶ــ بو: + از ۷ــ بو: + خبر یافته ۸ــ پا: ندارد ۹ــ بو: از «به ده یازده زبان ...» ندارد ۱۰ــ پا و بو: خسرو ۱۱ــ بو: حالت‌خود ۱۲ــ بو: ندارد ۱۳ــ بو: «رفته است» ندارد ۱۴ــ پا: + بوده است ۱۵ــ پا و بو: غلام ۱۶ــ پا و بو: نشینی ۱۷ــ پا و بو: گزینی ۱۸ــ بو: + تا ۱۹ــ پا: زینهار ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ لی: در ۲۲ــ بو: + مبارك. پا: + انور ۲۳ــ لی: شاه ۲۴ــ پا: + تشبیب ۲۵ــ پا: «بدین سبب» ندارد . بو: به سبب این ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ لی: + حکم پادشاهی ۲۸ــ لی: از «احکام ...» ندارد ۲۹ــ پا و بو: که ۳۰ــ بو : شد ۳۱ــ بو: دلی ۳۲ــ بو: ندارد ۳۳ــ پا وبو: + را ۳۴ــ بو: + پادشاه را ۳۵ــ بو: + به خاطر رسیده فرمان باید دادن ۳۶ــ بو: «بستست بفرمای» ندارد ۳۷ــ پا و بو: ندارد ۳۸ــ بو: + باید کرد ۳۹ــ بو: ندارد ۴۰ــ پا و بو: افتد .

غضب سکونی[۱] گرفت[۲] ، و تند باد سخط[۳] رکونی[۴] پذیرفت[۵] . در جمال دختر می‌نگریست ، مهر دلش فتوی نمی‌داد که آن چنان گلی را[۶] از باغ وصال برکند ، و موکل عشقش نمی‌گذاشت ، که آن چنان سروی را[۷] از بوستان دلال[۸] آواره گرداند[۹] . سروی که ماه[۱۰] هم بر[۱۱] او بود، وگلی[۱۲] که خورشید بر[۱۳] سر او بود[۱۴]. عداوتی که در باطن مختفی[۱۵] بود آشکارا کرد[۱۶]. پسر را هدف تیر[۱۷] غضب گردانید و[۱۸] گفت : سهام انتقام را که[۱۹] از جعبهٔ ایام برخواهم آورد ، نشانه جز[۲۰] این غلام[۲۱] نخواهد بود[۲۲]، که معشوق تماشای چشم را شاید نه امضای خشم را[۲۳]. حالی[۲۴] مریخ طالع زحل طلعت راس مثال[۲۵] ذنب صورتی[۲۶] را بخواند . شخصی که جواهر[۲۷] افلاك را[۲۸] سیاست بود[۲۹]، و نحسین عوالم[۳۰] را عقوبت[۳۱]. و آن ماه‌روی زمانه[۳۲] و[۳۳] خرشید[۳۴] اعجوبهٔ یگانه را که تذرو[۳۵] چمن کنار[۳۶] بود ، و بلبل بدایع روزگار[۳۷]، دوحهٔ روضهٔ قیصری ، و شکوفهٔ اشجار (۸۳ الف) سروری ، به دست[۳۸] مالك جهنم وزبانیهٔ عالم[۳۹] عقوبت[۴۰] بازداد و[۴۱] گفت[۴۲]: امشب باید

۱ـ لی: سکون ۲ـ پا: پذیرفت ۳ـ بو: غضب ۴ـ بو: سکونی ۵ـ پا: ندارد ۶ـ بو: ندارد ۷ـ بو: ندارد ۸ـ پا: دل ۹ـ پا و بو: کند ۱۰ـ لی: + برسر ۱۱ـ پا: «هم» ندارد . لی: ندارد ۱۲ـ پا: سروری ۱۳ـ پا: ندارد ۱۴ـ پا: + وگلی که خورشید برگ وبوی او بود ۱۵ـ پا: متحقق ۱۶ـ پا: «آشکارا کرد» ندارد ۱۷ـ پا: ندارد ۱۸ـ پا: ندارد . بو: + باخود ۱۹ـ لی: ندارد ۲۰ـ بو: ندارد ۲۱ـ بو: + شاید ۲۲ـ پا: از «جعبهٔ ایام ...» ندارد . بو: «نخواهد بود» ندارد ۲۳ـ لی: از «که معشوق..» ندارد ۲۴ـ پا و بو: حاجبی ۲۵ـ پا: تمثال ۲۶ـ بو: صورت ۲۷ـ پا: جوزهر ۲۸ـ پا: ندارد ۲۹ـ پا: ندارد ۳۰ـ لی: عالم ۳۱ـ بو: از «شخصی که ...» ندارد ۳۲ـ بو: + را ۳۳ـ پا: + آن ۳۴ـ پا: ندارد ۳۵ـ بو: بدر ۳۶ـ پا: کبار. بو: + او ۳۷ـ بو: + او ۳۸ـ بو: + آن حاجب داد که همچون ۳۹ـ بو: + بود ۴۰ـ پا: ندارد ۴۱ـ بو: از «عقوبت باز...» ندارد ۴۲ـ پا: + باید که

که[1] روز عمر او[2] شب شود ، و صبح را باید که خلق ادبار او در کنب[3] . حاجب آن[4] دلبند یگانه را به خانه آورد . خواست که به تیغ سیاست، سر نو[5] سرو[6] را[7] باز برد. میغ دریغ از چشم حاجب باریدن گرفت ، و آفتاب رافت از عین خشم تابیدن[8]. لطف الهی نظری بر[9] دل سنگین[10] اوفرستاد، که این[11] تذرو رنگین را از منقار نقار بنه[12] ، و مخلب غضب از اجنحهٔ طلب[13] او کشیده دار[14]. شاخ نازك گل را[15] در زمستان[16] محنت مبر[17] ، که مشاطهٔ ربیع منتظر اوست ؛ برگ بنفشهٔ لطیف[18] در دست[19] برف مینداز[20]، که صنع کلی مصور[21] اوست . بیت:

در مـرد غلط مکن که تنها بینی
پشت سپهی[22] گران سواری دارد[23]

دل[24] را به شکل صنوبری وپنهانی[25] منگرید[26]، به معانی عزیز او نگرید[27].مشك را به حقارت پوست[28] ونافه[29] رد مکنید[30]، به قیمت عزیز[31] او[32] نظر نمایید[33]. حاجب شب دراز در دفتر جمال او می‌نگریست ، آیات پادشاه زادگی[34] از صحیفهٔ جبین[35] او بر می‌خواند . نور دولت دید که[36] از

۱ــ یا: «باید که» ندارد ۲ــ بو: عمرش ۳ــ بو: + آید ، یا: + آید . شعر:

ساغسل عنی العار بالسیف جالبا　　　علی قضاء الله ما کان جالبا

۴ــ بو: + دلپذیر ۵ــ یا: آن .بو: ندارد ۶ــ بو: + او ۷ــ یا: ندارد ۸ــ بو: پاشیدن گرفت ۹ــ یا وبو: به ۱۰ــ بو: مسکین ۱۱ــ یا و بو: ندارد ۱۲ــ بو : ندارد ۱۳ــ لی: طرب بو: تعب نگاه دارید ، یا: + گشاده دار ۱۴ــ یا و بو: از «او کشیده ...» ندارد ۱۵ــ یا: ندارد ۱۶ــ بو: بستان ۱۷ــ یا وبو: مبین ۱۸ــ بو: + را ۱۹ــ بو: + را برق خوار مپندار . بو: + برق خوار مبین ۲۰ــ یا و بو: «برق مپندار» ندارد ۲۱ــ لی: مصون ۲۲ــ یا: سپه ۲۳ــ بو: بیت را ندارد ۲۴ــ لی: صندل ۲۵ــ بو: به تنها ۲۶ــ بو: منگر. یا: ننگرید ۲۷ــ یا: نگرند. بو: نگر ۲۸ــ لی: توسل ۲۹ــ بو: + او ۳۰ــ یا: نکنند . بو: مکن ۳۱ــ یا و بو: وعزیزی ۳۲ــ بو: + نکرالقصه ۳۳ــ یا: نمایند . بو: «نظر نمایند» ندارد ۳۴ــ لی: پادشاهزاده ۳۵ــ بو: حسن ۳۶ــ لی: «دیدکه» ندارد .

جمال او می‌درخشید، و آثار خسروی[۱] دید که از رخسار[۲] او می درفشید[۳]. حاجب[۴] گفت[۵] اورا[۶]: ای کودک، (۸۳ ب) ندانستی که حرم پادشاه حریم[۷] امانت بود نه جحیم خیانت؟ ندانسته‌ای[۸] که هر زمین[۹] که محل خار خیانت شد، با او[۱۰] سخن به زخم[۱۱] تبر و تیشه بگویند[۱۲] نه از سر مراعات و اندیشه؟ کودک گفت: بدان که من شاخی‌ام[۱۳] از شجرهٔ[۱۴] بوستان سلطنت روم[۱۵]، نه خاری ام[۱۶] از شورستان خیانت و لوم. مادرم[۱۷] به حکم رعونت[۱۸] طبیعت از پادشاه شرم می‌داشتی[۱۹] که گفتی[۲۰] مرا پسری است[۲۱] بدین حد رسیده، و سروی است بدین قد کشیده[۲۲]. سبب زاد و نهاد من که مربی دادست[۲۳] و یادگار فرهاد[۲۴]، حالت مرا مستور می‌داشت[۲۵]، و دل خودرا رنجور[۲۶]؛ که نباید که[۲۷] طبع پادشاه نفرتی[۲۸] گیرد[۲۹]، و دل شاه ضجرتی پذیرد[۳۰]. ندانست که مشك و عشق[۳۱] پنهان نتوان داشت. گل‌دردست[۳۲] روزی چند بیش نپاید، وعروس‌در کله ساعتی چند[۳۳] بیش نیاساید[۳۴]. خیمه دوزان ابراز[۳۵] طول[۳۶] و عرض‌بخار که زکات[۳۷] نصاب بحار[۳۸] باشند[۳۹]، مدتی مدید به سوزن[۴۰] هوس

۱ــ پا: + می ۲ــ بو: رخساره ۳ــ پا: + شعر:

من السلوة فی عینیك آیات و آثار   اراها منك فی‌قلبی ولی‌فی‌القلب ابصار

۴ــ بو: + اورا ۵ــ بو: + که ۶ــ بو: «اورا» ندارد ۷ــ بو: حرم ۸ــ بو: ندانستی ۹ــ پا وبو: زمینی ۱۰ــ بو: وی ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ بو: گویند ۱۳ــ بو: شاخی ۱۴ــ پا و بو: ندارد ۱۵ــ بو: رومم ۱۶ــ بو: خاری. لی: خارم ۱۷ــ پا و بو: مادر من ۱۸ــ بو: دعوت ۱۹ــ پا و بو: می‌داشت. بو: می‌داشت گفتن ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ بو: هست ۲۲ــ بو: + نسب نهاد مزکی مربی دادست ۲۳ــ لی: دای زادم؟ بو: از «سبب زاد ...» ندارد ۲۴ــ لی: «سبب زاد ...» ندارد ۲۵ــ پا وبو: ندارد ۲۶ــ پا و بو: + می‌داشت ۲۷ــ پا: تا ۲۸ــ لی: نفرت ۲۹ــ پا وبو: آرد ۳۰ــ لی: ندارد ۳۱ــ پا: عشق ومشك ۳۲ــ پا وبو: قبه ۳۳ــ لی: بنماند ۳۴ــ پا: نه‌آساید ۳۵ــ پا: + بحار ۳۶ــ پا: طوال ۳۷ــ پا: زکوة ۳۸ــ پا: تجاس ۳۹ــ پا: است ۴۰ــ بو: از «بخار که زکات ..» ندارد.

شقّهٔ موسّس[۱] درهم دوزند ، تا ساعتی[۲] از خواجگی[۳] لافی[۴] زنند[۵] ، و یا لحظه‌ای با[۶] خورشید مصافی[۷] دهند . اما چندانی[۸] بس[۹] که نسیم صبا[۱۰] در جنبیدن آید ، آن[۱۱] همه پر و بال[۱۲] در[۱۳] لرزیدن آید[۱۴] . مادرم می‌خواست که[۱۵] به تکلفی آفتاب عشق مرا[۱۶] بپوشاند[۱۷] . ندانست که خورشید به‌گل نتوان اندود[۱۸] . آن روز چون[۱۹] مرا بدید ، مهر مادری در دلش بجنبید . از غایت اشتیاق و قوت[۲۰] غصهٔ فراق مرا درکنار گرفت . خود این حالت[۲۱] موجب[۲۲] این آفت شد ، وآن[۲۳] ماجرا سبب[۲۴] این بلیّت[۲۵] . حاجب چون این کلمات[۲۶] بشنید ، رحمی و مهری در دلش بجنبید[۲۷] . از حوادث عالم و اضطرار[۲۸] (۸۴ الف) اولاد[۲۹] آدم متعجب شد ، که هرکسی[۳۰] در مضیق حسرتی نرد حیرتی همی[۳۱] بازند ؛ و هرصاحب واقعه‌ای در بیت الاحزان جهان[۳۲] غمی[۳۳] نهان[۳۴] درجان همی[۳۵] دارند . با خود گفت[۳۶] : تا[۳۷] امشب بر دل مادر او چه محنتهاست ، و در سینهٔ خستهٔ او چه حسرتها[۳۸] . فرزندی را که از پیش مادر به کشتن برند ، زهی ماتم که در دل آن مادر بود . گفت[۳۹] : مصلحت آن است که این[۴۰] فرزند[۴۱] را در وثاق[۴۲] به ناز[۴۳]

۱ــ بو: مرسوس مموس ۲ــ بو: ندارد ۳ــ بو: + ساعتی ۴ــ پا: لاف ۵ــ بو: ندارد ۶ــ پا: + جرم ۷ــ پا: مصاف ۸ــ بو: چندان ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ پاوبو: شمال به ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ پا: بالشان ۱۳ــ پا: به ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: تا ۱۶ــ پا و بو: را ۱۷ــ پا و بو: بپوشد ۱۸ــ پا: اندودن چون . بو: + چون ۱۹ــ پا و بو: ندارد ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ بو: آن حال ۲۲ــ پا: جانب ۲۳ــ بو: این. پا: این موجب موجب ۲۴ــ پا: «ماجرا سبب» ندارد ۲۵ــ بو: نکبت بود ۲۶ــ پا و بو: کلمه ۲۷ــ لی: از «غایت اشتیاق ...» ندارد ۲۸ــ لی: اضطراب ۲۹ــ پا: بنی ۳۰ــ پا: کس ۳۱ــ پا و بو: می ۳۲ــ لی: ندارد ۳۳ــ پا: غم ۳۴ــ لی: نهانی ۳۵ــ پا و بو: می ۳۶ــ بو: + آن که ۳۷ــ بو: ندارد ۳۸ــ بو: + است ۳۹ــ پا: + حالی ۴۰ــ لی: ندارد ۴۱ــ لی: + او ۴۲ــ بو: + خود به ۴۳ــ پا: «به ناز» ندارد .

و[۱] اعزاز مستور[۲] می‌دارم ؛ که[۳] چنین گلی را نتوان خست ، وچنین شاخی را نتوان شکست . باشد که این راز[۴] روزی[۵] آشکارا شود ، و این مستور پیدا[۶] . از کشتن او من جز[۷] درغم جاودان نباشم[۸] ، بلکه ازحیوة او درنعمت بی‌کران باشم . کودك را بسیار بنواخت ، و درحجره ای مستور بنشاند[۹] . دیگر روز پادشاه را گفت : آنچه فرمان بود[۱۰] پیش[۱۱] گرفتم ، و غبار و نفار از سینهٔ شاه رفتم[۱۲] . بیت :

همچون مه و مهر بر سپهر دوّار

فرمان تـرا ممثّلم در همه کـار

[۱۳] پادشاه را آن غصه ازدل زایل[۱۴] شد، وآن غبار از سینه[۱۵] باطل. اما بعد ازآن اعتمادش از دخترقیصر برخاست . با او زندگانی نه برمذاق[۱۶] شادمانی کردی . پس از آن[۱۷] ، گل عشرتش را آن[۱۸] طراوت[۱۹] نبود ، و کلمات (۸۴ ب) دل آویزش را[۲۰] آن حلاوت[۲۱] نی[۲۲]. بیت[۲۳] :

آن دل که خزینهٔ[۲۴] وفای ما بود

کارش همه جستن رضای ما بود

بیگانه چنان شد که نپندارد کس

کو در همه عمر آشنای ما بود

۱ــ پا: + به ۲ــ لی: ندارد ۳ــ پا: چه ۴ــ پا و بو: «این‌راز» ندارد ۵ــ پا: + این‌راز. بو: + این‌شاخ ۶ــ پا: + گردد و ۷ــ لی: ندارد ۸ــ لی : نمانم ۹ــ بو : ساخت ۱۰ــ پا و بو: کردم ۱۱ــ پا و بو : ندارد ۱۲ــ پا و بو : از «گرفتم وغبار ... » ندارد ۱۳ــ بو: اما ۱۴ــ بو: + نمی ۱۵ــ بو: + او ۱۶ــ پا: وفق ۱۷ــ بو: از «اعتمادش از...» ندارد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ پا : طراوتی ۲۰ــ بو : + با دختر قیصر ۲۱ــ پا و بو : ملاحت ۲۲ــ لی : نبود ۲۳ــ بو: شعر . ۲۴ــ بو: خزانه

دختر قیصر از کشتن فرزند[۱] می‌اندیشید و می‌دید[۲]، که درّ صدف[۳] مهرش[۴] در[۵] خون و خاك است ، و راحت جان و دل[۶] در چاه هلاك . و با چنین حسرتی تغیر شاه می‌دید. کثرت غموم و[۷] تواتر هموم رخسار او را زردگردانید ، و نفس اورا سرد . ارغوان چهرهٔ[۸] او[۹] معصفر شد ، و گل عارض او مزعفر گشت[۱۰] . بیت[۱۱]:

هر لحظه ز محنت و غمی ناشادم
گویی که من از بهر بلا را زادم

درسرای پادشاه گنده[۱۲] پیری بود ، عمر[۱۳] دراز دیده ، وحوادث روزگار[۱۴] کشیده . روزی آن[۱۵] دختر را گفت که[۱۶]: ترا چه افتادست ، که پیوسته حزین و غمگینت[۱۷] می‌بینم ، و متحیر و متفکر ؟ رنگ عارضت بر معرض[۱۸] زوال است ، و حسن رخسارت بر شرف انتقال . دختر غصه[۱۹] روزگار و قصهٔ[۲۰] ادوار با گنده پیر[۲۱] شرح داد[۲۲]؛ که[۲۳] فرزندی[۲۴] کشته شد[۲۵] و شوهری[۲۶] آزرده گشت[۲۷]. نه درد فراق فرزند[۲۸] را درمانی است[۲۹]، و نه اعراض و تغیر شاه را پایانی[۳۰] گنده[۳۱] پیر گفت : غم مخور که حل آن[۳۲] مشکل[۳۳] من دانم ، و طریق[۳۴] (۸۵ الف) این[۳۵] منزل[۳۶] من شناسم[۳۷] .

۱ــ لی: پسر ۲ــ لی: ندارد ۳ــ لی: صدق ۴ــ لی: مهرم ۵ــ پا: + صدف ۶ــ لی: دلم ۷ــ لی: بر ۸ــ بو: ندارد ۹ــ بو: چهره‌اش ۱۰ــ بو: + واین بیت با خود می‌گفت ۱۱ــ لی و بو: ندارد ۱۲ــ بو: ندارد ۱۳ــ بو: عمری ۱۴ــ بو: ایام ۱۵ــ پا و بو: این ۱۶ــ پا: ندارد ۱۷ــ لی: غمگین ۱۸ــ لی عرض ۱۹ــ پا و بو: قصه ۲۰ــ پا و بو: غصه ۲۱ــ پا و بو: « با گنده پیر » ندارد ۲۲ــ بو: + و گفت ۲۳ــ بو: ندارد ۲۴ــ پا و بو: فرزند ۲۵ــ پا: شد ۲۶ــ پا و بو: شوهر ۲۷ــ لی: شود ۲۸ــ پا: ندارد ۲۹ــ پا و بو: ندارد ۳۰ــ پا وبو: + است ۳۱ــ بو: ندارد ۳۲ــ پا و بو: این ۳۳ــ بو: مشکلات ۳۴ــ لی: + آن سر ۳۵ــ لی: ندارد ۳۶ــ لی: ندارد ۳۷ــ بو: + چنان کنم .

هم اکنون حیله‌ای سازم[1]، که شاه با تو خوش دل[2] شود[3]، و هر غصه که هست از دل[4] زایل گردد[5]. گفت: ای مادر، اگر تو[6] این درد را معجونی[7] کنی[8]، و[9] این حدیثه[10] را افسونی[11]، جیب و دامنت پر زر کنم، و از مال و منال[12] توانگر. باقی عمر درظلّ رافت من[13] باشی، و آخر شیخوخت[14] درگلزار[15] نعمت من روزگار گزاری. قالَ عَلَیْهِ السَّلام[16] انَّ[17] حُسْنَ العَهْدِ مِنَ الْایمانِ ۱+۱۷.

پیرزن روزی به فرصتی[18]، پادشاه را در خلوتی[19] بدید[20]، و به[21] لطایف حیل استفسار واقعه و استخبار[22] حادثه کردن گرفت، و گفت: چه بوده است پادشاه را که پیوسته[23] در قبض[24] تفکر افتاده است، و عنان به‌دست تحیر داده؟ پیش‌ازین[25] ظاهرت[26] انوار بشاشت[27] داشتی، و باطنت[28] آثار هشاشت[29]. اکنون غبار حزن می‌بینم بر ازهار[30] حسن[31] نشسته، و گرد فکرت[32] می‌بینم بر ورد ملاحت[33] جمع شده. شاه گفت: ای مادر مرا غمی است نهفتنی و رازی است ناگفتنی. بدانکه[34] من غلامی را از روم بیاوردم و این زن را باوی[35] تهمت کردند[36]. آن غلام را بکشتم[37]، و دل نمی‌دهد

۱ــ پا وبو: از «هم اکنون ...» ندارد ۲ــ لی: «دل» ندارد ۳ــ بو: گردد ۴ــ بو: + او. پا: + تو ۵ــ لی: گرداند ۶ــ لی: ندارد ۷ــ لی: معجون ۸ــ لی: است. بو: دانی ۹ــ پا: یا ۱۰ــ پا وبو: حادثه ۱۱ــ لی: فسون ۱۲ــ لی: منال ومال. بو: مال و اموال ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ بو: شیخوخیت ۱۵ــ لی: دل ۱۶ــ لی و بو: از «قال ...» ندارد ۱۷ــ بو: ندارد ۱+۱۷ــ پا: + شعر:

ومن منح الجهال علما اضاعه　　　و من منع المستوجبین فقد ظلم

۱۸ــ پا و بو: «به فرصتی» ندارد ۱۹ــ بو: + دریافت ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ لی: بر ۲۲ــ بو: استحسان ۲۳ــ بو و پا: ندارد ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ پا وبو: ظاهر او ۲۷ــ بو: بشاشتی ۲۸ــ پا: باطن. بو: باطن او ۲۹ــ بو: هشاشتی ۳۰ــ بو: آثار ۳۱ــ بو: + او ۳۲ــ بو: تفکر ۳۳ــ بو: + تو ۳۴ــ بو: بدان ای مادر که ۳۵ــ پا وبو: او ۳۶ــ بو: کردم ۳۷ــ پا: از «آن غلام را...» ندارد.

که این زن را نیز[۱] بکشم. مرا آرزوست که بر حقیقت حال این زن[۲] اطلاعی بود ، و این خاطر متفرق[۳] را[۴] اجتماعی[۵]. پیرزن[۶] گفت : بدانکه من تعویذی دارم آهنین[۷] از حرزهای سلیمان[۸] پیغامبر علیه السلام[۹] به خط سریانی (۸۵ ب) به قلم جنّیان[۱۰] بر بیاض[۱۱] پرنیان[۱۲] نبشته[۱۳]. چون[۱۴] زن در خواب شود، بر سینهٔ او نه. هرچه کرده باشد[۱۵] ، نه[۱۶] زیادت نه[۱۷] نقصان، هم در زمان بگوید . پادشاه[۱۸] ازین طلسم استعجابی آورد ، و ازین معنی استغرابی .گفت[۱۹]: باشد که مضمون[۲۰] این حال معلوم شود ، و مکنون این مقال[۲۱] مفهوم گردد[۲۲] . پیرزن به وقت خواب تعویذی و آهنی[۲۳] به پادشاه داد وگفت : چون زن[۲۴] بخسبد[۲۵] این[۲۶] تعویذ بر سینهٔ او نه ، و این[۲۷] آهن در زیر بالین[۲۸] او. زینهار تا در[۲۹] خواب[۳۰] نشوی ، وگوش می‌دار[۳۱] تا چه می[۳۲] شنوی . آنگه[۳۳] به نزدیك دختر آمد وگفت : حیلتی ساختم و شکلی پرداختم[۳۴] . امشب[۳۵] چون[۳۶] پادشاه[۳۷] سر بر[۳۸] بالین نهد[۳۹] ، باید که خود[۴۰] را خفته سازی . چون پادشاه کاغذی بر سینهٔ تو نهد[۴۱] ، ماجرای احوال

۱ــ پا وبو: ندارد ۲ــ بو: + مرا ۳ــ بو: متفکر ۴ــ بو: مرا ۵ــ پا: +شعر.
تحیرت والرحمن یا قوم فی‌امری　　لقد جاء نی الوسواس من حیث لاادری
۶ــ پا: گنده پیر ۷ــ بو: ندارد ۸ــ پا: سلیمانی ۹ــ لی: «پیغامبر» ندارد. بو: از «پیغامبرعلیه...» ندارد ۱۰ــ لی: از «به قلم ...» ندارد ۱۱ــ لی: ندارد ۱۲ــ حل: + به خط پریان ۱۳ــ بو: نوشته ۱۴ــ بو: این ۱۵ــ پا وبو: است ۱۶ــ پا وبو: پی ۱۷ــ پا وبو ندارد ۱۸ــ لی‌وپا: + را ۱۹ــ بو: + که ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ پا: مهم، بو: مبهم ۲۲ــ پا وبو: ندارد ۲۳ــ لی: آهنین ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ پا: خفت ۲۶ــ بو: ندارد ۲۷ــ بو: ندارد ۲۸ــ بو: سر ۲۹ــ پا: به ۳۰ــ پا: + در ۳۱ــ بو: داری . پا: می‌داری. ۳۲ــ پا وبو: نداری ۳۳ــ پا: آنگاه پیرزن ۳۴ــ لی: بپرداختم ۳۵ــ بو: + درپیش ۳۶ــ پا و بو: ندارد ۳۷ــ پا: + چون ۳۸ــ بو: به ۳۹ــ پا وبو: نهی . لی: + خویشتن ۴۰ــ لی : «باید که خود» ندارد ۴۱ــ پا: نهاد .

خویش[۱] یکایك[۲] بگویی. اگر دل پادشاه به مهرت[۳] متعلق است ، و باطن پادشاه[۴] بر[۵] عشقت[۶] متفق[۷] ؛ گل وصال[۸] ترا بوینده است ، و نسیم رضای[۹] ترا[۱۰] جوینده[۱۱]. در کیسهٔ اسرار عشق[۱۲]. نقدی است[۱۳] ، و بر دستارچهٔ آثار[۱۴] مهر[۱۵] عقدی . حالی خوش دل‌گردد ، و اگر دل بر[۱۶] فراق دارد و عزم برطلاق[۱۷] ؛ روز وصال را شبی خواهد بود ، و شخص مودّت را تبی . دامن احوال تو از غبار این[۱۸] تهمت بری شود ، وقالب نازکت[۱۹] از کسوت این آفت عری[۲۰] گردد . (۸۶ الف) که تشویر وخجلت ، دل را از آتش کباب کند ، و دیده را از آب ، محل سیلاب[۲۱]. دختر بر وفق اشارت[۲۲] گنده پیر[۲۳] پهلو بر بستر نهاد ، و دیده در قضا و قدر گشاد[۲۴] ، تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون[۲۵]

از بس که دهد شربت تلخم گردون
شد از غم ایام دل و جانم خون[۲۶]

چون ساعتی بود[۲۷] ، پادشاه تعویذی[۲۸] برسینهٔ بی‌آسایش[۲۹] او نهاد ، و آهنی[۳۰] در زیر بالش[۳۱] استراحت[۳۲] او[۳۳]. حالی[۳۴] دختر از موجان[۳۵]

۱ــ پا وبو: خود ۲ــ پا وبو: جمله ۳ــ لی: مهرتو ۴ــ بو: ندارد ۵ــ پا: در ۶ــ پا: عشق ۷ــ لی: ندارد ۸ــ لی: وصل ۹ــ پا: ضیا ۱۰ــ لی: تو. بو: + بوینده واگر ۱۱ــ لی: + است ۱۲ــ بو: عشقش ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ بو: + عهدش ۱۵ــ پا وبو: ندارد ۱۶ــ بو: در ۱۷ــ لی: + دارد ۱۸ــ بو: آن ۱۹ــ پا وبو: پاکت ۲۰ــ حل: عاری ۲۱ــ بو: از «که تشویر ...» ندارد ۲۲ــ پا و بو: مراد ۲۳ــ بو: پیرزن ۲۴ــ لی: بگشاد. بو: + تا بعداز آن‌چه پدید آید. بیت پا: + شعر:

امور و الوان و حال تقلبت بنا و زمان قد عرفت تنکرا

۲۵ــ پا وبو: از «تا خود فلك ...» ندارد ۲۶ــ بو: + هنگام خواب ۲۷ــ بو: از «چون ساعتی...» ندارد ۲۸ــ بو: تعویذ ۲۹ــ بو وپا: ندارد ۳۰ــ بو: آهن ۳۱ــ پا: بالین ۳۲ــ پا وبو: ندارد ۳۳ــ پا: + کرد ۳۴ــ پا وبو: ندارد ۳۵ــ بو: هیجان . لی: مرجان

حزن جان[1]، غم ایام و ماجرای اعوام گفتن گرفت. احوالی[2] که در همه[3] عمر بر سر او گذشته بود، و[4] غم و شادی که قلم قضا[5] بر ورق دل او نبشته[6] بود[7] دربیان آورد. گفت: مرا ازشوهر پیشین پسری بود چون[8] صد هزار نگار[9]. وجودش دلم را مفتاح هر فتوحی[10] بود[11]، و شهودش جانم را مصباح هر صبوحی[12]. نهال چمن دولت بود، وشاخ درخت سعادت. گلزار رخش[13] تماشاگاه نظر من بودی[14]، وسمن عذارش[15] متنزّه[16] بصر[17] من[18]. از نسب خسروانی[19]، چون ماه آسمانی[20]. بیت[21]:

آسایش جان و سرو باغ من بود

از وصل رخش کنار من گلشن بود

چون پدر مرا بدین پادشاه داد، به حکم نقصان عقل، حال[22] این پسر را[23] پنهان می‌داشتم[24]. و در فراق، عمری در محنت می‌گذاشتم[25]. چون درد[26] فراق او[27] (۸۶ ب) به غایت رسید، و کوکب صبرم دراحتراق افتاد، و ماه سکونم درمحاق، آخربرای مرهم[28] دل مظلوم[29] به‌حیلتهاش[30] از روم بیاوردم. به نظری[31] مجرّد دل را تسلیه[32] می‌دادم. و به دیداری[33] مفرد غم را تصفیه[34] می‌کردم. اتفاق را[35] روزی تنهاش[36] دریافتم. چنانکه

۱ــ بو: + ساعتی ۲ــ پا: احوال ۳ــ پا: ادوار ۴ــ بو: + از ۵ــ بو: «قلم قضا» ندارد ۶ــ بو: نوشته ۷ــ بو: ندارد ۸ــ پا و بو: + شاخ یاسمین ۹ــ پا و بو: «صد هزار نگار» ندارد ۱۰ــ پا: فتوح ۱۱ــ پا و بو: ندارد ۱۲ــ پا: صبوح ۱۳ــ بو: رخسارش ۱۴ــ بو: بود ۱۵ــ پا: عذار او ۱۶ــ پا: میوه ۱۷ــ بو: نظر ۱۸ــ پا: + و مرا از وی پسری آمد. بو: + که ۱۹ــ بو: + بود و از ظلمت ۲۰ــ لی: از «ازنسب ...» ندارد ۲۱ــ بو: ندارد ۲۲ــ پا: ندارد ۲۳ــ پا: ندارد ۲۴ــ بو: می‌داشت ۲۵ــ پا وبو: از «و درفراق...» ندارد ۲۶ــ پا: در. بو: ندارد ۲۷ــ پا: + دردمن ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ بو: + وی را ۳۰ــ بو: حیلتها. پا: حیلهاش ۳۱ــ بو: نظر ۳۲ــ پا: تسکینی. بو: بدوتسلی ۳۳ــ بو: دیدار ۳۴ــ پا: تضمیقی. بو: تصنیفی ۳۵ــ لی: اورا. بو: اتفاقا ۳۶ــ لی: به تنهایی. بو: به‌تنهایش.

تشنه آب زلال[۱] یا عاشق شب وصال[۲] یابد[۳]، از سر شوقی و عشقی[۴] در کنارش[۵] گرفتم. عنبر مویش ببوییدم، وعبهر چشمش ببوسیدم. خود اتفاق را[۶] این[۷] حال به طریق تهمت[۸] به‌گوش[۹] پادشاه[۱۰] رسید، و آن[۱۱] فرزند[۱۲] یگانهٔ مرا[۱۳] سر ببرید. شعر:

عَجِبْتُ لِصَبْرِي بَعْدَهُ وَهُوَ مَيِّتٌ
وَكُنْتُ آمْرَأً اَبْكِي دَماً وَهُوَ غَائِبُ
عَلَى اَنَّهَا الْاَيَّامُ قَدْ صِرْنَ كُلُّهَا
عَجَائِبَ حَتَّى لَيْسَ فِيهَا عَجَائِبُ[۱۴]

کاشکی[۱۵] چون دیده از نگرستن[۱۶] مهجور ماند[۱۷]، به گریستن مامور باشدی[۱۸]، تا دل[۱۹] ممتلی را از راه دیده استفراغی[۲۰] بودی[۲۱]، و[۲۲] حجرهٔ ماتم[۲۳] را از شرح غم چراغی. بیت[۲۴]:

آن را که غمی بود که بتواند[۲۵] گفت
غم از دل خود به‌گفت بتواند[۲۶] رفت
این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت
نی رنگ توان نمود نی بوی نهفت[۲۷]

۱ـ بو: + یابد و ۲ـ بو: + وی را ۳ـ بو و پا: ندارد ۴ـ پا: عشقی وشوقی. بو: عشق وشوق ۵ـ بو: کنار ۶ـ بو: اتفاقا از ۷ـ بو: + حالت به سمع ۸ـ پا: «به طریق تهمت» ندارد ۹ـ بو: از «به طریق ...» ندارد ۱۰ـ پا: شاه ۱۱ـ پا: این ۱۲ـ پا و بو: + را ۱۳ـ پاوبو: «یگانهٔ مرا» ندارد ۱۴ـ بو: شعررا ندارد ۱۵ـ پاوبو: یالیت ۱۶ـ بو: نگریستن ۱۷ـ پا وبو: است ۱۸ـ پا: می‌باشد. بو: باشد ۱۹ـ بو: + ممتحن ۲۰ـ لی: از «تا دل ممتلی...» ندارد ۲۱ـ پا: بود ۲۲ـ بو: + این ۲۳ـ لی: جان ۲۴ـ لی: ندارد ۲۵ـ پا ولی: نتواند ۲۶ـ پا: نتواند ۲۷ـ پا: +

فان تك فی قبر فانك فی الحشا / و ان تك طفلا فالاسی لیس بالطفل
و مثلك لا یبکـی علی قدر سنة / ولکن علی قدر المخیلة والفضل
و ما الدهر الا ان توصل عنده / حیوة و ان تشتاق فیه الی النسل

و ای[۱] کاشکی چون فرزند عزیز از دست رفته است ، شاه را با مهر[۲] من موافقتی بودی ، و با وصل من مرافقتی[۳] . شاه چون این کلمات بشنید ، روی وموی[۴] او را[۵] بوسیدن گرفت ، و قطره های اشك از دیده باریدن[۶] . وگفت : (۸۷ الف) ای مایهٔ زندگانی و ای سرمایهٔ شادمانی، این چه خطا بود که تو کردی ؟ تهمتی برخود نهادی[۷] و جان[۸] فرزند[۹] را به[۱۰] باد دادی . حالی[۱۱] حاجب را بخواند وگفت : آن[۱۲] کودك زیبا و[۱۳] شخص بی‌همتا را که بکشته ای[۱۴] ، فرزند این[۱۵] یار من[۱۶] و دلبند این نگار من بوده است[۱۷] . تربت اوکجاست ؟ تا خاك[۱۸] آن شهید را زیارتی کنیم[۱۹] ، و روضهٔ آن سعید را عمارتی . حاجب زمین ببوسید[۲۰] و گفت[۲۱]: پادشاه[۲۲] را هزارسال زندگانی باد[۲۳]، بشارت باد[۲۴] ترا که آن[۲۵] فرزند درمهد زندگانی است ، و آن[۲۶] ماه روی در عهد شادمانی، در ضمان امان بر[۲۷] منظر[۲۸] باغ و بوستان[۲۹] نشسته است[۳۰] . فر[۳۱] خسروی از جبین او لایح است[۳۲] ، و نور شهریاری در[۳۳] رخسار او واضح[۳۴]. چون پادشاه مرا[۳۵] به کشتن او فرمود، بنده خواست که حالی[۳۶] مسارعت و مبادرت[۳۷] نماید . اما[۳۸] شاهزادهٔ روم[۳۹]

۱ــ پا: گفت . بو: ندارد ۲ــ بو: ندارد ۳ــ پا: + شعر:

رمانی الدهر بالارزاء حتی — فوادی فی غشاء من نبال
فصرت اذا اصابتنی سهام — تکسرت النصال علی النصال

۴ــ پا: موی وروی ۵ــ پا: ندارد ۶ــ بو: + گرفت ۷ــ پا: بنهادی ۸ــ پا و بو: چنان ۹ــ پا: فرزندی ۱۰ــ بو: بر ۱۱ــ پا و بو: درحال ۱۲ــ لی: این ۱۳ــ بو: + آن ۱۴ــ بو: بکشتی ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: + بوده است ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ پا وبو: لحد ۱۹ــ پا وبو: کنم ۲۰ــ پا و بو: بوسه داد ۲۱ــ پا: + بقا باد ۲۲ــ پا: شاه ۲۳ــ پا: «زندگانی باد» ندارد . بو: + ترا ۲۴ــ پا و بو: ندارد ۲۵ــ بو: «ترا» ندارد. لی: ندارد ۲۶ــ لی: ندارد ۲۷ــ بو: در ۲۸ــ بو: منظره ۲۹ــ پا: + بادوستان ۳۰ــ پا: «است» ندارد ۳۱ــ پا: آیات ۳۲ــ پا: + است. بو: + گشته ۳۳ــ لی: از ۳۴ــ بو: + شده ۳۵ــ پا: ندارد ۳۶ــ لی: ندارد ۳۷ــ پا وبو: مبادرت ومسارعت ۳۸ــ بو: + او ۳۹ــ بو: از «شاهزاده ...» ندارد.

گفت که[۱] : در کشتن من تعجیل[۲] منمای، که من[۳] شخصی‌ام[۴] از عرق نسب قیصری[۵] ، و ثمری ام[۶] از شجرهٔ[۷] چمن[۸] حسب خسروی[۹] . مادرم[۱۰] که ملکهٔ این‌ملك[۱۱] است، شرم داشت که سرّ من آشکارا کند[۱۲] و راز من‌پیدا[۱۳]. باشد که روزی دولت مساعدت کند[۱۴]، و بخت[۱۵] معاودت[۱۶] نماید[۱۷] . سعد آسمانی ردیف من شود ، و فضل ربانی الیف من‌گردد[۱۸] ، مادر من این[۱۹] حدیث را[۲۰] به سمع اعلای[۲۱] پادشاه[۲۲] برساند[۲۳]. عزّ نسب[۲۴] (۸۷ ب) مرا ازین ذلّ[۲۵] نجاتی دهد[۲۶]، و کمال حسب[۲۷] مرا درین عالم حیاتی[۲۸] دهد[۲۹]. درخت را بر کندن آسان بود ، اما نشاندن و به حد کمال رسانیدن دشخوار[۳۰] است[۳۱]. پادشاه حالی[۳۲] بفرمود تا[۳۳] فرزند را بیاورد[۳۴]. چون آفتاب دیدارش[۳۵] طالع شد[۳۶]، و ماه[۳۷] رخسارش[۳۸] لامع گشت[۳۹]؛ مادر چون روی[۴۰] فرزند بدید ، شکر آن نعمت را حالی روی[۴۱] از ملت ترسایی[۴۲] بگردانید[۴۳] ، پسر بر[۴۴] موافقت[۴۵] مادر[۴۶] زنار[۴۷] ببرید[۴۸]. حاجب را خلعتهای رفیع بدادند[۴۹]،

۱ـ پا: ندارد. بو: + من شاهزادهٔ رومم ۲ـ بو: شتاب ۳ـ پا: ندارد ۴ـ پا و بو: درختی‌ام ۵ـ بو: خسروی ۶ـ پا: شجره‌ای‌ام ۷ـ پا: مرکز. بو: مرکز قیصری ۸ـ پا: ندارد ۹ـ بو: از «چمن حسب ...» ندارد ۱۰ـ بو: مادر من. ۱۱ـ پا: مملکت ۱۲ـ پا: کردی ۱۳ـ لی: + آورد. بو: از «و راز من...» ندارد. پا: + گفت ۱۴ـ لی: نماید ۱۵ـ بو: محنت ۱۶ـ پا: مسارعت. بو: مباعدت ۱۷ـ بو: ندارد. لی: از «و بخت...» ندارد ۱۸ـ لی: ندارد ۱۹ـ پا و بو و لی: ندارد ۲۰ـ حل و پا و بو: + من ۲۱ـ بو: ندارد ۲۲ـ بو: + اعلا ۲۳ـ بو: + عدل او ۲۴ـ بو: «عز نسب» ندارد ۲۵ـ لی: ندارد ۲۶ـ بو: ندارد ۲۷ـ پا: + من ۲۸ـ پا و بو: حیوتی ۲۹ـ پا: ندارد ۳۰ـ پا و بو: دشوار ۳۱ـ پا: ندارد. بو: بود ۳۲ـ بو: ندارد ۳۳ـ بو: + حالی ۳۴ـ پا و بو: بیاوردند. لی: ندارد ۳۵ـ پا و لی: ندارد ۳۶ـ پا: ندارد ۳۷ـ بو: ماهتاب ۳۸ـ پا: ندارد ۳۹ـ بو: ندارد ۴۰ـ پا و بو: آن ۴۱ـ پا و بو: از «شکر آن...» ندارد ۴۲ـ پا: + شکر آن نعمت را. بو: + شکر آن نعمت برگزید و مسلمان شد و ۴۳ـ پا: برگشت. بو: ندارد ۴۴ـ پا: ندارد ۴۵ـ پا و بو: + کرد ۴۶ـ پا و بو: ندارد ۴۷ـ بو: + انکار ۴۸ـ پا: بدرید ۴۹ـ پا و بو: دارند.

و در[۱] اصطناعات[۲] بیفزودند[۳] ، واقطاعات[۴] زیادت فرمودند[۵] .

آنگاه بختیار گفت: ای پادشاه ، درین قصه اهل عقل را فوایدست، و ارباب الباب را موايد . فایدهٔ[۶] اعظم و نکتهٔ اهم[۷] آن است که در کشتن جانی تأنی باید کرد[۸]. و اگر آن[۹] حاجب آن[۱۰] کودك را کشته بودی ، چون حقّ از باطل جدا[۱۱] شدی، و راز مادری وپسری[۱۲] پیدا[۱۳] آمدی ، مستحقّ غرامت و ملامت[۱۴] بودی ، نه مستوجب خلعت و کرامت . ای پادشاه ، به حکم اقتضای عقل و ارتضای عدل در کشتن من تعجیل منمای . که[۱۵] به عاقبت رای عالی را[۱۶] براءت ساحت[۱۷] من معلوم شود ، و خیانت[۱۸] مفهوم گردد[۱۹] . پادشاه چون این حکایت[۲۰] بشنید[۲۱]، فرمود[۲۲]: امروز در توقف دارید ، تا فردا در تعرف[۲۳] آرید[۲۴] ، و تنبیه این معنی را بگذارید[۲۵] .

شعر :

تا دور روزگار چـه دارد ز تحفه ها
از حادثات بلعجب و نایبات خویش[۲۶] (۸۸ الف)

فصل[۲۷]

چون[۲۸] روز نهم[۲۹]، آفتاب[۳۰] لشکر شعاع را در میدان مطالع[۳۱] کشید،

۱ـ پا: ندارد ۲ـ بو: اقطاعات ۳ـ پا: ندارد ۴ـ بو: اخراجات او ۵ـ لی: کردند ۶ـ لی: فواید ۷ـ بو: اعم ۸ـ بو: کردن ۹ـ بو: ندارد ۱۰ـ پا: ندارد ۱۱ـ لی: ندارد ۱۲ـ پا: مادر وپسر ۱۳ـ لی: پدیدار ۱۴ـ بو: ندارد ۱۵ـ بو: ندارد ۱۶ـ بو: ندارد ۱۷ـ پا وبو: ندارد ۱۸ـ پا و بو: بی‌خیانتی ۱۹ـ لی: ندارد ۲۰ـ بو: کلمات ۲۱ـ پا: بشنود ۲۲ـ پا و بو: گفت . لی: + که ۲۳ـ پا: تصرف ۲۴ ـ پا : اریت . بو : + بفرمود تا بختیار را به‌زندان‌بردند. باب نهم در داستان شاه دادبین ۲۵ـ پا و بو : از « و تنبیه این ... » ۲۶ـ پا ولی و بو : شعر را ندارد ۲۷ ـ بو: ندارد ۲۸ـ پا: ندارد ۲۹ـ پا : + چون ۳۰ـ پا: ندارد ۳۱ـ پا : + و حرکات.

وحرکات[۱] حالات شب و روز به دور[۲] تاسع رسید، وزیر نهم گفت: هر حامله‌ای به نه ماه زاید. شاید[۳] که کار[۴] امروز[۵] فذلك شود[۶]. بامداد به‌ـ حضرت شاه آمد، وچراغ فصاحت را در مشکاة بلاغت اشتعالی نمود، و به اقامت دعا و نظم ثنا اشتغالی. شعر:

بَقیتَ مَدَی الدُّنْیا وَ مُلْکُكَ راسِخٌ[۷]
وَ طَودُكَ مَمْدُودٌ وَ بَابُكَ عَامِرٌ
وَ هُنِّئتَ اَیّاماً تَوَالَتْ سُعُودُها
کَمَا یَتَوالَی[۸] فِی‌الْعُقُودِ الْجَواهِرُ[۹]

آنگاه پادشاه را به[۱۰] کشتن بختیار تحریض[۱۱] کرد، ومصلحت‌ملك[۱۲] به هلك تفویض[۱۳]. پادشاه بفرمود تا[۱۴] بختیاررا اززندان بیاوردند و[۱۵] گفت: حیواناتی[۱۶] که موذیات و مضرات اند، کشتنی‌اند، و خسك و خاری[۱۷] که[۱۸] دامن احرار[۱۹] در[۲۰] مزار گلزار بگیرد[۲۱]، بر[۲۲] کندنی. خیانت را جزا لازم است، و زلت را عقوبت ملایم. بروید[۲۳] و داری بزنید[۲۴]، و تدبیر سیاست کنید[۲۵].

بختیار زمین ببوسید وگفت: بقا باد پادشاه[۲۶] را، خیانت این بنده بر صحیفهٔ رای عالی مصور کرده‌اند[۲۷]، و خیانت این ضعیف در حضرت

۱ـ پا: ندارد ۲ـ بو: ندارد ۳ـ بو: باشد ۴ـ بو: ندارد ۵ـ بو: + کار بداتمام انجامد ۶ـ پا: از «هر حامله‌ای ...» ندارد. بو: «فذلك شود» ندارد ۷ـ حل: رابح.راعد ۸ـ حل و پا: تتوالی ۹ـ لی و بو: شعر را ندارد ۱۰ـ پا: بر ۱۱ـ پا: تحریضی ۱۲ـ پا: ملك و ۱۳ـ پا: تفویضی. ۱۴ـ بو: از «آنگاه پادشاه ...» ندارد ۱۵ـ بو: + پادشاه ۱۶ـ لی: حیوانات ۱۷ـ لی: خار ۱۸ـ بو: + در ۱۹ـ پا: + بدرانند. بو: + آویزد ۲۰ـ بو: اندر جوار گل. پا: از جوار گل ۲۱ـ پا: از «در مزار...» ندارد ۲۲ـ بو: از «درمزار ...» ندارد ۲۳ـ پا: برویت ۲۴ـ پا: بزنیت ۲۵ـ پا: کنیت. ۲۶ـ پا: پادشاه ۲۷ـ پا: گردانیده‌اند.

بزرگوار مقرر[۱] گردانیده[۲] . با این همه به‌قول حاسدان سفینهٔ حلم[۳] را[۴] در غرقاب تعجیل نشاید افگند[۵] ، و به‌گفتار صاحب[۶] غرضان[۷] ، سکینهٔ علم[۸] را به‌دست تخبیل نشاید شکست[۹] ، (۸۸ ب) که شاه [۱۰] دادبین چون سخن حسود[۱۱] بشنود[۱۲] ، در مستقبل ایام ضررها دید . پادشاه بفرمود[۱۳] که[۱۴] این قصه را در[۱۵] حکایت آور[۱۶] ، و این [۱۷] احوال را در[۱۸] روایت .

۱ــ بو: از « و خیانت این ...» ندارد ۲ــ لی: گردانیدند . بو: ندارد . پا: + اما ۳ــ بو: علم ۴ــ بو: ندارد ۵ــ بو: افگندن ۶ــ پا و بو: اصحاب ۷ــ پا و بو: اغراض ۸ــ بو: حلم ۹ــ بو: + چنان ۱۰ــ پا وبو: پادشاه ۱۱ــ پا: ندارد . بو: حساد ۱۲ــ پا: نشنید . بو: بشنید ۱۳ــ پا و بو: گفت ۱۴ــ پا: ندارد ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ لی: کن. پا: آر ۱۷ــ پا: آن ۱۸ــ لی: ندارد

باب نهم[1]

[2] داستان شاه دادبین وحوادثی که از سماع
قول حاسدان زاد ، و نوایبی که دور ایام به سر او فرستاد[3]

۱ـ لی: الباب التاسع ۲ـ پا: در ۳ـ بو: از « باب نهم ...» ندارد .

بختیار گفت : بقا باد پادشاه بخشنده و شاهانشاه[1] بخشاینده را در عمری[2] معمور به دولت موبد[3]، و حیوتی مزین به[4] سعادت مخلد . پادشاهی بودست در بلاد طبرستان ، از جملهٔ ملوك جهان . صیت[5] شجاعت[6] او در عالم[7] مشهور ، و ذکر مبارزت او[8] در افواه مذکور . و او را دو وزیر بود[9]. یکی را نام کامکار و دیگری را نام کاردار . این[10] کامکار وزیر[11] را دختری بود ، چنانکه از[12] جن[13] و انس[14] او را مشاکلی نبود ، و در حسن[15] و لطف[16] او را[17] مماثلی نی[18]. حوری بود[19] در هیأت آدمیت ، و روحی[20] بود در صورت بشریت . با چنین جمال ، شب و روز در محراب طاعت بودی ، و کل اوقات بر سجادهٔ عبادت . روزی کاردار در وثاق

۱ــ لی : از «بخشنده و ...» ندارد ۲ــ بو: + موبد و در دولتی موبد ۳ــ بو: از «معمور به ...» ندارد ۴ــ بو: و ۵ــ بو: +او در دهر به ۶ــ پا: ندارد ۷ــ پا: دهر به شجاعت . بو:«او در عالم» ندارد ۸ــ لی: ندارد ۹ــ بو: بودند ۱۰ــ لی: + وزیر ۱۱ــ لی: ندارد ۱۲ــ پا و بو: + جنس ۱۳ــ بو: پس ۱۴ــ بو: ندارد ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ بو: + و حسن ۱۷ــ بو: «او را» ندارد ۱۸ــ بو: نه ۱۹ــ لی: ندارد ۲۰ــ لی: روحانی

وشاق کامکار[۱] مهمان بود. ضیافتی[۲] همه ظرافت، ومجلسی[۳] همه لطافت. بر بساط[۴] او[۵] نشاط می‌کرد[۶]، و در (۸۹ الف) منزلت[۷] عشرت انبساط می‌نمود[۸]. کاردار چون از شراب در مزاج حرارتی دید و از عشرت در مذاق حلاوتی[۹]، ساعتی به بوستان بیرون شد، تا بخار شراب سکونی پذیرد، و ریاح راح رکونی گیرد[۱۰]؛ گرد بوستان طوافی[۱۱] می‌کرد. از دور حجره‌ای دید[۱۲] که[۱۳] آراسته می‌نمود[۱۴]، وچمنی یافت که پیراسته می‌تافت[۱۵]. بدان طرف[۱۶] گذری[۱۷] کرد[۱۸]، وبدان[۱۹] حجره نظری انداخت[۲۰]، دختری دید صاحب جمال در نماز ایستاده، و روی طاعت به محراب عبادت آورده. گفتی[۲۱] که[۲۲] آفتاب به محراب آمدستی[۲۳]، یا زهره ضرب اغانی به عبادت ربانی عوض[۲۴] کردستی[۲۵]. کاردار به صد هزار دل عاشق آن جمال[۲۶] و صید آن دلال شد[۲۷]. بیت:

افتاد مرا ز[۲۸] عشق کاری و چه کار
زد در دل من زمانه خاری وچه خار
آن دل که زهر کسی نگه داشتمش
افتاد کنون به دست یاری وچه یار[۲۹]

ناگاه مسافر شوق جانش را در خانهٔ خود ساخت، و بیاز عشق

۱ــ پا: + وزیر　۲ــ بو: + بود　۳ــ بو: + بود　۴ــ پا: + لهو　۵ــ پا: ندارد　۶ــ پا: می‌کردی　۷ــ پا: منزل. بو: مجلس　۸ــ بو: می‌نمودند. پا: می‌نمودی　۹ــ لی: + دید　۱۰ــ بو: ندارد　۱۱ــ بو: طواف　۱۲ــ بو: بدید　۱۳ــ بو: ندارد　۱۴ــ بو: ندارد　۱۵ــ بو: ندارد　۱۶ــ بو: + خرامید　۱۷ــ لی: گذر　۱۸ــ بو: «گذری کرد» ندارد　۱۹ــ بو: اندران　۲۰ــ پا: ندارد. بو: کرد　۲۱ــ پا: گویی　۲۲ــ پا: ندارد　۲۳ــ بو: آمد　۲۴ــ پا وبو: بدل　۲۵ــ بو: کرد　۲۶ــ بو: + شد　۲۷ــ پا و بو: گشت　۲۸ــ بو: به　۲۹ــ پا: بیت دوم را ندارد.

دلش[۱] را آشیانهٔ خود کرد . مرغ عشق[۲] از هوای نظر در[۳] آمد ، و نبات مهر از زمین محبت[۴] بر آمد[۵] . در اثنای آن تحیر[۶] و تفکر[۷]، قوت روحانی نفس شیطانی را تعریکی داد ، و انوار عقل آداب انسانی‌را تحریکی نمود. حالی[۸] برخاست و به مجلس شراب باز آمد . چون قدحی چند بنوشید ، (۸۹ ب) نفس امّاره در جوش آمد ، و طفل خیال در آگوش[۹] . برخاست. اثر[۱۰] شراب در سر، و دلی از عشق زیر و زبر. به[۱۱] نزدیك شاه آمد[۱۲]. ماجرای حسن آن دختر در وصف آورد ، و حکایت جمال آن دلبر در کشف[۱۳]. از بس که شرح زلف وخال[۱۴] را پر و بال داد[۱۵]، و به انواع وصّافی تشبیه[۱۶] قد صنوبری و خد دلبری او[۱۷] کرد[۱۸] ؛ پادشاه چون دل[۱۹] وامق[۲۰] قدم در[۲۱] عشق[۲۲] نهادن گرفت ، وچون صبح صادق نفس صدق[۲۳] زدن[۲۴]. دل رهین تمنا شد ، و جان[۲۵] اسیر سودا . عنقای عشق منقار در جان و دل[۲۶] زد[۲۷] ، و عسس[۲۸] هزار اتفاق سپهر[۲۹] بر آب و گل[۳۰]. حادی حسن[۳۱]

۱ــ پا: دل ۲ــ بو: هوس ۳ــ پا: فرو ۴ــ بو: محنت بررست‌آخر ۵ــ پا: + آخر. بو: ندارد ۶ــ بو: ندارد ۷ــ بو : + و تحیر ۸ــ بو: ندارد ۹ــ پا: + شعر.

خیالك فی‌الکری وهنا اتانا   و من سلسال ریقك قد سقانا
و بــات معانقی لیلا طویــلا   فلما بان وجه الصبح بانــا

لی: کوش. بو: آغوش ازمجلس ۱۰ــ پا وبو: اثری از. لی: ندارد ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ پا: شد ۱۳ــ بو: + آورد ۱۴ــ بو: + آن دختر را بر او یاد داد ۱۵ــ بو: از «را پر و...» ندارد ۱۶ــ پا و بو+ کرد و ۱۷ــ پا وبو: + بیان ۱۸ــ پا وبو: نمود ۱۹ــ پا: ندارد ۲۰ــ بو: از «موافق» ۲۱ــ پا وبو: ندارد ۲۲ــ بو: + درطلب عذرا ۲۳ــ پا: سرد ۲۴ــ بو: از «وچون صبح ...» ندارد ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ پا وبو: دل وجان ۲۷ــ بو: + و عشق آن خوب چهره را از اتفاق سپهر بنا نهاد ۲۸ــ لی و پا: عشق؛ ۲۹ــ پا : + نهاد ۳۰ــ پا : «آب وگل» ندارد . بو: از « وعسس هزار...» ندارد ۳۱ــ پا: عشق. بو: هوس.

جرس هوس[۱] بجنبانید[۲] ، و مقامر مراد کعبتین[۳] استعداد بغلطانید[۴] .

بیت[۵] :

جانی و دلی مرفه و خوش در بر
ناگاه[۶] غم عشق در[۷] آمد از در

پادشاه هر لحظه از حسن او استخباری می‌کرد[۸] ، و به[۹] هر دمی از لطف او استفساری می‌نمود[۱۰] ، و کاردار در وصّافی جمال و دلال او می‌افزود[۱۱] .

دولت یاری که پادشاهی راند
چون کار به‌دل رسد به‌گل[۱۲] درماند[۱۳]

پادشاه به واسطهٔ کاردار دختر کامکار را خواستاری[۱۴] کرد . و به وعده‌های[۱۵] اعمال و تحسین[۱۶] احوال (۹۰ الف) در مستقبل وحال اورا ترغیب[۱۷] نمود[۱۸] وگفت : این وصلت سبب زیادت[۱۹] مراتب است ، و این اتفاق مایه صد هزار مناقب . کامکار زمین بوسه داد وگفت : اَلْعَبْدُ وَ مٰا فِي يَدِهِ لِمَوْلٰاه . پادشاه مالك رقاب عبادست ، و ملك[۲۰] اقالیم و بلاد. از فرق تا به[۲۱] قدم طوق عبودّیت او دارد[۲۲] ، و از لحم تا دم آثار نعمت و

۱ــ بو: ندارد ۲ــ پا: جنبانیدن گرفت ۳ــ پا: گردانیدن . بو: + هوس‌بگردانید ۴ــ پا و بو: «استعداد بغلطانید» ندارد ۵ــ لی وبو: ندارد ۶ــ لی: ناگه ۷ــ لی: اندر ۸ــ پا: می‌کردی ۹ــ پا وبو: ندارد ۱۰ــ بو : + واین بیت با خود می‌گفت . بیت . پا: می‌نمودی . شعر.

و حدثتني يا سعدعنها فزدتني حيوة فزدني من حديثك ياسعد

۱۱ــ پا وبو: از « وکاردار... » ندارد ۱۲ــ بو: جان ۱۳ــ پا: ازمصراع دوم چنین است .

اقبال زمانه را بدو گرداند روشن رایی‌که رای‌گردون داند
چون کار به دل رسد به جان درماند

۱۴ــ بو: خواستکاری ۱۵ــ بو: وعده ۱۶ــ لی: تجسس ۱۷ــ پا وبو: + ها ۱۸ــ لی: می‌کرد ۱۹ــ لی: زیادتی ۲۰ــ پا: صاحب ۲۱ــ پا وبو: ندارد ۲۲ــ پا: دارم .

تربیت او. اما این دختر شب و روز به عبادت مشغول[۱] است . نه به لذات[۲] دنیاوی[۳] نظری و التفاتی دارد ، و نه به مرادات[۴] این جهانی[۵] توجهی[۶] و اتیاتی . شبها بیدار باشد و روزها روزه دارد[۷] . بروم و بشارت خطبهٔ پادشاه به سمع او رسانم . اگر رضا حاصل شود ، این اندیشه از دل[۸] پادشاه[۹] زایل گردد[۱۰].

آنگاه[۱۱] کامکار وزیر به نزدیك دختر آمد ، و ماجرای احوال[۱۲] شرح داد و گفت : جان پدر، وصلت پادشاه سبب سعادت است[۱۳]، وسرمایهٔ سیادت . این[۱۴] فالی است که از کراسهٔ اقبال بر آمده است ، واین[۱۵]سعادتی است[۱۶] که به درجهٔ طالع درآمده[۱۷]. دختر گفت : ای پدر، مرا از لذت[۱۸] طاعت فراغت شهوت[۱۹] نمانده است . بر دل من ببخشای ، مرا تکلیف مالایطاق مفرمای . کامکار وزیر با صد هزار تشویر به حضرت پادشاه[۲۰] مراجعت نمود . احوال عبادت و بکا وخشیت او شرح داد[۲۱] . پادشاه را عشق بر[۲۲] دل‌مستولی‌بود[۲۳]، ومحبت‌برجان‌والی. نفس شهوانی هندسهٔ وصال می‌زد ، وشعبدهٔ[۲۴] شیطانی وسوسهٔ خیال می‌کرد . پادشاه را قوت‌غصبی در غلیان آمد ، و شهوت اماره[۲۵] درمیلان .کامکار وزیر را پیام داد و گفت: دختر را بگوی تا به سلامت رضا دهد ، و از ملامت اجتناب کند. واگر

۱ــ لی: + گشته ۲ــ پا و بو: + این عالم ۳ــ پا و بو: ندارد ۴ــ پا: بامرادات. بو: ارادت ۵ــ پا: جهان ۶ــ پا: تحری . بو: محوی ۷ــ پا: دار ۸ــ پا و بو: خاطر ۹ــ پا و بو: شاه ۱۰ــ لی: شود ۱۱ــ پا وبو: ندارد ۱۲ــ پا و بو: ندارد ۱۳ــ بو: سعادت تست ۱۴ــ پا: + مرا . بو: + امر ۱۵ــ پا: ندارد . بو: + نجم ۱۶ــ بو: سعادت تست ۱۷ــ بو و پا: + است ۱۸ــ پا و لی: لذات ۱۹ــ لی: از «و گفت جان پدر...» ندارد ۲۰ــ پا: شاه ۲۱ــ لی: از «نمانده است بر...» ندارد ۲۲ــ بو: در ۲۳ــ پا و بو: شد ۲۴ــ لی: شعوذه ۲۵ــ پا: امارت.

نه[۱] به ناکام در دام افتد، و به[۲] سرنجام بد نام گردد. (۹۰ ب) کامکار از[۳] سیاست این سخن برخود[۴] بلرزید ودختر را گفت[۵]: رضا بده که[۶] خلاف مراد پادشاه دم زدن و بر ضد امانی ملوك قدم نهادن، سبب بلا و شدت و مادهٔ[۷] تشویر وخجلت[۸] بود. حکمت: اِیّاکُمْ وَ الْمُلُوكَ فَاِنَّهُم یَسْتَعْظِمونَ رَدَّ الْجَوابِ وَیَسْتَحْقِرونَ ضَرْبَ الرِّقابِ[۹]. دختر گفت[۱۰]: ای پدر[۱۱]، کسی[۱۲] که حلاوت قربت الهی یافت، اورا فراغت ملاهی کی ماند[۱۳]؟ و دلی که لذت طاعت شناخت، او با طبیعت پادشاهی[۱۴] کی سازد؟ پدر[۱۵] گفت: تدبیر چیست؟ گفت: تدبیر، گریختن. که غضب ملوك[۱۶] حدت شمشیر است، و سخط ولات[۱۷] انتقام شیر. از حدت شمشیر وحملهٔ شیر گریختن، واجب دین و عقل و لازم رسم وعدل باشد. خبر: اَلْفِرارُ مِمّا لا یُطاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلینَ[۱۸]. مصلحت آن است که مال و ملك بگذاریم[۱۹]، و روی به سفر قبله آریم. مثل[۲۰]: اَلسُّلْطانُ لا جارَ لَهُ وَ الْبَحْرُ لا صَدیقَ لَهُ.

بیت:

با ظلم تو چون نمی‌توانم آویخت

عیبی نبود که خصم گوید بگریخت[۲۱]

چون سرادق شب غاسق[۲۲] به حوالی عالم[۲۳] درآمد، و ماه جهان

۱ـ لی: ندارد ۲ـ پا وبو: ندارد ۳ـ بو: + این پیغام ۴ـ بو: از «سیاست این...» ندارد ۵ـ بو: + این. پا: اینك ۶ـ پا وبو: + بر ۷ـ بو: مایه ۸ـ لی: خجالت ۹ـ پا و بو: از «حکمت. ایاکم...» ندارد ۱۰ـ بو: + هرکه ۱۱ـ پا: «ای پدر» ندارد ۱۲ـ بو: از «ای پدر...» ندارد ۱۳ـ پا: باشد ۱۴ـ پا و بو: شاهی ۱۵ـ حل و لی: ندارد ۱۶ـ لی: + را ۱۷ـ لی: + را ۱۸ـ پا و بو: از «خبر. الفرار...» ندارد ۱۹ـ پا: فروگذاریم ۲۰ـ پا: المثل. بو: ندارد ۲۱ـ بو: بیت را ندارد ۲۲ـ بو: عاشق ۲۳ـ پا: ندارد.

آرای از گردون عمر فرسای بر آمد ، عالم گلیم سیاه[۱] عاشقان در (۹۱ الف) سر کشید ، وجهان شبهٔ شب[۲] را[۳] به قلادت[۴] کواکب در کشید[۵] ؛ پدر ودختر عزیمت هزیمت[۶] درست کردند ، و اسباب ذهاب چست گردانیدند[۷]. دیگر روز چون[۸] پادشاه[۹] از ایشان خبری[۱۰] نشنید و اثری ندید ، هم[۱۱] بامداد بر اسب بیداد[۱۲] سوار شد، و از مروت وعدل بیزار . می‌تاخت تا ایشان را به منزلی در[۱۳] یافت . حالی[۱۴] گرزی[۱۵] گاوسار بر سر کامکار زد ، کامکار[۱۶] در حال[۱۷] جان را وداع کرد ، و ندای اجل را سماع[۱۸] . آنگه[۱۹] دختر را به[۲۰] جبر در حبالهٔ قهر آورد ، و به تغلب و الحاح در قید نکاح[۲۱] .

بیت :

وصلی که به نا کام بود خوش نبود
معشوقه[۲۲] نباشد آنکه سر کش نبود[۲۳]

چون مدتی بر آمد . پادشاه را لابد[۲۴] سفری[۲۵] حادث شد ومهمی[۲۶] کلی باعث. ترتیب مملکت[۲۷] وتمهید سیاست به‌کاردار وزیر مفوض گردانید وگفت : باید که در مدت غیبت ، ترتیب[۲۸] مصالح ملك[۲۹] منظوم داری ، و مواد فساد[۳۰] ازساحت[۳۱] ولایت معدوم گردانی[۳۲]. تا به وقت رجوع ازاقلام

۱ــ پا وبو: ندارد ۲ــ لی: ندارد ۳ــ بو: ندارد ۴ــ پا: قلاده . بو: قلاید ۵ــ لی: درکشیدند ۶ــ بو: ندارد ۷ــ بو: کردند ۸ــ پا: ندارد ۹ــ پا: + چون ۱۰ــ بو: خبر ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ لی: ندارد . بو: سها ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ بو : ندارد ۱۵ــ پا: گرز ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ پا وبو: «درحال» ندارد ۱۸ــ بو : + بشنید ۱۹ــ پا: آنگاه ۲۰ــ پا: + ناکام و ۲۱ــ پا: ندارد . بو: از «آنگاه دختر...» ندارد . لی: از «به تغلب ...» ندارد ۲۲ــ لی وپا: معشوق ۲۳ــ بو: + آنگاه دختر را به ناکام وجور در حبالهٔ خویشتن آورد و به قهر وتغلب والحاح درقید نکاح افگند ۲۴ــ پا وبو: ندارد ۲۵ــ پا: + لابد ۲۶ــ پا: مهم ۲۷ــ بو: ملك ۲۸ــ بو: + اسباب ۲۹ــ پا: ندارد ۳۰ــ بو: + را ۳۱ــ بو: صحن ۳۲ــ پا و بو: ندارد .

رای صایب تو بر بیاض[۱] سلطنت[۲] آیات[۳] ثبات[۴] بود ، و در ایام عود از آثار سعی جمیل تو در ریاض دولت نبات حیات[۵] روید[۶] . کاردار زمین بوسه داد ، وپادشاه روی به مقصد نهاد .

روزی کاردار به مهمی بر[۷] بام سرای پادشاه[۸] رفته بود . ناگاه چشمش بر ایوان سرای[۹] حرم (۹۱ ب) افتاد . دختر کامکار را دید چون صورت مانی[۱۰] بر تخت شادمانی[۱۱] نشسته ، و دست حسن لالهٔ رخسارش[۱۲] را دسته[۱۳] بسته . شعر[۱۴]:

ای از گل حسن دستها بر رخ تو
ای[۱۵] بس که زنند دستها[۱۶] بر رخ تو[۱۷]

کاردار خواست که از حسن او بیهوش گردد[۱۸] ، و از لطف[۱۹] او مدهوش . سودای[۲۰] عشق حلقه بر در[۲۱] زد ، که من آمدم ؛ و قوت[۲۲] صبر رخت بربست ، که من رفتم . حالی[۲۳] با دلی همه سودا و سینه ای همه تمنا از بام فرود آمد . از درد دل دلاله ای[۲۴] به دست آورد ، و از[۲۵] عشق[۲۶] جان ، قبالهٔ بندگی نبشتن[۲۷] گرفت[۲۸] . دختر را پیغام داد که اگرچه در مذهب عشق ، کشتن عاشقان[۲۹] را قصاص نیست ؛ و در شریعت محبت ، عشاق[۳۰] را از استرقاق خلاص نه[۳۱] ، با این همه[۳۲] درد دل عاشقان بباید شنود ، و بر

۱ـ بو: + آیات ۲ـ بو: + اشارت ۳ـ بو: ندارد ۴ـ بو: + پیدا ۵ـ بو: + ظاهر ۶ـ بو: ندارد . لی: از «تا به وقت ...» ندارد ۷ـ بو: به ۸ـ لی: ندارد . بو: حرم ۹ـ پا و بو: ندارد ۱۰ـ پا ولی: از «چون صورت ...» ندارد ۱۱ـ لی وبو: ندارد . پا : مملکت ۱۲ـ بو: + را ۱۳ـ لی وبو: دست ۱۴ـ لی: ندارد ۱۵ـ پا: آن ۱۶ـ لی: حسنها ۱۷ـ لی: شعر را ندارد ۱۸ـ بو: شود ۱۹ـ بو: لطایف ۲۰ـ پا: متمنی ۲۱ـ لی: دل ۲۲ـ بو: ندارد ۲۳ـ پا وبو: ندارد ۲۴ـ پا: لاله ۲۵ـ بو : + میان ۲۶ـ بو: ندارد ۲۷ـ پا و بو: نوشتن ۲۸ـ بو و پا: + مر ۲۹ـ بو: عاشق ۳۰ـ پا: عاشقان ۳۱ـ پا: نی. بو: نیست ۳۲ـ بو + حکایت .

شکسته دلان[۱] بباید بخشود[۲] . مدتی مدید شد[۳] تا در سودای وصال توم[۴]، و روزگاری برآمد تا در بند جمال توم[۵] . ستارگان آسمان را بر بیداری من رحمت می‌آید ، و مرغان مرغزاری را بر زاری من دل می‌سوزد[۶] . خیال[۷] زلف پر تابت[۸] در[۹] تابم[۱۰] افکنده[۱۱] است، وتمنای رخسار آبدارت[۱۲] درآب دیده[۱۳] غرقم[۱۴] گردانیده است[۱۵]. چون دختر این ماجرا[۱۶] بشنید[۱۷] ، زنی[۱۸] که[۱۹] سلام و پیغام[۲۰] آورده[۲۱] بود از پیش براند و گفت : کاردار را بگوی (۹۲ الف) که در حرم پادشاه با[۲۲] امانت حاضر باید[۲۳] شد[۲۴]، نه به خیانت ناظر. عجب که احوال پدرم[۲۵] فراموش کرده‌ای ؛ و خویشتن را در خواب‌خرگوش ساخته[۲۶]. بیت:

اکنون که ز بار عمر پشتت بخمید
بیدار شو[۲۷] آخر چو[۲۸] سپیده بدمید

کاردار را آب عشق[۲۹] از سرگذشته بود[۳۰] . نه به عنان عقل تمسکی[۳۱] می کرد ، و نه به وعظ ومصلحت تبرکی[۳۲]. دیگر[۳۳] بار[۳۴] پیغام

۱ــ پا و بو: + مهجور ۲ــ پا: + شعر.
اجمعی یا ام عمرو زادك الله جمالا لانبیعنی برخص ان مثلی لیغالی
۳ــ پا: است ۴ــ پا وبو: توام ۵ــ پا وبو: توام ۶ــ پا: می‌بسوزد ۷ــ بو: ندارد
۸ــ پا وبو: پرتاب تو ۹ــ لی: از ۱۰ــ بو: مرا درتاب ۱۱ــ لی:فکنده ۱۲ــ لی: دلبرت ۱۳ــ پا: دیده‌ام ۱۴ــ پا وبو: غرق ۱۵ــ بو: «است» ندارد. پا: + شعر.
اشوقا و ما بینی وبینك بلدة ولا مهمه یطویه ایدی الرواحل
۱۶ــ پا وبو: پیغام ۱۷ــ بو: بشنود ۱۸ــ پا وبو: + را ۱۹ــ پا وبو: + این
۲۰ــ پا وبو: پیغام وسلام ۲۱ــ پا وبو: برده ۲۲ــ پا: به ۲۳ــ پا ولی: ندارد
۲۴ــ پا وبو: باشد ۲۵ــ پا: + را ۲۶ــ لی: ندارد ۲۷ــ بو: + اکنون که
۲۸ــ بو: «آخر چو» ندارد ۲۹ــ پا: ندارد ۳۰ــ پا: + مصراع . آبی که زسر گذشت چه یك نیزه چه سی ۳۱ــ پا وبو: تمسك ۳۲ــ پا وبو: تبرك ۳۳ــ بو: دیگری‌را ۳۴ــ بو: ندارد.

داد[۱] . لطف را به عنف بدل کرد[۲] ، که اگر[۳] مراد مرا[۴] حجری بود و التماس مرا[۵] زجری ، پادشاه را بر تو متغیر کنم[۶] ، و در دست بلاهات[۷] متحیر گردانم[۸] . دختر گفت : من سالهاست که در طاعتم ، و روزگارهاست تا[۹] در عبادت[۱۰] . از اهل معنی ارتکاب زنا زشت باشد[۱۱] . اَلزِنا وَالغِنی لا یَجْتَمِعان[۱۲] . مگر ترا عقل خلل پذیرفته[۱۳] است[۱۴] ، یا اجل قصد امل کرده است[۱۵] که زمام به حیله[۱۶] به دست دیو داده ای[۱۷] ، و عنان خذلان به دست شیطان سپرده[۱۸] ؟ وَ رُبَّ اُمْنِیَّةٍ تَجْنی[۱۹] المَنِیَّة[۲۰] .

در سرای پادشاه خیری بود طباخ[۲۱] ، که باهای[۲۲] نیکو ساختی[۲۳] ، وطعامهای پاکیزه پرداختی[۲۴] . کاردار اندیشید که آن[۲۵] دختر را بدین[۲۶] خیر طباخ[۲۷] باید[۲۸] بست ، و ناموس زهد او بباید شکست . چون خبر رجوع پادشاه[۲۹] متواتر شد ، ومقدمات موکب[۳۰] شاه ظاهر گشت[۳۱] ، کاردار وزیر تدبیر (۹۲ ب) استقبال کرد ، وترتیب اقتباس اقبال . آنگاه چون به پادشاه رسید ، زمین خدمت ببوسید . پادشاه ازهر مهمی سؤال می کرد ، و ازهر

۱ــ پا: + که اگر. بو: فرستاد که اگر ۲ــ پا: کرده‌ای بو: کنی تو دانی به یقین‌دان ۳ــ لی: ندارد ۴ــ پا وبو: مرادم را ۵ــ پا وبو: التماسم را ۶ــ بو: گردانم ۷ــ بو: بلاهایت ۸ــ بو: کنم ۹ــ پا: که ۱۰ــ پا وبو: عبادتم ۱۱ــ پا: بود ، الخبر. بو: بود ۱۲ــ بو: + فی دار واحد ۱۳ــ پا وبو: کرده ۱۴ــ بو: + که نفس سرکش ۱۵ــ پا: + نفس کالیو ۱۶ــ بو: از «یا اجل قصد ...» ندارد . پا : از «که زمام ...» ندارد ۱۷ــ پا وبو: سپرده‌ای ۱۸ــ پا: داده‌ای . مثل. بو: داده‌ای یا اجل قصد املت کرده است ۱۹ــ پا: تجبها ۲۰ــ لی: از « و رب امنیة .. » ندارد . پا: + شعر.

اشارت الفرس فیما قد مضی مثل　　وکـان للفرس فی ایامها مثل

قـالوا اذا جعل حـانت منیة　　اطاف بالبئر حتی یهلك الجمل

۲۱ــ پا و لی وبو: ندارد ۲۲ــ پا: اباها ۲۳ــ پاوبو: پختی ۲۴ــ پا وبو: ساختی ۲۵ــ پا وبو: این ۲۶ــ پا: برین. بو: بر ۲۷ــ پا وبو: ندارد ۲۸ــ پا: بباید ۲۹ــ لی: شاه ۳۰ــ لی: مرکب ۳۱ــ پا وبو: ندارد .

جنسی[۱] حال[۲] می‌پرسید ، تا در اثنای سخن[۳] پرسید که حال حرم برچه نسق بوده است، وترتیب وظایف بر چه نمط ؟کاردار از سر جهالت و ضلالت در ششدر طالع منحوس لعبهای[۴] منکوس[۵] آغاز نهاد و گفت : از اهل[۶] حرم گله‌ای است[۷] که نه زفان[۸] را[۹] وجه گفتن[۱۰] است ، و نه دل را طاقت نهفتن[۱۱]. مثل[۱۲]: مُتَحَيِّرٌ بَيْنَ الْبَابِ وَالدَّارِ[۱۳]. منتظر قدوم[۱۴] پادشاه بوده‌ام[۱۵]. شاه چون این کلمات[۱۶] بشنید ، از حمیت برخود[۱۷] بلرزید وگفت : بگوی تا این چه حال است ، و این[۱۸] کدام قیل وقال[۱۹]. گفت : پادشاه بنده را[۲۰] فرموده بود[۲۱] که سرای حرم را گوش می‌دار. اتفاق را سخنی بشنیدم[۲۲]. شبی بر بام سرای حرم رفتم . دختر کامکار را دیدم با خیر طباخ به غایت[۲۳] گستاخ نشسته . خیر طباخ[۲۴] عتابها می کرد[۲۵] که دوستی تو از سر[۲۶] زفان است[۲۷] ، و عشق من از میان جان . و ازین نوع سخن می گفتند تا آنگاه که[۲۸] بخفتند . پادشاه ازغایت[۲۹] غصه تفته[۳۰] شد[۳۱]، و از[۳۲] نهایت[۳۳] غضب[۳۴] آشفته[۳۵]. چون به سرای حرم رسید بفرمود تا خیر طباخ[۳۶] را گردن بزنند[۳۷].

۱ــ پا: جنس ۲ــ لی: ندارد . بو: احوال. پا: حالی می‌نمود و ۳ــ پا وبو: حدیث. لی: «در اثنای سخن» ندارد ۴ــ پا: گفتها ۵ــ پا: معکوس. بو: معکوس گردانیدن ۶ــ پا وبو: سرای ۷ــ بو: هست ۸ــ پا وبو: زبان ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ بو: گفتنی ۱۱ــ بو: نهفتنی ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ بو: از «مثل. متحیر...» ندارد ۱۴ــ پا وبو: + شهریار مانده بودم ۱۵ــ پا وبو: «پادشاه بوده‌ام» ندارد ۱۶ــ پا وبو: کلمه ۱۷ــ پا: «برخود» ندارد ۱۸ــ پا: از ۱۹ــ بو: + است ۲۰ــ بو: + فرمود ۲۱ــ بو: «فرموده بود» ندارد ۲۲ــ پا وبو: شنیدم ۲۳ــ بو: «به غایت» ندارد ۲۴ــ پا وبو: ندارد ۲۵ــ بو: + و می‌گفت ۲۶ــ بو: + وفا نیست از سر ۲۷ــ پا وبو: زبانست ۲۸ــ پا وبو: به هم ۲۹ــ لی: + غضب و ۳۰ــ بو: تافته ۳۱ــ بو: گشت ۳۲ــ لی: + غایت و ۳۳ــ بو: حدت ۳۴ــ لی: ندارد ۳۵ــ پا: + گشت ۳۶ــ بو: ندارد ۳۷ــ پا وبو: بزدند .

و هنوز قدم در سرای[۱] حرم ننهاده[۲] بود[۳]، تیغ زحل طبع[۴] الماس وضع بر کشید (۹۳ الف) وگفت : ای خاکسار بدبخت ، بر تاج و تخت[۵] خیری را اختیار کردی ؟ و به بستر و بالین پادشاه[۶] مخنثی را راه دادی ؟ دریغا اعتقاد من بر[۷] زهد[۸] وطاعت تو، واعتماد من برطهارت وعبادت تو[۹] ! دختر گفت : ای پادشاه ، زنهار[۱۰] تا به تخییل حاسد و تسویل[۱۱] فاسدکار نکنی ، که[۱۲] عقل ترا ملامت کند[۱۳] ، و عدل بر[۱۴] تو غرامت نهد[۱۵]. بدانکه این رنگ تزویر جز[۱۶] کاردار[۱۷] وزیر نیامیخته است ، و این بهتان عظیم جز آن[۱۸] لئیم بر من ننهاده است[۱۹]. یك لحظه[۲۰] صبر کن تا پاکی خود معین کنم، و ناپاکی[۲۱] او مبین گردانم. که عایشه صدیقه را[۲۲] رضی‌الله عنها با[۲۳] آنکه تشریف خبر[۲۴]: کَلِّمینی یا حُمَیْرا داشت به کبیره تهمت[۲۵] کردند . ومریم پاك را با آنکه[۲۶] طهارت کلی داشت[۲۷] ، و تعریف[۲۸] اَحْصَنَتْ فَرْجَها[۲۹]* به زنا[۳۰] نسبت کردند . دختر این کلمات می‌گفت ، پادشاه بانگ بر وی زد وگفت : این پلید را سر ببرید ، که به مکر خود طبع مرا غرور خواهد داد، وبه غدرخود[۳۱] رای مرا در فتور[۳۲] خواهد افکند. حاجبی[۳۳] نزد او[۳۴] ایستاده

۱ـ پا وبو: ندارد ۲ـ پا: + که ۳ـ پا: ندارد ، بو: + که ۴ـ پا وبو: رنگ ۵ـ پا: + من ۶ـ بو: شاه ۷ـ پا وبو: در ۸ـ پا: + تو ۹ـ لی: + بود ۱۰ـ پا: زینهار ۱۱ـ بو: تسوید ۱۲ـ بو: تا ۱۳ـ بو: نکند ۱۴ـ پا: ندارد ۱۵ـ بو: نکند ۱۶ـ پا وبو: + قصد ۱۷ـ پا وبو: ندارد ۱۸ـ بو وپا: + کاردار ۱۹ـ بو: «است» ندارد ۲۰ـ بو: ساعت ۲۱ـ پا وبو: بی‌باکی ۲۲ـ لی: ندارد ۲۳ـ بو: از «صدیقه رضی...» ندارد ۲۴ـ پا وبو: ندارد ۲۵ـ بو: متهمه ۲۶ـ پا: + خطاب ۲۷ـ بو: از «طهارت کلی...» ندارد ۲۸ـ پا: از «طهارت کلی..» ندارد ۲۹ـ پا وبو: + داشت ۳۰ـ لی: برناشایست ۳۱ـ لی: ندارد ۳۲ـ پا: نفور ،بو: غرور ۳۳ـ پا وبو: + بود ۳۴ـ پا وبو: «نزد او» ندارد.

---

*ـ سورهٔ انبیا (۲۱) آیهٔ ۹۱.

بود[۱] گفت: ای پادشاه، بزرگان[۲] زن‌کشتن[۳] به فال شوم دارند، و پادشاهان تیغ بر ناقصات عقل[۴] زدن[۵] محض لوم شمارند. اگر لابد[۶] کشتنی[۷] است، بفرمای تا او را بر شتری[۸] (۹۳ ب) ببندند[۹] و[۱۰] در بیابان بی‌کرانی[۱۱] رانند[۱۲]، که آن عذاب ازکشتن[۱۳] الیم ترست، و آن عقوبت از[۱۴] زخم تیغ[۱۵] عظیم‌تر. پادشاه بفرمود تا اورا برشتری[۱۶] بستند، و در بیابانی[۱۷] بیکران رها کردند.

اتفاق را[۱۸] شتر[۱۹] به[۲۰] لب چاهساری رسید. سینه بر زمین زد[۲۱]. دختر حیله‌ها کرد تا[۲۲] بندها بگشاد. حالی از شتر[۲۳] فرود آمد و روی سوی[۲۴] قبله نماز آورد[۲۵] و دل به درگاه بی‌نیاز[۲۶]. روز، روزه می‌داشتی[۲۷] و[۲۸] به گیاهی[۲۹] افطار می‌کردی[۳۰]، شب، نماز می‌کردی[۳۱] و فرجی را انتظار می‌نمودی[۳۲]. الخبر[۳۳]: مَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ اللّٰهُ لَهُ. شعر[۳۴]:

که کند بـا قضای او آهـی   جز فرومانده‌ای[۳۵] وگم راهی

اتفاق را[۳۶] ساربان خسرو خسروان را چند شتر[۳۷] از قطار رمیده بود، و چند روز از چشم[۳۸] ناپدیدار[۳۹] گشته. بر جمازه ای[۴۰] گرد مفازه

۱ـ پا و بو: «بود» ندارد ۲ـ بو: ندارد ۳ـ لی: + را ۴ـ بو: ناقصان. لی: ندارد ۵ـ پا: راندن. بو: ندارد ۶ـ بو: لازم ۷ـ لی: کشتن ۸ـ پا: اشتری ۹ـ پا و بو: بندند ۱۰ـ بو: + آن اشتر را سر ۱۱ـ پا و بو: بیکران ۱۲ـ پا: برانند. بو: دهند ۱۳ـ لی: «ازکشتن» ندارد ۱۴ـ لی: + خون ۱۵ـ لی: «زخم تیغ» ندارد ۱۶ـ پا: اشتری ۱۷ـ پا وبو: بیابان ۱۸ـ بو: اتفاقا ۱۹ـ پا وبو: اشتر ۲۰ـ پا وبو: بر ۲۱ـ پا وبو: نهاد ۲۲ـ لی: ندارد ۲۳ـ پا: اشتر. بو: «از شتر» ندارد ۲۴ـ پا وبو: به ۲۵ـ بو: کرد ۲۶ـ بو: + آورد ۲۷ـ بو: می‌داشت ۲۸ـ لی: + شب ۲۹ـ بو: گیاه ۳۰ـ بو: می‌کرد ۳۱ـ پا: می‌گزاردی ۳۲ـ بو: می‌بود ۳۳ـ لی: ندارد ۳۴ـ لی: ندارد ۳۵ـ پا وبو: فرومایه‌ای ۳۶ـ بو: اتفاقا ۳۷ـ پا: اشتر ۳۸ـ پا: + دیدار ۳۹ـ پا و بو: ناپدید ۴۰ـ پا: + به.

می‌گشت. ناگاه بر[۱] لب چاه[۲] رسید. صاحب جمالی دید عقد نماز بسته، و تنها در آن مهمهه[۳] هایل نشسته. چون[۴] نماز را سلام داد، ساربان بر وی سلام کرد[۵]. آنگاه[۶] به حکم تعجب سوال کرد که تو از جملۀ آدمیانی یا از زمرۀ فرشتگان، که[۷] در چنین بیابان[۸] قرار کرده ای[۹] و از آدمیان عزلت[۱۰] اختیار نموده[۱۱]؟ گفت: من[۱۲] مظلومی‌ام و محرومی[۱۳] که درین[۱۴] بیابان[۱۵] آواره (۹۴ الف) گشته‌ام[۱۶]، و درین دشت بیچاره شده[۱۷]. اما عبادت الهی غذای قالب منست، وطاعت آفریدگار، شفای[۱۸] تعب من[۱۹]. کلمۀ[۲۰] ایمان مرا به جای نان است، و ذکر ذوالجلال مرا به جای آب زلال[۲۱]. ساربان گفت: ای مستوره، مرا به برادری قبول کن تا ترا به دارالملك خسرو خسروان برم[۲۲]. نباید که درین بیابان آفتی[۲۳] بینی[۲۴]، یا درین مفازه مخافتی[۲۵] مشاهده کنی[۲۶]. دختر گفت: توکل من بر آفریدگارست، و تعبّد من برای پروردگار. قرآن[۲۷]: وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ*. ساربان طعامی و ادامی که داشت بر لب چاه[۲۸] بنهاد[۲۹]. ساعتی شتران[۳۰] را[۳۱] طلب کرد. چون برکات آن مستوره[۳۲] بر وی تافت، حالی قطار شتر[۳۳] گم شده[۳۴] بازیافت. با دلی شاد روی به جانب[۳۵] شهر نهاد. اتفاق را[۳۶] خسرو در میدان بود و

۱ــ پا: به ۲ــ پا و بو: چاهسار ۳ــ پا: مهمه ۴ــ بو: چو ۵ــ پا: گفت. بو: از «ساربان بر...» ندارد ۶ــ بو: آنکه ۷ــ بو: ندارد ۸ــ بو: بیابانی ۹ــ بو: گرفته‌ای ۱۰ــ بو: اعتزال ۱۱ــ بو: کرده‌ای. پا: از «درچنین بیابان ..» ندارد ۱۲ــ پا: + آدمی‌ام ۱۳ــ بو: مرحوم. پا: «مظلومی‌ام ومحرومی» ندارد ۱۴ــ پا: چنین ۱۵ــ پا: بیابانی ۱۶ــ لی: گشتم ۱۷ــ لی: شدم ۱۸ــ لی: راحت ۱۹ــ بو: + چون ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ــ پا: + است ۲۲ــ لی: + که ۲۳ــ بو: + به تن تو رسد ۲۴ــ بو: ندارد ۲۵ــ پا و بو: محنتی ۲۶ــ پا و بو: «مشاهده کنی» ندارد ۲۷ــ پا: قوله تعالی ۲۸ــ پا: چاهسار ۲۹ــ پا: نهاد ۳۰ــ پا و بو: اشتران ۳۱ــ پا: ندارد ۳۲ــ بو: مستورات ۳۳ــ بو: اشتر ۳۴ــ بو: + را ۳۵ــ بو: ندارد ۳۶ــ بو: اتفاقا.

---

* سورۀ طلاق (۶۵) آیۀ ۳

گوی درخم[۱] چوگان[۲]. چون ساربان را بدید گفت : شتر[۳] باز یافتی؟ گفت: به‌دولت خدایگان و[۴] برکت زاهدهٔ[۵] زمان[۶] شتر[۷] جمله باز یافتم. پادشاه پرسید که درین بیابان چه[۸] زاهده است[۹] یا درین مفازه چه[۱۰] عباده[۱۱] ؟ ساربان صفت جمال و هیات کمال[۱۲] و ماجرای طاعت و عبادت[۱۳] او[۱۴] شرح داد[۱۵]. گفت: روحانیی است[۱۶] از صوامع[۱۷] فلکی[۱۸] ، و آدمیی است (۹۴ ب) در صورت ملکی[۱۹]. خسرو حالی بر سبیل شکار روی سوی[۲۰] مرغزار نهاد ، و از آن[۲۱] مرغزار با جمعی غلامان[۲۲] روی در آن بیابان نهاد[۲۳]. بعد از آن که[۲۴] سه روز قطع[۲۵] منازل کردند[۲۶] ، بدان چاهسار رسیدند . مستوره ای دید[۲۷] خسرو[۲۸] سر به سجده[۲۹] نهاده ، و به تضرّع و ادب[۳۰] درمقام طلب[۳۱] ایستاده[۳۲]. خسرو چون آن تضرع و تخشع بدید ، رقتی در سینه و خشیتی درطینهٔ[۳۳] او پدید[۳۴] آمد . حالی شاه از اسب پیاده شد و از تکلف خسروی[۳۵] ساده[۳۶]. دختر نماز را سلام داد. خسرو به زفان[۳۷] خادمی اورا سلام فرستاد . آنگاه گفت: چرا به دارالملك من نیایی، که اسباب طاعت در مصر[۳۸] جامع[۳۹] ساخته‌تر[۴۰] بود، و ابواب عبادت در مشاهد و صوامع پرداخته تر[۴۱] . واگرخواهی خویشتن

۱ــ پا وبو: ندارد ۲ــ بو: + افکنده ۳ــ پا: اشتران . بو: اشتر ۴ــ پا: + به ۵ــ پا و بو: + که درین بیابان است ۶ــ پا وبو: ندارد ۷ــ بو : اشتر ۸ــ بو : ندارد ۹ــ بو: زاهدی هست و ۱۰ــ بو: ندارد ۱۱ــ بو: عابدی. پا: از « شتر جمله باز...» ندارد ۱۲ــ بو و پا: ندارد ۱۳ــ پا وبو: عبادت وطاعت ۱۴ــ پا: ندارد ۱۵ــ بو: + و ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ بو: مواضع ۱۸ــ پا و بو: فلك ۱۹ــ پا وبو: ملك ۲۰ــ بو: + آن ۲۱ــ پا وبو: ندارد ۲۲ــ پا: از «باجمعی...» ندارد ۲۳ــ پا: ندارد ۲۴ــ بو: «آن که» ندارد ۲۵ــ پا وبو: ندارد ۲۶ــ پا وبو: ببریدند ۲۷ــ بو: دیدند ۲۸ــ پا وبو: ندارد ۲۹ــ پا: برسجاده‌ای . بو: بر سجود ۳۰ــ پا: ندارد ۳۱ــ پا: ادب ۳۲ــ پا: استاده ۳۳ــ پا وبو: سکینه ۳۴ــ پا : پدیدار ۳۵ــ بو: + روی بدان جانب نهاد ۳۶ــ بو: ندارد ۳۷ــ بو: زبان ۳۸ــ بو: حضر ۳۹ــ بو: + پرداختند ۴۰ــ بو: «ساخته تر» ندارد ۴۱ــ پا: + بود. بو: از «بود وابواب...» ندارد.

را[۱] به نکاح شرعی به من‌دهی[۲]، تابه‌موافقت توطاعت را[۳] در دلم[۴]حلاوتی پدیدار[۵] آید ، ودر موافقت توعبادت را[۶] در سینهٔ من طراوتی[۷] ظهورپذیرد . دختر گفت : من بیچاره‌ام ازخلق بریده[۸] ، و با یاد حق آرمیده . تو خسرو خسروانی و پادشاه زمین و زمانی[۹]. مرا بگذار تادولت ترا[۱۰] دعا می‌گویم، وسلطنت ترا بقا می‌جویم. خسرو چون مواظبت وی[۱۱] برطاعت[۱۲] بدید با خود گفت : بیت[۱۳] (۹۵ الف)

چو از راستی بگذری خــم بود
چه مردی بود کــز زنی کم بود

[۱۴]خیمه بزد وبه طاعت مشغول شد. چون‌سه شبانه[۱۵]روز به اخلاص طاعت‌کرد[۱۶] و از صفای دل عبادت‌کرد[۱۷] ، دختر را گفت : این[۱۸] از[۱۹] برکات احوال[۲۰] تو بود و از انوار اعمال‌تو[۲۱].ترا به شهر می[۲۲] بایدآمد[۲۳]، تااز برکات[۲۴] عبادت تومرا[۲۵] اثری بود ، و از سعادت طاعت تو[۲۶] ما را نظری. دختر گفت: بدانکه من زنی‌ام که دشمنان رقم تهمت برمن کشیده‌اند، وقلم خیانت برمن نهاده[۲۷]. من دختر کامکار وزیرام . ظلمی که بر وی‌رفت، همانا که[۲۸] به سمع پادشاه[۲۹] رسیده باشد ، و اکنون در نکاح دادبین ام . و تهوری که درطبع[۳۰]اوست[۳۱]، شنیده باشد. به حکم اشارت خسروی[۳۲]به شهر

۱ــ پا: ندارد ۲ــ بو: ده ۳ــ بو: ندارد ۴ــ پا وبو: دل من ۵ــ پا: پدید ۶ــ پا وبو: ندارد ۷ــ پا وبو: ندارد ۸ــ پا: رمیده ۹ــ پا: زمان ۱۰ــ لی: دولت‌را ۱۱ـ پاوبو: او ۱۲ــ بو: +ورغبت اودرعبادت ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ بو: پادشاه ۱۵ــ بو: ندارد ۱۶ــ پا: آورد ۱۷ـ پا وبو: ندارد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ لی: + احوال ۲۰ــ لی: ندارد ۲۱ـ پا: +که بدین محل رسیدم ۲۲ــ پا: ندارد ۲۳ــ بو:آمدن ۲۴ــ بو: برکت ۲۵ــ پا: مارا ۲۶ــ بو: از «مرا اثری...» ندارد ۲۷ـ پا: + اند ۲۸ـ پا وبو: «همانا که» ندارد ۲۹ــ بو: شاه ۳۰ــ بو: + او باشد خسرو ۳۱ـ بو: ندارد ۳۲ـ بو: خسرو .

بیایم[۱]. اما[۲] به شرط آنکه[۳] داد بین شاه و کاردار گمراه را به حضرت خود[۴] خوانی[۵]، و هر دو را[۶] حاضر گردانی[۷]؛ تامن به[۸] تقریر[۹]، براءت ذمّت خود باز نمایم، ولوث خیانت او[۱۰] ازخود بشویم، و به مدد حشمت حضرت[۱۱] ماجرای طهارت خود[۱۲] بگویم.

خسرو بفرمود تادختر کاردار را درمهد رفاهیت بهدارالملك سلطنت آوردند[۱۳]، و جمعی را نامزد کرد، تا داد بین را با[۱۴] کاردار[۱۵] به حضرت شهریار خواندند[۱۶]. چون[۱۷] دادبین و کاردار به حضرت (۹۵ ب) خسرو رسیدند، پادشاه و وزیر زمین خدمت ببوسیدند. خسرو خسروان گفت: بدانید[۱۸] که دفع ظلم ازمهمات دین و دولت است، وتمهید عدل از لوازم عقل و انسانیت. واگر حدود شرعی را اقامت نبود[۱۹]، کسی[۲۰] را در عالم وجه سلامت نبود[۲۱]. خلاصه شریعت[۲۲]، اعانت مظلومان است. و لباب سیاست، رعایت مرحومان[۲۳]. دختر کامکار وزیر از ظلم کاردار وزیر[۲۴] متظلم است. می‌گوید که[۲۵] رقم بدنامی به قول خلاف برمن کشید[۲۶]، و به دست[۲۷] تهمت[۲۸] تیرخذلان ازکمان بهتان بر[۲۹] من انداخت[۳۰]. امروز[۳۱] روزی است[۳۲] که حقّ از باطل جدا شود، وصدق از خلاف پیدا آید. چون خسرو خسروان[۳۳]

۱ـ پا وبو: آیم ۲ـ پا وبو: + بدان شرط که ۳ـ پا وبو: «به شرط آنکه» ندارد ۴ـ پا وبو: ندارد ۵ـ پا: + وزیر پادشاه را بل که فرزین شاه را حاضر گردانی ۶ـ پا: «هردو» ندارد ۷ـ لی: از «وهر دو را ...» ندارد ۸ـ لی وبو: ندارد ۹ـ بو: ندارد ۱۰ـ پا وبو: ندارد ۱۱ـ بو: + خسروی ۱۲ـ لی: ندارد ۱۳ـ بو: بردند ۱۴ـ پا: «را با» ندارد ۱۵ـ پا: + را ۱۶ـ پا: خوانند ۱۷ـ پا: ندارد ۱۸ـ پا: بدانیت ۱۹ـ بو: نبودی ۲۰ـ پاوبو: کس ۲۱ـ بو: نبودی ۲۲ـ پا: شرایع. بو: شرایع اقامت ۲۳ـ بو: + است ۲۴ـ پا وبو: از «ازظلم کاردار...» ندارد ۲۵ـ بو: ندارد ۲۶ـ پا: کشیده‌اند. بو: کشیدند ۲۷ـ بو: + دشمنان ۲۸ـ پا: جور. بو: ندارد ۲۹ـ پا: در ۳۰ـ پا: انداخته‌اند. بو: انداختند می‌باید ۳۱ـ پا: + می‌باید ۳۲ـ پا: ندارد. بو: «امروز روزیست» ندارد ۳۳ـ پا: «خسروان» ندارد.

این کلمات بر زبان[۱] راند، دختر از پس[۲] پرده[۳] آه بر آورد[۴]، که داد[۵] استدعا از خسرو[۶] خسروان[۷] و شهریار جهان[۸] است[۹]، که از کاردار سؤال کند تا از من چه جرم و خیانت و کدام زلت و معصیت دیده بود[۱۰]، تا مرا دشمن کام[۱۱] و زشت‌نام[۱۲] گردانید؟ خسرو کاردار را گفت: راست بگوی. مثل[۱۳]: اَلْحَقُّ اَبْلَجُ وَ اَلْباطِلُ لَجْلَجٌ[۱۴]. که خلاف[۱۵] از حق باز توان شناخت، و در مجلس ملوك نرد دغا نتوان باخت. کاردار گفت: هرگز ازین مستوره[۱۶] فاحشه و خیانتی ندیده‌ام، و صغیره و کبیره ای[۱۷] نشنیده ام[۱۸]. هرچه گفتم خطایی[۱۹] بود انسانی، و تعلیمی بود شیطانی. دختر[۲۰] گفت: الحمد لله (۹۶ الف) که ظلمت این تهمت زایل شد و منت حق را[۲۱] که شبهت این خیانت[۲۲] باطل گشت[۲۳].

خسرو خسروان[۲۴] را[۲۵] چون خبث مقالت و قبح معاملت او معلوم شد، دختر را گفت[۲۶]: مکافات چه[۲۷] خواهی؟ گفت: رأی عالی خسروی[۲۸] در امضای هر حدّی و تنفیذ هر حقی عالی‌تر؛ اما[۲۹] تمسك[۳۰] به نصّ قرآن و اشارت فرقان اولی‌تر. قوله تعالی[۳۱]: وَجَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها*.

۱ــ پا و بو: زبان ۲ــ پا: زیر ۳ــ پا و بو: + آواز داد ۴ــ پا و بو: «آه برآورد» ندارد ۵ــ پا و بو: ندارد ۶ــ پا: + جهان ۷ــ پا: ندارد ۸ــ پا: زمان آن. لی: «شهریار جهان» ندارد ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ پا و بو: دید ۱۱ــ بو: ندارد ۱۲ــ بو: + و دشمنکام ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ بو: مثل را ندارد ۱۵ــ بو: + را ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ پا و بو: کبیره وصغیره‌ای ۱۸ــ بو: نشنیده ۱۹ــ بو: خطا ۲۰ــ لی: از «هرچه گفتم ...» ندارد ۲۱ــ بو: المنة لله ۲۲ــ پا: + ازمن ۲۳ــ بو: + خسرو گفت ۲۴ــ پا: «خسروان» ندارد ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ بو: از «خسرو خسروان ...» ندارد ۲۷ــ پا: + می ۲۸ــ بو: خسرو ۲۹ــ پا: ندارد ۳۰ــ پا: + ما ۳۱ــ لی و بو: «قوله تعالی» ندارد.

*ــ سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۳۸.

چنانکه مرا برشتری[۱] بستند ودر[۲] بیابان آواره کردند[۳]، بفرماید[۴] تا اورا[۵] براشتری بندند، و شتر را سر[۶] در[۷] بیابان[۸] نهند[۹]. تا بعد ازین[۱۰] طاعنان[۱۱] در هتك استار عورات و تفضیح زمرهٔ مستورات ساعی نباشند[۱۲].

بیت[۱۳]:

گرهیچ دهد[۱۴] زمانه برخلق سری[۱۵]
زنهار که عادت نکنی پرده دری

آنگاه[۱۶] خسرو[۱۷] گفت: دیگر[۱۸] چه[۱۹] خواهی؟ دختر گفت: معلوم[۲۰] شاه روی[۲۱] زمین[۲۲] باشد[۲۳]، که شاه دادبین سر پدرم[۲۴] به گرز آهنین بکوفته[۲۵] است. دل سیاه او از[۲۶] موی سپید[۲۷] او شرم نداشت[۲۸]، و قالب جهل[۲۹] او[۳۰] آثار فضل اورا[۳۱] آزرم نداشت[۳۲]. قصاص در شرع از مهمات است، وعصمت ارواح و اشباح از واجبات. قصاص می‌خواهم به نصّ کتاب[۳۳] رب الارباب. قوله تعالی[۳۴]: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوٰةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ»*. خسرو[۳۵] بفرمود تا سر دادبین به گرز آهنین (۹۶ ب) بکوفتند.

۱ــ پا و بو: اشتری ۲ــ بو: + آن ۳ــ پا وبو: گردانیدند ۴ــ بو: بفرمای ۵ــ پا: + همان کنند ۶ــ بو: از «وشتررا ...» ندارد ۷ــ بو: + آن ۸ــ بو: + آواره گردانند ۹ــ بو: ندارد ۱۰ــ پا: + هیچکس ۱۱ــ پا: ندارد ۱۲ــ پا: نباشد. بو: + واین چنین سعی ننمایند ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ بو: هرکه دهدت. پا: + ترا زمانه نظری ۱۵ــ پا: از «زمانه بر...» ندارد ۱۶ــ بو: آنکه ۱۷ــ لی: ندارد ۱۸ــ لی: ندارد ۱۹ــ پا: + می ۲۰ــ پا: + خسرو ۲۱ــ پا: «شاه روی» ندارد ۲۲ــ بو: «شاه روی زمین» ندارد ۲۳ــ پا: است ۲۴ــ بو: + را ۲۵ــ لی: کوفته ۲۶ــ پا: + آن ۲۷ــ بو: سفید ۲۸ــ بو: نداشته است ۲۹ــ بو: جماد ۳۰ــ بو: + از ۳۱ــ بو: «اورا» ندارد ۳۲ــ بو: نداشته است ۳۳ــ پا وبو: کلام ۳۴ــ لی وبو: «قوله تعالی» ندارد ۳۵ــ بو: ندارد.

*ــ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۷۵.

بیت[۱] :

بس خلق برستند[۲] ز ذل[۳] حکمش

چون عدل بفرمود سزای[۳] حکمش

گفت : دیگر چه[۴] خواهی؟ گفت[۵] : حاجب را که در نجات من جهد[۶] نمود و در خلاص من حسن[۷] عهد[۸]، بفرمای تا[۹] نام او را[۱۰] در جریدهٔ خدم مسطور کنند[۱۱]، ومواهب او از خزانهٔ خسروی موفور[۱۲]. خسرو بفرمود تا حاجب را خلعتی[۱۳] رفیع پوشانیدند ، و به مرتبهٔ خواص[۳] و به[۱۴] درجهٔ اختصاص رسانیدند .

اللهُ لَیْسَ بِغافِلٍ عَنْ اَمْرِهِ　　وَکَفی بِرِ بِّی ناصِراً وَ وَکیلاً
لا یَمْلِكُ الاِنْسانُ بَتّاً قاطِعاً　　لِکَمالِهِ وَ قَضائِه تَبْدیلاً[۱۵]

آنگاه بختیار گفت: غرض ازین[۱۶] قصه آن بود[۱۷] تا رای[۱۸] جهان آرای[۱۹] پادشاه را معلوم شود که درین عالم هیچ فعلی بی‌مجازات[۲۰] نیست، وهیچ عملی[۲۱] بی‌مکافات نه[۲۲]. قرآن[۲۳] : وَلا تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ * . اگر دادبین برکامکار وزیر ظلم[۲۴] کرد[۲۵]، به عاقبت همین[۲۶]

۱ــ لی: ندارد ۲ــ پا: که رستند ۳ــ پا و بو: جزا ۴ــ پا و بو: + می ۵ ـ پا وبو: + آن ۶ــ بو: سعی ۷ــ بو: + فرمود ۸ــ بو: ندارد ۹ــ پا: +اورا ۱۰ــ پا: «اورا» ندارد . بو: ندارد ۱۱ ـ بو: دارند . پا: گردانند ۱۲ــ بو:+ گردانند ۱۳ــ لی: خلعت ۱۴ ـ لی: ندارد ۱۵ــ بو: شعر را ندارد ۱۶ــ لی: «ازین» ندارد ۱۷ــ بو: است که ۱۸ــ بو: ندارد ۱۹ــ بو: «آرای» ندارد ۲۰ــ بو: مجازاتی ۲۱ــ لی: عمل ۲۲ــ پا: نی. بو: مکافاتی نه . لی: ندارد ۲۳ــ پا: قوله تعالی. بو : ندارد ۲۴ــ پا: ظلمی ۲۵ــ بو: ظلمی بکرد ۲۶ــ پا و بو : همان .

*ــ سورهٔ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۴۳ .

شربت بی‌محابا بچشید ، و[۱] همان ضربت بی مواسا بکشید . و اگر کاردار[۲] دلی[۳] را مجروح تهمت[۴] کرد و سینه‌ای[۵] را خستهٔ محنت ، آخرالامر[۶] در بیابان آواره شد ، و هم[۷] بدان بلیت[۸] بیچاره گشت[۹] . و اگر آن حاجب مصلحتی[۱۰] تقریر کرد و مساهلتی[۱۱] تصویر ، در نهایت کار سعادت الیف شادمانی[۱۲] اوشد ، و سیادت ردیف کامکاری[۱۳] (۹۷ الف) او[۱۴] . چون آن دختر[۱۵] از[۱۶] تهمتها[۱۷] مبرا بود و از جملهٔ کبایر وصغایر[۱۸] معرا[۱۹] ، در[۲۰] مختتم[۲۱] امور طهارت او مشهور شد ، و نزاهت[۲۲] او مذکور. قرآن[۲۳] : وَمَا اللّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ * . بقای پادشاه[۲۴] جهان[۲۵] در تخلید شاهی[۲۶] و تأیید آسمانی[۲۷] باد[۲۸] . یقین است که آثار قضا و قدر الهی در عوالم[۲۹] فطرت و معالم قدرت نفوذی تمام دارد ، که به هیچ حیلتی مندفع نشود ، و به هیچ وجهی[۳۰] منقطع[۳۱] نگردد[۳۲]. اگر قلم قضا وقدر[۳۳] بر صحیفهٔ طالع ، براءت[۳۴] قاطع ثبت کرده است ، بی تحریض وزرا وتحریك اعدا لابد[۳۵] به من رسد[۳۶] .

۱ـ بو: + درنهایت ۲ـ پا: مستوره‌ای ۳ـ پا: ندارد . بو: سینه ۴ـ بو : ندارد ۵ـ پا: او. بو: دلی ۶ـ لی وپا: + هم ۷ـ لی: ندارد ۸ـ پا: بلیات ۹ـ لی: ندارد ۱۰ـ پا: + را ۱۱ـ پا: + را ۱۲ـ پا وبو: ندارد ۱۳ـ پا وبو: ندارد ۱۴ـ پا: + گشت ۱۵ـ پا: «آن دختر» ندارد ۱۶ـ پا : + آن ۱۷ـ لی: تهمت ۱۸ـ پا وبو: ندارد ۱۹ـ پا: + شد ۲۰ـ بو: + آن ۲۱ـ بو: محنت ۲۲ـ لی: نهایت ۲۳ـ پا: قوله تعالی ۲۴ـ پا وبو: شاه ۲۵ـ بو: + باد ۲۶ـ بو: «و تخلید شاهی» ندارد ۲۷ـ پا: الهی ۲۸ـ لی: دارد . بو: ندارد ۲۹ـ لی: عالم ۳۰ـ بو: چاره ۳۱ـ پا وبو: ممتنع ۳۲ـ پا : نماند ۳۳ـ لی: ندارد ۳۴ـ پا: براءتی ۳۵ـ لی وبو: ندارد ۳۶ـ بو: رسید .

---

*ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۶۹ .

شعر :

دو روز[۱] حذر کردن از مرگ روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش[۲] نکند سود
روزی[۳] که قضا نیست در و مرگ روا نیست[۴]

اما از آنجا که فعل بشریت و[۵] اعمال آدمیت است ، جهد بر نباید داشت ، و قواعد کسب را خراب نشاید کرد[۶] . چون آن مستوره از تهمت قاصدان[۷] مطهر بود ، به[۸] آتش حسد[۹] حاسدان نه دامن او سوخته شد ، و نه خرمن او افروخته[۱۰] . من[۱۱] چون به جریمه‌ای ملطخ نیستم ، دست اومید[۱۲] در عروهٔ وثقی دارم ، و چشم رجا بر قدح[۱۳] معلا . التماس از مکارم عمیم و خلق کریم پادشاه[۱۴] آنست که چندانی توقف فرماید[۱۵] ، که آفتاب[۱۶] اثبات حق ، شب شبهت را به صبح صادق عوض کند[۱۷] ؛ که این[۱۸] اثر[۱۹] حساد را انقطاعی[۲۰] بود ، و نظر مبارك پادشاه[۲۱] را بر صفای احوال بنده[۲۲] اطلاعی. (۹۷ ب) چون پیك سخن بدین منزل رسید و عرایس بیان بدین[۲۳] محمل[۲۴] ، پادشاه بفرمود تا بختیار را به[۲۵] حبس[۲۶] باز[۲۷] بردند[۲۸]. بختیار

۱ــ بو: دوری ۲ــ بو: مردی ۳ــ بو: وآن را ۴ــ پا: بیت دوم را ندارد ۵ــ بو: + افعال و ۶ــ پا: نباید گذاشت ۷ــ بو: + مبرا و ۸ــ پا وبو: از ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ بو: + گشت ۱۱ــ پا وبو: + بند ۱۲ــ بو: امید ۱۳ــ پا: فرج ۱۴ــ پا وبو: شاه ۱۵ــ پا: کند ۱۶ــ پا: ندارد ۱۷ــ پا وبو: + باشد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ پا وبو: + مکر ۲۰ــ لی: انفساخی. بو: انتشاعی ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ پا: ندارد. بو: من ۲۳ــ پا: به این ۲۴ــ بو: مجمل. حل: + کشید ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ پا: زندان . بو: + کردند ۲۷ــ پا وبو: ندارد ۲۸ــ بو: ندارد . پا: + شعر.

هب الصبر ارضانی واعتب صرفه — و اعقب بالحسنی من الحبس والاسر
فمن لی بایام الشباب التی مضت — ومن لی بما انفمت فی الحبس من عمری

روی به زندان نهاد، و این بیت بر زفان راند[۱].

تا چند جان ودل ز جفا های روزگار
بر[۲] حادثات بلعجب[۳] خویش خون کنم
گیرم که عذرخواه شود بخت من زمن
این عمر را که رفت درین حبس چون کنم[۴]

فصل[۵]

چون صبح[۶] روز عاشر شقهٔ رایات طالع[۷] را ناشر[۸] کرد، ولشکر سیه پوش[۹] دیجور را از[۱۰] فضاء هوا مهجور، عدد[۱۱] اقدام ایام ده شد، و بالای صبر[۱۲] وزرا کوته، اعیان[۱۳] و ارکان دولت جمع گشتند، ومشهوران درگاه وحجاب بارگاه اتفاق کردند و به جملگی به درگاه رفتند و گفتند: حکم[۱۴] پادشاه مادهٔ عفو و عاطفت است[۱۵]، و ثمرهٔ قواء روحانیت. و تا شخصی[۱۶] مهبط انوار الهی و مطرح شعاع فضل[۱۷] نامتناهی نباشد، درمعدن باطن او[۱۸] جواهر خصال کمال منعقد نشود، و ینابیع زلال[۱۹] مکارم[۲۰] اخلاق ازعیون جمال[۲۱] حلم ومعادن کمال علم او[۲۲] مترشح نگردد. اماچون حلم[۲۳] از حدّ اعتدال تجاوز کند، سبب فوت سیاست و مایهٔ فقدان ریاست گردد. و با این همه[۲۴] مقدمات ارکان[۲۵] ملت[۲۶] شرع و ملك اختلالی‌پذیرد،

۱ـ پا وبو: از «بختیار روی ...» ندارد ۲ـ بو: از ۳ـ پا وبو: بوالعجب ۴ـ بو: + باب دهم در داستان شاه حجاز و عجز بشر ومقابلهٔ قضا وقدر ۵ـ بو: ندارد ۶ـ بو: + صادق ۷ـ لی: طلوع ۸ـ لی: نشر ۹ـ بو: سیاه پوش شب ۱۰ـ پا و بو: +ساحت ۱۱ـ پا: عقد ۱۲ـ بو: ندارد ۱۳ـ بو: + ملك ۱۴ـ پا: حلم ۱۵ـ لی: ندارد ۱۶ـ بو: + را ۱۷ـ لی: ندارد ۱۸ـ بو: از ۱۹ـ پا: حکمت به ۲۰ـ بو: ومکاریم ۲۱ـ پا: جبال. بو: خیال ۲۲ـ لی: ندارد ۲۳ـ پا و بو: ندارد ۲۴ـ پا: ندارد ۲۵ـ لی: ندارد ۲۶ـ پا وبو: ندارد.

و عمرانات حدود[۱] و آیات شهود[۲] که موضوع[۳] اصفیا (۹۸ الف) و انبیا[۴] ومشروع[۵] وحی کبریاست، روی در خرابی نهد. عسلی که سبب شفاست، چون بسیار خوری، سبب حرارت اخلاط شود. بیت:

هرچند عسل خوش است چون بیش خوری

خون افزاید به عاقبت نیش خوری[۶]

و حلمی که عنوان انسانیت است، چون از حد بگذرد[۷]، سبب جرأت و انبساط گردد. جملهٔ کفار درحال[۸] بأس ایمان آرند، اما از آن[۹] ایمان جز یأس[۱۰] به حاصل نیفتد،[۱۱] وجز جحیم و سعیر منزلی[۱۲] نیابند[۱۳]. به زخارف اطفال، معارف رجال نتوان گذاشت، و به ترهات سخن[۱۴]، شجرهٔ ریاست[۱۵] را[۱۶] بیخ[۱۷] و بن[۱۸] نتوان کند. بیت[۱۹]:

ملك است و تیغ تیز[۲۰] بود پاسبان او

وز تیر[۲۱] وخود[۲۲] ونیزه بود بوستان او[۲۳]

شاه چون این کلمات بشنید[۲۴]، حالی بفرمود تا بختیار را[۲۵] بردار کنند. بختیار[۲۶] چون به حضرت شاه رسید، زمین ببوسید وگفت: معلوم رای پادشاه[۲۷] قلعه‌گشای باد[۲۸]، که از قضای آسمانی درعالم تصرف انسانی مفرّی نیست، و از تقدیر کلی در مضایق تدبیر جبلی گریز را جایی نه.

۱ـ پا: + و سامانی. لی: + دیانات ۲ـ پا و لی: «آیات شهود» ندارد ۳ـ پا: موضع ۴ـ بو: انبیا و اصفیاست ۵ـ پا: مشرع ۶ـ پا وبو: بیت را ندارد ۷ـ پا وبو: بگذرانی ۸ـ پا وبو: حالت ۹ـ لی: ندارد ۱۰ـ پا وبو: ندارد ۱۱ـ پا وبو: نبینند ۱۲ـ پا: منزل ۱۳ـ پا: نباشد ۱۴ـ پا: سمر ۱۵ـ پا: سیاست ۱۶ـ پا: از. بو: + از ۱۷ـ بو: + بن ۱۸ـ بو: ندارد ۱۹ـ لی وبو: ندارد ۲۰ـ پا: تیر ۲۱ـ پا: تیغ ۲۲ـ پا: تیر ۲۳ـ لی وبو: بیت را ندارد ۲۴ـ بو: بشنود ۲۵ـ پا: + اززندان. بو: + بیاوردند ۲۶ـ بو: از «بردار کنند...» ندارد ۲۷ـ پا وبو: شاه ۲۸ـ پا: باشد.

از[۱] قضا گریختن و با قدر[۲] بر[۳] آویختن سود ندارد، که شاه حجاز هر چه احتیاط به‌سر[۴] کرد[۵] درمنع[۶] قضا[۷] وقدر[۸] به عاقبت هم به مخلب شاهین‌قضا گرفتار شد، ودر منقار عقاب[۹] تقدیر افگار[۱۰]. من بنده به قضا رضا داده‌ام، و ازقدر حذر در باقی کرده[۱۱]. (۹۸ ب) شعر[۱۲]:

قَضَی‌اللّهُ اَمْراً وَ جَفَّ[۱۳] الْقَلَمْ — وَ فیما قَضَی رَبُّنا ماظَلَمْ[۱۴]

قضا کردیزدان[۱۵] ورفتش[۱۶] قلم — نکردآن خداوند بر ما ستم[۱۷]

اگرشاه[۱۸] آن[۱۹] ماجرای مستعجب ومقامات مستغرب، که شاه حجازرا افتاده[۲۰]، اصغا فرماید، بنده به[۲۱] شرح[۲۲] بگوید. پادشاه[۲۳] گفت: بگوی آن داستان تا بشنوم[۲۴].

۱ــ لی: از «قضای آسمانی در...» ندارد ۲ــ پا: قضا ۳ــ بو: ندارد ۴ــ پا: بشر ۵ــ پا: بود. بو: برد ۶ــ بو: + دفع ۷ــ بو: + کرد ۸ــ پا: + خرج کرد. بو: ندارد ۹ــ پا وبو: غراب ۱۰ــ پا: + گشت. بو: + شد ۱۱ــ پا وبو: کرده‌ام ۱۲ــ لی: ندارد ۱۳ــ لی: جر ۱۴ــ بو: مصراع دوم را ندارد ۱۵ــ پا: قسام ۱۶ــ پا: رفت آن ۱۷ــ بو: بیت را ندارد ۱۸ــ بو: + جهان ۱۹ــ پا وبو: از ۲۰ــ پا: افتاد ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ پا: + آن ۲۳ــ پا: شاه. لی: ندارد ۲۴ــ پا وبو: از «آن داستان تا...» ندارد.

باب دهم[1]

[2]داستان شاه حجاز وعجز بشر در مقابلهٔ قضا و قدر[3].

۱ــ لی: الباب العاشر ۲ــ پا: در ۳ــ بو: از «باب دهم ...» ندارد .

بختیار گفت: بقای[1] شاه[2] جهان[3] باد[4] در ملك[5] بی‌زوال و دولت[6] بی انتقال[7]. عیشی چون بوستان به فصل[8] بهار، و زندگانی در ظل[9] حفظ آفریدگار[10]. شاهی[11] بوده است در زمین حجاز[12]، با حشمی مطیع و دولتی رفیع. او را هیچ فرزندی[13] نبود. پیوسته با دل می‌گفت[14]، کاشکی[15] فرزندی[16] حادث شدی[17]، تا این[18] ملك[19] را وارث گشتی[20]. غصه‌ای[21] بود که درخت ملك از بوستان اقارب[22] به شورستان[23] اجانب افتد، و حسرتی باشد که تاج شاهی[24] ازمفرق هر یگانه‌ای به دست[25] هر بیگانه‌ای[26] رود[27].

۱ـ بو: + باد ۲ـ بو: پادشاه ۳ـ بو: + دار را ۴ـ پا وبو: ندارد ۵ـ بو: ملکی ۶ـ بو: دولتی ۷ـ پا: + باد ۸ـ لی: وقت ۹ـ بو: + و ۱۰ـ لی: بود ۱۱ـ پا وبو: پادشاهی ۱۲ـ پا وبو: + ازنسب ملك پرویز ۱۳ـ بو: فرزند ۱۴ـ بو: می‌گفتی ۱۵ـ بو: + مرا باری ۱۶ـ بو: + بودی ۱۷ـ بو: «حادث شدی» ندارد ۱۸ـ بو: + دولت و ۱۹ـ پا: + ودولت ۲۰ـ بو: + که ۲۱ـ بو: غصه ۲۲ـ پا: امارت ۲۳ـ بو: + احارب و ۲۴ـ بو: + به فرق ۲۵ـ بو: از «مفرق هر...» ندارد ۲۶ـ بو: + و به دست هر دیوانه ای ۲۷ـ پا و بو: افتد.

پیوسته زکریا وار قرآن[۱] : هَبْ لِی مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّیَّة[۱] * [۱] می‌گفتی[۲] . آخر قصهٔ دعای او به توقیع اجابت مقرون شد[۳]، و (۹۹ الف) فرزندی در وعای رحم مخزون گشت[۴]. تقدیر الهی و لطف نامتناهی پسرش[۵] داد[۶] درجمال زیبا ودرحسن بی‌همتا. ریحانی[۷] در[۸] باغ محبت[۹] ، و ارغوانی[۱۰] درچمن مودت. منجمان شاه[۱۱] ارتفاع طالع ولادت بگرفتند ، و مواضع سیارات در بروج ثابتات باز دیدند ؛ و آنچه خلاصهٔ[۱۲] سرّ[۱۳] احکام و اقتضای سیر اجرام بود، تعلیق کردند . به حضرت شاه آمدند وگفتند : این فرزند را به هفت سالگی از چنگال شیر خطر[۱۴] فنا[۱۵] بود[۱۶]؛ واگر از آن[۱۷] خطر خلاص[۱۸] یابد، شاه[۱۹] را از وی بیم[۲۰] زوال بقا بود . شاه درعجایب این[۲۱] طالع متحیر شد ، و از[۲۲] مشکلات این واقعه متفکر. با خود می[۲۳] گفت[۲۴]: اینت طرفه طالعی، و اینت بوالعجب حادثه[۲۵]. به قضا رضا داد[۲۶]. والرضا بالقضا[۲۷] بابُالله[۲۸] الاَعْظَمْ. گفتی[۲۹] هرآتشی به‌عاقبت خاکستر خواهد شد، وهرملکی

۱ــ پا وبو: ندارد ۱+۱ــ در لی وبو وپا: ولیاً ۲ــ پا وبو: می‌گفت ۳ــ بو: + آخر به ۴ــ بو: از: «فرزندی در ..» ندارد ۵ــ بو: پسریش ۶ــ بو: بداد ۷ــ بو: + بود ۸ــ بو: از ۹ــ بو: جنت ۱۰ــ بو: + بود ۱۱ــ پا: + چون بو: + چون از ۱۲ــ پا: ندارد ۱۳ــ لی: ندارد ۱۴ــ لی: خطرها ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ پا: باشد ۱۷ــ پا: این ۱۸ــ بو: خلاصی ۱۹ــ بو: پادشاه ۲۰ــ پا و بو: ندارد ۲۱ــ لی: ندارد ۲۲ــ بو: در ۲۳ــ پا: ندارد ۲۴ــ پا: + شعر.

وماالمرء الاکالشهاب و ضوئه یصیر رمادا بعد ما هو ساطع

۲۵ــ پا: از «اینت طرفه ...» ندارد. بو: از «باخود می‌گفت» ندارد ۲۶ــ بو: دادم ۲۷ــ پا: بالقدر. لی: القضا بالرضا ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ پا: ندارد بو: با خود گفت.

---

*ــ سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۳۳ .

به نهایت زیر و زبر[۱] .ملك و مال این عالم ظل[۲] زایل است، و دولت و جاه این جهان جمله باطل. بر کالای عاریتی دل نتوان نهاد[۳] . همه عالم را فرزند سبب[۴] سرور[۵] باشد، پادشاه را سبب غم آمد . در رخسار فرزند می‌نگریست[۶] و می‌گفت[۷]: دریغا که این رطب را خاری[۸] در برست، و این طرب را خماری[۹] درپی[۱۰].

بیت :

از وصل توم شاد نشاید گشتن
چون هجر[۱۱] توم یقین بخواهد کشتن (۹۹ب).

پادشاه گفت :[۱۲] آفت این فرزند از زخم شیر است[۱۳] تا هفت سال[۱۴]. می‌گویند هفت سال از مدت زمانی[۱۵] و[۱۶] دور آسمانی عمری[۱۷] بود. در مدت این هفت سال به جمال این پسر دیده را تکحیلی می‌کنم، و مسرت را تحصیلی می‌نمایم، تا بعد از آن[۱۸] از بیضهٔ وجود چه[۱۹] فرخی بیرون آید،

۱ــ پا: + شعر:

و کل حصن وان طالت سلامته — علی دعائمه لابد مهدوم
ومن تعرض للغربان یزجرها — علی سلامته لابد مشؤم

شعر. انما الدنیا کظل زایل — او کضیف بات لیلا فارتحل
او کنوم قد رآه نائم — فاذا سهر رای النوم بطل

۲ــ لی: جمله ۳ــ پا: + شعر.

و اذا ما اعارك الدهر شیئا — فهو لابد اخذ ما یعیر
و وراء المشیب من غیر الدهر — اعاجیب ثم این المصیر

۴ــ پا وبو: ندارد ۵ــ بو: شادی ۶ــ پا: می‌نگریستی ۷ــ پا: ومی‌گفتی ۸ــ پا: خار ۹ــ پا وبو: خمار ۱۰ــ پا: + شعر.

و اصغر عیب فی زمانك انه — عدو اذا جربت غیر صدیق
وکیف یسر المرؤ فیه بمطلب — و ما فیه شیء بالسرورحقیق

۱۱ــ بو: زهر ۱۲ــ بو: + چون ۱۳ــ بو: ندارد ۱۴ــ بو: سالگی ۱۵ــ پا: + بود ۱۶ــ پا: + از عمروی چند ۱۷ــ پا: ندارد ۱۸ــ پا و بو: این ۱۹ــ بو: کی.

مشغلهٔ[۱] حوادث راچه نرخی[۲] ظاهر شود[۳]. چون کودك به حد[۴]هفت سالگی رسید[۵]، هفت بار ادوار این‌پرگار بر مراکز اعمار[۶] دور نمود[۷]، وهفت سال تحویل این احوال بر بیاض آجال طوری[۸]. پادشاه خواست که[۹] به دست حیلت بشریت[۱۰]، نقش قضا وقدر محو کند[۱۱]؛ بل‌که به[۱۲] تدبیر آدمیت[۱۳]، تقدیر الٓهیت را دفع کند. بفرمود[۱۴]، تا در کوهی چاهی[۱۵] فرو بزدند، و در قعر آن چاه خانه‌ای[۱۶] بکندند[۱۷]، وآن[۱۸]کودك را با دایه آنجا فرستادند. هرروز[۱۹] وظیفه ای می‌بردند. پادشاه هرهفته برفتی، و ماه دوهفتهٔ خود را به دلو عشق دل[۲۰] ازقعر چاه برکشیدی. چون آن ماه را از قعر[۲۱] آن[۲۲]چاه برآوردی، ساعتی بر بساط[۲۳] شوق[۲۴] او مهرهٔ مهر[۲۵]انداختی، ولحظه ای[۲۶] با حریف وصال او نرد عشق[۲۷] باختی ومی‌گفتی: ای دشمن دوست روی، برای تو[۲۸] در[۲۹] تك وپوی افتاده‌ام. و ای قاتل بی‌محابا، برای تو قابل هر[۳۰] بلا شده‌ام[۳۱]. زهی عجب کاری وبلعجب یاری[۳۲]. درحفظ وحمایت آن فرزند[۳۳] هرچه[۳۴]غایت[۳۵]رعایت[۳۶]بود[۳۷] (۱۰۰ الف) به جای[۳۸]آوردند.

۱ــ پا: شعله ۲ــ پا: برحی ۳ــ پا: گردد. شعر.

وعند ترقي جوزة وانحدارها فكاك اسير و انجبار كسير

۴ــبو: ندارد ۵ــ بو: رسد ۶ــ بو: + روی نموده باشد. پا: + وی‌پیمود ۷ــ پا وبو: «دور نمود» ندارد ۸ــ بو: + بگذشته باشد. پا: ظهوری ۹ــ بو: + تا ۱۰ــ پا: بشر. بو: بشری ۱۱ــ پا: گرداند ۱۲ــ لی، ندارد ۱۳ــ پا: + دست ۱۴ــ بو: فرمود ۱۵ــ لی: چاه ۱۶ــ بو: + بازکردند ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸-بو: همان ۱۹ــ بو وپا: روزی ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ لی: نشاط ۲۴ــ لی: ندارد ۲۵ــ پا: + می ۲۶ــ پا وبو: هرلحظه ۲۷ــ پا: + می ۲۸ــ بو: + من ۲۹ــ بو: اندر ۳۰ــ پا: هزار ۳۱ــ پا: شدم. شعر.

وكم رمية للدهر من باب ناصر وكم آفة للروح من شربة الراح

۳۲ــ لی: از«زهی‌عجب کاری...» ندارد ۳۳ــ بو: + بود و ۳۴ــ بو: «هرچه» ندارد ۳۵ــ پا: عنایت و ۳۶ــ بو: + او ۳۷ــ بو: ندارد ۳۸ــ پا: + می

در مهد حسن[۱] عهدش می‌پروردند . و در قماط کمال احتیاط تربیتش[۲] می‌کردند . خبر[۳] : قال علیه السلام ، اَلْوَلَدُ مَبْخَلَةٌ مَجْبَنَةٌ[۴] . می‌گفتند[۵] نباید[۶] که‌گردی به[۷] رخسار[۸] چون ورد[۹] او نشیند[۱۰] ، و کسوفی[۱۱] چهرهٔ این خورشید را[۱۲] صروفی نماید[۱۳] .

اتفاق را[۱۴] روزی شیری عرین برای[۱۵] صید[۱۶] کمین‌گشاده[۱۷] ، چون باد در سرعت و چون آتش[۱۸] در حرکت ، ناگاه به‌سر آن[۱۹] چاه رسید و به‌وی[۲۰] در[۲۱] افتاد. قرآن[۲۲]: لِیَقْضِیَ اللهُ اَمْراً کانَ مَفْعُولاً*. بازوی کودك بگرفت ، و از چاه برانداخت[۲۳] خواست که[۲۴] به قوت برجهد . میسرش[۲۵] نشد. خواست که[۲۶] به حیله‌ای برآید[۲۷] ، ممکنش‌نگشت[۲۸]. دایه درچنگال[۲۹] شیر گرسنه ، فریسهٔ او شد[۳۰] کودك از بالا[۳۱] به نشیب فرو شد .

بیت[۳۲] :

چون‌نیست[۳۳] به‌جنگ[۳۴] با تو[۳۵] دست[۳۶] آویزم

آن به کـه هزیمت شوم و بگریزم

۱ـ لی: ندارد ۲ـ لی‌و پا: تربیت ۳ـ پا: الخبر ۴ـ لی: محزنة . بو: از «خبر قال...» ندارد ۵ـ بو: + پادشاها ۶ـ پاوبو: باشد ۷ـ پا: بر ۸ـ بو: + این روز ۹ـ پا وبو: «چون ورد» ندارد ۱۰ـ پا: ننشیند. بو: بنشیند ۱۱ـ بو: + بر ۱۲ـ بو: ندارد ۱۳ـ پا وبو: ننماید ۱۴ـ بو: اتفاقا ۱۵ـ پا وبو: براثر ۱۶ـ پا وبو: صیدی ۱۷ـ پا وبو: + بود ۱۸ـ بو: ابر ۱۹ـ بو: ندارد ۲۰ـ بو: «به وی» ندارد ۲۱ـ بو: + چاه ۲۲ـ پا: قوله تعالی ۲۳ـ بو: + تا ۲۴ـ پا: تا . بو: «خواست که» ندارد ۲۵ـ بو: میسر ۲۶ـ بو: تا ۲۷ـ بو: + نتوانست آمدن ۲۸ـ بو: «ممکنش نگشت» ندارد ۲۹ـ بو: چنگ ۳۰ـ بو: گشت ۳۱ـ پا و بو: + کوه ۳۲ـ بو : ندارد ۳۳ـ پا: نتوانم. بو: + مرا قوت چنگ آویزم ۳۴ـ پا : «به جنگ» ندارد ۳۵ـ پا: + به جنگ ۳۶ـ پا : ندارد . بو : از «به جنگ با .. » ندارد .

---

*ـ سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴۳ .

اتفاق را[۱] ساربانی آنجا بگذشت[۲] تا به ولایتی رود. کودکی دید چون ماه آسمان، پسری چون شاخ[۳] ارغوان. گل وجودش درخون[۴] غرقه شده[۵]، وکسوت[۶] قالبش از آفت پنجه[۷] خرقه‌گشته[۸]. لعل[۹] محلول از[۱۰] قد سروش[۱۱] بر بلور[۱۲] رفتن گرفته[۱۳]، یاقوت آب سوده[۱۴] از عروق[۱۵] بر کافور دویدن پذیرفته. ساربان گفت: ای کودك، ترا چه افتاده است که چنین مجروح و بی‌تیمار[۱۶] درین[۱۷] میان[۱۸] کوهسار(۱۰۰ ب) افتاده ای؟ گفت: مرا سگی گزیده[۱۹] است. ساربان زخمی عظیم دید، دانست که او را شیر گزیده[۲۰] است[۲۱]. گفت[۲۲]. ترا پدر هست؟ گفت: هست، اما او را ازین حال خبر نباشد. گفت: ترا مادر هست؟ گفتا[۲۳]: بود[۲۴]، اما این[۲۵] سگ که مرا گزید[۲۶] اورا خورده باشد. مرد ساربان اورا[۲۷] برگرفت و[۲۸] به ولایت خویش برد[۲۹]. از سر رحمت[۳۰] مداواتی می‌کرد[۳۱]، و از غایت[۳۲] شفقت مراعاتی می‌نمود[۳۳]؛ تا آنگاه که راحتی و صحتی[۳۴] کلی[۳۵] پدیدار[۳۶] آمد.

شاه[۳۷] روز دیگر[۳۸] به مطالعهٔ[۳۹] حال[۴۰] پسر باز[۴۱] آمد. چون به سر

۱ــ بو: اتفاقا ۲ــ پا وبو: می‌گذشت ۳ــ لی: شاه ۴ــ بو: + نشسته ۵ــ پا: گشته. بو: «غرقه شده» ندارد ۶ــ بو: کسوف ۷ــ پا و بو: ندارد ۸ــ پا وبو: شده ۹ــ بو: + از دیده رخسار ۱۰ــ پا: + شیر ۱۱ــ پا: «قد سروش» ندارد. لی: «ازقد سروش» ندارد ۱۲ــ بو: از «محلول ازقد ...» ندارد ۱۳ــ بو: رفته ۱۴ــ بو: آب سود ۱۵ــ پا وبو: + او ۱۶ــ بو: + دارنده ۱۷ــ پا: «این» ندارد. بو: + بیابان واین ۱۸ــ پا: + این. بو: ندارد ۱۹ــ پا وبو: بگزیده ۲۰ــ پا وبو: زده ۲۱ــ بو: + پرسید که ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ پا: گفت ۲۴ــ پا: بوده است. بو: از «اما اورا ...» ندارد ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ پا: بگزید. بو: بگزید دانم که ۲۷ــ پا: «اورا» ندارد ۲۸ــ پا: + او را ۲۹ــ پا وبو: آورد ۳۰ــ لی: رحمی. پا: رحم ۳۱ــ پا: می‌کردی ۳۲ــ لی: سر ۳۳ــ پا: می‌نمودی ۳۴ــ پا وبو: صحتی وراحتی ۳۵ــ پا وبو: ندارد ۳۶ــ پا وبو: پدید ۳۷ــ بو: پادشاه. پا: ندارد ۳۸ــ پا: + شاه ۳۹ــ پا: مطالعت ۴۰ــ پا: احوال. لی: ندارد ۴۱ــ پا وبو: ندارد.

چاه رسید شیری شرزه را دید، که از[۱] قعر چاه می‌غرید[۲]. از حسرت آن حالت لرزه بر اعضای پادشاه[۳] افتاد. گفت: آه[۴] چشم وچراغم[۵] طعمهٔ شیر نوایب گشته[۶]، و نرگس باغم[۷] لقمهٔ الوان مصایب شده[۸]. از غم فراق خاك بر سر می‌بیخت[۹]، و از جمرات[۱۰] احزان، آتش بر سر می‌ریخت[۱۱]. باقبای[۱۲] چاك و فرق[۱۳] پر[۱۴] خاك[۱۵] به دارالملك باز آمد، چون زیر درزاری، و چون بنفشه در سوکواری[۱۶]. بیت[۱۷]:

کردم همه حیله تا نبینم هجرت
لکن چه کنم چو حکم ایزد این بود[۱۸]

آخر حکمای دهر و فضلای عصر، نایرهٔ[۱۹] غم را تسکین[۲۰] کردند وگفتند: اگرچه[۲۱] بقای اولاد مطلوب دلهاست، که شمامهٔ غالیهٔ سرورند[۲۲] وگلبن چمن حبور[۲۳]؛ اما مه[۲۴] بی‌عقدهٔ خسوف نیست، وخورشید بی‌زحمت کسوف (۱۰۱ الف) نی[۲۵]. اگراین پسر شربت فنا تجرع نکردی[۲۶]، پادشاه را از وی خطر فنا بودی. بقاء پادشاه عوض بقای اوست، و لقای شاه مرهم فنای او[۲۷]. اگر درّی به زخم اجل شکسته شد، بحری که معدن اصناف[۲۸]

۱ـ پا: در ۲ـ لی: از «شیری شرزه...» ندارد ۳ـ پاوبو: شاه ۴ـ بو: + که ۵ـ پا: چراغ من ۶ـ پا وبو: + است ۷ـ پا: باغ ۸ـ پا: شدست ۹ـ لی: می‌کرد. پا: ریخت ۱۰ـ بو: حرارت. لی: + آتش ۱۱ـ پا: بیخت ۱۲ـ بو: + پس از ۱۳ـ بو وپا: فرقی ۱۴ـ پا: + از ۱۵ـ پا: خاشاك ۱۶ـ بو: خواری. پا: + شعر.

قدکنت ادوی ان اما نعك الردی   ولکن اراد الله غیر مرادی

۱۷ـ پا: ندارد ۱۸ـ بو: بیت را ندارد. پا: مصراع دوم چنین است. آخر نتوانستم ودیدم هجرت ۱۹ـ بو: + آن ۲۰ـ پا: تسکینی ۲۱ـ پا: «چه» ندارد ۲۲ـ پا: «اند» ندارد ۲۳ـ پا: + است ۲۴ـ پا وبو: ماه ۲۵ـ بو: ندارد ۲۶ـ بو: نه کردی ۲۷ـ لی: از «و لقای شاه ...» ندارد ۲۸ـ پا و بو: ندارد.

لآلی است ، باقی است . اگر شکوفه ای به صرصر قدر[۱] در خاك افتاد ، درختی که مطلع[۲] ازهار معانی[۳] معالی[۴] است ، برجای است[۵] . مدتی این[۶] مصیبت را تسلیه[۷] می‌کردند، وآن غم را تصفیه[۸] می‌نمودند[۹]. پسر به سلامت در[۱۰] رعایت[۱۱] آن ساربان روزگار می‌گذاشت . از حل وعقد عالم بی‌خبر، و از نسیه و نقد عالمیان[۱۲] بی‌اثر. چون مدت[۱۳] هشت سال بگذشت، و سن پسر[۱۴] به پانزده سالگی رسید[۱۵]، قوای طبیعی کامل شد ، و ضعف طفولیت باطل ، میوهٔ رجولیت بر شاخ بشریت بسته شد ، و سلك امانی به دست زندگانی پیوسته آمد[۱۶] ؛ پسر[۱۷] به حکم اقتضای عرق پادشاهی ، به شکار می‌رفت[۱۸]. ازشام تا به[۱۹] صبح[۲۰] انس وی[۲۱] به‌تیغ[۲۲] ورمح بودی،شب[۲۳]، بالین او شمشیر بودی ، و روز همنشین[۲۴] او شیر[۲۵] .

جمعی از عیاران که در آن[۲۶] ولایت بودند[۲۷] ، چون شهامت و شجاعت[۲۸] شاهزاده به بصر حقیقت[۲۹] بدیدند، که به صولت[۳۰] شیرمرغزاری بود[۳۱]،وبه‌صفت‌پلنگ‌کوهساری؛ چون‌باد در مسیر،وچون آتش‌در[۳۲] اثیر[۳۳]،

۱ــ بو: ندارد ۲ــ بو: طلع ۳ــ بو: ندارد ۴ــ پا: ندارد ۵ــ بو: برجاست . پا: + شعر .

بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله   و هذا دعاء للبریة شامل

۶ــ پا وبو: آن ۷ــ پا: تسلیتی. بو: تسلیت ۸ــ پا: تصنیفی ۹ــ پا: می‌دادند ۱۰ــ پا: + این عالم با ۱۱ــ بو: عنایت . پا: ندارد ۱۲ــ بو: جهان ۱۳ــ لی: «چون مدت» ندارد ۱۴ــ پا: او بو: «سن پسر» ندارد ۱۵ــ لی: «سالگی رسید» ندارد ۱۶ــ پا و بو: گشت ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ شدی ۱۹ــ بو: ندارد ۲۰ــ پا: از «پسر به حکم ..» ندارد ۲۱ــ پا وبو: او ۲۲ــ پا: ندارد . بو: با تیغ ۲۳ــ بو: + به ۲۴ــ پا: هم بستر ۲۵ــ بو: + بودی ۲۶ــ بو: «که درآن» ندارد ۲۷ــ بو و پا: ندارد ۲۸ــ پا وبو: شجاعت وشهامت او ۲۹ــ پا وبو: از «شاهزاده به...» ندارد ۳۰ــ بو: صورت ۳۱ــ لی: ندارد ۳۲ــ پا: بر ۳۳ــ پا: + شعر.

یقول له بالفضل من لا یوده   ویقضی له بالسعد من لا ینجم

با او گفتند که[1] اصحاب سیوف را عیش در ظل سقوف[2] وبال بود ، و ارباب (۱۰۱ ب) رماح را جز بر جناح ریاح نشستن محال[3] . بیت[4] :

آن را که جایگاه[5] پلنك است خوابگاه[6]
وان را که جایگاه نهنگ‌است[7] آب‌خور[8]
روزی بود که پشت پلنگش بود فراش
وقتی بود که طعم شرنگش بود شکر[9]

دریا باش ، تا از بند جام[10] باز رهی . آفتاب باش[11]، تا از ننك دام‌خلاص یابی.القصه آن‌پسر با جمعی مردان دلاور به‌عیاری[12] برخاستند.[13] ولایت ناایمن[14] شد، و فتنه متمکن . قوافل منقطع گشت[15]،و بلیات مجتمع شد[16]. خلایق از تعرضات عیاران به دیوان مظالم[17] آمدند . و اهل ولایت از تعدی دزدان[18] قصه‌های شکایت رفع کردند. پادشاه[19] جمعی را ازحشم برای دفع ضرر و قطع شور و شر آن[20] جماعت نامزد کرد[21]. چون آن[22] دلاوران را[23] جنگ درمقابله افتاد[24]، و مردان نام و ننگ درمقاتله[25]شدند[26]

۱ــ پا: ندارد ۲ــ بو: + مقام ۳ــ لی: + بود . بو: + و این بیت می‌گفتند ۴ــ بو: ندارد ۵ــ پا و لی: خوابگاه ۶ــ پا: خوابگاه. لی: و کوهسار ۷ــ لی:+و ۸ــ پا: + به‌رنگ حنا و نقش مانی بر زنان فریفته شوند. بیت.

عش تحت اظلال السیوف تذل علی   فالعیش فی ظل السقوف وبال

بو: + به‌نقش مانی و رنگ حنا زنان فریفته ۹ــ پا و بو: بیت‌دوم را ندارد ۱۰ــ بو: جان ۱۱ــ پا و بو: شو ۱۲ــ بو: ندارد ۱۳ــ بو: برخاست ۱۴ــ پا: نا امن ۱۵ــ بو: شد ۱۶ــ بو: گشت ۱۷ــ بو:مظلم ۱۸ــ لی: زمان ۱۹ــ پا: + بگفت تا ۲۰ــ بو: بدان ۲۱ــ پا: کردند ۲۲ــ پا: ندارد ۲۳ــ پا: ندارد ۲۴ــ پا: افتادند. لی: از «چون آن دلاوران ...» ندارد ۲۵ــ لی: مقابله ۲۶ــ پا وبو: ندارد .

جمع سپاه با حملهٔ[۱] پسر شاه پای[۲] نداشتند[۳]. هزیمت[۴] غنیمت شمردند، و فرار را استظهار انگاشتند[۵]. چون سپاه منهزم شد[۶]، به دارالملک[۷] پادشاه باز رسیدند. فوجی از حشم و صنفی از خدم نامزد کرده شد[۸]، تا انواع مضرّت و اصناف معرّت[۹] ایشان را دفع کنند[۱۰]، و مواد فتنه[۱۱] را قطع[۱۲] وقلع کنند[۱۳]. در کرت[۱۴] دوم، چون مبارزان، قلب و جناح را منتظم کردند، و شجاعان میمنه و میسره سپاه را ملتأم گشتند[۱۵]. چون پسر شاه[۱۶] بانگ بر آن[۱۷] (۱۰۲ الف) سپاه زد، نعرهٔ شجاعت او قلب و جناح را قلب کرد، و رعب رجولیت او قدرت رجال را سلب[۱۸]. سپاه روی به هزیمت[۱۹] نهاد[۲۰]، و لشکر این‌المفر گفتن گرفت[۲۱]. پادشاه چون روی رجال ابطال زرد دید، و نفس قتال[۲۲] سرد[۲۳]؛ هر عقابی کبکی ضعیف گشته بود[۲۴]، و هر شاهینی تذروی نحیف شده[۲۵]؛ خدود ارغوانی شده[۲۶]، و قدود خیزرانی منحنی گشته[۲۷]؛ از

۱ـ لی: ندارد ۲ـ پا و بو: طاقت ۳ـ پا و بو: نیاوردند ۴ـ پا و بو: + را
۵ـ پا: + شعر.

اللیل حبلی و الکباش تنتطح   و من نجا برأسه فقد ربح

۶ـ پا و بو: ندارد ۷ـ بو و پا: + بازآمد سپاهی دیگر بفرستادند ضرورت شد تا انواع مضرت ایشان را دفعی بود و مواد فتنهٔ ایشان را قلعی. نوبت ۸ـ پا: از «پادشاه باز...» ندارد ۹ـ پا: «اصناف معرت» ندارد ۱۰ـ پا: بود ۱۱ـ پا: + ایشان ۱۲ـ پا: ندارد ۱۳ـ پا: ندارد ۱۴ـ بو: از «پادشاه باز رسیدند...» ندارد
۱۵ـ پا و بو: ندارد ۱۶ـ پا: ندارد ۱۷ـ پا و بو: ندارد ۱۸ـ بو: + کرد
۱۹ـ پا و بو: راه ۲۰ـ پا: نهادند ۲۱ـ پا و لی: گرفتند. پا: + شعر.

و فی الهیجا ما جربت نفسی   ولکن فی الهزیمه کالغزال
ما نه‌مردان جنگ و پرخاشیم   ما به‌چیزی‌درین جهان‌فاشیم
خانه روبان میر تکسینیم   جامه شویان میر بکتاشیم

۲۲ـ لی: ارماح ۲۳ـ پا: + که ۲۴ـ پا: بودند ۲۵ـ بو: از «هرعقابی...» ندارد
۲۶ـ پا: گشته. لی: ندارد. بو: زعفران‌گون شد ۲۷ـ پا: شده. بو: متحیر گشته. لی: ندارد.

هزیمت‌حشم تنگدل شد، و از رعیت و اهل ولایت خجل[۱]. ناموس‌ملک را خللی[۲] افتاد، و قواعدسیاست را زللی[۳] پدیدار[۴] آمد. ضروری[۵] به نفس خود روی به حرب آورد، و دل به[۶] طعن و ضرب نهاد[۷]. چون پادشاه و سپاه به‌عیاران رسیدند، مشغلهٔ کوس به[۸] اوج سپهر اعظم رسید، و ضجه‌نای رویین‌گوش جذر اصم بشنید. آتش هیجا ملتهب شد، و قوالب[۹] قلوب[۱۰] مضطرب، پسر شاه چون شیر مرغزاری حمله‌می‌کرد[۱۱]، و به هر حمله‌خلقی را زیر و زبر می‌گردانید[۱۲]، و به‌هر نبرد[۱۳] طرفی را بی‌بال و پر می‌کرد[۱۴]. به‌گرزی که اگر اثر[۱۵] به‌کوه[۱۶] نمودی، هامون گشتی، خلقی را سرنگون می‌گردانید[۱۷]؛ و به هر حمله‌ای کـه اگر بر سپهر کردی، حمل و جوزا[۱۸] بیفکندی، جهانی را در خون می‌غلتانیدی[۱۹]. مریخ بر فلك[۲۰] خامس[۲۱] به مناظرهٔ[۲۲] آن[۲۳]هزبر به‌ستایش[۲۴] آمد، و زحل[۲۵] از فلك[۲۶] (۱۰۲ب)سابع[۲۷] ناظر آن تیغ قاطع شد[۲۸]. بیت[۲۹]:

ای رای ترا قوت روی[۳۰] شمشیر   با حملهٔ تو پای کجا دارد[۳۱] شیر

پادشاه‌چون آن‌حال‌بدید، باجمعی‌ازمردان[۳۲]حمله‌ای‌گران[۳۳]بکرد[۳۴]. اتفاق‌را[۳۵] پدر و پسر در مقابله افتادند، و اصل و فرع در مجادله. پسر[۳۶]

۱ــ پا و بو: + که ۲ــ پا و بو: خلل می ۳ــ پا و بو: زلل ۴ــ پا: + می. بو: پدید می ۵ــ پا: + شاه ۶ــ بو: بر ۷ــ پا و لی: ندارد ۸ــ لی: + گوش ۹ــ پا: ندارد ۱۰ــ بو: ندارد ۱۱ــ بو: می‌کردی ۱۲ــ لی و پا: کردی. بو: می‌گردانیدی ۱۳ــ پا و بو: نبردی ۱۴ــ پا: گردانیدی. بو: کردی ۱۵ــ بو: «اگر اثر» ندارد ۱۶ــ پا و بو: + البرز ۱۷ــ پا و بو: می‌گردانیدی ۱۸ــ پا و لی: حوادث ۱۹ــ پا و بو: می‌غلطانیدی. پا: + مرغ بر هوا ۲۰ــ بو: + ثالث و مهر از چرخ رابع ۲۱ــ پا: از «مریخ برفلك...» ندارد ۲۲ــ پا: نظاره ۲۳ــ پا: این ۲۴ــ پا: سپاس ۲۵ــ پا: مریخ ۲۶ــ پا: + خویش ۲۷ــ پا: ندارد. بو: از «خامس به...» ندارد ۲۸ــ لی: شده ۲۹ــ لی: ندارد ۳۰ــ پا: رای ۳۱ــ پا: آرد ۳۲ــ بو: از «باجمعی...» ندارد ۳۳ــ پا و لی: ندارد ۳۴ــ بو: + باجمعی‌ازمردان ۳۵ــ بو: اتفاقاً ۳۶ــ لی: + به.

تیغ بر فرق پدر می‌زد، و ثمر[۱] زخم تبر[۲] بر شاخ شجر[۳] . آخر[۴] قوت[۵] ابوت[۶] برقدرت‌فرزند[۷] غالب‌آمد[۸] ، و هیبت‌پدری برحالت‌پسری[۹] ظاهر[۱۰] شد. پسر بازخمی‌گران‌بازگشت[۱۱]. سپاه بسیار[۱۲] بکوشیدند، تا[۱۳] دستگیرش کردند[۱۴]. پادشاه بازگشت با زخمی مهلك بر فرق[۱۵] آمده ، و جمله اعضاو اجزا[۱۶] درخون غرق گشته . منجمانی[۱۷] راکه در خدمت بودند[۱۸] گفت[۱۹]: احکام شما خطا بود، و اقاویل شما هبا . چنین[۲۰] گفتید[۲۱] که اگر این[۲۲] پسر بزید، اجل تو بر دست او بود؛ و اگر این[۲۳] پسر را شیر هلاك کند ، اجل تو بر[۲۴] بستر وبالین[۲۵] بود[۲۶]. منجمان ارتفاع‌طالع[۲۷] وقت بگرفتند،اجتماع کواکب سیارات باز دیدند. بر مقتضی ارتفاع و قضیت اجتماع گفتند[۲۸] : این[۲۹] کس که این زخم زدست، جز پسرتو[۳۰] نتواندبود[۳۱]. پادشاه[۳۲] این[۳۳] احکام را استحالتی[۳۴] نمود[۳۵]، و ازین[۳۶] معنی[۳۷] ملالتی[۳۸]. گفت[۳۹]: فرزند مرا به‌درست[۴۰] شیر خورده است. منجمان گفتند: البته مسیر[۴۱] اجرام وتاثیر

۱ــ پا: پدر. لی: ثمره ۲ــ پا: «زخم‌تبر» ندارد ۳ــ بو : + می‌زد ۴ــ بو: ندارد ۵ــ بو: + به‌ابهام اصالت ۶ــ پا: + به‌ابهام‌اصالت ۷ــ بو: از«ابوت‌بر...»ندارد، پا: «برقدرت فرزند» ندارد ۸ــ پا و بو: شد ۹ــ بو: + غالب‌گشت بر پسر قاهر شد آخرشاه و ۱۰ــ پا: + قاهر. شاه‌و ۱۱ــ پا و بو: از «ظاهرشد پسر...»ندارد ۱۲ــ لی: ندارد. بو: بسیاری ۱۳ــ بو: + وی را به‌دستگیر بگرفتند ۱۴ــ بو: «دستگیرش‌کردند» ندارد ۱۵ــ پا: سر ۱۶ــ پا و بو: ندارد ۱۷ــ بو: منجمان ۱۸ــ بو: + ایشان‌را ۱۹ــ بو : + که ۲۰ــ پا و لی: ندارد ۲۱ــ پا: گفتیت ۲۲ــ بو: ندارد ۲۳ــ پا: ندارد ۲۴ــ لی: از «دست او بود...» ندارد ۲۵ــ پا: نهالین ۲۶ــ پا: باشد ۲۷ــ پا : ندارد ۲۸ــ پا: + که ۲۹ــ پا: آن ۳۰ــ بو: + نبوده ۳۱ــ بو: «نتواندبود» ندارد ۳۲ــ بو: + را از . پا : را از آن حکم استعجابی ۳۳ــ بو:آن‌حکم ۳۴ــ پا: از«این‌احکام...» ندارد. بو: از«احکام‌را...» ندارد ۳۵ــ پا: آمد ۳۶ــ پا: ازآن ۳۷ــ پا و بو: مقالات ۳۸ــ پا: ملامت . بو: + افزودکه ۳۹ــ بو: ندارد ۴۰ــ پا و بو: حقیقت ۴۱ــ لی: تدبیر

احکام بر[۱] قاعدهٔ تنجیم و زایجهٔ[۲] تقویم خلاف نبود، که بر قانون علمی طالع مصحح بوده است[۳]، و دقایق[۴] حکم[۵] مصرح. ما که خدمتگاران پادشاه ایم[۶]، از[۷] ماکجا[۸] روا باشد[۹] که خلافی(۱۰۳الف)راتعمیه کنیم[۱۰]، وخطایی راتعبیه[۱۱]؟ از بس که حکمای درگاه ومنجمان پادشاه[۱۲] غلو کردند، استخبار آن[۱۳] مشکلات و استفسار این معضلات[۱۴] ضرورت شد.

آن[۱۵] پسر را از زندان بیاوردند، و از وی سؤال کردند[۱۶] که تو پسر کیستی و از کجایی[۱۷]؟ گفت: من[۱۸] نمی‌دانم که نسب[۱۹] من از کدام شجره[۲۰] مکتسب[۲۱] است[۲۲]، ونسبت[۲۳] من از کدام عرق منتسب. و نمی‌شناسم، که وطن اصلی (من) به کدام موضع است[۲۴]، اما می‌دانم که پدر من[۲۵] پادشاهی بود[۲۶]، و مرا در چاهی پناهی ساخته[۲۷]. پیوسته به سر آن[۲۸] چاه[۲۹] آمدی[۳۰] ومرا می‌دیدی[۳۱]، و روی و رخسار من[۳۲] می‌بوسیدی[۳۳]. اتفاق را[۳۴] شیری[۳۵] عرین[۳۶] خویشتن را[۳۷] بدان[۳۸] چاه[۳۹] اندر انداخت[۴۰]، و بازوی من بگرفت وبرانداخت[۴۱]؛ و مادرمن که جانم بود، در آن چاه[۴۲] بخورد. من[۴۳]

۱ــ لی: و ۲ــ لی: زیج ۳ــ بو: + و برهان. پا: + و به برهان ۴ــ پا و بو: ندارد ۵ــ پا وبو: احکام این تأثیر ۶ــ بو: + کی ۷ــ پا: + عقل کی ۸ــ پا: «ماکجا» ندارد. بو: «ازماکجا» ندارد ۹ــ پا: داریم. بو: داریم از عقل خود ۱۰ــ بو: ندارد ۱۱ــ بو: + کنیم ۱۲ــ پا: شاه ۱۳ــ پا وبو: این ۱۴ــ لی: از «واستفسار...» ندارد ۱۵ــ پا وبو: این ۱۶ــ پا: کرد ۱۷ــ لی: «ازکجایی» ندارد ۱۸ــ پا: ندارد ۱۹ــ پا: نسبت ۲۰ــ بو: شجر ۲۱ــ لی: منتسب ۲۲ــ پا وبو: حسبت و ۲۳ــ پا: ندارد. ۲۴ــ پا: از «و نمی‌شناسم...» ندارد ۲۵ــ پا: پدرم ۲۶ــ پا: بوده است ۲۷ــ بو: + بود ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ بو: + می ۳۰ــ پا: می‌آمد ۳۱ــ پا: می‌دید ۳۲ــ مرا ۳۳ــ پا: می‌بوسید. بو: بوسیدی ۳۴ــ بو: اتفاقاً ۳۵ــ پا: + بیامد ۳۶ــ پا و بو: ندارد ۳۷ــ پا: ندارد ۳۸ــ بو: درآن ۳۹ــ بو: + افکند. پا: + اندر افکند ۴۰ــ پا وبو: ندارد ۴۱ــ لی: از «وبازوی من...» ندارد. پا: + ودایه‌ای که با من بود ۴۲ــ پا: از «ومادرمن...» ...ندارد ۴۳ــ لی: ندارد.

با آن[۱] جراحت عظیم وضربات[۲] الیم از[۳] بالای[۴] کوه به نشیب[۵] آمدم . ساربانی مرا برگرفت[۶] وبه فرزندی پذیرفت[۷] ، تا اکنون که روزگار قاهر شد[۸] واین حال ظاهر[۹]. پادشاه[۱۰] چون این کلمات بشنید ، حالی[۱۱] روی و مویش[۱۲] ببوسید و[۱۳] گفت : بند از وی بر دارید[۱۴] که این شیر از بیشهٔ[۱۵] مرغزار منست[۱۶]، و این گل[۱۷] ازگلزار[۱۸]من . به حقیقت فرزند منست ودلبند من[۱۹]. تاج خسروی برسر وی[۲۰] نهاد ، و دواج پادشاهی در بر او افگند[۲۱] گفت: الحمدلله که وارث این ملك نهال چمن منست، ومتصرف این‌دولت (۱۰۳ ب) سهیل یمن من . بیت[۲۲]:

بر تخت ملك تکیه زد و عدل گسترید

جنسی[۲۳] که‌مثل آن به‌جهان‌هیچ کس‌ندید[۲۴]

از نور دولتش ز[۲۵] دل سنگ کوهسار

در ماه دی[۲۶] بدایع گلزار[۲۷] بر[۲۸] دمید[۲۹]

آنگاه بختیارگفت . رای جهان آرای پادشاه[۳۰] را معلوم است ، که هیچ‌کس ازقضای الهی نتواندگریخت. و هیچ آدمی با لشکر قدر بر[۳۱] نتواند آویخت. خبر[۳۲]: اَلْمَقْدُورُ کٰائِنٌ وَ الْهَمُّ فَضْلٌ.اما با این‌همه[۳۳]التماس[۳۴]

۱ــ پا: این ۲ــ بو: ظلمات . پا: «عظیم وضربات» ندارد ۳ــ پا: به دشت و ۴ــ پا: ندارد. بو:سر ۵ــپا: ندارد ۶ــ پا وبو: بگرفت ۷ــ پا : پذرفت ۸ــ پا: است. بو:گشت ۹ــ بو: + شد ۱۰ــ پا: شاه ۱۱ــ پا وبو: ندارد ۱۲ــ بو: + را ۱۳ــ پا: + بندش برگرفت ۱۴ــ پا:از«و گفت بند...» ندارد. بو: برگیرید ۱۵ــ پا وبو: ندارد ۱۶ــ بو: + وبیشك چشم وچراغ من ۱۷ــ پا: پلنگ ۱۸ــ پا: کوهسار ۹ــ پا وبو: از «به حقیقت فرزند...» ندارد ۲۰ــ پاو بو: او ۲۱ــ پا: کشید ۲۲ــ لی: قطعه ۲۳ــ پا: عـدلی ۲۴ــ بو: مصراع دوم چنین است. ازجنس آن که کس به جهان اندرون ندید ۲۵ــ پا: به ۲۶ــ بو: + قرنفل و سنبل برون ۲۷ــ پا : ازهار ۲۸ــ بو: «بدایع گلزار بر» ندارد ۲۹ــ بو: + ازبیم تیغ و گرز گران شهنشهی‌ــ خون جگر زدیدهٔ اعدا برون چکید ۳۰ــ پا: ندارد. بو: شاه ۳۱ــ لی: ندارد ۳۲ــ پاوبو: ندارد ۳۳ــ پا: «با این‌همه» ندارد ۳۴ــ پا:+با این‌همه

از مکارم اخلاق پادشاه[۱] آنست که در سیاست[۲] بر[۳] راه[۴] ارتجال و طریق[۵] استعجال نرود[۶]، که روزی معلوم ضمیرمنور پادشاه گردد، که این بنده هیچ زلتی را[۷] مباشر نبودست، و با هیچ خیانتی[۸] مباشر[۹] نگشتست[۱۰]. پادشاه گفت: بختیار را به زندان باز[۱۱] برید[۱۲] وفردا سیاست کنید[۱۳]. چون پادشاه این کلمات بگفت[۱۴]، جمع[۱۵] وزرا و زمرهٔ[۱۶] ندما[۱۷] به اجتماع[۱۸] و اتفاق[۱۹] تشنیع زدند وگفتند: چون نصایح رای ما درین حضرت[۲۰] کسادی[۲۱] دارد[۲۲]، وکلمات مصلحت آرای[۲۳] ما درین دولت فسادی، رواج[۲۴] زخارف، این پاك راست[۲۵]، و رونق اباطیل این سفاك را، پادشاه[۲۶] (۱۰۴ الف) دستوری دهد[۲۷] تا ماکه جمع[۲۸] وزرای دولت و زمرهٔ[۲۹] سفرای حکمتیم[۳۰]، گوشهٔ عزلت اختیار کنیم، و به عبادتی وطاعتی[۳۱] استظهار جوییم. مقدم وزرا[۳۲] که مقدم کبرا بود[۳۳] برخاست[۳۴]. پادشاه چون تغیر[۳۵] ندما[۳۶] و تظلم وزرا[۳۷] بدید گفت: بروید و بختیار را بر دار کنید[۳۸]. جلادان[۳۹] به حوالی بختیار درآمدند. چون مریخ درجوارمشتری، و[۴۰] چون پلاس درمقابلهٔ[۴۱] ششتری.

۱ــ پا وبو: پادشاهی ۲ــ لی: «درسیاست» ندارد ۳ــ پا ولی: ندارد ۴ــ لی: ندارد ۵ــ لی: ندارد ۶ــ پا: نسپرد ۷ــ بو: ندارد ۸ــ لی: خیانت ۹ــ لی: ندارد ۱۰ــ پا: نی ۱۱ــ پا وبو: ندارد ۱۲ــ پا: بربت ۱۳ــ پا: کنیت ۱۴ــ پا: از «چون پادشاه این...» ندارد ۱۵ــ لی: ندارد ۱۶ــ لی: ندارد ۱۷ــ پا: + چون از پادشاه این کلمات بشنودند ۱۸ــ پا: اجماع ۱۹ــ بو: به اتفاق و اجتماع ۲۰ــ پا: دولت ۲۱ــ پا: فسادی ۲۲ــ پا: + ورواج ماکسادی ۲۳ــ لی: «آرا» ندارد ۲۴ــ پا: از «کلمات مصلحت آرای...» ندارد ۲۵ــ پا: ندارد ۲۶ــ پا: + بفرماید ۲۷ــ پا: «دستوری دهد» ندارد ۲۸ــ بو: ندارد ۲۹ــ پا وبو: ندارد ۳۰ــ پا: + در ۳۱ــ پا: ندارد ۳۲ــ پا: + وافضل سفرا ۳۳ــ پا: از «که مقدم ...» ندارد ۳۴ــ پا: + که من کمرخدمت گشادم. بو: + وگفت پادشاه ما را اجازت دهد در عزلت گرفتن ۳۵ــ بو: + وزرا وتعلیم ۳۶ــ پا: وزرا ۳۷ــ پا: ندما. بو: «تظلم وزرا» ندارد ۳۸ــ پا: کنیت ۳۹ــ بو: + شهر ۴۰ــ بو: بلکه ۴۱ــ پا: مقابل.

بختیار حیوة[۱] را وداع کرد، و ندای اجل‌را سماع[۲]. چون به سر چهارسوی رسید ، لطف جمال اوخلق را حیران کرد ، و طراوت شباب[۳] او دیده‌ها را گریان[۴] گردانید . چون بختیار[۵] قدم بر نردبان دار[۶] نهاد ، از اتفاق[۷] آن[۸] عیار که بختیار را تربیت کرده بود آنجا رسید . بختیار را دید که[۹] به سر دار می[۱۰] بردند[۱۱]. چون[۱۲] عیار[۱۳] آن حال بدید ، جامه بر[۱۴] خود بدرید و گفت : فرزند مرا[۱۵] چرا می‌کشید[۱۶] ؟ گفتند[۱۷]: امر جزم[۱۸] پادشاه است، و فرمان حضرت شاهنشاه[۱۹]. حالی مالی به جلادان داد و گفت: ساعتی توقف کنید[۲۰] ، تا من به منال و مال[۲۱] این[۲۲] داء عضال[۲۳] را معالجتی[۲۴] کنم . و به بذل ثروت ونعمت ، این حادثه[۲۵] را مصلحتی بینم[۲۶]. با جمعی از[۲۷] خلایق به درگاه آمد . شاه[۲۸] درصفهٔ بار بود ، وجمع[۲۹] وزرا در حالت (۱۰۴ ب) استبشار. همی[۳۰] عیار تظلم کرد وگفت[۳۱]: ای پادشاه نیکو رای، بر دل این مظلوم[۳۲] ببخشای . بیت[۳۳]:

ای جهان را ز[۳۴] جمال تو[۳۵] شهی
رحم کن بر دل محزون[۳۶] رهی

۱ــ بو: حیات خود ۲ــ بو: + نمود ۳ــ پا: رخسار ۴ــ پا: + راست که ۵ــ پا: از «گردانیدن چون...» ندارد ۶ــ پا: ندارد ۷ــ پا: «از اتفاق» ندارد ۸ــ لی: «از اتفاق آن» ندارد ۹ــ پا: + بر نردوان ۱۰ــ پا: «به سر دار می» ندارد ۱۱ــ بو: می‌کردند ۱۲ــ لی: ندارد ۱۳ــ پا: ندارد ۱۴ــ پا: ندارد ۱۵ــ پا: فرزندم را ۱۶ــ پا: می‌کشیت ۱۷ــ بو: ندارد ۱۸ــ لی: آخر مجرم ۱۹ــ بو: از «و فرمان حضرت ...» ندارد ۲۰ــ پا: کنیت ۲۱ــ پا وبو: مال و منال ۲۲ــ بو: + اعضا ۲۳ــ بو: «داء عضال» ندارد ۲۴ــ پا: معالجت ۲۵ــ بو: جادو ۲۶ــ بو: بجویم ۲۷ــ بو: ندارد ۲۸ــ بو: پادشاه ۲۹ــ لی: جمعی ۳۰ــ پا: که . بو: ندارد ۳۱ــ پا: + که ۳۲ــ بو: + مرحوم ۳۳ــ لی وبو: ندارد ۳۴ــ پا: به تو . بو: + تو ۳۵ــ پا وبو: ندارد ۳۶ــ پا و بو: ضعیف .

فرزند مرا[۱] فرموده‌ای تا[۲] جلادان[۳] بر دار کنند، وعلم حیوة اورا نگوسار[۴]. خدای‌داد[۵] مرا مکش، که[۶] درفضل وشجاعت نادرهٔ[۷] دهرست، و در سخاوت ومروت[۸] اعجوبهٔ عصر. از نسب پادشاهی است[۹]، وازحسب شاهانشاهی[۱۰]. پادشاه گفت: این چه سخنان متناقض است، و این چه کلمات متعارض؟ گاه[۱۱] می‌گویی که[۱۲] فرزند منست، و گاه[۱۳] می‌گویی از نسب پادشاهی است[۱۴]: گفت: آری، فرزند منست از روی سبب[۱۵] و رعایت، اما نسب او از شاهان[۱۶] است، و انتمای او به شهریاران. پادشاه گفت: چگونه؟ گفت. ای شاه عالم[۱۷] و ای خسرو معظم[۱۸]، قصهٔ او درازست و احوال او با شیب[۱۹] و فراز. روزی با جماعتی[۲۰] عیاران در بیابان کرمان می‌رفتیم[۲۱]. به سر چاهی رسیدیم[۲۲]. این کودك را دیدیم[۲۳] چون ماه و مشتری در[۲۴] قالب[۲۵] بشری[۲۶]، برلب[۲۷] آن چاه نهاده. گفتیم[۲۸] مگر یوسف[۲۹] به عالم رجوع کردست، یا ماه از قعر آن چاه طلوع نموده[۳۰]. فتنهٔ جمال او شدیم[۳۱]، و عاشق دلال او گشتیم[۳۲]. چون[۳۳] اورا برگرفتیم[۳۴]، گوهری[۳۵]

۱ــ پا وبو: «فرزند مرا» ندارد ۲ــ بو: + فرزند مرا ۳ــ پا: +فرزند مرا ۴ــ بو: نگونسار گردانند ۵ــ پا: بختیار. بو: + را که او ۶ــ بو: «مرا مکش که» ندارد ۷ــ بو: نادر ۸ــ پا: ندارد ۹ــ لی: ندارد ۱۰ــ لی: شاهنشاهی ۱۱ــ بو: گاهی ۱۲ــ پا وبو: ندارد ۱۳ــ بو: گاهی ۱۴ــ پا: + و ازسمای شهریاری پس ۱۵ــ بو: + تربیت ۱۶ــ دو: پادشاهان ۱۷ــ پا: از «آری فرزند منست...» ندارد ۱۸ــ بو: از «پادشاه گفت ...» ندارد ۱۹ــ بو: نشیب ۲۰ــ پا: جمع ۲۱ــ پا و بو: می‌رفتم ۲۲ــ پا وبو: رسیدم ۲۳ــ پا وبو: دیدم ۲۴ــ بو: + میان خزشتری و در ۲۵ــ پا: حسن. لی: + جن‌وپری ۲۶ــ لی: ندارد. پا: پری ۲۷ــ پا: سر ۲۸ــ پا: گفتم ۲۹ــ بو: + ثانی ۳۰ــ پا: + است ۳۱ــ پا وبو: شدم ۳۲ــ پا: «او گشتیم» ندارد. بو: ندارد ۳۳ــ بو: ندارد ۳۴ــ بو وپا: برگرفتم ۳۵ــ لی: گوهر.

قیمتی[۱] دیدیم[۲]، بر بازوی او بسته، و اورا در صدرهٔ (۱۰۵ الف) زربفت پیچیده. خدای‌دادش نام نهادیم[۳]، و در مهد رعایت و لطف[۴] تربیت[۵] بپروردیم[۶]. پادشاه چون این کلمات بشنید گفت: بختیار را باز آرید[۷]. قرآن[۸]: اِنّی لَاَجِدُ ریحَ یُوسُفَ *. نسیمی[۹] قدیم از معهد کریم بر دلم[۱۰] می‌وزد[۱۱]. وصباء[۱۲] صبوة[۱۳] انگیز از عهد لوی[۱۴] و ایام حمی برجانم گذر می‌کند[۱۵]. بیت[۱۶]:

از دل غم ایام همی[۱۷] بستردم
وز[۱۸] وصل نگار خویش بویی بردم

چون[۱۹] بختیار را[۲۰] باز آوردند، پادشاه[۲۱] گفت: این[۲۲] گوهر که بر بازوی تست بنمای. بختیار گوهر پیش پادشاه[۲۳] نهاد. چون[۲۴] پادشاه آن[۲۵] گوهر بدید، دست بختیار بگرفت و در سرای حرم برد، گفت: ای زن، تو مادر[۲۶] ویی[۲۷] و من پدر او[۲۸]، و این آن فرزند[۲۹] است[۳۰] که[۳۱] بر لب[۳۲] چاه[۳۳] گذاشته بودیم[۳۴]، و این آن گوهرست[۳۵] که بر بازوی او[۳۶] بسته

۱ــ پیا: ندارد ۲ــ پا: دیدم قیمتی ۳ــ پا: کردم. بو: نهادم ۴ــ بــو: + و ۵ــ پا: عنایت ۶ــ پا وبو: بپروردم ۷ــ پا: آرید بو: آورید ۸ــ پا وبو: ندارد ۹ــ بو: نسیم ۱۰ــ پا: دل. بو: دل من ۱۱ــ بو: وزید ۱۲ــ پا: صفا ۱۳ــ پا: صفوة انگیز ۱۴ــ پا: ادوار ۱۵ــ پا وبو: می‌گذرد ۱۶ــ لی وپـا: ندارد ۱۷ــ پا و بو: همه ۱۸ــ بو: کز ۱۹ــ پا وبو: ندارد ۲۰ــ پا: + چون به نزدیك شاه ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ بو: آن ۲۳ــ بو: شاه ۲۴ــ پا ولی: ندارد ۲۵ــ لی: ندارد ۲۶ــ بو: مادری ۲۷ــ بو: ندارد ۲۸ــ پا: وی. بو: ندارد ۲۹ــ پا: پسر ۳۰ــ پا: ندارد ۳۱ــ پا: + سر آن. بو: + ما ۳۲ــ پا: «بر لب» ندارد ۳۳ــ پا: چاهسار ۳۴ــ پا وبو: گذاشته‌ایم ۳۵ــ پا: «است» ندارد ۳۶ــ پا: وی.

*ــ سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۹۴.

بودیم[1]. مادرچون گوهر بدید، روی در[2] رخسار او مالید. طالب[3] به مطلوب رسید[4]، و یوسف به یعقوب[5]. هجر دل گداز رخت برگرفت، و وصل[6] دل نواز تخت[7] بنهاد[8]. بختیار کتاب عتاب[9] خواندن گرفت، و کلمات دل‌گداز[10] بر زفان[11] راندن گرفت[12]. گفت: ای مادر[13]، این چه[14] جرم[15] بود که بر من[16] نهادی، و این[17] چه[1+17] بلا بود[18] بر سر من فرستادی[19]؟ مادر گفت: تعلیم وزیران حسود[20] و تلقین رای زنان حقود بود[21]. پادشاه چون[22] بختیار[23] را باز یافت[24]، تخت ملك[25] (۱۰۵ ب) بدو داد[26]، و تاج پادشاهی برسر او[27] نهاد[28]. به[29] شکر فضل ربانی و انواع صنع[30] یزدانی[31] مشغول شد. قوله تعالی[32]: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ[33]*. بختیار[34] وزیران را سیاست فرمود، و قواعد ملك[35] را ترتیب داد[36]. بیت[37]:

۱ـ پا وبو: بسته‌ایم ۲ـ بو: بر ۳ـ بو: ندارد ۴ـ پا: ندارد ۵ـ پا: + رسید. بو: + پیوست ۶ـ پا: + کلمات دلاویز آغاز ۷ـ پا: «دل‌نواز تخت» ندارد ۸ـ پا: نهاد ۹ـ بو: + را ۱۰ـ پا وبو: دلاویز ۱۱ـ پا و بو: زبان ۱۲ـ پا: ندارد ۱۳ـ لی: «ای‌مادر» ندارد ۱۴ـ پا: ندارد ۱۵ـ پا: + چه ۱۶ـ لی: «برمن» ندارد ۱۷ـ پا: چندین ۱+۱۷ـ پا: ندارد ۱۸ـ پا: ندارد ۱۹ـ لی: از «واین چه بلا...» ندارد ۲۰ـ بو: + بود ۲۱ـ بو: ندارد ۲۲ـ بو: + فرزند ۲۳ـ بو: ندارد ۲۴ـ بو: + اورا بر ۲۵ـ بو: + نشاند ۲۶ـ بو: «بدو داد» ندارد ۲۷ـ پا: وی ۲۸ـ بو: + وازجهت. پا: + درلطایف‌صنع الهی و کرم نامتناهی مستغرق گشت و ۲۹ـ بو: ندارد ۳۰ـ پا: نعم ۳۱ـ لی: الهی. بو: + به عبادت الهی ۳۲ـ بو: ندارد ۳۳ـ لی: از «قوله تعالی...» ندارد ۳۴ـ بو: ندارد ۳۵ـ پا: عدل ۳۶ـ بو: + فرمود و این بیتها باخود می‌گفت: پا: + شعر.

کفایة الله اوقی من توقینا و نصرة الله فی الاعدا تکفینا
کادالعداةفما ابقواوماترکوا قولا و فعلا وتوبیخا و تهجینا
وکان ذلك ورد الله حاسدنا بغیظه لم ینل مامـوله فینا

۳۷ـ پا: ندارد.

*ـ سورة ابراهیم (۱۴) آیة ۷.

در دفـع خدنگ حسد مردم نا اهـل
بهتـر ز کفایـات الهـی سپری نیست
در ذوق خرد چون صبر[۱] صبر به گیتی
در[۲] تصفیهٔ حادثه شهد و شکری نیست
یاقوت صفت باش که او در[۳] همه احوال
از آتش و از آب مرو را خطری[۴] نیست[۵]

فصل[۶]

چون حکایت[۷] بختیارنامه ازمفاتحت به مخاتمت[۸] رسید[۹]، رخسارهٔ[۱۰] این داستانها به قدر[۱۱] خود[۱۲] آرایشی گرفت، و سرو این بوستانها برمقتضای حالت[۱۳] پیرایشی پذیرفت . شرط نظارگیان این چمن آنست ، که به عین رضا[۱۴] نگرند، نه به دیدهٔ جفا[۱۵] . از آنکه منزل، منزل غربت بود ، ومحمل، محمل فرقت . فراق دل‌گداز محبوب ، دل و خاطر را مشوش گردانیده[۱۶] بود[۱۷]، وهجرعمر[۱۸] فرسای، سینه وجگر را[۱۹] پرآتش گردانیده. (۱۰۶الف) فرزندی که روز محنت زاید، اگر از[۲۰] عقیقهٔ او[۲۱] دقیقه‌ای فرو ماند، بس عجب نبود[۲۲]. بیت[۲۳]:

زین پس اگرم بود چو رویت کاری   درعشق تو هم گرم[۲۴] کنم[۲۵] بازاری

۱ــ بو: سپر ۲ــ پا: جز ۳ــ بو: اندر ۴ــ بو: ضرری ۵ــ سپا: این بیت را را ندارد ۶ــ بو: ندارد. پا: تمت الحکایة ۷ــ پا: حکایات ۸ــ لی: خـاتمت ۹ــ بو: + بردست خادم ۱۰ــ پا: وجامه . بو: ندارد ۱۱ــ بو: + طاقت ۱۲ــ پا وبو: ندارد ۱۳ــ بو: جهد ۱۴ــ بو: عین‌الرضا ۱۵ــ پا: + شعر.
و عین الرضاعن کل عیب کلیلة   ولکن عین السخط تبدی المساویا
۱۶ــ پا وبو: کرده ۱۷ــ پا: ندارد ۱۸ــ لی: وبو: غم ۱۹ ــ لی: ندارد ۲۰ــ پا وبو: ندارد ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ بو: + و این بیت با خود می‌گفت ۲۳ــ بو: ندارد ۲۴ــ بو: کم ۲۵ــ بو: نکنم .

و اگر نه آن بودی که نسیمی[۱] ازمعهد کریمی می‌وزید، وصبایی[۲] از مهبّ سخایی گذر می‌کرد[۳]، مفرح رعایت او[۴] دل ضعیف را قوتی می‌داد، و تریاق عنایت[۵] او زهر حوادث[۶] را معالجتی می‌فرمود[۷]. سموم هموم[۸] این نهال[۹] را از نشو و نما باز داشته بود[۱۰]، وچون هیزم بیابان[۱۱] در مفازهٔ حرمان گذاشته[۱۲]. اما اتفاق حسن، دیده را از وسن خلاص داد، و حلق[۱۳] از رسن نجات نمود. بعد[۱۴] ما[۱۵] که از صدمات دهر بیهوش[۱۶] بودم و از سطوات قهر مدهوش، آخر دیدهٔ دل گشاده شد، وقدم در ارم[۱۷] نعم[۱۸] نهاده آمد[۱۹]. لطف لفظش در اکتساب سعادت تلقینها کرد[۲۰]، و نظر اکرامش این بضاعت مزجاة را تحسینها نمود[۲۱]. اگرچه حکایت[۲۲] بختیارنامه به حکم کثرت فواید ازین زواید مستغنی است[۲۳]، اما همت عالیش، که همیشه همای هوای دولت باد، به زفان[۲۴] احسان می‌گفت که[۲۵]: چون (۱۰۶ ب) این دفتر در فهرست کتاب خانه ماست، و این اوراق مونس مرغان آشیانهٔ[۲۶] ما؛ عروس وارش سواری و خلخالی باید، و طاووس شکلش طوقی[۲۷] وبالی. اُرِیْهِمْ[۲۸] قَوْماً[۲۹] لا یَشْقَی جَلیسُهُمْ[۳۰]. چون جمله[۳۱]

۱ــ لی: نسیم ۲ــ بو: صبا ۳ــ بو: می‌نمود ۴ــ لی: از «گذر می کرد ...» ندارد ۵ــ لی: ندارد ۶ــ یا: + دهر ۷ــ یا: نمود ۸ــ یا: حموم. ۹ــ بو: از «دل ضعیف را ...» ندارد ۱۰ــ بو: بودند ۱۱ــ بو: بیابانی ۱۲ــ بو: + است ۱۳ــ بو: + را ۱۴ــ یا: + ازآن ۱۵ــ یا: ندارد ۱۶ــ بو: + گشته ۱۷ــ بو: دام ۱۸ــ بو: نعمتها ۱۹ــ یا وبو: + القصه ۲۰ــ یا: کرده. بو: نمود ۲۱ــ یا: نموده. شعر.

وعلمتنی کیف الطلوع الی العلی و کیف نعیم المرء بعد شقا

وکیف ارد الدهر عن حدثانه والقی صروف الخطب ای لقا

۲۲ــ یا وبو: حکایات ۲۳ــ یا وبو: بود ۲۴ــ یا وبو: زبان ۲۵ــ بو: ندارد ۲۶ــ یا: آستانه ۲۷ــ بو: پری ۲۸ــ یا: هم ۲۹ــ یا: قوم ۳۰ــ بو: از «اریهم قوما...» ندارد ۳۱ــ یا وبو: ندارد.

اجناس‌الناس[۱] به اختلاف مشارب و تباین[۲] مراتب از خاص[۳] خانهٔ دولت[۴] او کسوتی پوشند[۵]،و اگر کتابی که جلیس فضلا بود و انیس‌عقلا، هم ازین[۶] خانه[۷] جامهٔ[۸] جاهی[۹] پوشد[۱۰]، بس عجب نبود. خلاصهٔ مدایح بدین[۱۱] کلمه آوردیم که نَحْنُ غَرِیبٌ فِی النَّاسِ وَ اَنْتَ غَرِیبٌ مِنَ النَّاسِ. الحمدلله[۱۲] که در عرصهٔ اقلیم چهارم[۱۳] این متاع کاسد ما را خریداری آمد[۱۴]، و این بضاعت معطل ما را روز بازاری. طبیعتی که بر سبیل تعجب می‌گفت، که این چه صاحب دولتانند که نه منشور شرمشان را دبیری است، و نه تنور گرمشان را فطیری؛ بعد ازسیر سوانی[۱۵] که دیده جزسراب نمی‌دید[۱۶]، ناگاه‌به‌چشمهٔ حیوانی[۱۷] رسید[۱۸]، و در حریم[۱۹] اکرام[۲۰] تاج الدینی[۲۱] آب زندگانی[۲۲] بدید[۲۳] و بچشید[۲۴].

منت حق را که ما کریمی دیدیم

در بادیهٔ عنا[۲۵] نسیمی دیدیم

به مدد اقبالش در تحریر این معانی شروع[۲۶] افتاد. اما شرابی که در صراحی استطاعت بود، این ذوق داشت[۲۷]. و مرکبی[۲۸] که در میدان

۱ــ پا: الباب ۲ــ پا و بو: مباینت ۳ــ پا: جامه. بو: ندارد ۴ــ لی: ندارد ۵ــ پا: پوشیدند. بو: + یا ازین‌شراب خانه جامی نوشیدند ۶ــ پا: ازآن ۷ــ پا: ندارد ۸ــ پا: + خانه. ۹ــ پا: جامه‌ای ۱۰ــ بو: از «واگر کتابی که ...» ندارد. پا: پوشید یا ازین شراب خانه جامی نوشید ۱۱ــ پاوبو: به‌این ۱۲ــ بو: + رب‌العالمین ۱۳ــ پاوبو: پنجم ۱۴ــ پا: آمده ۱۵ــ لی: از «طبیعتی که برسبیل تعجب...» ندارد. لی: + بعد ازآن ۱۶ــ پا و بو: از «که دیده جز...» ندارد ۱۷ــ لی: حیوان ۱۸ــ پا: رسیدم. لی: رسیدیم ۱۹ــ پا: حرم ۲۰ــ پا: + امیراجل دهقان ۲۱ــ پا: ندارد ۲۲ــ پا: + بدوبخشید و زمانی که پیوسته این کلمه تکرار می‌کرد. شعر.

خبت نار العلی بعــد اشتعال و نادی الجارحی علــی الزوال

عدمنا الجود الی فی‌الامانی و الا فی الصحائف و الامالــی

۲۳ــ لی: دیدیم. ۲۴ــ لی: چشیدیم. پا: «بدید و بچشید» ندارد. بو: از «آب زندگانی...» ندارد ۲۵ــ پا و بو: سخا ۲۶ــ پا و بو: شروعی ۲۷ــ پا: نداشت ۲۸ــ لی: ندارد.

طاقت بود، این‌طوق داشت[۱]. دلی‌که غارت زدهٔ حوادث بود تکلف می‌کرد، (۱۰۷ الف) تا این شراب رنگین‌تر[۲] آید. و ساقیی‌که در مجلس حالت بود، جهد می‌کرد[۳] تا این رطل سنگین بر آید[۴]. با[۵] شکستگی دل[۶] در عشق یار بی‌حاصل این آواز می‌داد. بیت :

در هر کاری دلی بباید ز نخست
ناید ز دل شکسته تدبیر درست

تکلف‌کسی تواندکرد، که پایش بر سرگنج[۷] بود. اما[۸] آن را که دل مستغرق رنج[۹] بود[۱۰]، اگر در ضیافت او ظرافتی نبود[۱۱]، معذور بود[۱۲]. شرط‌مهمان‌کریم آنست[۱۳]که مضیف مفلس را معذور دارد، وحریف طناز را مهجور. به هنگامهٔ بی‌دلان و روزنامهٔ بی‌حاصلان به نظر شفقت‌فرو نگرد[۱۴]، نه به‌بصر جراءت. باغبان باغ[۱۵] را به[۱۶] عهد دی‌که‌گل[۱۷]، بساط[۱۸] نشاط[۱۹] را به‌کلی‌طی‌کردست، خوار ندارد[۲۰]،که روزی[۲۱] خورشید به حمل آید، و جمشید[۲۲] درعمل. بلبل[۲۳] موسیقار بر منقار بندد، وگل[۲۴] ازعالم[۲۵] فراق به وثاق میثاق آید[۲۶]. بیت :

یار هم آخر به شرط عشق درآید
وین شب درد فراق هم به سر آید (۱۰۷ ب)

۱ــ پا: ندارد. بو: «از ومرکبی‌که ...» ندارد ۲ــ پا: بر ۳ــ پا:می‌نمود ۴ــ پا: نماید. لی: از«وساقیی‌که در...» ندارد ۵ــ پا و لی: اما ۶ــ پا: ندارد ۷ــ پا وبو: گنجی ۸ــ بو: یا ۹ــ پا وبو: رنجی ۱۰ــ بو: ندارد ۱۱ــ پا: + پس عجب‌نبود ۱۲ــ پا: معذور بوده ندارد ۱۳ــ بو: آن بود ۱۴ــ پا وبو:نگرند ۱۵ــ پاو بو: ندارد ۱۶ــ لی: در ۱۷ــ پا وبو: ندارد ۱۸ــ بو: + را ۱۹ــ بو : ندارد ۲۰ــ بو: ندارد ۲۱ــ بو: + هم ۲۲ــ بو: حمل ۲۳ــ بو:ندارد. لی: بلبلی ۲۴ــ لی:گلی ۲۵ــ بو: بادیه ۲۶ــ بو: + و این بیت می‌گفت ،

کس[۱] مزیج[۲] روزگار[۳] بر یك نسق ندیدست. دلو سیارهٔ[۴] هر یوسفی باش و مرهم جراحت هر متأسفی[۵] با[۶] یارغار[۷] چنان مباش[۸]، که ضربت[۹] خبر[۱۰]: اُقْتُلُوا الْاَسْوَدَیْنِ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی الصَّلوٰةِ برسرت زنند. بلکه چنان باش، تا شربت اِنَّ اللهَ مَعَنَا بر دستت نهند[۱۱]. هر صباحی که منشور بیاض روز را نشر کنند[۱۲]، نظاره می‌باش[۱۳]، تا هر رواحی به قلم مثل[۱۴]: اَللَّیْلُ حُبْلیٰ چه افسانه‌های مجنون و لیلی[۱۵] نبشتن[۱۶] می‌گیرد[۱۷]. و هر بامدادی که جهان[۱۸] دم[۱۹] سرد بر کشد[۲۰]، نظاره می[۲۱]کن تا[۲۲] هر عاقلی چند شربتهای گرم[۲۳] و سرد در کشد[۲۴]. خنك بی‌خبران[۲۵]، که از گرم و سرد این عالم بی‌خبرند، و از درمان و درد بنی‌آدم بی‌اثر. بیت:

ما را[۲۶] باری همه کسی می‌داند[۲۷] هر شب غم روزگار[۲۸] چون رنجاند[۲۹]

تمام شد ترصیع و تسجیع بختیارنامه، به‌اقبال کریم ایام[۳۰] وقدوهٔ کرام و ولی‌نعمت فضلا و مربی و مقوی علما، تاج‌الدولة والدین، جمال‌الائمة شمس‌الاسلام، اختیار الملوك و السلاطین، کریم الدهر، افتخار الدولة

۱ــ بو: چه. پا: که ۲ــ پا و بو: مزاج ۳ــ پا و بو: راکس ۴ــ بو: ستاره ۵ــ پا: تاسفی ۶ــ پا: ندارد ۷ــ پا: + باش تا شربت ان‌الله معنا بر دست تو نهند. مار غار مباش که ضربت‌اقتلوالاسودین و ان‌کنتم فی‌الصلوة بر سرت‌زنند ۸ــ بو: «چنان مباش» ندارد ۹ــ بو: مضراب ۱۰ــ بو: قهر ۱۱ــ پا: از «چنان مباش که ضربت ...» ندارد ۱۲ــ پا: + می‌نگر ۱۳ــ پا: «نظاره می‌باش» ندارد ۱۴ــ پا و بو: ندارد ۱۵ــ لی: لیلی ومجنون ۱۶ــ بو: نوشتن ۱۷ــ پا: گیرند ۱۸ــ پا و بو: ندارد ۱۹ــ پا و بو: دمی ۲۰ــ بو: بکشد ۲۱ــ پا و بو: ندارد ۲۲ــ پا: که ۲۳ــ لی: دم ۲۴ــ لی: برکشد ۲۵ــ بو: بی‌خردان. لی: + را ۲۶ــ لی: مرا ۲۷ــ در پا: چنین است. ما را باری ملك تعالی‌داند ۲۸ــ پا: هجران تو ۲۹ــ پا: برخواند. +

ای نور دو دیده حق تعالی‌داند کاین بنده ز تو روی نمی‌گرداند

بو: شعر را ندارد ۳۰ــ لی: ندارد

ماوراءالنهر[۱] ایزد تعالی همیشه[۲] زبان خلایق به[۳] دعای منفعت[۴] او ناطق داراد[۵]. (۱۰۸ الف) وهمت عالی‌او[۶] بر اعلای علم و ابقای فضل صادق[۷]. ماذر شارق ولمع بارق[۸] .والله تعالی منزه عن‌الزیغ والزلل ومبرا عن‌السهو والهلك .

تمت الکتاب علی‌ید العبد الضعیف المحتاج الغریق فی‌لجج‌المعاصی
یوسف بن اسعد بن یوسف الکاتب‌اللالکی احسن‌الله عواقب اموره
فی یوم الجمعة السادس من شهر ذی‌القعدة المبارك
عظم‌الله برکاته سنة خمس‌وتسعین وستمائه
والحمدلله‌وحده‌والصلوةعلی‌النبی‌وآله
اجمعین[۹]

۱ــ بو: از «ولی‌نعمت‌فضلا...» ندارد. ۲ــ بو: + بنان وبیان بنی‌آدم رابه‌مدح. پا: + بیان و بنان خلایق به‌مدح ۳ــ پا: «زبان‌خلایق به» ندارد ۴ــ از «زبان‌خلایق‌به...» ندارد ۵ــ لی: دارد ۶ــ بو: + را ۷ــ بو: + گرداناد ۸ــ لی: از «وهمت‌عالی او...» ندارد. پا: + والسلام علی من اتبع‌الهدی وصلی‌الله علی رسوله محمد وآله وقع‌الفراغ من تحریره فی‌الثالث والعشرین من ذی‌الحجة سنة ثلث و ستین و ستمائه
۹ــ پا وبو: از « والله منزه عن...» ندارد.

حواشی و تعلیقات

به انضمام

فهرست احادیث ، آیات ، اشعار عربی، فارسی ، امثال و حکم و لغات

تعلیقات و توضیحات

ص ۶- **خیرالطیور ...** از ابوالطیب احمدبن‌الحسین المتنبی (۳۵۴ - ۳۰۳) است.

رك : یتیمة‌الدهر ثعالبی . جزو اول . ص ۱۴۷ . و فیات‌الاعیان ابن خلکان . جزو اول. ص۱۰۲ . ناصرخسرودرهمین مضمون‌می‌گوید:

به‌بانگ خوش‌گرامی شد سوی مردم هزارآوا

وزان خوارست‌زاغ ایدون‌که خوب وخوش بنسراید.

(تحلیل اشعارناصرخسرو . دکترمحقق . ص ۵۸)

ص ۶ - **و مازلت ...** از متنبی است . یتیمة‌الدهر . جزو اول . ص۱۳۷

این مضمون درشاهنامه‌آمده است :

زخوبی و دیدار و فر و هنر　　　بدانم‌که دیدنش بیش ازخبر

بدیدن فزون آمد از آگهی　　　همی تافت زو فر شاهنشهی

(شاهنامه چاپ بروخیم . ص ۶۰۱ و ص ۱۶۶۱ . به نقل ازکلیله‌ودمنه . به‌اهتمام استاد مینوی ص ۳۱۲)

ص ۷ـ له ید برعت ... از ابو محمد حسن بن‌محمد مهلبی وزیر معزالدولة است . (ابن خلکان. جزو اول . ص ۳۹۲) برای شرح احوال مهلبی ، تجارب السلف ، به تصحیح واهتمام مرحوم عباس اقبال ، ص ۲۳۳ ، دیده شود .

ص ۷ـ معن زائده ... ابوالولید بن‌مطرشیبانی‌ازکریمان و شجاعان عرب که به‌دست خوارج بـه سال ۱۵۶ دربست کشته شد . « و او معن‌بن زایدة بن عبدالله بن‌مطر بن شریك بود ... مال به جور همی ستدی و به‌جود همی دادی . » (تاریخ سیستان . به‌تصحیح ملك‌الشعراء بهار . ص ۱۴۳ و ۱۴۶ . و نیز رك : یعقوب لیث . دکتر باستانی پاریزی . ص ۳۱ به‌بعد .)

ص ۸ـ اللیل یاراقد ... از ابوعدی بن عبدالله بن سعد بـن حشرج ... بن طی (حاتم‌طایی) ازشجاعان وکریمان و شاعران عرب است ، واین شعررا خطاب به‌غلام خود می‌گوید. (برای شرح احوال ونسب وی به اغانی مراجعه شود : ج ۱۶ . ص ۲۱۴ ـ ۱۸۸)

ص ۸ـ وخیرجلیس... ازاشعار متنبی‌است ودریتیمةالدهرآمده است.(یتیمةالدهر. جزو اول . ص ۱۴۵)

ص ۹ـ علی‌العبد حق ... شعر از احمدبن یوسف‌الکاتب الکوفی‌صاحب دیوان رسالت مأمون‌است‌متوفی‌به‌ماه رمضان سال۲۱۳ (به‌گفتهٔ صولی) یادر۲۱۴ (به‌گفته‌ای‌دیگر). (معجم‌الادباء یاقوت . ج ۵ . ص۱۶۱)

...گویند احمدبن‌یوسف روز نوروزی هدیه‌ای فرستاد به‌خدمت مأمون‌که هزارهزاردرم قیمت داشت ، و این دوبیت را هم فرستاد : علی العبد ... مأمون هم هدیه وهم شعر بپسندید وگفت: عاقل‌اهدی حسنا. (تجارب‌السلف . به‌اهتمام دانشمند فقید عباس اقبال . ص ۱۷۱)

ص ۱۵ـ الغضب نار ... در «الرسالةالعلیه» ازکمال‌الدین حسین‌واعظ‌کاشفی (متوفی به‌سال۹۱۰) چنین‌آمده : «قال‌النبی‌صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم:ان‌الغضب من‌الشیطان‌وان الشیطان من‌النار.» الرسالةالعلیه فی‌الاحادیث‌النبویه . به‌اهتمام آقای محدث . ص ۲۴۲ ونیزامثال وحکم . علامهٔ فقید دهخدا . ج ۲. ص۷۴۰.

ص ۱۵ـ سپهسالار... بدین‌کتابت‌که درنسخهٔ لیدن‌آمده است استعمال قدیم‌است،قس: « سعادت حریم عز مجلس سامی امیر سپهسالار ... » (منشآت خاقانی . به‌اهتمام

نگارنده . ورق ۱۴۱ ب شهید علی‌پاشا وورق ۷۸ ب و ۸۳ ب و . . .

و نیز قابوس‌نامه. به‌اهتمام و تصحیح دکترغلامحسین یوسفی. ص ۶۶ و۲۲۴

و کلیات شمس یا دیوان کبیر. به‌اهتمام استاد فروزانفر . ج ۷ . ص ۲۷۷)

ص۱۶ـ زهره‌مهرهٔ عشق ... در ادبیات فارسی زهره‌مظهر نوازندگی و خنیاگری و نیز عشق ودلدادگی است :

برسوم چرخ زهره دارد جای　　　آنکه بربطزن است وچنگ سرای

(دیوان عثمان مختاری . به‌اهتمام استاد همایی . ص ۷۰۵)

خمش ای عقل عطارد که درین مجلس عشق　　　حلقهٔ زهره بیانت همه تسخر گیرند

(دیوان کبیر . ج ۵ . ص ۱۳۹)

ص ۱۶ـ نقاش‌رخش ... از عبدالواسع جبلـی از شاعران نیمهٔ اول قرن ششم هجری است. این دوبیتی در دیوان وی چنین است :

نقاش رخش زطعنه‌ها　　آسودست　　کوصنعت‌خویش‌آنچه‌توان　　بنمودست

سرتـا پایت چنانك باید بـودست　　گویی که کسی به آرزو　　فرمودست

(دیوان عبدالواسع جبلی . به‌اهتمام‌آقای دکترصفا . ج ۲ . ص ۶۶۲)

ص ۱۶ـ دفن‌البنات ... «گفت پیغامبرصلی‌الله علیه فگندن دختران‌ازگرامی‌کردن خداست . » (ترك‌الاطناب . به‌کوشش‌آقای محمد شیروانی . ص ۱۲۶)

آنکه او را دهیم ما　　صلوات　　گفت‌کالمکرمات دفن بنات

(حدیقة‌الحقیقه . به‌اهتمام استاد مدرس رضوی . ص ۶۵۸)

شیخ محمد ابوالمحاسن القاوقجی درکتاب « اللؤلؤالمرصوع فی‌مالااصل‌له او باصله موضوع » گوید : حدیث « دفن البنـات ... » را ابن جـوزی ازاحـادیث موضوعه دانسته است .

عده‌ای‌ازشعرا درشعرخویش‌به‌این‌حدیث‌اشارت‌کرده‌اندازجمله‌خاقانی گوید:

اگرچه هست‌بدین‌سان خداش‌مرگ دهاد　　　کـه گور بهتر یا آنکه دفن او لیتر

اگر نخواندی نعم‌الختن برو بـرخوان　　　اگر نـدیدی دفن البنات شو بنگر

چـه نکو گفت آن بـزرگ استـاد　　　کـه وی افگنـد شـعر را بنیـاد

کانـکه را دختر است جـای پـسر　　　گر چـه شاهست هست بـد اختر

مقصود از بزرگ استاد، فردوسی طوسی علیه الرحمه است که در شاهنامه گفته:

یکی داستان برزد آن شهریار ز کار خود و گردش روزگار

کرا در پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود

(به نقل از تعلیقات حدیقة الحقیقه . ص ۶۷۸ ـ ۶۷۷)

و نیز از فردوسی است:

به اختر کس آن دان که دخترش نیست چو دختر بود روشن اخترش نیست

(شاهنامه چاپ مسکو . ج ۱ . ص ۸۹ . چاپ بروخیم . ج ۱ . ص ۷۴)

صاحب قابوس نامه گوید :

«...دختر نابوده به و چون ببود یا به شوی به یا به گور، که صاحب شریعت ما صلعم گوید : « دفن البنات من المکرمات . » (قابوسنامه . به اهتمام آقای دکتر غلامحسین یوسفی . متن : ص ۱۳۷ . تعلیقات: ص ۳۷۱ ـ قابوسنامه به تصحیح دکتر امین عبدالمجید بدوی . ص ۱۱۶ و نیز رجوع شود به اخلاق محتشمی . به اهتمام آقای دانش پژوه . ص ۴۱۷)

ص ۱۶ ـ **کلکم راع ...** گفت پیغامبر صلی الله علیه همه تان شبانید و نگه دار و همه تان را باز بپرسند از رعیتش .

(ترک الاطناب . ص ۱۰۲)

کلکم راع نبی چون راعیست خلق مانند رمه او ساعیست

(احادیث مثنوی . استاد فروزانفر . ص ۹۹ و نیز رك : شرح شهاب الاخبار . به اهتمام آقای محدث . ص ۶۸ والرسالة العلیه ص ۲۳۸)

ص ۱۷ ـ **اندیشه کن ...** سدوم (Sodom) از شهر هـای دشت اردن بود و از جملـه بلادی که درعهد لوط و ابراهیم نبی ویران و تباه گردید، و به قول یهود آب بحرالمیت آنها را پوشیده است . و حکام و داوران سدوم به بیدادکردن مشهور بوده اند (سفر اشعیای نبی. باب اول دیده شود). ودرامثال واشعار عرب نیز «اجور من قاضی سدوم» و «اجور من حکم سدوم» و « اجور فی الحکومة من سدوم » آمده است . و چنانکه از این مصراع اخیر برمی آید و دربعضی کتبهم به آن تصریح کرده اند بعضی از مصنفین عرب گمان می کرده اند سدوم اسم یك قاضی ستمگر بوده است. در فارسی هم در یوسف و زلیخای طغانشاهی این دو بیت آمده است :

بود داوریمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

که در شهر خائن شد آهنگری بزد قهرمان گردن دیگری

(پانزده گفتار. استاد مینوی . چاپ اول. ص۱۶۹ . چاپ دوم : ۱۸۲-۸۳)

عنصری می گوید :

گناه تو کنی وهم تو نیز گیری خشم پس این قضای سدوم است و باشد این منکر

(دیوان عنصری. به اهتمام آقای دبیرسیاقی . ص۶۷)

با خود اندیشه کرد حاکم شوم که کنم حکم زن چو حکم سدوم

(تعلیقات حدیقة الحقیقة. ص ۵۷۳)

آن روز هیچ حکم نباشد مگر به عدل ایزد سدوم را نسپرد دست حاکمی. ناصرخسرو

تا بود در قرینه پشتاپشت با قضای فلك قضای سدوم. انوری

(تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص ۱۱۱ و نیز رك : یادداشتهای قزوینی . ج ۵ . ص ۸۸)

ص ۱۷ـ الظلم ظلمات ... بیداد کردن تاریکی بود روز قیامت .

هست بیداد ظلمت محشر این چنین گفت مقتدای بشر

یعنی هر که ظلم و بیداد کند ، روز قیامت در تاریکی بماند و راه از پیش و پس نداند و متحیر و سرگشته شود و هیچ کس به فریادش نرسد . قال‌الله تعالی: و ما للظالمین من حمیم و لا شفیع یطاع . یعنی ظالمان را هیچ خویشاوند به فریاد نرسد و هیچ شفیعی شفاعتش نکند .

(شرح شهاب الاخبار . ص ۲۸ و رجوع شود به: ترك‌الاطناب . ص ۶۰ . اخلاق محتشمی . ص ۱۳۶ . الرسالة‌العلیه . ص ۲۴۱ امثال و حکم ج ۱ . ص ۱۷۳ و ۲۵۷)

ص ۱۸ـ یا مقبلا ... رك : سند باد نامه . به‌اهتمام آقای احمد آتش . ص ۱۳۸

ص ۱۸ـ آب جمال جمله ... مطلع غزلی است از انوری .

(دیوان انوری . به‌اهتمام استاد مدرس رضوی . ج ۲ . ص ۸۴۴)

در چاپ استاد نفیسی مصراع دوم چنین آمده است :

خورشید در جنیبت کوی تو می‌رود .

(دیوان انوری . به‌کوشش استاد نفیسی . ص ۵۲۸)

ص ۲۰ـ من عشق ... ای عزیز این حدیث‌را گوش‌دار که مصطفی ـ علیه‌السلام ـ گفت : من‌عشق و عف ... هر که عاشق شود و آنگاه عشق پنهان دارد و برعشق بمیرد شهید باشد . (تمهیدات. به‌اهتمام‌آقای عفیف عسیران. ص۹۶)

اما حدیث کتمان ازاشارت سید عاشقان تسویت احتراق جانست تا به‌آتش عشق نیك نیك بسوزد که تف‌آتش‌عشق بنشیند. عاشق‌اگردر عشق‌بکوبد ازآن شهیدش خوانندکه به‌سیف غیرت درمنزل ابتلا کشته شود ، و به آتش عشق و به احتراق در کتمان سوخته شود .

(عبهرالعاشقین. به اهتمام آقای دکتر معین و آقای هنری‌کربین. ص ۲۵)

سیوطی ومناوی نیز آورده‌اند : «من عشق فکتم وعف ومات مات شهیداً» (جامع صغیر ۲/۱۶۰ ؛ کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۲/۱۷۳) (به‌نقل ازالتصفیه. به‌تصحیح و اهتمام آقای دکتر یوسفی. ص ۳۸۶) دردترانه‌های ابوسعید » چنین آمده است :

یك نیم رخت «الست منکم بیمید»	یك نیم دگرد«ان عذابی لشدید»
بر گرد رخت نبشته«یحیی‌ویمیت»	«من‌مات‌من‌العشق‌فقدمات‌شهید»

(ترانه‌های ابوسعید . ص ۴۲ و نیز رباعی شمارهٔ ۶۶۷ و نیز ص ۱۶۳ تعلیقات)

(و نیز رك: مکارم اخلاق.ص۱۴۳. نمونهٔ نظم ونثرفارسی. «رسالهٔعشق سیف‌الدین باخرزی » ص ۳ وص ۵)

ص ۲۰ـ العشق سکر ... از صاحب بن‌عباد است.

(یتیمةالدهر . جزو سوم . ص ۸۹ . نمونهٔ نظم ونثرفارسی . ص ۴)

ص ۲۰ـ ومن لم‌یذق ... سنایی دربن مضمون گوید :

چون ترا عشق نیست کی خوانی	مزهٔ نـان نخورده کی دانـی

(تعلیقات حدیقةالحقیقه . ص ۴۵۹)

مولانا جلال‌الدین محمد نیز این مضمون را در مثنوی‌آورده است :

« لم‌ینق لم‌یدر » هرکس‌کو نخورد	که به وهم آرد جعل انفاس ورد
ایضاً : لیك چون «من‌لم‌یذق لم‌یدر» بود	عقل و تخییـلات وی حیرت فزود

(ایضاً. تعلیقات حدیقةالحقیقه . همان صفحه)

ص۲۱ـ اوله وسواس و ... (رك : نمونهٔ نظم ونثر فارسی. درسالهٔ عشق سیف‌الدین

باخرزی ، ص ۴ و ۷ . و نیز : التصفیه . ص ۲۱۱ و ۳۸۷)

ص۲۱ـ ای بی خبر... در دیوان سنایی چنین آمده است :

پرسی که ز بهر مجلس‌افروختنی درعشق چه لفظهاست بر دوختنی

ای بی خبر از سوخته وسوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی

(دیوان . به‌اهتمام آقای دکترمظاهرمصفا . ص ۶۱۹) دراسرارالتوحید ــ به‌اهتمام آقای دکتر صفا . ص ۵۳ ــ همانند متن ما آمده است . در امثال و حکم با اندك اختلافی از سنایی دانسته شده . (امثال و حکم . ج ۲ . ص ۱۱۰۱)

ص ۲۲ـ عشق را جان ... عثمان سرخسی گفت : من چندین کس ازسالکان راه دیده‌ام وازسرصدق‌سرعشق پرسیده. یکی گفت :آب روانست ، دیگری گفت : آتش سوزانست . یکی گفت: ضیفست، دیگری گفت: سیفست . یکی گفت:شرابست، دیگری گفت:سرابست. یکی گفت: ریاض‌دولتست، دیگری گفت:ریاضت‌محنتست. یکی گفت: نوری است ربانی ، دیگری گفت: ناریست شیطانی . یکی گفت : بادیهٔ بی پایانست، دیگری گفت : کعبهٔ دل وجانست . یکی‌گفت : نامهٔ امانست ، دیگری گفت : فرمان حرمانست . یکی گفت : جامیست که مستی او بی سرانجام است ، مرغیست که مرغ دل مرغ‌دلان را دانه و دام است . آخر عشق از اینها همه کدامست ؟ شیخ فرمود که : (شعر) عشق راجان ... الخ

(رسالهٔ عشق سیف‌الدین باخرزی . ص ۶)

ص ۲۲ـ اکرام اهل ... (رك : سندباد نامه .ص ۱۰۵)ـ

ص ۲۳ـ والدولة اتفاقات ... نیك‌بختی پیش آمدهای نیك بود. قس: «جهان داری منزلتشریف ودرجتعالیست وبدان‌محل به‌کوشش وآرزو نتوان‌رسید وجز به‌اتفاقات نیك و مساعدت سعادت به دست نیاید .»

(کلیله و دمنه . ص ۲۳۶ .س.۱۰ــ۱۲) در راحةالصدور ص ۹۵ به صورت مذکور درمتن و در تاریخ وصاف ص۲۰ و۱۶۰ به صورت «ما الدولة الا الاتفاقات الحسنه» آمده است. (به‌نقل‌ازنفثةالمصدور. به‌اهتمام‌آقای دکتریزدگردی.ص۱۹۴)

ص ۲۴ـ العجلة من ... فردوسی در این مضمون گوید :

شتاب وبدی کار آهر منست پشیمانی و رنج جان و تنست.

و ناصرخسرو گوید :

بر بد مشتاب ازیـرا شتاب بر بدی از سیرت اهریمن‌است.
(تحلیل اشعار ناصرخسرو. ص۵۶)

مولانا جلال‌الدین درهمین مضمون‌می‌گوید:

که تأنی هست از یزدان یقین هست تعجیلت ز شیطان لعین .
(احادیث مثنوی. ص ۹۵ و۱۴۵ــ امثال وحکم. ج ۱. ص۲۲۷و۲۵۸)

ص ۲۴ــ ان حسن... نیکوعهدی از ایمان است
(ترك‌الاطناب.ص۵۶۹)

قال‌الله تعالی: اوفوا بالعهد ان‌العهدکان مسؤولا. وقال‌النبی صلی‌الله‌علیه وآله وسلم: ان حسن‌العهد من‌الایمان .

وفا کردن شعار مومنان است وفا هرکس که دارد مومن آنست
وکن حافظا عهدالصدیق و راعیا تذق من وفاء العهد صفو المشارب
(الرسالة العلیه. ص۲ــ۱۹۱ و نیز رك : شرح شهاب. ص ۳۵۶. تعلیقات حدیقة الحقیقه. ص۷۸)

ص۲۵ــ عرس تعرس ... از ابواسحاق صابی‌است .
(اشارت آقای محدث درمقدمهٔ راحةالارواح. به اهتمام آقای دکترصفا. ص۲۷ مقدمه ونفایس‌الفنون‌ج ۱. ص۲۶۱)

ص۲۵ الف ــ ساغسل عنی ... از سعدبن ثابت‌الضبی الجازنی‌است. (جامع‌الشواهد. ج۲. ص۴۳ ــ درهٔ نادره. به اهتمام‌آقای دکترسید جعفر شهیدی. ص۲۴۹. نفایس الفنون. ج ۱. ص۲۴۴)

ص۲۶ــ مشحون به اصناف آزادی ... آزادی به معنی شکـر در متون فارسی بسیار آمده است : « چنانکه خلق به شکرآمدند از وی پیش ملك و آزادی کردند . »
(قصص‌الانبیا. به اهتمام آقای حبیب‌یغمایی. ص۱۱۴)

«لعلکم تشکرون»، تا مگر از من‌سپاس دارید وآزادی‌کنید.(کشف‌الاسرار. به سعی‌آقای علی اصغرحکمت. ج ۱. ص۱۸۱)

گفتم ای الله شکر و آزادی و ستودن همه اجزای عالم تراست .
(معارف بهاء ولد . به تصحیح استاد فروزانفر . ج ۱ . ص ۱۱۱)

ص ۲۶ــ الیستنی نعما ... از ابوالحسن السری بن‌احمدالسری است متوفی به سال ۳۶۲ با اختلاف روایات .

(ابن خلکان . جزو دوم . ص ۱۰۴ـ معجم‌الادبا. ج ۱۱ . ص ۱۸۲)

ص ۲۸ـ و من يك... از زهیر بن ابن سلمی‌شاعر جاهلی است‌که به‌احتمالی اندکی پیش از اسلام درگذشته است . از معلقه‌ای به مطلع :

امن‌ام اوفی دمنة لم تکلم　　　　بحومانةالدراج فالمتثلم .

(اغانی . ج ۹ . قسم ثالث . ص ۲۹۵) در « معلقات» به ترجمهٔ آقای عبدالمحمد آیتی ، سال زندگی زهیر (۶۲۷ ـ ۵۳۰) یاد شده است .(معلقات . ص ۴۹ به بعد)

ص ۲۹ـ لنا ملك ... از ابوالفرج علی بن‌الحسین بن هندو است . (تتمةالیتیمه . جزوثانی . به اهتمام مرحوم عباس اقبال . ص ۱۳۹ ـ ۱۳۴)

ص ۲۹ـ رب شهوة ... گفت پیغامبر صلی‌الله‌علیه ای بسا آرزوی يك ساعت‌که غم دراز بارآرد. (ترك الاطناب. ص ۷۵۵) در مکارم اخلاق رضی الدین نیشابوری‌چنین آمده‌است : وتجنب‌الشهوات واحذر ان‌تکون لها قتیلا فلرب شهوة ساعة قد اورثت حزنا طویلا . (مکارم اخلاق . به اهتمام آقای دانش پژوه . ص ۱۵۶)

ص ۳۰ـالفرارمما ... در مثنوی مولانا جلال‌الدین آمده است:

چون نباشد قوتی پرهیز به　　　　در فرارازلایطاق آسان بجه

(شرح بحرالعلوم. ج ۶. ص ۴۴ ـ به نقل ازاحادیث مثنوی . ص ۱۹۱)

ص ۳۲ـ المقدورکائن ... درین مضمون است:

بودنی بود می بیار اکنون　　　　رطل پرکن مگوی بیش سخون

(دیوان رودکی . به‌اهتمام روانشاد نفیسی. ج ۳ . ص ۱۱۰۷)

بباشد همه بودنی بی‌گمان　　　　نجستست از و مرد دانا ز فان

(شاهنامه چاپ بروخیم . ج ۶ . ص ۱۶۳۴)

قضا برمن برفت و بود نی بود　　　　ازین اندرز وزین‌گفتار چه‌سود

(ویس ورامین به‌اهتمام‌آقای دکترمحجوب. ص ۱۲۵)

آنچه‌گفته است شرع‌آمده گیر　　　　وآنچه مقدورکائن‌آن شده‌گیر

(تعلیقات حدیقةالحقیقه . ص ۵۷۶)

من مسکین‌که و شهر مدائن　　　　چه شایدکرد المقدور کائن

(امثال خسرووشیرین نظامی . به‌کوشش آقای فریدون تنکابنی . و نیز رك : نفثة المصدور . ص ۸ ـ ۲۶۷. امثال وحکم . ج ۱ . ص ۲۷۲)

ص۳۲ـ ازمرك حذر... شعر از بندار رازی شاعر مجدالدوله ابوطالب‌بن‌فخرالدوله دیلمی‌است. وی به سه زبان سخنوری می‌کرده ، عربی و فارسی و دیلمی . صاحب اسماعیل بن عباد مربی بندار است .

(تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی . به اهتمام آقای عباسی. ص ۴۸)

مضمون این‌شعر مأخوذ از شعری است منسوب به حضرت علی ع .

ای یومی من الموت افر یوم ما قـدر او یوم قدر

یوم ما قدرلم‌اخش‌الردی و اذا قـدر لم یغن الغدر

(دیوان منسوب‌به حضرت علی ع . چاپ حاجی‌محمدصادق الحسینی . ص ۴۸و نیز رك : مکارم اخلاق . ص ۱۰۱ ـ جامع الشواهد . ج ۲ . ص ۲۵۳)

ص ۳۳ـ انا نعین... (سند باد نامه . ص ۱۴۱ دیده شود .)

ص۳۴ـ نحن فی‌مجلس ... رك : عقدالعلی للموقف الاعلی. به اهتمام آقای علیمحمد عامری . ص۸۵

ص ۳۶ـ بشری فقد... وکوکب المجد فی افق العلی صعدا . از ابو محمد عبدالله بن احمد الخازن از خواص شعرای صاحب بن عباد است . وی این قصیده را درتهنیت ولادت نوه صاحب ـ پسریگانه دختر صاحب‌که در تزویج ابوالحسین حسنی‌همدانی بود ـ بر وزن و قافیهٔ این دو بیت :

الحمدلله حمدا دائما ابـدا اذ صار سبط رسول‌الله لی‌ولدا

که صاحب خود آن را سروده بوده است گفته . (صاحب‌بن عباد. تألیف استاد فقید احمد بهمنیار . به‌کوشش آقای دکترباستانی پاریزی . ص ۱۵۱ ـ نفائس‌الفنون. ج ۱ . ص ۲۶۱) این بیت با اختلافی درجهانگشای جوینی‌آمده است . (جهانگشای جوینی به اهتمام علامهٔ فقید ـ محمد قزوینی . ج ۳ .ص ۳۶ و نیز رك : یتیمة ـ الدهر . جزو سوم . ص ۱۴۸)

ص۳۷ـ لایلدالاسود ... در همین مضمون است :

شیر را بچه همی ماند بدو توبه پیغمبرچه می‌مانی بگو . مولوی

(به نقل از امثال و حکم . ص ۱۰۴۴)

تــو نیکی بــد نباشد نیز فرزنــد بود تره به تخم خویش مانند . نظامی

« امثال خسرووشیرین نظامی. »

ص ۳۷ـ دده بدرید ... وآنچه نه به نام خدای کشته و خبه کرده وبه چوب کشته وازبالای در افتیده و به سروکشته وآنچه دده بخورده بود ، حرام است مگرآنچ ذبح کنند .(قصص قرآن مجید . به اهتمام آقای دکتر یحیی مهدوی . ص ۴۸)قس:

سباع ومرغ ودده زوبسی‌ضعیف‌ترست به‌کسب خویش‌بکوشدبه خورد و به‌خفتار

(شرح قصیدهٔ فارسی‌خواجه‌ابوالهیثم . به اهتمام‌آقایان دکترمعین وهانری‌کربین . ص ۷۵واشعارپراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی‌زبان. بهاهتمام پروفسور ژیلبرلازار. ص ۵۷ . و نیز : قابوسنامه . دکتریوسفی . ص ۲۵۱)

ص ۳۹ـ همت اسود... در ین مضمون است شعر شهید بلخی:

عذر یا همت تو بتوان خواست پیش تو خامش و زبان کوتاه

همت شیر از آن بلنــد ترست که دل آزار باشد از روباه

(اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرا . ص ۲۳)

ص ۳۹ـ ان العفیف ... (رك : سند باد نامه . ص ۱۱۰ ـ منتحل ثعالبی . ص ۱۹۶ اشارت آقای محدث . راحة‌الارواح . ص ۲۹ مقدمه)

ص ۳۹ـ من لایرحم ... قال رسول‌الله ... لایرحم‌الله من لایرحم الناس . (الرسالة العلیة . ص ۱۴۵ ـ احادیث مثنوی . ص ۷)

ص۳۹ـ اذاجاء القضا... نظامی می‌گوید :

سوی چین شد بر ابرو چین سرشته اذاجاء القضا بر سر نوشته .

(خسرووشیرین نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی . ص ۱۶۵ . به‌نقل ازامثال خسرو و شیرین)

ص ۳۹ـ جری قلم ... از ابوالفرج علی بن‌الحسین بن هندو است . (تتمة الیتیمه . جزو اول . ص ۱۴۲ ـ ابن خلکان . ج ۵ . ص ۲۲۱)

ص ۴۰ـ واحسن انی ... از ابومحمدعبدالله‌بن احمد اصفهانی معروف‌به خازن‌است‌که ازخواص‌صاحب ومشاهیرتربیت یافتگان او بود . وقتی به تقصیری از بیم یا شرم از

خدمت صاحب قرار کرده و سپس بخشوده شد . قصائدی در اعتذار سروده است که این بیت از یکی از آن قصائد است .

(صاحب بن عباد . مرحوم بهمنیار . ص ۱۷۲)

ص ۴۰ ــ اذا ملکت... یعنی بر کسی چون مالك باشی از و عفو کن و مواخذت منمای.

(الادب الوجیز للولد الصغیر ابن مقفع ترجمهٔ خواجه نصیر طوسی . بهاهتمام مرحوم عباس اقبال . ص ۴۵ ــ به اهتمام آقای دانش پژوه. ص ۵۴۷ و نیز رك . مجمع الامثال میدانی . ص ۶۳۵ــ نفایس الفنون. ج ۱ . ص ۲۲۷)

ص ۴۰ ــ علیك الکظم ... قس:

رسته گشت العفو عندالقدره در افواه خلق تا تو اندر حال قدرت عفو کردی اختیار.

عثمان مختاری .

جملهٔ « العفو عندالقدرة من سنن المرسلین» در حکم مثلی است معروف که در احادیث نیز آمده « العفو عند القدرة من سنن المرسلین والمتقین» و «خیر العفو ما کان عندالقدرة » (بحار الانوار) این بیت منسوب است به ابوطالب عم پیغامبر (ص).

قابلت جهلهم حلما ومغفرة عن قدرة ضرب من الکرم.

(به نقل از دیوان عثمان مختاری. به اهتمام استاد همایی. ص ۸۵)

آورده‌اند که موسی (ع) با حق مناجات کرد که الهی کدام بنده به نزدیك تو عزیزتر است؟ خطاب آمد که آن کس که عفو کند با توانایی چنانکه امیرالمؤمنین فرمود که العفو عندالقدرة .

(الرسالة العلیه ، ص ۲۴۴)

ص ۴۲ــ التائب من الذنب ... گفت پیغامبر صلی الله علیه توبه کرده از گناه چنان بود که از بنه ناکرده .

(ترك الاطناب. ص ۵۹)

به صورتهای مختلف و در کتب متعدد روایت شده است: التائب حبیب الله و التائب من الذنب کمن لاذنب له . احیاء علوم الدین

الندم توبة والتائب من الذنب کمن لاذنب له،

جامع صغیر ۲/ ۱۷۵ــ۱۷۶ ، مجمع الزوائد ۱۰/ ۲۰۰ و... الخ

(به نقل از تعلیقات التصفیه ص ۲۹۵)

و نیز رك. احادیث مثنوی . ص ۱۶۷ ــ شرح شهاب الاخبار. ص۳۵ ــ مفتاح النجات . به اهتمام آقای دکتر فاضل . ص ۳۱۳ ــ جامع‌الستین للطائف‌ــ البساتین (قصه یوسف) مصحح نگارنده . ص ۶۶۹

ص۴۲ــ ان‌لله للطائف احلی من‌القطائف .

قطائف ، نانی است . اصل این کلمه نام نوعی جامه است که مفرد آن قطیفه می‌باشد و آن دثار پرزدار معروفی است .

(ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم .آقای حسین خدیوجم . ص ۱۵۹ ــ ومقامه نویسی درادبیات فارسی . ص ۳۵۹)

ص۴۲ ــ عش رجبا ... (برای‌این مثل به مجمع‌الامثال میدانی رجوع شود.ص۴۱۴ و نیز نفثةالمصدور . ص ۱۳۰ و ۵۸۳ ونفـایس‌الفنون . ج ۱ . ص ۲۱۸)

ص ۴۲ ــ عشنا الی ... از ابوالحسن علی بن الحسن بن ابی‌الطیب الباخرزی صاحب کتاب « دمیة القصرفی شعراءالعصر » متوفی به سال ۴۶۷ است . این بیت مطلع قصیده‌ای است‌که باخرزی هنگام ورود به بغداد در مدح القائم بامرالله سروده‌است .
(رك . معجم‌الادبا . ج ۱۳ . ص ۳۸ ــ ابن خلکان . جزو سوم . ص ۶۶)

ص ۴۳ ــ می‌کردی ، می‌نمودی ، می‌شدندی ... جمع می‌استمرار با یاءآخر فعل در متون کهن آمده است :

«به هر وقت تیراندازان مرا از جای به جای می‌دوانیدندی .»
(کلیله ودمنه . چاپ مرحوم قریب . ص ۱۵۷)

درکلیله و دمنه به تصحیح استاد مینوی جملهٔ مورد بحث چنین آمده‌است:
«به هروقت تیراندازان مرا از جانبی به جانبی می‌دوانند . » ص ۱۸۴

درمرزبان نامه نیز چنین ترکیبی دیده می‌شود :

«همان دوست که ممّوهات اکاذیب و ترهات اقاویل او را لباس صدق می‌پوشانیدی و قبول را دو منزل به استقبال اباطیل او می‌فرستادی ...»
(نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ«شماره» ۶۸۶ یونیورسیته مورخ ۷۴۲)

این فعلها در نسخهٔ مصحح مرحوم قزوینی به صورت « پوشانیدی » و

«فرستادی» آمده است .

(مرزبان‌نامه به تصحیح و تحشیهٔ مرحوم قزوینی . چاپ افست بارانی . ص ۶۲ و نیز . رك : یادداشتهای قزوینی . ج ۶ ص ۲۵۱ ـ هدایةالمتعلمین . به‌اهتمام آقای دکتر متینی . ص ۲۱ مقدمه)

ص ۴۴ ـ **ولم ار** ... از ابوعباده بحتری است . به نقل از احادیث مثنوی . ص ۱۸۴ در کلیله و دمنه مصحح استاد مینوی ـ ص ۴۰۹ ـ چنین آمده است :

ولم ار امثال الرجال تفاوتت لدی‌المجد حتی عدالف بواحد .

(در باب بحتری و نسبش رجـوع شود به اغانی . ج ۱۸ . ص ۳۸۹ به بعد)

ص ۴۸ ـ **و وضع الندی** ... از ابوالطیب متنبی است .

(یتیمةالدهر . جزو اول . ص ۱۴۷)

این مضمون در اشعار فارسی شایع است :

مکن به جای بدان نیك از آنکه ظلم بود که نیك را به غلط جز به جای او بنهی

ناصرخسرو

نکویی بـا بدان کـردن چنانست کـه بدکـردن به جای نیکمردان. سعدی

(به نقل از تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص ۱۱۵)

چه مجرم را به گناه عقوبت نفرمودن چنان باشد که بی‌گناه را معاقب داشتن . مرزبان نامه . ص ۱۸ .

(به نقل از فرهنگ ایران زمین . ج ۸ . دفتر ۱ و ۲ . « یادداشتهایی در بارهٔ مرزبان نامه» دکتر محقق . و نیز رك : امثال و حکم . ص ۳۴۴و۱۷۲۳ ـ مکارم اخلاق . ص ۴۰)

ص ۵۱ ـ **ان لصاحب الحق** ... و این زبان نه به معنی دشنام دادن است و دست نه به معنی زدن است . لکن هست او را که دستش گیرد و به داور برد و تقاضای سخت کند .

(ترك الاطناب. ص ۵۷۶)

ص ۵۲ ـ **مکانی من نعماك** ... از بحتری است .

(رك : راحةالارواح . مقدمه . ص ۳۰)

ص ۵۶ ـ من قصد البحر ... از متنبی است .

(ابن خلکان . ج ۲ . ص ۳۰۲ ـ یتیمةالدهر . ج ۱ . ص ۱۴۵)

آقای دکتر شهیدی در مقدمهٔ درهٔ نادره ـ ص لج ـ آن را از معری دانسته‌اند .

ص ۵۷ ـ دعوت‌المنی ... از ابوالفتح بن‌العمید است . ابوالفتح علی بن ابی الفضل‌در سنهٔ سبع وثلثین و ثلث مائه در وجود آمد ... چون پدرش نماند رکن‌الدوله‌وزارت به او داد . ممالك را ضبط کرد و کفایت وتدبیر تمام بنمود . وهنوزبیست ودوساله بود... مؤیدالدوله روز یکشنبه دویم ربیع‌الاول‌سنهٔ ست و ستین و ثلثمائه ابوالفتح بن‌العمیدرا بگرفت و بکشت .

(تجارب السلف . ص ۱ ـ ۲۳۰)

... گویند روزی به‌وقت شبانگاه ابوالفتح بن‌العمید را نشاط شراب بود. ندماء و جلساء خویش را احضار کرد و بفرمود تا مجلس را بیاراستند به‌آلات زر و نقره و بلور و جامات حلبی و غیر آن و مطربان حاضر آمدند واقداح گردان شد ، و او این سه بیت انشاد کرد و به مطربان داد تا بر آن صوت ساختند : دعوت‌المنی ...

(ایضا . تجارب‌السلف . ص ۲۳۲ ونیز رك : معجم‌الادبا . ج ۶ . ص ۲۵۰ وج ۱۹ ص ۲۴۸ ـ یتیمةالدهر . جزو ۳ . ص ۲۸)

ص ۵۷ ـ ما خلق‌الله ... این خبر به صور گوناگون نقل شده است :

ماانزل‌الله داء الاانزل لهشفاء .

(بخاری . ج ۴ . ص ۶ ـ مسلم . ج ۷ . ص ۱۲۱ ـ مسند احمد . ج ۱ . ص ۳۷۷ ، ۴۱۳ ، ۴۴۳ و ج ۳ . ص ۱۵۶)

لکل داء دواء فاذا اصیب دواء الداء برأ باذن‌الله .

(جامع صغیر . ج ۲ . ص ۱۲۴ ـ کنوزالحقایق . ص ۱۰۹)

ان‌الله تعالی‌انزل الداء والدواء و جعل لکل‌داء دواء فتداو وا و لاتداووا بحرام .

(جامع صغیر . ج ۱ . ص ۶۷)

لکل داء دواء و دواء الذنوب الاستغفار .

(جامع صغیر . ج ۲ . ص ۱۲۴ ـ کنوزالحقائق . ص ۱۰۹)

ان الله حیث خلق الداء خلق الدواء فتداووا .

(جامع صغیر . ج ۱ . ص ۶۸)

تداووا عبادالله فان الله لم یضع داء الا وضع له دواء غیر داء واحد الهرم .

(جامع صغیر . ج ۱ . ص ۱۲۹)

ما من داء الا وله دواء .

(احیاء العلوم . ج ۴ . ص ۲۰۲)

بیت مولانا اشاره بهمین حدیث است :

گفت پیغمبر که یزدان مجید — از پی هر درد درمان آفرید

(احادیث مثنوی . ص ۴۷ و نیز رك : الرسالة العلیه . ص ۳۲۶)

ص ۶۰ ـ **نومید نیم** ... در «آثار و احوال عین القضاة» چنین آمده است : نومید مشو مکو که امید نماند .

(آثار و احوال عین القضاة میانجی همدانی . دکتر فرمنش . ص ۲۳۷)

ص ۶۱ ـ **کطالب القرن** ... اشاره به همین مثل است :

به حرص سرویی که سود آیدم — زیان کردەام گوش همچون خری

(دیوان مسعود سعد سلمان . به اهتمام مرحوم رشید یاسمی . ص ۴۹۷ . س ۱۹)

و شاعر گفته است :

کمثل حمار کان للقرن طالباً — فآب بلااذن ولیس له قرن

(مجمع الامثال . ص ۵۱۰ و نیز رك تعلیقات مفتاح النجات و شاهنامه ج ۷ . س ۲۳ چاپ مهل)

ص ۶۱ ـ **انباردار** ... این واژه به معنی محتکر در متون دیده شده است .

قس: روایت کردند از پیغامبر علیه السلام که گفت: بازرگان سود همی چشم دارد و انباردار لعنت همی چشم دارد .

(گزیده در اخلاق وتصوف . به اهتمام آقای ایرج افشار . ص ۹۸ و ۱۰۱)

ص ۶۱ ـ المحتکر ... قال النبی صلی الله علیه واله وسلم الجالب مرزوق والمحتکر ملعون. یعنی کسی که چیزی خوردنی از موضعی به موضعی برد مرزوق است . خدای تعالی او را روزی حلال و بسیار بدهد و آنکه چیزی خرد و نگاه دارد تا گران بفروشد ملعون است .

(الرسالة العلیه . ص ۲۷۵)

ص ۶۲ ـ من خطب ... از ابوفراس است . ای من طلب حاجة اهتم بها بذل ماله فیها یضرب فی المصانعة بالمال .

(رك : مجمع الامثال میدانی . ص ۶۴۸ ـ راحة الارواح . ص ۳۲ مقدمه ـ اخلاق محتشمی ص ۵۰۳)

ص ۶۲ ـ ماییم زمانه ... در کلیات شمس از مولانا جلال الدین محمد دانسته شده است:

مابیم در ین زمان زمین پیمایی بگذاشته هر شهر به شهر آرایی
چون کشتی یاوه گشته در دریایی هر روز به منزلی و هرشب جایی

(کلیات شمس یا دیوان کبیر . ج ۸ . رباعی ۱۹۶۲ . ص ۳۳۰)

ص ۶۳ ـ خر سفچه خر + سفچه (سفچ) حدس استاد مینوی است .

سفچ و سفچه : خربزهٔ نارسیده بود (که آن را بشکنند و به آن شراب خورند .) بوالمثل گفت :

نقل ما خوشهٔ انگور بود ساغر سفچ بلبل وصلصل رامشگر و بر دست عصیر

(لغت فرس . به تصحیح مرحوم اقبال . ص ۲ ـ ۶۱ ـ و نیز رك : صحاح الفرس به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی . ص ۵۷)

مراد کالك تهی است که بازیچهٔ آب می‌شود .

ص ۶۴ ـ نزلت علی ... ازشیخ ابوالمحاسن سعدبن محمدبن منصور است . وبا اختلافی اندك درتتمة الیتیمه آمده است .

(تتمة الیتیمه . جزو اول . ص ۱۴۴)

ص ۶۵ ـ بشر مال ... ازکلمات قصار حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام است . رشید وطواط در شرح صد کلمهٔ خود در تفسیر این کلمه گوید : خواستهٔ بخیل یا به آفت روزگار

تلف گردد یا به دست میراث‌خوارافتد . از بهر آنکه بخیل را دل ندهدکه مال خویش را خودش بخورد یادروجه خیرات وطریق میراث به کار برد.

خواجهٔ طوسی درکتاب اخلاق‌محتشمی فرماید : ان لك فی‌مالك شریکین الحدثان والوارث فان اجبت ان‌لاتکون اخس‌الشرکاء فتصدق .

سنایی در همین مضمون گوید :

گر ترا مال و جاه و تمکین است حادث و وارث از پی این است .

(تعلیقات حدیقةالحقیقه . ص۴۸۶)

هر چه گرد آرد بخیل بی خبر از هر کنار
یا تلف گردد به غارت یا خورد میراث‌خوار

(شرح کلمات قصار . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ جمعیت نشر فرهنگ رشت . به شمارهٔ ۱۹۶ . ورق ۳ الف ــ و نیز نفایس‌الفنون . ج ۱ . ص ۱۸۹)

ص ۶۵ ــ **من‌جاد** ... هر که جوانمردی کند مهتر شود .

(اخلاق محتشمی . ص ۳۲۳)

و در امثال گویند : من‌جاد ساد و من بخل رذل .

(الرسالةالعلیه . ص ۲۶۱)

ص ۶۸ ــ **یداك** ... به مجمع‌الامثال میدانی رجوع شود . ص ۷۴۷

ص ۶۸ ــ **الاموت** ... ازابومحمد مهلبی است.

و نام و نسب او چنین است : حسن بن محمد بن هارون . به بصره دروجود آمد شب سه‌شنبه بیست‌وششم محرم سنهٔاحدی و تسعین و مأتین ...معزالدوله ابو محمد مهلبی را اختیار کرد و وزارت به اوداد. او مردی بود ادیب و فاضل و محتشم ... گویند در ابتداء کار بغایت درویش و بینوا بود و ابو عبدالله الصوفی با او صحبت داشت ، و ابو محمد شعر نیکو گفتی . روزی از غایت بی برگی این‌دو بیت گفت :

الاموت ...

ابوعبدالله الصوفی این بیتها یاد گرفت و از هم جدا شدند . بعد از مدتی

ابوعبدالله به بصره آمد . ابومحمد مهلبی بوزارت رسیده بود و اموالی به‌هم‌رسانیده این دو بیت بنوشت و پیش وی فرستاد

قصدت الی‌الوزیر بلااحتشام — لا ذکره زمانا قد نسیه
زمانا کان ینشدنی فقیرا — « الاموت یباع فاشتریه »

مهلبی بر ظهر رقعه نوشت :

رق الزمان لفاقتی — و رثی لطول تحرقی
و انالنی ما اشتهی — و اذال مما اتقی
فلا غفرن له الکثیر — من الذنوب السبق
حتی جنایته بما — فعل المشیب بمفرقی

آنگاه ابوعبدالله را طلبید و با او لطفها کرد و از زر و جامه چندان به‌او داد که غنی شد».

(تجارب السلف . ص ۳۴ ـ ۲۳۳)

همانند این داستان بی ذکر نام ابوعبدالله الصوفی در یتیمة الدهر ثعالبی آمده است .

(رك : یتیمةالدهر ، جزو دوم . ص ۸ و نیزرك.ابن خلکان . جزو اول ص۳۹۲)

ص ۷۲ ـ **قالوا حبست** ... از ابوالحسن علی بن جهم بن بدر بن الجهم ... است .
(اغانی . قسم سوم‌از جلدنهم. ص ۲۲۱ ـ ابن‌خلکان . ج ۳ . ص ۴۱ ـ المحاسن والاضداد . ص ۴۴)

ص ۷۳ ـ **سبب** ... «سبب ، بدون باء جاره به جای « به سبب». مثال : « اکنون سبب تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خلق کرده‌اند »یعنی به سبب تهمت یکدیگر . (ص ۶۰ س ۷ ـ ۸) «جمعی از امرای ایغور را بیاوردندو سبب گناهی که کرده بودند بکشتند .» (ص ۱۸ ـ ۱۹) «سبب آنك تا اونك خان قوت نگیرد بر عقب او لشکر فرستاد .» (ص ۲۸ س ۷ ـ ۸) و نظایر آن نیزدر این کتاب جداً بسیار است . و در نسخ جدیده همه جا این کلمه را به « به سبب » تصحیح کرده‌اند . (جهانگشای جوینی . ج اول . ص قیب مقدمه)

ص ۷۳ ـ **انصراخاك ...** برادرت را یاری کن اگر ظالم بود اگر مظلوم . قیل کیف تنصر ظالما ؟ قال تمنعه عن الظلم . گفتند : چگونه یاری کنیم ظالم را ؟ گفت که : او را از ظلم کردن باز دارید تا ظلم نکند .

(شرح شهاب الاخبار . ص ۳۱۱ و ترك الاطناب . ص ۳۶۵ ـ الرسالة العلیه . ص ۲۴۵ ـ نفایس الفنون . ج۱ . ص ۲۲۹)

جندب العنبر بن عمرو بن تمیم درین مضمون می‌گوید :

یا ایها المرء الکریم المشکوم انصر اخاك ظالما او مظلوم

(مجمع الامثال میدانی . ص ۶۸۳ ـ و نیز رك تعلیقات التصفیه . ص ۴۰۱)

ص ۷۴ ـ **من یسمع ...** « آقای مجتبی مینوی یاد آور شدند که ابوهلال عسکری در یکی از کتابهای خود نوشته است که مثل معروف عربی «من یسمع یخل» از این مثل فارسی گرفته شده : «هر که مند شند» یعنی هر که بشنود می‌اندیشد .

نکته‌ای که ذکر آن درین‌جا خالی از فایده نیست این است که اهل لغت و صاحبان کتب امثال کلمهٔ «یخل» را به فتح خا و سکون لام (مضارع مجزوم یخال) ضبط کرده‌اند . و میدانی در کتاب مجمع الامثال این گونه تفسیر می‌کند : « من یسمع اخبار الناس ومعایبهم یقع فی نفسه علیهم مکروه» . «ولی ابوالحسن عامری نیشابوری «یخل» به‌سکون خاء وضم لام (مضارع مجزوم یخلو) ضبط کرده وچنین تفسیر می‌کند: من سمع باخبار الناس فسیصیر الی الخلوة . » و این توجیه با اصل مثل تطبیق نمی‌کند .

(مجموعهٔ سخنرانیها وخطابه‌ها . نشریهٔ شمارهٔ ۳. خطابهٔ آقای دکتر محقق. ص ۸۶ و مجمع الامثال میدانی . ص ۶۴۵)

ص ۷۵ ـ **العینان ...** صدر حدیثی است که به این عبارت از پیغمبر اکرم نقل شده است : «العینان تزنیان و الیدان تزنیان و الرجلان تزنیان .»

(راحة الارواح . ص ۶۸ ـ و نیز . کشف المحجوب هجویری . چاپ افست . ص ۵۱۹)

ص ۷۶ ـ **نگوسار...** آقای حبیبی در تعلیقات طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری می‌نویسند:

«درین کتاب کلماتی که نون ساکن بین کلمات تخفیفا در آن حذف شده

از قبیل جوامرد به جای جوانمرد وجوامردی به‌جای جوانمردی‌و نگوسار به‌جای نگونسار... درتذکرۀعطار،جامع الحکمتین،التفهیم بیرونی و در تفسیر ینابیع‌العلوم یوسف‌اند خودی (نسخۀ خطی) آمده است .»

(طبقات الصوفیه . ترتیب آقای عبدالحی حبیبی . ص ۶۶۳)

ص ۸۱ ـ **گوش داشتن** « ... در نظم و نثر فارسی بسیار به کار رفته است که معانی مواظب و مراقب بودن ، رعایت کردن ، محفوظ داشتن ، نگهداری کردن ، پناه دادن ، انتظار داشتن و امثال آنها ازآن مفهوم می‌گردد . اینك چند مثالی ازنثر ادوار مختلف ...

«نعلین در پوشیدم و شیخ بردر دروازه گوش من می‌داشت بیرون آمدم و با او برفتم .» و نیز «هر روز بامدادشوهر خود ابوجعفر را گفتی که امشب طعام چندین تنه بساز . شبانگاه گوش داشتندی مهمان همچندان بودی‌که او گفته‌بودی.» (شرح تعرف . ج ۳ . ص ۴و۵) و «ذوالنون مصری‌گفتست اگرخواهی‌که دلت‌نرم گردد روزه بسیار دار ، و اگر نگردد نمازبسیارکن ، و اگر نگردد لقمه را گوش دار .» (منتخب ازنور العلوم . در مجلۀ روسی‌ایران . ج ۳ . ص ۱۸۹) «مسلمانان به نزدیك رسول آمدند و گفتند یا رسول‌الله را عنا . ما را مراعات کن و ما را بپای و گوش‌نما وحدیث مادار .» (تفسیر ابوالفتوح چاپ اول . ج ۱ . ص۱۷۵) «و منافقان مدینه چون رسول از مدینه بیرون آمد قاصدی فرستادند سوی ابوسفیان حرب که گوش فرادار و به احتیاط رو که محمد از مدینه برفته است .» (ترجمه و قصه‌های قرآن . چاپ مهدوی و بیانی . ص ۳۰۵) «گوش دارد تا بر روی کاغذ نویسد .» و نیز «این و امثال‌آن گوش باید داشتن تا خطای نیفتد.» (دستوردبیری از محمد بن عبدالخالق میهنی . چـاپ عدنان ارزی . ص ۳ و ۱۱) «تو دانسته‌ای که ترا حمویه‌چرانام‌کرده‌اند برای آنکه تا خلق را حمایت کنی و گوش باخلق خدای‌داری. و گوش با شغل‌مادار که‌روزآدینه ماراازینجا بخواهند برد .»(حالات و سخنان ابوسعید چاپ دوم افشار . ص ۱۰۴) «حکما پادشاه باتمکین‌آن را خوانند که صلاح روزگارآینده بهتراز‌آن گوش دارد که‌غم‌زمان‌خویش‌تا نیکنام دنیا وآخرت باشد .» (نامۀ تنسر . چاپ مینوی . ص ۸) «یك مرید بازپس ایستاد و بربا یزید

نرفت ، گفت من خویشتن را اهلیت آن نمی‌بینم که بر شیخ روم من عصاها گوش دارم .» و نیز «شیخ چون او را بدید تبسمی بکرد و گفت سبحان‌الله موشی گوش نمی‌توانی داشت . نام اعظم چگونه نگاه داری .» (تذکرة الاولیاء . چاپ نیکلسن . ج ۱ . ص ۱۴۸ و ۳۱۷) «موبدان موبد گوید نیکوترین پادشاهان آنست که ... و صرافان را پیوسته گوش باز دارد تا عیار سیمها کم نکنند .» (آداب الحرب و الشجاعة . نسخهٔ خطی عبدالحسین میکده) « سلطان ... انتهاز این فرصت گوش داشت ومتوجه سمرقند شد .» (جهانگشای جوینی . چاپ قزوینی . ج ۲ . ص ۹۱) از امثله و شواهداستعمال «گوش» بدون‌فعل‌معین‌درمعنی‌حفظ کن‌ومواظب باش این دو کافیست : از منطق الطیر عطار . چاپ مشکور . ص ۲۴۹ :

این نوشته بود کای مرد خموش خیز اگر بازارگانی سیم گوش

. و از تخمیس‌غزل حافظ که جمال لنبانی ازمعاصرین او کرده (مجلهٔروزگارنو. سال ۳ . شمارهٔ اول . ص ۴۳تا۴۴):

عاشقان رانبودصبر و دل‌ودانش و هوش مده‌ای‌شیخ مرا پندومزن‌بانگ‌وخروش
من اگر نیکم اگر بدتو برو خودرا گوش هر کسی آن درود عاقبت کارکه کشت .
که نگیرم من شوریده نصیحت درگوش

(نیز رجوع شود به حواشی‌قزوینی‌بر غزل‌شمارهٔ ۴۷۳ حافظ و تعلیق مینوی بر نامهٔ تنسر . ص ۵۳ .) (به نقل‌ازحواشی‌کلیله ودمنه . چاپ استاد مینوی. ص۵ ـ۲۷۴)

هر آن چیز کاندر جهان ناوری چرا گوش‌داری که بیرون بری .

(ابوشکور بلخی . گنج باز یافته . ص ۲۰ ـ و نیز طبقات الصوفیه . ص ۶۵۴)

ص **۸۱ ـ سافروا ...** گفت پیغامبر صلی‌الله سفر کنید تا غنیمت یاوید و تن درست باشید. (ترك الاطناب . ص ۳۴۸)

این حدیث به صور مختلف ذکر شده است ،

در بخاری : سافروا تصحوا .

بیهقی در اوسط : سافروا تصحوا و تغنموا .

جامع : سافروا تصحوا و ترزقوا .

(به نقل از تعلیقات حدیقةالحقیقه . ص ۵۸۱)

عبدالمحسن بن محمد الصبوری درین مضمون گفته است :

سافروا تغنموا فقال و قد قا　　　ل تمام الحدیث صوموا تصحوا .

(یتیمة الدهر . جزو اول . ص ۲۲۹ ـ ابن خلکان . ج ۲ . ص ۳۹۷ و نیز رك : احادیث مثنوی . ص ۷۶ ـ شرح شهاب الاخبار . ص ۳۰۸ ـ الرسالةالعلیه ص ۳۶۱ ـ التصفیه . ص ۴۰۶)

ص ۸۲ ـ ترك وصال ... به نظر می‌رسد که از مجنون باشد .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . مقدمه . ص ۳۴)

ص ۸۳ ـ ایاکم والملوك ... «بدیع الزمان همدانی در رساله‌ای‌که در جواب نامهٔ‌وزیر ابوالعباس اسفراینی نوشته چنین گفته : نهت الحکماء عن صحبة الملوك و قالوا ان الملوك ان خدمتهم ملوك و ان لم تخدمهم اذلوك فانهم یستعظمون فی الثواب رد الجواب و یستقلون فی‌العقاب ضرب الرقاب ... الخ

(یادداشت آقای محدث . راحةالارواح . مقدمه . ص ۳۴)

ص ۸۳ ـ در خدمت ... درجوامع الحکایات بیت اول نیامده‌است و بیت‌دوم بااختلافی یاد شده .

(جوامع الحکایات عوفی . چاپ گراوری . به اهتمام مرحوم محمد رمضانی . ص ۱۹۳)

ص ۸۴ـ غریب را اگر چه‌کار عالی شود وبرمرادات والی‌گردد اما ... «... آوردن اگرچه و هر چند در ابتدا وگذاشتن اما وولی در وسط(هر دو در یك جملهٔ‌مرکب) کار لغوی است و یکی از دو لفظ زاید ست .»

رك : گفتار محققانهٔ استاد مینوی به عنوان « اگر چه . با آنکه . هر چند ـ از مباحث نحو فارسی . »

(مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران . شمارهٔ مخصوص یاد بود عبدالعظیم قریب . شمارهٔ ۴ سال ۱۳ . ص ۵۵ ـ ۳۰)

در ین متن وجه درست نیز آمده است . رك : ص ۹۰ و ...

ص ۸۹ ـ تعارف اصل این ترکیب در منشآت خاقانی نیز آمده است :

دو سبب متین باعث این تحیت آمد که‌فاتحهٔ صحیفهٔ صفاست : یکی جنبش

تعارف اصل و کشش اتحاد سبق ، که در معاهد ارواح رفته است ، و دیگر تحریض مبلغ خدمت ... (منشآت‌خاقانی . به تصحیح‌نگارنده . ورق ۳۳ الف و...)

ص ۹۰ ـ **عجبت لصبری** ... از ابوتمام حبیب بن اوس الطایی (۲۳۱ ـ ۱۹۰) است . (ابن‌خلکان . ج ۱ . ص ۳۳۴)

ص ۹۳ ـ **جاور ملکا** ... رك مجمع الامثال . ص ۱۴۴ ـ مرزبان نامه . ص ۲۸۳

ص ۹۶ ـ **طول العهد** ... قس ... «انسانیك طول العهد واتصال البعد ... الخ»مقامات ابی‌الفضل بدیع الزمان الهمدانی ـ المقامة البغدادیه . ص ۵۹ (به نقل از نفثة المصدور . ص ۳۵۰)

ص ۹۸ ـ **السیف و الخنجر** ... شعر منسوب است به حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب ع . (دیوان شعر. چاپ حاجی محمد صادق الحسینی . ص ۶۳ ـ و نیز . درهٔ نادره . ص ۳۲۶)

ص ۹۹ ـ **جانداران** ... آن‌دسته از چاکران و غلامان خاصهٔ سلطنتی است که منصب و وظیفهٔ ایشان محافظت کردن از جان و حریم پادشاه باشد . و همه وقت خاصه در مواقع خطر با سلاحهـای آماده نگاهبان و مراقب احوال باشند و نیز پیشاپیش و دنبال موکب سلطان حرکت کنند و با دور باش از نزدیك شدن اشخاص متفرقه بدو جلوگیری کنند و مستحفظ او باشند . به معنی مطلق سلاح دار ومحافظت‌کننده و نگهبان هم در فرهنگها ضبط شده است . (دیوان عثمان مختاری . ص ۳۷۲) (و نیز رك : حافظ . قزوینی و غنی . ص ۱۹۶ ـ منهاج السراج به اهتمام آقای حبیبی . چاپ اول ـ ج ۲ . ص ۸۳۳ ـ کلیات شمس یا دیوان‌کبیر . ج ۷ . ص ۲۴۵)

ص ۱۰۶ ـ **فان قیدت** ... ثعالبی در المنتحل به جای این مصراع مصراعی‌دیگر آورده به این عبارت «فلا تجزعن لمادایت قیودها» ـ رجوع شود به ص ۲۶۶ ـ و قائل را نام نبرده است .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . مقدمه . ص۳۶)

ص ۱۰۸ ح ـ **واذاالذئاب**... این دو بیت را ثعالبی در المنتحل یاد کرده منتهی به‌جای «یری» کلمهٔ «غداء» آورده است .

(یادداشت آقای محدث . راحة‌الارواح . ص ۳۶ مقدمه)

در درهٔ نادره به‌جای کلمهٔ «یری» کلمهٔ «بداء» آمده است .

(درهٔ نادره . به تصحیح دکتر شهیدی . ص ۵۵۹)

ص ۱۰۹ ـ **صفحنامن** ... رك . جامع‌الشواهد . ج ۲ . ص ۶۹

ص ۱۱۳ ـ **وعاقبه الصبر** ... از علی بن‌الجهم است چنانکه ثعالبی در المنتحل ـ ص ۱۷۸ ـ تصریح کرده است .

(یادداشت آقای محدث . راحةالارواح . ص ۳۷ مقدمه و نیزرك . مکارم‌اخلاق . ص ۱۰۶ ـ اخلاق محتشمی و سه رسالهٔ دیگر . به اهتمام آقای دانش‌پژوه . ص ۵۰۲ وادب‌الوجیز . چاپ مرحوم اقبال . ص ۶)

ص ۱۱۴ ـ **محراث** هیش (که در تداول خیش گویند) .

(المرقاة . مقابله و تصحیح دکتر سید جعفر سجادی . ص ۳۹)

ص ۱۱۵ ح ـ **صبرا فان** ... از دالیهٔ معروف علی‌بن جهم است . ثعالبی درالمنتحل بیت را نقل کرده لیکن به جای « یتبعه » « یعقبه » و به جای «الخلیفة» « الخلافة » ذکر کرده است .

(یادداشت آقای محدث . راحةالارواح . ص ۳۷ مقدمه)

ص ۱۱۷ ـ **تاطفل‌نگریست** ... در همین مضمون است شعر شهید بلخی :

گر فراموش کرد خواجه مرا　　　خویشتن را به رقعه دادم یاد
کودك شیرخواره تا نگریست　　　مادر او را به مهر شیر نداد

(قدیمترین اشعار پراکندهٔ شعرای فارسی . ص ۲۶)

ص ۱۱۷ ح ـ **من سعی**... « و وقع عبدالله بن الطاهر من سعی رعی و من‌لزم المنام‌رأی الاحلام . وقال الکسروی اخذه من توقیع انوشروان بالفارسیة : هرك روذ چرذ هرك‌خسپند خاف ویند . «المحاسن والمساوی»

و وقع عبدالله بن طاهر من سعی رعی و من‌لزم المنام رأی الاحلام . هذاالمعنی سرقة من توقیعات انوشروان فانه یقول : هرك رود چرد هرك خسبد خواب بیند .

«المحاسن و الاضداد للجاحظ»

(به نقل از یادداشتهای قزوینی . ج ۶ . ص ۸۱و۸۵)

در همین مضمون ناصرخسرو می‌گوید :

در جهان دین بر اسب دل سفر بایدت کرد
گر همی خواهی چریدن مر ترا باید چمید

چمیدن به نیکیت باید که مرد   ز نیکی چرد چون به‌نیکی چمد

(تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص۵۹ ـ پانزده قصیده . ص ۵۷ ونیز رك : قابوسنامه. به اهتمام دکتر یوسفی . ص ۱۲۰ و ص ۳۵۱)

ص ۱۱۷ ـ **من یفعل الخیر** ... هر دو بیت از حطیئه است و در المنتحل ثعالبی ـ ص۱۸۴ ـ مذکور و در کتب ادب نیز مستشهد به است .

(یادداشت آقای محدث . راحة‌الارواح . ص ۳۷ مقدمه)

ص ۱۱۸ ـ **بلغ السیل** ... «... از امثال بسیار معروف عربست و در بسیاری از کتب ادب ثبت افتاده است که از آن جمله است «مجمع‌الامثال» ـ ج ۱ . ص ۸۱و۱۵۱ ـ «کتاب الامثال» ـ ص ۴۷ ـ «جمهرة الامثال» ـ ص ۵۸ ـ «فصل المقال فی شرح کتاب الامثال» ـ ص ۳۷۳ ـ «المستقصی‌فی الامثال العرب» ـ ج۲ . ص ۱۳و۱۴ـ و با تفـاوتی اندك در «عقدالفرید» ـ ج ۳ . ص ۱۲۱ ـ و «المستطرف فی‌کل‌فن مستظرف» ـ ج ۱ . ص ۳۴ ـ و«نهایةالادب» ج ۳ . ص ۱۸و۲۴ و «شرح مقصورة ابن درید » للخطیب التبریزی ـ ص ۱۵۵ ـ و «لسان‌العرب» در مادۀ (ز ب ی) و (ح ز م) و «اساس البلاغة» در مادۀ (ز ب ی) .

و عثمان بن عفان بدان هنگام که میان مخالفان خود محصور بوده در نامه‌ای که به حضرت امیـرالمومنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نوشته و ازیشان یاری خواسته بدان تمثل جسته است .

انوری گوید :

چه روی راه‌تردد ؟ قضی الامر فقم   چه کنی نقش تخیل ؟ بلغ السیل رباه.

(دیوان انوری . ج ۱ . ص ۴۱۵)

مناسب است با مضمون مثل « التقت حلقتا البطان » «المستقصی فی امثال العرب» ج ۱ . ص ۳۰۶ «شرح شافیة ابن الحاجب» ـ ج ۲ . ص ۲۲۴و۲۲۵ ـ و

«بلغ السکین العظیم» «التمثیل و المحـاضرة» ـ ص ۳۰۲ ـ « المستقصی فی امثال العرب» ـ ج ۲ . ص ۱۳ .

(به‌نقل از نفثة المصدور . ص ۵ ـ ۳۳۴ ـ ونیز نفایس الفنون . ج ۱ . ص۱۸۸)

ص ۱۲۱ ـ **آن را که برین** ... در شرح شطحیات چنین آمده است :

آن کس داند حال دل مسکینم کو را هم از ین نمد کلاهی باشد .

(شرح شطحیات . چاپ آقای هنری کربین . ص ۵۶)

ص ۱۲۱ ـ **نومید نیم** ... در ین مضمون است رباعی عبدالواسع جبلی :

یك چند بدم ز وصل آن شهر آرای خندان لب و آسوده دل و روشن رای

امروز مرا آن صنم روح افزای در دست بیفکند و در آورد از پای

(دیوان عبدالواسع جبلی . ج ۲ . ص ۶۷۸)

ص ۱۲۴ ـ **صبر است** ... با تفاوتی در جوامع الحکایات عوفی آمده است .

(رك : جوامع الحکایات . چاپ گراوری . ص ۱۸۵)

ص ۱۲۶ ـ **لوقیل من** ... ثعالبی در المنتحل گفته است .ـ ص ۱۶۶ ـ «وقال الفضل الرقاشی » .

(یادداشت آقای محدث . راحةالارواح . ص ۳۸ مقدمه)

ص ۱۲۸ ـ **الصبر مفتاح** ... نظامی می‌گوید :

شکیبا پیش مرغان را پر افشاند خروس «الصبرمفتاح‌الفرج» خواند

(خسرو و شیرین نظامی . ص ۲۹۴ . به نقل‌از«امثال خسرو وشیرین»)

صبر کلید بهشت است .

التصفیه . ص ۷۳

الصبر مفتاح الفرج و الزهـد غنی الابد .

کنوز الحقایق . حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۳/۲(به نقل‌از تعلیقات التصفیه.ص ۳۱۵)

مولانا می‌گوید :

گفت ای هدیه حق و دفع حرج معنی الصبر مفتاح الفرج .

(مثنوی . چاپ نیکلسن . ج ۱ . ص ۸ . بیت ۹۶۹ و نیز . رك : امثال و حکم .

ذیل «آن میوه که از ... ج ۱ . ص ۶۸ ـ مجمع‌الامثال . ص ۳۶۳)

ص ۱۲۸ ـ **مگذار شها** ... این مضمون در شعر فارسی مکرر آمده است :

مخالفان تو موران بدند و مار شدند　　برآر زود زموران مار گشته دمار

مده زمانشان بیش و روزگار مبر　　که اژدها شود ار روزگاریابدمار

(تاریخ بیهقی . به اهتمام آقایان دکتر فیاض و دکتر غنی . ص ۵۹۴)

سنایی گوید :

مور حرص از درون سینه مدار　　ز آنکه آن مور زود گردد مار .

(رك : امثال و حکم . ج ۴ . ص ۱۷۵۵ ـ مکارم اخلاق . ص ۵۹)

ص ۱۳۱ـ**چشم‌بد** ... عین کمال چشم زخم یعنی نظری که به چیز زیبا و خوش ضرر برساند . غیاث اللغات « ذات مقدس ... از مفاوضهٔ عین الکمال محفوظ و به کمال ملاحظهٔ عین‌الله ملحوظ .» ص ۵ الف «وعین الکمال‌ازکمال‌سعادت مصروف و مدفوع باد» .

(ورق ۲۲ الف منشآت خاقانی .مصحح نگارنده)

ص ۱۳۲ ـ **من حفر** ... مولف اللؤلو المرصوع در بارهٔ آن گوید : لیس بحدیث و معناه صحیح «ولایحیق المکرالسیی الا باهله .»

(به نقل‌از احادیث مثنوی . ص ۱۴)

مضمون مثل فارسی است که فردوسی هم گفته است :

کسی کو به ره برکند ژرف چاه　　سزد گر کند خویشتن را نگاه

بیشتر این امثال در پند نامه‌ها و اندرز نامه‌های پهلوی دیده می‌شود ، چنانکه مثل اخیر در اندرز نامهٔ آذر باد مهر اسپندان بدینگونه آمده :

«هر کی همیمالان را ذچاه اپکند خویش اندرافتید .»

ناصر خسرو همین مثل را نسبت به اوستا وزند می‌دهد :

از بدیها خود بپیچد بد کنش　　این نوشتستند در استاو زند

چند ناگاهان به چاه اندر فتاد　　آنکه او مر دیگران را چاه‌کند

(مجموعهٔ سخنرانیها و خطابه‌ها . دکتر محقق . ص ۷۶)

«قال النبی صلی‌الله علیه واله وسلم : من حفر بئرا لاخیه وقع فیه . نظم:

هر که چاهی کند به راه کسی　　خود در افتد به چاه همچو خسی .

(الرسالة العلیه . ص ۲۱۵ ــ و نیز رك : تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص ۶۴)

ص ۱۳۴ ــ اللیل حبلی ...

شنیدستی که شب آبستن آید　　نداند کس که فردا زو چه‌زاید

(فخرالدین اسعد)

ثعالبی در یتیمةالدهر گوید : ابوالفضل السکری مروزی‌بسیاربه نقل امثال فارسی به عربی مولع بود .

احسن مافی صفة اللیـل وجد　　اللیـل حبلی لست تدری ماتلد .

و ز غم او تنگ مکن نیز دل　　صبر همی کن که شب آبستن است .

دل‌به خیره‌چه‌کنی‌تنگ چوآگاهی　　که جهان سایهٔ ابرست وشب‌آبستن.

(رك . تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص ۴۲و۹۶)

گفتم تو چه دانی که شب تیره چه زاید

بشکیب و صبوری کن تا شب بنهد بار . (فرخی)

بدان مثل که شب آبستن است روز از تو

ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز . (حافظ)

(و نیز رك . امثال و حکم . ج ۲ . ص ۹۴۸ ــ مرزبان نامه . ص ۲۱ ــ لطائف الطوائف . ص ۱۶۱)

ص ۱۳۴ ــ فلاتعتقد ... شعر از ابوالفتح علی‌بن‌محمد الکاتب البستی است وبا اختلافی در یتیمه آمده :

حبست و من بعد الکسوف تبلج　　تضیٔ به الآفاق للبدر و الشمس

فلا تعتقد للمحبس غما و وحشة　　فاول کون المرء فی اضیق الحبس.

(یتیمة الدهر . ج ۴ ، ص ۲۲۸ ــ ابن خلکان . ج ۳ . ص ۵۸)

ص ۱۴۲ ــ ان الله غیر ... این بیت از ابن الرومی است . «دیوان ابن الرومی ، ج ۱ . ص ۱۵۳ ــ «خاص الخاص» ص ۱۰۲ «المنتحل» ص ۹۷ ــ «ادب الدنیا و الدین» ص ۱۸۳ ــ «انوارالربیع» ص ۱۶۵

(به نقل از نفثة المصدور . ص ۳۰۹)

برای شرح حال ابن الرومی به ابن خلکان . ج ۳ . ص ۴۲ و خاندان نوبختی . ص ۱۰۴ و ۱۹۸ رجوع شود .

ص ۱۴۲ ــ بجهم ازبد ... از سنایی است و در دیوان وی با تفاوتی اندك‌آمده است:

بجهم از بد ایـام چنانك — از کمان ختنی تیر خدنگ
گر بهرجور که آید بکشد — من پلنگم نکشد جور پلنگ
خواری و اسپ گرانمایه ترا — من واین نفس عزیز وخر لنگ

(دیوان سنایی . به اهتمام آقای مدرس رضوی . ص ۷۹۰– چاپ آقای دکتر مصفا . ص ۷۱۰)

ص۱۴۳ ـ **و خیرعمر** ... از ابواحمدبن ابی بکر کاتب است که پدراو ابوبکر بن حامد کاتب امیر اسماعیل بن احمد وزیر احمدبن اسماعیل پیش از ابو عبدالله جیهانی بوده است .

(یتیمةالدهر . ج ۴ .ص۶)

ص ۱۴۳ ــ **سافروا** ... رك: تعلیقهٔ ص ۸۱

ص۱۴۴ ــ **تهادوا** ... گفت پیغامبر صلی‌الله علیه هدیه‌دهید تایکدیگر را دوست‌باشید.

(ترك‌الاطناب .ص ۳۷۴ـونیز : اخلاق محتشمی . ص۴۱۷)

ص ۱۴۶ـ **ان‌الحسدلیاکل** ... گفت‌پیغامبر صلی‌الله علیه‌حسدبردن نیکیهارا چنان‌بخورد که آتش هیمه راخورد .

(ترك‌الاطناب.ص۴۰۶)

«... ودیگر نهی فرموده ازحسد . قال الله تعالی‌ام یحسدون الناس علی‌ما اتاهم الله من فضله . وقال‌النبی صلی‌الله علیه واله وسلم‌ایاکم‌والحسدفان‌الحسد .. »

(الرسالةالعلیه . ص۲۱۷ـ ونیزرك : شرح شهاب‌الاخبار . ص ۳۶۳ ـ والتصفیه. ص۳۹۲)

ص ۱۴۶ـ **اناکالورد** ... از ابوالفتح علی بن‌محمد بستی است. دریتیمه آمده :

لایغرنك اننی لین الم ـ — س فغربی اذاتنضیت‌حسام
انا کالورد فیه راحة قوم — ثم فیه لآخرین زکـام .

(یتیمة الدهر .ج۴ . ص ۲۱۳ ـ جواهرالبلاغة .ص۲۹۶)

ص۱۴۸ ـ **ان‌البغاث** ... موشگیر درزمین ما کرکسی کند.

(امثال وحکم . ج۱. ص۲۸۷ـ مجمع الامثال . ص ۳۵ـ جامع الشواهد . ج ۱ . ص ۲۴۶)

درین مضمون است عبارت مرزبان نامه :

« و غیاث مستنسرات بغاث از مواقع هیبت او به گوش نسر طایر و واقع رسد. »

(مرزبان‌نامه . ص ۲۸۳ . به نقل از « یادداشتهایی‌دربارهٔ مرزبان‌نامه. دکتر محقق . فرهنگ ایران‌زمین . دفتر ۱ و ۲ . ج ۸ ــ و نیز نفایس‌الفنون. ج۱ ص۱۸۵)

ص ۱۴۹ ــ **والاذن** ... از ابومعاذ بشاربرد طخارستانی است :

یاقوم اذنی لبعض‌الحی عاشقة و الاذن ...

(اغانی . قسم‌ثانی از مجلد ثالث . ص ۱۳۰ ــ ابن خلکان . ج ۱ ص۲۴۵)

موفق‌الدین ابوالعز مظفربن ابراهیم الغیلانی‌در همین مضمون گوید :

وانی امرؤاحببتکم لمکارم سمعت بهاوالاذن کالعین‌تعشق.

(ابن خلکان : ج ۴ ص: ۳۰۲ونیز رك : کلیله ودمنه . ص ۱۷۹ ــ مکارم اخلاق . ص۱۴۵)

ص ۱۴۹ ــ **و حدثتنی یا**... ازابوالفضل العباس بن‌الاحنف‌است .

(ابن خلکان . ج ۲ . ص ۲۲۹)

ص۱۵۲ ــ**اناالجواد** ... رك . مجمع الامثال میدانی . ص ۳۷

ص ۱۵۲ ــ **اذانلت** ... از بائیه ابوالطیب متنبی است .

(رك . ابن خلکان : ج ۳ ص ۲۶۲)

ص ۱۵۳ ــ**هرآنك‌او** ... « این بیت از یکی از دبیران عهد سنجر است و آن را قصه‌ای است لطیف که درباب هجدهم ازقسم اول ازکتاب جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات تألیف‌نورالدین‌محمدالعوفی صاحب تذکرهٔ لباب‌الالباب مسطور است .

(به نقل از جهانگشای جوینی . ج ۱. ص۲۳۴ اصل قصه درص۲۶۷ چاپ گراوری، به اهتمام آقای محمد رمضانی‌آمده است . رك. چاپ مرحوم ملك‌الشعراء بهار. ص۱۱۵ . ونیز رك : ماهنامهٔ یغماشمارهٔ ۴ سال ۲۰ . درشمارهٔ ۵ همان سال چند اشتباهی که‌علامهٔ فقید محمد قزوینی‌را دست داده بوده است ، باز نموده‌ام.)

ص۱۵۴**حاشیه**ــ**بی‌خردگی**... شاهدی دیگر در اتصال « گی» حاصل مصدر به‌کلمه‌ای که به « ــه » غیر ملفوظ ختم نشده است همانند « پنهانگی » و « خردمندگی» :

« ... تا اندرحد پنهانگی بیایند.»

(ناصر خسرو . جامع‌الحکمتین۱۴۳ رك : اسم مصدر . حاصل مصدر۱۴۸ــ ۱۴۹)

(به نقل از : قابوسنامه . به تصحیح دکتر یوسفی . ص ۴۵۸) ونیزقس:
«تا چه بیخردگی بجای آوردهاید که هرساعتی شمارا محبوس اندهان کردهاند. »
(معارف بهاء ولد :ج۱ .ص ۴۶۷)

ص **۱۵۶**_ **اشاق** ... و شاق بضم واو بهمعنی خاصگی یعنی خواص و بطانه است وقریب به یقین است که این کلمه همان اوشاق یا اوشاخ ترکی است به معنی پسر و نوکر وغلام و نحوذلك که اکنون نیز معمول است.»

(یادداشتهای قزوینی . ج ۷. ص ۲۸۰)
«... قضاء این کله وبساط رامیدان قضاتا وشاقان سرای قدر دروی تازند و به چوگان ارادت گوی حوادث بازند .»

(عقدالعلی للموقف الاعلی . بهاهتمام آقای علیمحمد عامری .ص۲)
مرحوم عباس اقبال در حاشیهٔ کتاب خود (محفوظ در کتابخانه دانشکدهٔ ادبیات) نوشته است :

«اگر چه معنی لغوی وشاق همین است ولیدرینجا و درهرجای دیگر که اصطلاحاً استعمال شود به معنی مطلق خدمتکار است ـ سعدی گوید :
نماند از وشاقان گردن فراز کسی در قفای ملك جز ایاز .

(پایان یادداشت مرحوم عباس اقبال)

بفرمود اشاقان درگاه را زدن برلب جوی خرگاه را.(نظامی)
(رك : مقامات ژندهپیل . چاپ دوم ص ۵۹)

ص**۱۵۸** ــ **یاراقد**... از عدیبن زیدبن جمازبن ... امریءالقیس از شاعران نصرانی جاهلی است .

(رك . اغانی . ج ۲ . ص۳۴)
« این بیت وسه بیت دیگر پس از آن تحتعنوان « انشد ابنالسکیت» در «البصائر و الذخائر » ج ۱. ص ۴۳ آمده است . الشعر لمحمد بن حـازم الباهلی کمافی معجمالشعراللمرزبانی ص ۴۲۹ (یادداشت استادمینوی) اینبیت در«المنتحل» ص ۱۷۳ به طرفةبنالعبد نسبت داده شدهاست . ودر «الانوارالزاهیة فی دیوان ابی العتاهیة» ص ۱۲۰ اینبیت ودو بیت پس از آن بامقدمهای در سبب انشاء آنکه در ذیل بدان اشارت میرود آمدهاست. «و لابیالعتاهیه یذکر یزیدبن عبدالملكالاموی

وکان له جارية يحبها حبا شديدا . اراد ان يحبی ليلة بصحبتها فشرقت الجارية بحب رمان وماتت فجزع يزيد عليها جزعا مفرطا حتی مات من الجزع فقال ابو العتاهيه (من البسيط) يا راقد... الخ . ودر «نهاية الارب» ج۳ . ص۶۳ به عدی بن زید نسبت داده شده است. این بیت در «کشف الاسرار » ج۱ . ص ۲۸۷ و «جهانگشای جوینی» ج ۲ .ص ۱۵۹ و « تاریخ وصاف » ص ۱۳۳ ونیز عجز آن در «جهانگشای جوینی» ج ۲ . ص ۱۸۸ و بیت اول و دوم آن در «تاریخ بیهقی» ص۲۲۶ و «حیاة الحیوان الکبری » ج۲ . ص ۲۵۳ نیز مذکور افتاده است. »

(به نقل از نفثة المصدور . ص۲ – ۱۵۱ و۵۸۵)

ص ۱۵۹ ــ **و ماهی الا** ... شعر منسوب است به حضرت علی که در دیوان خطی آن حضرت محفوظ در کتابخانهٔ مجلس آمده است .

(به نقل از « عقدالعلی للموقف الاعلی » ص۳)

«... به حضرت مولای متقیان امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام منسوب است وتمامت بیت و بیت پس از آن در «شرح میبدی» بر دیوان منسوب بدان حضرت ،درحاشیه شرح میرزا محمدباقر لاهیجی بر نهج البلاغه» ص ۱۵۶ و ۱۵۷... آمده‌است .

این دوبیت را کمال‌الدین الدمیری در «حیاة‌الحیوان الکبری » ج۱. ص ۲۹۳ وعزیز بن اردشیر استرآبادی در «بزم ورزم » ص۷۳ طبع استانبول باسه بیت دیگر به‌محمدبن ادریس‌الشافعی‌المطلبی نسبت می‌دهند.»

(به‌نقل از نفثة‌المصدور . ص ۴ ــ۳۱۳ ونیزرك: کلیله ودمنه .ص ۴۱۰ تحلیل اشعار ناصر خسرو . ص۵۱)

ص ۱۶۶ــ **اذاکنت** ... شعر از ابوالحسن احمدبن فارس‌بن‌زکریااست.

(رك. ابن‌خلکان ، ج ۱ . ص ۱۰۰ ـ یتیمة‌الدهر . ج ۳. ص۲۲۰)

صاحب اغانی در اخبار ابی‌عطاء سندی می‌نویسد :

« نسخت من کتاب الطحان قال الهیثم بن‌عدی اخبرنا حمادالراویه : قال انشدت ابا عطاء السندی فی‌اثناء حدیث هذاالبیت .

اذا کنت‌فی حاجة مرسلا فارسل حکیما و لا توصه

فقال ابوعطاء بئس ماقال . کیف تقول انت ؟ قال اقول:

اذا ارسلت فی امر رسولا / فا فهمه و ارسله ادیبا
و ان ضیعت ذاك فلاتلمه / علی ان لم یکن علم الغیوبا
(اغانی . ج۱۶ . ص ۱۶۶)

ص ۱۶۹ ــ **اللیل و الخیل** ... از ابوالطیب متنبی‌است .
(ابن خلکان . ج ۱ . ص ۱۰۵)

ص ۱۶۹ ــ **الحدید بالحدید** ...

بشکاف آهنین دل دشمن به نوك تیغ / قد یفلح‌الحدید کما قیل بالحدید
(ابن یمین . به نقل از امثال وحکم . ج ۱ . ص۲۴۱)

نشاید بردن انده جز به انده / نشاید کوفت آهن جز به آهن
(خاقانی. به‌نقل از معارف بهاء ولد . ج ۲. ص ۳۲۶)

ص ۱۷۱ ــ **الشباب‌شعبة** ... گفت پیغامبر صلی‌الله علیه جوانی شاخی است ازدیوانگی.
(ترك‌الاطناب . ص۲۹)

جوانی ز دیوی نشانست ازیرا / که صحبت ندارد خرد با جوانی
(ناصر خسرو)

(تحلیل اشعار ناصرخسرو . ص ۱۱۴ ونیز رك : قابوسنامه . دکتر یوسفی. ص ۵۶ وص ۳۰۱)

۱۷۳ ــ **مجلس‌خانه** ــ ظاهراً بساط نوشخواری است قس. «مظفر به غلامان اشارت‌کرد مجلس‌خانه حکیمانه آوردند .»

(جوامع‌الحکایات: چاپ‌خاور. ص۲۶۴ ــ جهانگشای جوینی‌ج۱ص۲۳۸ یغماشمارهٔ ۵سال ۲۰)

«... پیش‌دوید وشادیها کرد ومهمانی‌نیك باتکلف بساخت . بعداز آن مجلس خانه بیاراست و زنان مطرب و ندیمان وکسانی‌که بابت آن مجلس‌باشد مهیا کرد.»
(آداب‌الحرب والشجاعة. به تصحیح واهتمام احمد سهیلی‌خوانساری ص۱۲۴)

ص ۱۸۲ــ **یستوجب العفو**... در دیوان منسوب به‌حضرت‌علی(ع)بدین گونه آمده‌است:

(یا) من عدی ثم اعتدی ثم اقترب / ثم ارعوی ثم انتهی ثم اقترف
ابشر بقول الله فی آیاته / « ان ینتهوا یغفر لهم ماقد سلف»
(دیوان حضرت علی . ص ۳۷)

در یتیمةالدهر با اختلافی ازعبدالمحسن‌بن محمدالصبوری دانسته‌شده .

(یتیمةالدهر.ج ۳ . ص ۲۲۹)

ونیز در یتیمه ازابوحفص شهرزوری دانسته شده . ایضا .ج ۳.ص۲۰۷

در «شرح احوال وآثار صاحب‌بن عباد» تألیف مرحوم **احمد بهمنیار آمده‌است** : « ... پس ابوحفص (شهرزوری) این بیت را ازگفتهٔ **خود بخواند** : یستوجب العفو ...الخ‌صاحب این دوبیت راپسندید وفرمود تاآن رادرسفینهٔ نوادر ولطائف ثبت کردند .

(صاحب بن‌عباد : به‌اهتمام آقای دکتر باستانی پاریزی. ص۱۶۴ و نیزرك . مکارم اخلاق . ص ۱۵۱)

ص۱۸۴ ـ الفرارمما... برای نظایرمضمون فوق رجوع شود به (امثال وحکم . ج ۱ص ۵ـ ۲۶۴ـ احادیث مثنوی . ص ۱۹۱)

ص ۱۹۱ الخیر یبقی ... ازعبیدبن الابرص‌است.

رك . (سندباد نامه :ص۳۰۷ ـ کلیله ودمنه: ص ۴۰۹ امثال وحکم ص ۲۴۶ مکارم اخلاق : ص ۱۱۲)

ص ۲۰۰ ـ بطریق... به کسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان باشد و نام زاهدی وصومعه نشینی هم بوده‌است از ترسایان.

(برهان قاطع)

درباب درجات ومراتب روحانیان مسیحی ... عبارت بیان الادیان چنین است : محتشم‌ترین ایشان بطریق باشد وایشان را همیشه چهار بطریق باشد که یکی به قسطنطنیه نشیند و دوم‌به‌رومیه وسوم به اسکندریه و چهارم به‌انطاکیه . این‌چهار جای راکراسی خوانند جمع کرسی ...»

(ص ۱۵ چاپ عباس اقبال)

و کلمهٔ بطریق که بصورت بطرك و بطریرك نیز درکتب فارسی و عربی آمده است از کلمهٔ Patriarcha یا Patricius لاتینی گرفته شده است‌که به معنی رییس الآباء است . (التنبیه ص ۱۲۳ و۱۲۶) و معنی سپهسالار نیز دارد

(التاج ۷ـ۱۱۱) مسعودی در مروج‌الذهب می‌نویسد در شهر انطاکیه کرسی بطرك باشد که نزد نصاری بزرگ است و نصاری انطاکیه را مدینةالله خوانند وآن‌را مدینة الملك و ام‌المدن نیز خوانند زیرا بدو ظهور نصرانیت در آن بود و بطارقه نزد نصاری چهار باشند. اولین آنها صاحب مدینةالرومیه باشد. دومی صاحب مدینهٔ قسطنطنیه باشد و آن همان اقسس است و نام قدیم آن بوزنطیا . سومی صاحب اسکندریه است از زمین مصر وچهارم صاحب انطاکیه است .

(ص ۳۵۱ مروج . ج۱)

« از تعلیقات رسالهٔ خاقانی و اندرونیکوس . مینورسکی . عبدالحسین زرین‌کوب » به نقل از ــ لغت‌نامهٔ آیین مسیح در زبان فارسی . دکتر قمرآریان . فرهنگ ایران زمین . دفتر ۳و۴ ــ ج ۸ ــ۱۳۳۹

بطریق : (به‌فتح‌اول)افسری است از افسرهای رومی که ده‌هزار مرد زیر فرمان دارد . تعداد آنان دوازده بطریق است که شش نفر همیشه در مرکز مملکت در نزد پادشاه هستند ، وشش تن دیگر در اطراف مملکت به سرمی‌برند .

(ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم.حسین خدیوجم . ص۱۲۱ ونیزرك . دائرةالمعارف فارسی . به سرپرستی غلامحسین مصاحب.ج ۱ .ذیل‌مادهٔ بطرك وبطریق. ص ۴۳۱ـ ذیل مادهٔ پاتریسین . ص ۵۰۲)

ص ۲۰۲ ــ**وافق شن** ... « شرقی بن قطامی گفت مردی از هــوشمندان عرب شن نام سوگند خورد که زن‌نخواهد مگر آن‌که درهوشمندی وی راهمانند وهمسر باشد. مگر درسفر به دهی‌مردی رادید وهمراه وی‌شد. شن‌ازمردپرسید که‌تومرا می‌بری‌یامن ترا؟ مرد گفت‌ای‌نادان‌این‌پرسش‌چیست؟ ماهردوان‌خود سواریم. چون‌پاره‌ای راه بریدند به کشتزاری رسیدند.شن‌ازآن‌مردپرسید که‌این کشته راخورده‌اندیانه؟ مرد درپاسخ گفت ای‌نادان‌می‌بینی که‌این‌کشت راتازه هنگام دروررسیده‌است.چون‌به ده‌برسیدند مرده‌ای‌را می‌بردند . شن مرد را پرسید که این جنازه مرده‌است یا زنده ؟ مرد اورا گفت ای نادان می‌بینی که مرده است و باز می‌پرسی؟ مرد شن را به خانهٔ خویش برد. وی

را دختری طبقه نام بود . پرسشهای شن را بادختر در میان نهاد . دختر گفت ای پدر پرسشهای شن از بی‌خردی نیست . مراد وی از اینکه تومرا می بری یامن ترا آن بود که آیا توقصه‌ی گویی یامن تاراه کوتاه شود. و پاسخ آنکه کشته راصاحب آن خورده است یا نه آنست که آیاکشته را از پیش فروخته است یانه . ومقصود وی از آنکه جنازه‌ای‌که می‌برند مرده‌است یانه آنست‌که خلفی ازومانده است‌که نامش بدان زنده ماند؟ مرد پاسخها را به شن بازگفت . شن جویان پاسخ دهنده شد . مرد گفت که دختر وی است . شن دختر را از پدر بخواست . چون به نزدکسان خود بازگشت همگان‌گفتند : وافق شن طبقه .

(رك. مجمع‌الامثال . ص۶۸۹ ـ ونیز نفایس‌الفنون ج ۱ .ص۲۳۰)

ص ۲۰۶ـ **دع ذکرهن** ... این دو بیت در دیوان منسوب به حضرت علی بن ابی طالب آمده است ، بااختلافی در مصراع دوم بیت دوم... و قلوبهن من‌الوفاء خلاء

(دیوان امیرالمومنین علی‌ع. ص۲ ونیز رك . جهانگشای جوینی . ج ۱. ص۱۵۶)

ص ۲۰۹ ـ **درمرد غلط** ... درامثال‌وحکم آمده‌است به‌نقل‌ازجوامع‌الحکایات والعراضه .

(امثال و حکم . ج ۲ . ص ۵۰۸)

ص ۲۱۸ ـ **عجبت‌لصبری** ... از ابوتمام حبیب بن‌اوس‌الطایی است .

(رك . توضیح . ص ۹۰)

ص ۲۱۸ـ **آن راکه غمی** ... این رباعی‌ازچندتن دانسته شده‌است: ازعین‌القضاةهمدانی،

(رك . آثار و احوال عین القضاة . ص۲۲۷)

درگنجینهٔ گنجوی بدین‌گونه آمده :

آن را که غمی بودکه نتواند گفت   غم از دل خود به‌گفت نتواند رفت
این‌طرفه‌گلیست‌کان زباغ‌توشکفت   نی رنگ توان نمود و نه بوی نهفت

(گنجینهٔ‌گنجوی . به‌اهتمام مرحوم وحید دستگردی . ص ۲۲۶)

همانند متن ما ازمولانا دانسته شده است.

کلیات شمس یادیوان کبیر . ج ۸ . رباعی ۴۲۰ ـص ۷۱ و نیز رك : معارف

بهاء ولد . ج ۱ـ ص ۱۰ـ جامع الستین للطائف‌البساتین . ص ۱۳۵ و ۴۸۲

ص ۲۱۹ حاشیه ـ رمانی‌الدهر...از متنبی است .

(رك : ابن خلکان جزو اول.ص ۱۰۳ یتیمةالدهر. جزو اول. ص۱۰۱)

ص ۲۲۲ـ بقیت مدی... بیت اول این شعر با اختلافی اندك درمرزبان نامه آمده‌است.
ونیز در نسائم‌الاسحار من لطائم‌الاخبار.

(مرزبان‌نامه.ص۲۱۹ـنسائم‌الاسحارولطائم‌الاخبار. به‌اهتمام‌آقای‌محدث.ص۱۱و۱۲)

ص۲۳۵ـالزناوالغنی... گزیده در اخلاق و تصوف دیده شود .

ص۲۳۵ ـ رب امنیة ... در مجمع‌الامثال میدانی آمده‌است .

(مجمع‌الامثال . ص۲۶۴ ـنفایس الفنون .ج ۱ . ص ۲۳۳)

ص ۲۳۷ ـ عایشه را ... اشارت‌است‌بدان‌که پیغامبر صلی‌الله به غزایی‌می‌رفت . عایشه را نیز به همراه برد . به هنگام بازگشت عایشه از کاروان بازماند . بامداد هودج دارـ صفوان بن معطل ـ اورا به لشکرگاه آورد . خبر درلشکرگاه افتاد که‌عایشه باصفوان راست است . پیغمبر ص برعایشه سرگران شد . سرانجام وحی آمد وپاکی عایشه یاد کرد .

(تفصیل رابنگرید به : ترجمه تفسیر طبری . به اهتمام آقای حبیب‌یغمائی . ج ۵ . ص ۱۱۲۴ به بعد . کشف‌الاسرار . ج ۶ . ص ۴۹۹ ـ تفسیر ابوالفتوح . ج ۷ . ۲۲۷) .

ص ۲۳۸ـ کشتنی ... قس .

عمر خوش دختران رز به سرآمد   کشتنیان را سیاستی دگر آمد

(منوچهری)

(دیوان منوچهری . به اهتمام آقای دبیر سیاقی . ص ۱۶۴)

ص ۲۳۸ـ من‌کان لله ... « مصطفی ع در نقطهٔ جمع بود درحق برسیده وخودرا در حق گم‌کرده لاجرم حق اورانیابت داشته و آنچه‌وی راگفتنی است حق از بهروی گفته.
اینست فتوای نبوت که ـ من‌کان لله .. »

(کشف‌الاسرار .ج ۱ . ص ۳۷۱ و۵۶۳)

« من کان لله کفایت است‌کان الله له شرح است . اکنون ازکان‌لله گذشته‌ام

به کان‌الله له رسیده‌ام.»

(معارف محقق ترمذی. با تصحیحات وحواشی‌استاد فروزانفر .ص ۲۸)

«هرکه خدا را باشد خدا اورا باشد.»

(اخلاق محتشمی . ص ۱۱۸ و نیزرك امثال و حکم . ص ۱۷۴۷)

ص ۲۴۱ ـ **چو از راستی...** در امثال و حکم دهخدا ازعنصری دانسته شده است . اما در دیوان عنصری نه چاپ دکتر قریب ونه چاپ دبیر سیاقی دیده نیامد .

عثمان مختاری این مضمون را پرداخته است که نقل را مناسب نیست.

(رك . دیوان عثمان مختاری. بهاهتمام استاد همایی. ص ۵۹۵)

ادیب صابر می‌گوید:

به ماتم نشستی بمرگ زنت — ازین‌پس بمرگ تو ماتم بود

زنت مردچون‌تو نمیری‌همی — چه مردی بودکزرنی کم بود

(دیوان ادیب صابر . به اهتمام آقای ناصح . ص۴۴۶)

انوری نیز دو بیتی درهجودارد که این مثل را آورده است.

(رك. دیوان انوری . چاپ مرحوم نفیسی . ص ۳۹۳)

سعدی این مثل را با تضمین نام عنصری آورده است :

مرا خود چه باشد ز نا باوری — چنین گفت در مدح شه عنصری

چو از راستی بگذری خم بود — چه مردی بود کز زنی‌کم بود .

(به نقل از دیوان عثمان مختاری . ص ۵۹۵)

در تاریخ گزیده به هنگام نقل ماجرای مجدالدوله که مادرش کفیله‌مصالح ملك شد وسلطان محمود بدو پیغام فرستاد که باید خطبه وسکه با نام من‌کنی و الا جنگ را آماده باشی . و او (یعنی مادر مجدالدوله) جوابی داد و این بیت را نقل کرد : چو از راستی بگذری ...

(تاریخ گزیده . به اهتمام آقای دکتر نوایی . ص ۴۲۱)

صاحب تذکرهٔ دولتشاه نیز در ذکر ملك‌الکلام بندار رازی ماجرا را نقل می‌کند

و این مصراع را می‌آورد .

(رك . تذکرهٔ دولتشاه . چاپ آقای عباسی .ص ۴۹)

ص ۲۴۳ ـ **الحق ابلج** .. (رك مجمع‌الامثال میدانی . ص۱۷۷)

ص۲۴۵ـ **الله لیس** ... ازعلی بن جهم است .

(اغانی. ج ۹ . قسم سوم . ص ۲۱۷)

ص۲۵۰ ـ **قضی‌الله** ... مناوی‌روایت کرده‌است : جف‌القلم‌بماهو کائن. (کنوزالحقایق حاشیهٔ جامع صغیر ۲/۳۷) جف‌القلم بما هوکائن (مسند احمد .ج۱. ص ۳۰۷ـ ج۲.ص۱۹۷)

قال ابوهریره : قال الی‌النبی (ص) : جف‌القلم بماانت لاق . (بخاری . ج۴. ص ۹۲ ، و باتفصیل بیشتر ج ۳ . ص ۱۵۴

(به نقل از احادیث مثنوی . ص ۳۸)

در دیوان منسوب به حضرت علی ع چنین آمده است .

قضی‌الله امرا و جف القلم　　و فیما قضی ربنا ما ظلم

ففی الامر ماخان لما قضی　　و فی‌الحکم ما جارلماحکم

بدا اولا خلق ارزاقنا　　فقدکان ارواحنا فی العدم

(دیوان علی ع . ص۱۰۷)

اشاره است به حدیث « جف القلم علی‌الله و جف‌القلم بما انت لا ق » .

(راحةالصدور . به‌اهتمام محمد اقبال . با تصحیحات لازم استاد مینوی . ص ۱۰۲)

در الرسالة العلیه دو بیت بالا بی ذکر نام گوینده آمده است .

(رك . الرسالةالعلیه . ص۱۱)

ص ۲۵۳ ـ **الرضا بالقضا** ... قس : پس اول درجه در راه قضا به تحمل صبرست و بغایت درجهٔ رضاست که : الرضا بالقضا باب‌الله‌الاعظم .

بدان‌که رضا به قضای حق تعالی بلندترین مقامات است و هیچ‌مقام و راء آن نیست ... و ازین گفت رسول صلوات‌الله علیه:

«الرضا بالقضا باب‌الله‌الاعظم». گفت : درگاه‌مهین‌حق تعالی‌رضاست به‌قضای

وی . کیمیای سعادت . ۸۵۷/۲

(به نقل از تعلیقات التصفیه . ص ۳۲۷)

ص **۲۵۶ـ الولد مبخلة** ... گفت پیغامبر صلی‌الله علیه فرزند بخیلی و بد دلی آرد.

(ترك الاطناب . ص۱۳)

هست اندر جهان بد پیوند سبب بخل و بد دلی فرزند

(شرح شهاب الاخبار .ص ۱۱ ونیز رك .اخلاق محتشمی .ص ۴۱۷)

ص **۲۵۸ـ چون زیر درزاری** ... زیر علاوه بر معنی وصفی که‌در نغمهٔ زیرو بم گفته می شود به معنی اسمی نام نوعی از آلات ساز و موسیقی قدیم نظیر سه‌تار و کمانچه و امثال آن‌در اشعار گویندگان قدیم آمده‌است‌که در فرهنگهااصلا متعرض‌آن‌نشده‌اند. از آن قبیل است همین بیت مختاری :

شاهی که تخت داوود از انتظار او هرساعتی‌چوزیر کند ناله‌های‌زار

یا :

تن در آن دادم که درپیشت دوتا باشم چو چنگ

دل در آن بستم که از مدحت نوا سازم چو زیر

مسعودسعد گوید :

هرزمانی تنم چو زیر شود بر سر خلق در نفیر شود

(به نقل از دیوان عثمان مختاری . ص ۸۶)

ص **۲۷۱ ـ نظارگیان**.. جمع نظارگی است به معنی تماشاچی، بیننده .درفرهنك نظام آمده است: «نظاره : نگریستن ونظرکردن :

سخن درست بگویم نمی‌توانم دید که می‌خورند حریفان ومن‌نظاره کنم

(حافظ)

... لفظ نظاره در عربی استعمال نشده و درکتب معتبرهٔ لغت عربی ضبط نشده .

[النظاره : عند ارباب السیاسة ، عمل الناظر و مقامه . یقال : النظارة الخارجیه و نظارة المالیة .] (المنجد) کنزاللغة ضبط‌کرده از جهت استعمال در

فارسی بوده . ما ایرانیها نظاره (مشدد) عربی‌را که به معنی گروه بیننده است [النظاره: القوم ینظرون الی‌الشیء . المنجد]، در فارسی بـه معنـی نظر استعمال کـردیم وآن را مخفف هم ساختیم. نظارگان مخفف نظّـارگان است بـه معنی بینندگان...

مابیم نظـارگان غمناك زین حقهٔ سبز ومهرهٔ خاك (خاقانی)

نظارگیان مخفف نظارگیان (مشدد) به معنی بینندگان است. «شما که نظارگیان‌اید نظاره همی کنید.» (کشف‌الاسرار ج ۱. ص ۱۴۱)

در دیدهٔ نظارگیان جمال تست بی‌نورتر ز خانهٔ بی‌روزن آفتاب (صائب)

آمد بانگ خروس موذن میخوارگان صبح نخستین‌نمود روی به نظارگان

(دیوان منوچهری ــ ۱۴۵)

(به‌نقل‌از تعلیقات‌التصفیه. ص۳۲۰)

ص ۲۷۲ **بعدما** «یعنی بعداز آنکه» مثال:

«بعد ماکه او را تحف بسیاربالقب کوچلك خانی هدیه داد...» ص ۴۷. س ۴ــ۵ «تمهید عذر بعد ما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی بـه جای آر.» ص ۵۸. س ۵ــ۶

... و این ترکیب در بسیاری از کتب قدیمه و دواوین شعرا نیز دیده می‌شود. انوری گوید:

بعد ما کاندر لگدکوب زمانه چنـد سال

بخت شودم خنجری کردست ودودش خنجری

خیرخیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ

تا همی گویند کافـر نعمت آمد انوری

(به نقل از جهانگشای جوینی. ج ۱. ص قیا : قیب)

نیز«رجوع شود به مرزبان نامه ص ۲۵۷ که تعبیر «قبل ما که» را عینا نـظیـر و معادل «بعدماکه» ما نحن فیه است استعمال کرده است.

(نقل از حواشی و یادداشتهای خطی علامهٔ قزوینی بر جهانگشای جوینی. محفوظ در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص: قیب). ونیزرك. یادداشتهای‌قزوینی. ج ۶.

ص ۱۳۷ و ج ۷. ص ۷۶)

ص ۲۷۲ **اریهم قوما . . .** در التصفیه . . . چنین آمده است:

هم‌القوم لایشقی جلیسهم ابداً . ص ۳۸ در ص ۷۸ نیز بدینگونه آمده:

هم قوم‌لایشقی بهم جلیس، ایشان قومی‌اند که هیچ همنشین بدیشان بدبخت نشود. در کنوزالحقایق چنین آمده است: هم‌القوم لایشقی‌بهم جلیسهم.

(حاشیهٔ جامع صغیر۲/۱۹۲) و نیز رک. مسنداحمد چاپ احمدمحمدشاکر ج ۱۳. ص ۱۵۹ ش ۷۴۱۸

به نقل از تعلیقات‌التصفیه.

ص ۲۷۴ **در هر کاری . . .** از ابوالفرج رونی است:

از روز نخست کاین دلم رای تو جست
دیدست جفای سخت و پیمانی سست
بودم ز تو دل شکسته از روز نخست
ناید ز دل شکسته پیمان درست.

(دیوان ابوالفرج رونی. به اهتمام چایکین. ص ۱۳۷)

فهرست آیات

فهرست احادیث و امثال و جمله‌های تازی

فهرست اشعار عربی

و ماالناس‌الاسابق ثم لاحق	و آخر حی سوف یلحقه غدا	
هوالدهر ما جربته و علمته	فصبرا علی مکروهه وتجلدا :	۱۱۵
یا راقد اللیل مسرورا باوله	ان الحوادث قد یطرقن اسحارا	
لا تفرحن بلیل طاب اوله	فرب آخر لیل اجج‌النارا :	۱۵۸
اقبل معاذیر من یاتیک معتذرا	ان بر عندک فیما قال او فجرا	
فقد اطاعک من ارضاک ظاهره	وقد اجلک من ناواک مستترا :	۱۱۸
امور و الوان وحال تقلبت	بنا و زمان قد عرفت تنکرا	
اصبنا لو ان سلمی صبابه	تسهل من ارکانه ما توعرا :	۷۱
خیرالطیور علی‌القصور و شرها	یاوی‌الخراب ویسکن الناوسا :	۶
ان یسمعوا ریبة طاروابها فرحا	منی وما سمعوا من صالح دفنوا	
و کانت ید الایام تقبل امرتی	فصارت ید الایام تنقضنی نقضا :	۶۸
اذابت مبطانا و جاری جائع	فلاقی وریدی باترالحد قاطعا	
وان آثرت کفای منعا ففارقت	رواجبها والراحتان الاصابعا :	۷
الله لیس بغافل عن امره	و کفی بربی ناصرا و وکیلا	
لا یملک الانسان بتا قاطعا	لکماله وقضائه تبدیلا :	۲۴۵
الصبرعون الفتی و ناصره	و قبل ما ند عنه ماندما	
کم صدمة للزمان منکرة	لما رای الصبر ندما ندما :	۱۲۴
ساسرح مرکبی ملکا و هلکا	فارکب واحدا ایما و ایما :	۶۲
البستنی نعما رایت بهاالدجی	صبحا وکنت اری الصباح بهیما	
فغدا یحسدنی الصدیق و قبلها	وقدکان یلقانی العدو رحیما :	۲۶
خیالک فی‌الکری وهنا اتانا	ومن سلسال ریقک قد سقانا	
و بات معانقی لیلا طویلا	فلما بان وجه الصبح بانا :	۲۲۸
لو قیل من رجل طالت بلیته	لاستعجلت عبرتی‌حتی اقول‌انا :	۱۲۶
جاء النسیم بریا ها فقلت لها	الآن جئت بما اهواه ازمانا :	۲۲
کفایة الله او قی من توقینا	و نصرة الله فی الاعداء تکفینا	
کاد العداة فما ابقوا وما ترکوا	قولا و فعلا وتوبیخا و تهجینا	

و كان ذاك و رداﷲ حاسدنا بغيظه لم ينل ماموله فينا : ۲۷۰
والاذن تعشق قبل العين احيانا : ۱۴۹
و ما هي الاجيفة مستحيلة عليها كلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها كنت سلما لاهلها و ان تجتذبها نازعتك كلابها : ۱۵۹
و اول ارض مس جلدى ترابها : ۸۴
العشق مأخوذ من العشق الذى اذا التف فى الفضا جف رطبها: ۲۱
فان قيدت رجلى فلست بجازع فان خلاخيل الرجال قيودها : ۱۰۶
الا ان فى الدنيا عجائب جمة و اعجبها ان لا يشيب وليدها
اذا ذل فى الدنيا الاعزا واكتست اذلتها عزا و ساد مسودها
هناك فلا جادت سماء بضوء ها ولاامرعت ارض ولااخضر عودها: ۱۸۹
سارد عن خدم الكرام بشوكتى والسيف آمال العدو مشافها : ۱۰۰
تخير اذاما كنت فى الامر مرسلا فمبلغ آراء الرجال رسولها : ۱۵۴
فللمسك رياها و للراح ريقها وللظبى عيناها والمغض لونها : ۱۶
صفحنا من بنى ذهل و قلنا السقوم اخوان
عسى الايام ان يرجعن قوما كالذى كانوا ، ۱۰۹
ذكر تنى الطعن وكنت ناسيا ، ۲۰۴
ومن قصد البحر استقل السواقيا ، ۵۶
وعين الرضا عن كل عيب كليلة ولكن عين السخط تبدى المساويا ، ۲۷۱
وعلمنى كيف الطلوع الى العلى و كيف نعيم المرء بعد شقاء
و كيف ارد الدهر عن حد ثانه و القى صروف الخطب اى لقاء ، ۲۷۲
دع ذكر هن فمالهن وفاء ريح الصبا و عهودهن سواء
يكسرن قلبك ثم لايجبرنه ومن الوفاء فواد هن خلاء ، ۲۰۶
وخير جليس فى الزمان كتاب ، ۸
و جرم جره سفهاء قوم و حل بغير جارمه العذاب ، ۱۱۶
اذا نلت منك الود فالمال هين وكل الذى فوق التراب تراب : ۱۵۲
و تفرعنى فى كل يوم مصيبة فقد صرت ذا صبر بقرع المصائب

ولم ار امثال الـرجال تفاوتا | علی الناس حتی عد الف بواحد ، ۴۴
ارحم عـلی نفس له واحد | قد غاب عنه ذلك الواحد ، ۱۰۴
و الحبس مالم تغشه بدنیئة | شنعـاء نـعم المـنزل المـتودد
بیت یجـدد للـکریم کرامة | و یـزار فیه ولایزور و یحمد ، ۱۷۷
و شادن کـالقمر الفـرد | احسن مـن نقـد بـلا وعد ، ۳۷
اللیـل حبـلی مـا تـلـد | و الهم ینقص او یزد ، ۱۳۴
و حدثتنی یا سعد عنها فزدتنی | جنونا فزدنی من حدیثك یاسعد
هواها هوی لم یعرف القلب غیره | فلیس له قبل ولیس له بعد، ۱۴۹، ۲۲۹
قالوا حبست فقلت لیس بضائری | حبسی و ای مهند لایغمد ، ۷۲
صبرا فان الیوم یتبعه غد | و ید الخلیفة لا یطاولها ید ، ۱۱۵
ترکت وصال لیلی منذ حین | حذار البین لو نفع الحذار
فلیت الود یجمعنی و لیلی | و ان کانت تفرقنا الدیار ، ۸۲
من السلوة فی عینیك آیات و آثار | اراها منك فی قلبی ولی فی القلب ابصار: ۲۱۰
لنا فی الدهر آمال طوال | نرجیها و أعمار قصار
وما اهل المنازل غیر رکب | مطایا هم رواح و ابتکار ، ۵۹
خلیلی ان الدهر ما تریانه | فصبرا و الا ای شیٔ سوی الصبر
عسی الله ان یجعلنا منه فرجة | یجیء بها من حیث ندری ولا ندری: ۵۸، ۷۰
اتانی عنك ما لیس | علی مکروهه صبر
فاغضیت علی عمد | وقد یغضی الفتی الحر
اذا لم یصلح الخیر | لمرء ا اصلح الشر ، ۲۶
له ید برعت جودا بنائلها | و منـطق دره فی الطرس ینتثر
فحاتم کامن فی بطن راحتها | و فـی انا ملها سحبان مستتر ، ۷
الحر فی نوب الایام معتبر | والدهر فی حالتیه الصفو والکدر، ۵۷
هب الدهر ارضانی و اعتب صرفه | و اعقب بالحسنی من الحبس والاسر

فما انا بالمقصوص عما اتيته   الى ولاالموضوع فی‌غیرموضعی ، ۵۲
لو كان سكناى فيك منقصة   لم يكن الدر ساكن الصدف ، ۱۳۴
يستوجب العفو الفتى اذا اعترف   بما جناه و انتهى عما اقترف
لقوله ، « قل للذين كفروا   ان ينتهوا يغفر لهم ماقد سلف ، ۱۸۲
كتبت اليه و وجد النوى   و قلبى على حبه عاكف
لئن غاب شخصك عن ناظرى   فذكرك بين الحشاء واقف ، ۸۶
العشق سكر خماره التلف   يحسن فيه الذلول والدنف ، ۲۰
ان يوم الفراق قطع قلبى   قطع الله قلب يوم الفراق
لو وجدنا الى الفراق سبيلا   لاذقنا الفراق طعم الفراق ، ۲۰۳
و اصغر عيب فى زمانك انه   عدو اذا جربت غير صديق
وكيف يسرالمرو فيه بمطلب   ومافيه شیء بالسرورحقيق ، ۲۵۴
لما سئلت عن المشيب اجبتهم   قول امرء فى الصدق فيه محقق
طحن الزمان بريبه و صروفه   عمرى فصار طحينه فى مفرقى ، ۸۶
وما هذه الايام الا منازل   فمن منزل رحب‌ومن منزل ضنك
وقد هذ بتك الحادثات و انما   صفاالذهب الابريز قبلك بالسبك
اما فى نبى‌الله يوسف اسوة   لمثلك‌محبوساعلى الجور والافك
اقام جميل‌الصبر فی‌السجن برهة   فآل به‌الصبر الجميل الى‌الملك ، ۱۳۳
رمانى الدهر بالارزاء حتى   فوادى فى غشاء من نبال
فصرت اذا اصابتنى سهام   تكسرت النصال على‌النصال ، ۲۱۹
قف تحت اظلال السيوف تنل‌علا   فالعيش فى ضل السقوف وبال
لله در فتى يعيش بباسه   لم يغد وهوعلى‌النفوس عيال، ۹۸، ۲۶۰
وفى الهيجاء ما جربت نفسى   و ليكن فى الهزيمة كالغزال ، ۲۶۱
اشتر العز بما بيع   فمـا العـز بغـال
بالقصار الصفران شئت   او السمـر الطوال
ليس بالمغبون عقلا   من شرى عزا بمال

لاتجزعن لما ياتيك من نوب — فانها دول لاشك تنتقل : ٧٤ ، ١٦١

انكنت تعلم ان الارض واسعة — فيها ما ملك مرتاد و منتقل

فارحل فان بلاد الله ما خلقت — الاليسكن منهاالسهل والجبل : ١٤١

بقيت بقاء الدهر ياكهف اهله — و هذا دعاء للبرية شامل : ٢٥٩

عذلت بنى عمر وفطال لهم عذلى — لعلهم يوما يفيقون من جهل

يعافون الا منعقول مريضة — وكممن صحيحجسمه زمنالعقل: ٦٧

من عف خف علىالصديق لقاوه — و اخوالحوائج وجهه يثقل ، ٥٩

سهلالحجاب اذاحللت ببابه — طلق اليدين مودب الخدام

واذا رايت صديقه و حميمه — لمتدر ايهما اخو الارحام ، ١٤٣

اسعد بفتح اخى عز و اكرام — ويوم لهو طليق الوجه بسام

ويل لمغرور عصاك فانه — متعرض لمخالب الضرغام

هيهات طاعتك النجاة و حبك — التقوى وشكرك افضل الاقسام ، ١٠٢

ويل لمغرور عصاك فانه — متعرض لمخالب الضرغام

هات اسقنى يابدركاس مدامة — صهباء ثاقبة دجى الاظلام

مشمولة قدعتقت وردية — كعقيقة مروية فىالجام ، ٩٨

انا كالورد فيه راحة قوم — ثم للآخرين فيه زكام ، ١٤٦

قوم جواد صدره واسع وكفه معروفها دائم

ياعجبا منجوده وكيفلايرزق فىالضيفحاتم، ٩٧

ان العفيف اذا استعان بخائن — كان العفيف شريكه فىالمآثم ، ٣٩

يقول له بالفضل منلا يوده — ويقضى له بالسعد منلاينجم ، ٢٥٩

وللملوك رسوم لانباشرها — الاالملوك وفىالدنيا لهم خدم ، ١٨

اذا كنت فىحاجة مرسلا — و انت بهاكلف مغرم

فارسل حكيما ولاتوصه — وذاك الحكيمهو الدرهم ، ١٦٦

اذ انزلنا بكمكفا ضيوفكم — باللبسوالجودوالانعام والكرم، ١٥١

قضىالله امرا و جفالقلم — وفيما قضى ربنا ما ظلم ، ٢٥٠

ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی　　مضر کوضع السیف فی موضع الندی: ۴۸
تحیرت والرحمن یاقوم فی امری　　لقد جاءنی الوسواس من حیث لاادری

انا المصیب وحاسدی الملعون یتعبنی　　وان اردت بکاس کالها حاسی
لوکان للناس ضیق فی محاسبتی　　فالموت قد وسع الدنیا علی الناس : ۱۰۲

الالیت شعری متـی نلتقی　　ومن نوبة الهجر کم قد بقی : ۱۲۳

اجملی یاام عمرو زادك الله جمالا　　لاتبیعنی برخص ان مثلی لیغالی: ۲۳۴

لوکان یرضیك قطع کفـی　　افزرت یمنای عن شمالی : ۴۷

فاسحب کشکرك اذیا لاعلی املی　　واسحب بشکرك ماعمرت اذیالی : ۱۶۷

قدمت ایا فخرالوری سیدالعلی　　قدوم هلال یجتلی حینما اجتلی
فقلت هلاالاجئت من فرط عزة　　والافانت البدر فی القدر والعلی: ۱۷۲

وسنا برق نفی عنی الکری　　لم یزل یلمع لی من ذی طوی
منـزل سلمی بـه نازلة　　طیب الساحة معمور الفنی : ۴۱

فهرست اشعار فارسی

اکنون‌که ز جور چرخ برگشت سرت در صبر همی گداز جان و جگرت
۱۱۹

که بازوی این شست ندارد که تراست وین مکنت پیوست ندارد که تراست
هر چند دلت ز دست ناخشنودست دریا دل این دست ندارد که تراست
۶۷

منزلگه رنج دهر آب و گل ماست هر جا که غمی است آشنای دل ماست
۶۰

بختی نه موافق و ستمکاره مراست در گردش روزگار نظاره مراست
۷۰

شکر ایزد را که هرچه اسباب بلاست باری ز کسی دگر نمی‌باید خواست
۹۲ ، ۳۱

از بوالعجبی که روزگارست گلهاش همه به طبع خارست
۷۰

در هر کاری دلی بباید ز نخست ناید ز دل شکسته تدبیر درست
۲۷۴

هر ذات که در وی از معانی اثرست او را بر هر زیرك و عاقل خطرست
۱۴۵

نقاش رخش ز طعنه‌ها آسودست در نقش رخش صنعت خود بنمودست
هفت اندامش چنانکه باید بودست گویی که کسی به آرزو فرمودست
۱۶

باز بر دست شاه پران است جغد بر برجهای ویران است
۶

از مرگ حذر کردن دو روز روانیست روزی‌که قضاباشد و روزی‌که قضا نیست
روزی‌که قضا باشد کوشش نکند سود روزی‌که‌قضانیست در و مرگ روانیست
۲۴۷ ، ۳۲

در دفع خدنگ حسد مردم نا اهل بهتر ز کفایات الهی سپری نیست
در ذوق خرد چون صبر صبر به گیتی در تصفیهٔ حادثه شهد و شکری نیست

یاقوت صفت باش که او درهمه‌احوال — از آتش و از آب مرو را خطری نیست
۲۷۱

طاوس زمانه پر و بالی نو داشت — عالم چو رخ یار جمالی نو داشت
۵

آن را که غمی بود که بتواند گفت — غم از دل خود به گفت بتواند رفت
این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت — نی رنگ توان نمود و نی بوی نهفت
۲۱۸

هر آنك او مهیا بود دولتی را — اگر او نجوید بجویدش دولت
۱۵۳

ادبار تو دمار بر آورد از تنت — تاریك شد ز طالع بد روز روشنت
۴۶

به ضرورت چو هجر بساز افتاد — چه توان کرد هر چه بادا باد
۳۶

مثل کار تو چنان افتاد — خر سرو جست و گوش داد به باد
۶۱

صبر است علاج مرد چون کار افتاد — کز صبر توان ستد ز بیدادان داد
بر هیچ دلی زمانه بندی ننهاد — کان بند زمانه را صبوری نگشاد
۱۲۴

قصد زمانه و اثر بخت بی وفا — بر جان اوهمیشه کمینی همی‌کمان گشاد
چندان جفا نمود زمانه به جای او — تا چشمهای روشن او را به باد داد
۷۵

مگذار شها که مور ماری گردد — خاری که به گل نهی مناری گردد
شاخی که به دست خویش پستش نکنی — باشد که به روزگار داری گردد
۱۲۸

مردم ز عنا صاحب صدری گردد — مه رنج سفر کشد که بدری گردد
۸۱

در مرد غلط مکن که تنها بینی — پشت سپهی گران سواری دارد
۲۰۹

هر کرا مال هست و خوردن نی — وی از آن مال بهره‌کی دارد
یا به تاراج حادثات دهد — یا به میراث خوار بگذارد
۶۵

تعبیه‌ها بین که روزگار بر آرد — تا ز دل عاشقی دمار بر آرد
۳۱

آری به جهان چو بخت برگشت از مرد — گو تن در ده به ماندن مرد نبرد
۷۵

یوسف مثال‌چونکه‌درآن چاه صبر کرد — سعد زمانه ملکت خلقی به وی سپرد
۱۲۷

هر لحظه دل از غمی قلم برگیرد — تقریر غم زمانه از سر گیرد
۱۰۳

تیز خشمی مکن که آتش خشم — خرمن نیك نامیت سوزد
دست در دست عقل نه تا او — شمع انصاف را بیفروزد
۱۵

حسن تو چو شمع دلبری بفروزد — در مجمرهٔ چرخ سپندش سوزد
۱۷

آن را که برین حدیث راهی باشد — او را هم ازین نمد کلاهی باشد
۱۲۱

ما را باری همه کسی می‌داند — هر شب غم روزگار چون رنجاند
۲۷۵

ای نور دو دیده حق تعالی داند — کاین بنده ز تو روی نمی‌گرداند
۲۷۵

عشق را جان بلعجب داند — ز آنکه تفسیر شهد لب داند
۲۲

گر هجر تو این چنین بماند چون گردد حال من که داند
۲۰۳

دولت یاری که پادشاهی راند چون کار به دل رسد به گل درماند
۲۲۹

روشن رایی که رای گردون داند چون کار به دل رسد به جان درماند
۲۲۹

نومید نیم اگر چه اومید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند
۶۰ ، ۹۳ ، ۱۲۱

تدبیر وصل چیست که دل در برم نماند وز عشق هیچ عجب شهی در سرم نماند
۲۰

بعد از غم ایام که دل می‌خستند آخر روزی به کام دل بنشستند
۱۰۵

خوردم به مراد دل جهان را یك چند امروز چنانکه هست هستم خرسند
۱۸۸

میغ سیاست است که روی ملوك را در کل حال تازه تر از برگ گل کند
خون خوردن اعادی در طبع پادشاه تاثیر صد مفرح و صد جام مل کند
۱۰۷

آن دل که خزینهٔ وفای ما بود کارش همه جستن رضای ما بود
بیگانه چنان شد که نپندارد کس کو در همه عمر آشنای ما بود
۲۱۲

اکنون که به اتفاق این کار ببود در هجر تو جز به وی نخواهم آسود
۲۰۲

چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود
۲۴۱

وصلی که به ناکام بود خوش نبود معشوق نباشد آنکه سرکش نبود
۲۳۲

آسایش جان و سرو باغ من بود از وصل رخش کنار من گلشن بود
۲۱۷

گر وعدهٔ یار برمذاق من بود آن وعده همه خلاف مکر و فن بود
۲۶

تعجیل به مرد عشق لایق نبود جز گریه و صبر کار عاشق نبود
۲۴

کردم همه حیله تا نبینم هجرت لکن چکنم چو حکم ایزد این بود
۲۵۸

در خدمت ملوك خطرها بود عظیم از بهر منفعت نتوان خورد خون خود
هرچند عقل تو به جهان در سمر شدست ایمن مباش از جمرات جنون خود
۸۳

آب جمال جمله به جوی تو می‌رود خورشید در جنیبت روی تو می‌رود
۱۸

نام نکو به عدل و به جود و به مردمی چون کسب کرد مرد جهان آن او شود
امداد فضل ایزد دانا ز فعل خوب از حادثات دهر نگهبان او شود
۱۲۹

چشم بد زمانه و عین کمال دهر مانا که در تغیر عدلش اثر نمود
آن گلبنی که دی همه گلهای لطف داد امروز در چمن همه خار وشرر نمود
۱۳۱

این عشق ظریفست و ظریفی خواهد زیبا و یگانه و لطیفی خواهد
۲۰

از نعمت تو هیچ دلی نا ساید می‌دان که زمانه از کفت برباید
۶۵

یار هم آخر به شرط عشق درآید وین شب درد فراق هم به سرآید
۲۷۴

اندیشهٔ دهر دل همی فرساید وین مشکل دهر جز به می نگشاید
۹۸

هر لحظه مرا غمی دگـرگون آید　　صد تیر جفا به سر شبیخـون آید
۱۸۶

بر تخت ملك تکیه زد و عدل گسترید　　جنسی که مثل آن به جهان هیچکس ندید
از نور دولتش ز دل سنگ کوهسار　　در مـاهدی بدایع گلـزار بر دمید
۲۶۵

مهـر سر بدره بیـاید گشاد　　درز بـن کیسه بیـاید دریـد
هـرچه به خانه ست بیـاید فروخت　　مهر چنان روی بیـاید خـرید
۱۵۵

اکنون که ز بار عمر پشتت بخمید　　بیدار شو آخر چو سپیده بدمیـد
۲۳۴

افتاد مرا ز عشق کاری و چه کار　　زد در دل من زمانه خاری وچه خـار
آن دل که ز هر کسی نگه داشتمش　　افتاد کنون به دست یاری و چه یار
۲۲۷،۱۹

چو تیـره شود مـرد را روزگار　　همه آن کنـد کش نیـاید به کار
۶۶

همچون مه و مهر بر سپهر دوار　　فرمان ترا ممثلم در همه کار
۲۱۲

ملکی چو نوبهار به خوشی و خرمی　　آراسته چو طرهٔ ریحان به نوبهار
ارقام عدل پروری ملـك کرده نقش　　دست وفای عالم و احسان روزگار
۱۵

جانی و دلی مرفه و خوش در بر　　تا گاه غم عشق درآمـد از در
۲۲۹

این خود منم و شما که بی یکدیگر　　در هجـر همی بـریم ایام به سر
۱۲۰

آن را که جایگاه پلنگست خوابگاه　　وآن را که جایگاه نهنگست آبخور
روزی بود که پشت پلنگش بود فراش　　وقتی بود که طعم شرنگش بود شکر
۲۶۰

جانا ز مقام غم مقیمی کم گیر — وز صد جگر سوخته نیمی کم گیر
۳۱

ای رای ترا قوت روی شمشیر — با حملهٔ تو پای کجا دارد شیر
۲۶۲

منت حق را که از پس هجر دراز — با وصل شدم شبی ز دولت دمساز
۶۹

با دل گفتم کجا شد آن نعمت و ناز — کو آن همه خوشدلی و آن لذت ساز
گفتا همه رفت رفته کی آید باز — اکنون من و ناله‌ها و شبهای دراز
۵۷

عقل مردیست خواجگی آموز — عشق دردیست پادشاهی سوز
عشق با جان و دل چو در سازد — خانهٔ صبر را براندازد
۱۹

چون نیست ترا به حربه‌ای دست آویز — بردار قدم وز سر عالم بگریز
۱۰۲(الف)

در گلشن وصل عاشقان چون گل باش — یا بر سر شاخ گلبنی بلبل باش
۵۹

بس خلق برستند ز ذل حکمش — چون عدل بفرمود سزای ظلمش
۲۴۵

جز به فرمان او نیارد گفت — بلبلی سوره‌ای ز توحیدش
نغمت طائرات در عالم — نیست جز ذکر قدس و تحمیدش
۴

طرفه مثلی آمد ما را بنیوش — خر رفت سرو آرد بنهاد دو گوش
۶۱

تا دور روزگار چه دارد ز تحفه ها — از حادثات بلعجب و نایبات خویش
۲۲۱

بیدار چون کواکب وهشیار چون نجوم — امشب به تیغ تیز کنم نایبات دفع

خورشید وار ذر عقوبت به حکم عدل — طالع شوم کنم ز دل هر نبات دفع
۱۰۰

از دل همه صبر و انس برکند فراق — ای جور و جفای دهر تا چند فراق
۸۶

بجهم از بد ایام چنانك — کـز سر شست جهد تیر خدنگ
نعمت و اسب گرانمـایه ترا — من و این نفس شریف و خرلنگ
گـربه هر جور کـه آیـد بکشد — من پلنگم نکشد جور پلنگ
۱۴۲

تا یار مرا بدید پیش آرد جنگ — گویی که همی ز نام من دارد ننگ
۱۵۸

دردہ مدام‌ای‌ماهروی‌امروز کاسات‌مدام — گشته‌عقیق‌ازرنگ‌اورخساره‌ها برر نگ‌جام
۱۷۴

قضـا کـرد یزدان و رفتش قلـم — نکرد آن خداوند بر ما ستم
۲۵۰

هر لحظه ز محنت و غمی نا شادم — گویی که من از بهر بلا را زادم
۲۱۳

از دل غم ایام همی بستردم — وز وصل نگار خویش بویی بردم
۲۶۹

چون نیست به جنگ با تو دست‌آویزم — آن به که هزیمت شوم و بگـریزم
۲۵۶

تا چند جان و دل ز جفاهای روزگار — برحادثات بلعجب خویش خون کنم
گیرم که عذرخواه شود بخت من زمن — این‌عمر‌را که رفت درین حبس‌چون‌کنم
۲۴۸

اندیشه کن ای حسن ترا حکم سدوم — از تیر سحر گاه دعای مظلوم
۱۷

در حیله‌گری عمر چرا فرسایم — با بخت بد خویش چو می برنایم
۶۲

در وصل رخت چو نیك فکرت کردیم　　از دور به نظاره قنـاعت کردیم
۲۰۵

هرگونه ز روی عشق جهدی کردیم　　تا با وصلش به حیله عهدی کردیم
۲۵

منت حق را که مـا کریمی دیدیم　　در بادیـه عنـا نسیمی دیدیم
۲۷۳

تا چند ز روزگار خود غصه خوریم　　آن به که زمانه را به یك جو نخریم
۲۹

ما نه مردان جنگ و پرخـاشیـم　　ما به چیزی درین جهان فاشیم
خانـه روبان میـر تکمینیم　　جامه شویان میر بکتاشیم
۲۶۱

درجمع‌ماکه مرکز پرگار حکمت‌است　　هرگز مقال کین وحسد را گذر مدان
نقشی که بر صحیفه مکری‌کشد کسی　　هرگز بدان صحیفه دلم را نظر مدان
۱۴۷

از وصل توم شاد نشاید گشتن　　چون هجر توم یقین بخواهد کشتن
۲۵۴

زخمی چه زنی چو باز خواهی خوردن　　برکم زدن اختیار باید کردن
۱۳۳

ایوان ز سرور وصل دلبر گلشن　　بشکفته گل مراد بر طرف چمن
۲۷

گر گرد غمت ز خود بروبد دل من　　هرگز در عاشقی نکوبد دل من
۶۳

از بس که دهد شربت تلخم گردون　　شد از غم ایام دل و جانم خون
۲۱۶

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون　　۲۳ ب

رنجی برگیـر اگر تـوانی　　برخیز و بیا و رنج من بین
۷۳

مرد را دست پاك و نفس امین بهتر از صد هزار در ثمین
۴۴

از دور چرخ و بوالعجبیهای طبع او آن دیده‌ام که عاجزم از شرح رنج او
رنج است ملك عالم و خار است بار گل ذلست عز و دولت رنج است گنج او
۱۸۹

ملك است و تیغ تیز بود پاسبان او وز تیر خود و نیزه بود بوستان او
۲۴۹

ای از گل حسن دستها بر رخ تو ای بس که زدند دستها بر رخ تو
۲۳۳

با این همه دردسر به توفیق اله در عشق تو سرنهیم و ننهیم کلاه
۳۱

اگر عقل داری به عشق بنات دل خویشتن را به شیطان مده
بنات فلك را چو می نعش باید بنات زمین نیز بر نعش به
۱۶

آری به همه حال جدا مردی به. ۳۸

نومید نیم ز وصلت ای شهر آرای هر چند مرا هجر تو افکند ز پای
۱۲۲

دارندهٔ بندگان چه پنداشته‌ای ضایع نگذارد آنچه بگذاشته‌ای
۳۷

جانا به دل آتش زدی چون وصف آن دلکش زدی
بس کن که شور انگیختی گر چه نفس زان خوش زدی
۸۴

زین پس اگرم بود چو رویت کاری در عشق تو هم گرم کنم بازاری
۲۷۱

گر هیچ دهد زمانه بر خلق سری زنهار که عادت نکنی پرده دری
۲۴۴

هرچند عسل خوش است چون بیش خوری — خون افزاید به عاقبت نیش خوری
۲۴۹

گر در اجلم هیچ بود تاخیری — آخر بکنم وصل ترا تدبیری
۱۲۳

آبی که ز سر گذشت چه یك نیزه چه سی
۲۴۳

ای به حسن و جمال غایت لطف — کس ندیده به عالمت ثانی
عجب آید مرا از آدمیی — کو ترا بیند و شود فانی
۲۰۲

گر من گنهی بکردم از کم دانی — تو عفو کن ای شاه چو می بتوانی
۱۸۲

ای بی‌خبر از سوخته و سوختنی — عشق آمدنی بود نه آموختنی
۲۱

امروز روزگار نشاطست و ایمنی — بگذاشته زمانه چموچی و توسنی
آثار سعد خیمه به صحرا چوزد برون — واجب کند که خیمه به صحرا برون زنی
۱۷۳

روزی و هزار گونه راز اندر وی — سوزی و هزار گونه ساز اندر وی
۹۹

که کند با قضای او آهی — جز فرو مانده‌ای و گمراهی
۲۳۸

ای جهان را ز جمال تو شهی — رحم کن بر دل محزون رهی
۲۶۷

ماییم زمانه را زمین پیمایی — بگذاشته هر شهر به شهر آرایی
۶۲

امثال و حکم فارسی

فهرست لغات و ترکیبات

«الف»

«ت»

«ث»

«ج»

«ذ»

«ر»

«ص»

«ع»

«ف»

«ک»

«ل»

«ن»

منابع ومآخذ

آثار و احوال عین‌القضاة همدانی . تألیف دکتر رحیم فرمنش . تهران_ ۱۳۲۸

آداب الحرب والشجاعه . به‌تصحیح واهتمام‌احمد سهیلی خوانساری . تهران_۱۳۴۶

ابن خلکان . رك : وفیات الاعیان

احادیث مثنوی . تالیف بدیع‌الزمان فروزانفر. دانشگاه تهران_ ۱۳۳۴

احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی. تألیف سعید نفیسی_ ۳ مجلد _ ۱۳۱۹_۱۳۱۰

اخلاق محتشمی و سه رسالهٔ دیگر . به اهتمام محمد تقی دانش پژوه . دانشکدهٔ علوم معقول و منقول _ ۱۳۳۹

اشعار پراگندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان . به‌کوشش ژیلبر لازار . جلد دوم، متن اشعار _ ۱۳۴۱

اغانی . ابوالفرج‌الاصبهانی . بیروت _ ۱۹۵۶

امثال خسرو و شیرین نظامی . تدوین فریدون تنکابنی _ ۱۳۳۷

امثال و حکم . علی‌اکبر دهخدا _ ۴ مجلد _ چاپ دوم _ ۱۳۳۹

پانزده گفتار در بارهٔ چندتن از رجال ادب اروپا از اومیرس تا برناردشا . نگارش مجتبی مینوی . چاپ دوم _ دانشگاه تهران _ ۱۳۳۳

تاریخ سیستان . به تصحیح ملك‌الشعراء بهار _ ۱۳۱۴

تاریخ‌گزیده . حمدالله مستوفی . به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی_۱۳۳۹

تتمةالیتیمه . ابومنصور ثعالبی . به‌اهتمام عباس اقبال. تهران . ۱۳۵۳ هجری‌قمری

تجارب‌السلف . هندوشاه صاحبی نخجوانی. به‌اهتمام‌عباس اقبال _ ۱۳۱۳

تحلیل اشعار ناصرخسرو . تالیف دکتر مهدی محقق . دانشگاه تهران _ ۱۳۴۴

تذکرةالشعراء . به تصحیح محمدعباسی . تهران

ترجمهٔ تفسیر طبری . به اهتمام حبیب یغمایی _ ۷ مجلد . دانشگاه تهران _ ۱۳۴۳_۱۳۳۹

ترك‌الاطناب في‌شرح شهاب . ابوالحسن علي‌بن‌احمد(ابن‌القضاعي) . به‌کوشش‌محمد شیروانی . دانشگاه تهران_۱۳۴۳
التصفیه في احوال المتصوفه . به‌تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی. بنیاد فرهنگ‌ایران ــ ۱۳۴۷
تعلیقات حدیقةالحقیقه . محمد تقی مدرس رضوی . وزارت فرهنگ ــ ۱۳۴۴
تفسیر ابوالفتوح رازی . به‌اهتمام مهدی الهی قمشه‌ای . چاپ دوم . انتشارات علمی
تفسیر سوره یوسف . به‌اهتمام محمدروشن . بنگاه ترجمه و نشرکتاب ــ ۱۳۴۶
تمهیدات . عین‌القضاة . به‌اهتمام عفیف عسیران . دانشگاه تهران ــ ۱۳۴۱
جامع‌الستین لطائف‌البساتین . رك : تفسیر سورهٔ یوسف
جامع‌الشواهد . در سه جزو . موسسة المطبوعات الادبیه . اصبهان
جوامع‌الحکایات . سدیدالدین محمد عوفی . به اهتمام ملك‌الشعراء بهار
جوامع‌الحکایات . سدیدالدین محمد عوفی . به اهتمام محمدرمضانی . چاپ گراوری ۱۳۳۵
جهانگشای جوینی . عطاملك‌جوینی . به‌اهتمام محمد قزوینی ــ ۳ مجلد. اوقاف گیب ۱۹۱۲_۱۹۳۷
دائرةالمعارف فارسی . به سرپرستی غلامحسین مصاحب ۱ ــ س . تاریخ ؟
درهٔ نادره . میرزا مهدی استرابادی . به اهتمام دکتر سید جعفر شهیدی ــ ۱۳۴۱
دیوان ادیب صابر ترمذی . به تصحیح و اهتمام محمد علی ناصح . وزارت‌فرهنگ. تاریخ ؟
دیوان ابوالفرج رونی . به تصحیح پروفسور چایکین . (ضمیمهٔ سال ششم مجلهٔ ارمغان) ۱۳۰۴
دیوان انوری . به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی ــ ۲ مجلد . بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ ۱۳۳۷_۱۳۴۰
دیوان انوری . به‌کوشش سعید نفیسی . انتشارات پیروز ــ ۱۳۳۷
دیوان سنایی . به‌اهتمام محمد تقی مدرس رضوی. شرکت طبع‌کتاب ــ ۱۳۲۰
دیوان سنایی . به‌کوشش دکتر مظاهر مصفا . انتشارات امیرکبیر_۱۳۳۶
دیوان عبدالواسع جبلی . به اهتمام وتصحیح وتعلیق دکتر ذبیح‌الله صفا ــ ۲مجلد دانشگاه تهران ــ ۱۳۳۹_۱۳۴۱
دیوان عثمان مختاری. به‌اهتمام جلال‌الدین همایی. بنگاه ترجمه ونشرکتاب ــ ۱۳۴۱
دیوان منسوب به حضرت علی . بانی حاجی محمدصادق‌حسینی . تهران ــ ۱۲۷۷
دیوان عنصری . به‌کوشش محمد دبیر سیاقی_۱۳۴۲

راحة‌الارواح فی سرورالمفراح . به‌اهتمام و تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا . دانشگاه تهران ــ ۱۳۴۵

راحة‌الصدور و آیة‌السرور . به‌اهتمام محمد اقبال . با تصحیحات لازم‌مجتبی مینوی امیر کبیر ــ ۱۳۳۳

الرسالة‌العلیه فی‌الاحادیث النبویه . کمال‌الدین حسین کاشفی. به‌اهتمام دکتر محدث. بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ ۱۳۴۴

سندباد نامه . به اهتمام و تصحیح و حواشی احمد آتش . استانبول ــ ۱۹۴۸

شرح فارسی بر شهاب‌الاخبار . با مقدمه و تصحیح و تعلیق محدث. ادارهٔ کل اوقاف ــ ۱۳۴۲

شرح قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهیثم . به‌تصحیح و مقدمهٔ . هنری کربین ــ دکتر محمد معین ــ ۱۳۳۴

صاحب‌بن‌عباد «شرح احوال و آثار» تألیف مرحوم احمد بهمنیار به کوشش دکتر باستانی پاریزی . دانشگاه تهران ــ ۱۳۴۴

طبقات‌الصوفیه . امالی خواجه عبدالله انصاری . به‌اهتمام عبدالحی حبیبی قندهاری. میزان ۱۳۴۱ش

عبهرالعاشقین . شیخ روزبهان بقلی . به‌اهتمام دکتر محمد معین . هانری کربین ــ تهران ــ ۱۳۳۷

عقدالعلی للموقف الاعلی . افضل‌الدین کرمانی . به‌تصحیح و اهتمام علیمحمد عامری نایینی. تهران ــ ۱۳۱۱

فرهنگ ایران زمین. ایرج افشار . ج۸ ــ ۱۳۳۹

قابوسنامه . با مقدمه و حواشی دکتر امین عبدالمجید بدوی . تهران ــ ۱۳۳۵

قابوسنامه . به اهتمام و تصحیح دکتر غلام حسین یوسفی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵

قرآن مجید .

قصص‌الانبیا . به‌اهتمام حبیب یغمایی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ ۱۳۴۰

کشف‌الآیات قرآن مجید . بر اساس کشف‌الآیات فلوگل . به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران ــ ۱۳۴۴

کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار . به‌اهتمام علی‌اصغر حکمت. دانشگاه تهران ــ ۱۰ مجلد ــ ۱۳۳۱ ــ ۱۳۳۹

کشف‌المحجوب . به‌اهتمام ژوکوفسکی. چاپ افست ــ ۱۳۳۶

کلیات شمس یا دیوان کبیر مولاناجلال‌الدین محمد مولوی . به‌اهتمام‌بدیع‌الزمان فروزانفر. دانشگاه‌تهران ـ ۸مجلد ـ ۱۳۴۵ـ۱۳۳۶

کلیله و دمنه . به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی تهرانی. دانشگاه‌تهران ـ۱۳۴۳

گزیده در اخلاق و تصوف . به‌اهتمام ایرج‌افشار. بنگاه‌ترجمه ونشرکتاب ـ۱۳۴۶

گنجینهٔ گنجوی . وحید دستگردی ـ۱۳۱۸

مجمع‌الامثال میدانی . چاپ تهران ـ ۱۲۹۰

مجموعهٔ سخنرانیها و خطابه‌ها . انجمن‌ایرانی فلسفه‌وعلوم انسانی. شمارهٔ ۳ ـ۱۳۴۵

مرزبان‌نامه . به‌اهتمام محمد قزوینی. چاپ‌افست بارانی

معارف بهاء ولد . به‌تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر . وزارت‌فرهنگ ـ ۲ مجلد ـ ۱۳۳۸ـ۱۳۳۳

مفاتیح‌العلوم خوارزمی . ترجمهٔ حسین خدیوجم. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۶

مفتاح‌النجات . به اهتمام دکتر علی فاضل . بنیادفرهنگ ایران ـ۱۳۴۷

مقامات ژنده پیل . به‌اهتمام دکتر موید حشمت . بنگاه ترجمه و نشرکتاب. چاپ اول ـ ۱۳۴۰ چاپ دوم ۱۳۴۵

مکارم اخلاق . گشایش‌نامه (دو رساله دراخلاق) . به کوشش محمد تقی‌دانش‌پژوه . دانشکدهٔ علوم معقول و منقول ـ ۱۳۴۱

معجم‌الادبا . یاقوت . به‌سعی دکتر احمد فرید رفاعی. مصر ـ ۱۳۶۷ ـ۱۹۴۸

معلقات . ترجمهٔ عبدالمحمدآیتی . سازمان انتشارات اشرفی ـ۱۳۴۵

منشآت خاقانی . به‌اهتمام نگارنده . زیرچاپ

نجوم‌الفرقان فی‌اطراف القرآن . رک . کشف‌الآیات قرآن مجید

نسایم الاسحار من‌لطایم الاخبار . در تاریخ وزرا به تصحیح محدث ارموی . دانشگاه تهران ـ ۱۳۳۸

نفثة‌المصدور . انشای شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی . تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی ـ۱۳۴۳

نمونه‌نظم و نثر فارسی . به‌اهتمام حبیب یغمایی . تهران ـ ۱۳۴۳

وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان . ابن خلکان . مکتبة‌النهضة المصریه

هدایة المتعلمین فی‌الطب . به اهتمام دکترجلال متینی . دانشگاه مشهد ـ۱۳۴۴

یادداشتهای قزوینی . به کوشش ایرج افشار ۸ مجلد . دانشگاه تهران ـ ۱۳۴۵ ـ ۱۳۳۲

یتیمة‌الدهر . ابومنصور ثعالبی . دمشق . مطبعة حنفیه . ـ ۱۳۰۱

تصحیحات و استدراکات

اغلاطی که با علامت × مشخص شده است غلطهای چاپی است بقیه استدراکات است

صفحه	سطر	غلط	درست
۳	۵	، وچمن نشو و ایجاد ...	(سرو) چمن‌نشو و ایجاد...
۴	۱۰	الم یحدك	الم یجدك
۱۱	۶	ونکال	ونکال (۶ الف)
۱۲	۱	فتوت	فتوّت (۶ ب)
۲۶	آخرح	لمرء اصلح	امرءا اصلحه
۲۷	۱۳	السّر عند	السر الاعند
۲۷	۱۱ح	للذین	للدین
۳۶	۴	صداق	صدق
۳۷	۴	بلاوغد	بلاوعد
۴۰×	۱۲	فاسجع	فاسجح
۵۱×	۸	رفتن [۲۱] از	رفتن از [۲۱]
۵۸	آخرح	۳۰ـپا : بلینه	۳۰ ـ بلیّة ۳۱ ـ بو : از «خبر مصطفی...» ندارد
۵۹×	۱۶	بازرگان[۱۸] به	بازرگان به [۱۸]
۵۹	۱ح	بو : از «خبر مصطفی...» ندارد	بو : از «شعر...» ندارد.

۶۳	ح۲	۶ـبو: کرده بود	۶ـ بو: ساخته بود
۶۳	ح۳	۸ـ لی : گردانیده	۸ـ لی : گردانید
۶۷	ح۱	۳ـ لی : بادلی	۳ـ لی : باذلی
۷۷	ح۱	۱ـ بو : زبان برگشاد...	۱ـ بو: + زبان‌برگشاد...
۸۶	۱	نزعات	نزغات
۸۸X	۳	هفوز	هنوز
۱۰۶	۱۰	خلا خیل	خلاخیل
۱۰۶	آخرح	۴۲ـ بو: آمد	۴۲ـ بو : آورد
۱۰۸X	۷	حیلت	حلیت
۱۱۶	ح۱۵	۳۱ـ پا : هرکه ...	۳۱ـ پا : + هرکه...
۱۱۸	۱۲	تخیف	تخفیف
۱۲۲X	ح۱۱	۱۸ـ پا : مردی	۱۸ـ پا : + مردی
۱۲۴	ح۲	عنه ماندمد	عنه‌ماندما
۱۴۳X	ح۸	حمیصه	حمیمه
۱۴۴	ح۱۱	۳۹ـ بو : ندارد	۳۹ـ پا : ندارد
۱۵۱	ح۹	اذ انزلنا	اذا نزلنا ...
۱۵۶	ح۳	ینالواسعیه	ینالواسعید
۱۵۹X	ح۷	۲۲ـ بو : «می‌نگشتی» ...	۲۲ـ بو : «من نگشتی» ...
۱۶۰	۱	غرار	غراره
۱۶۱X	ح۱۰	ـ۳۳	۳۳ـ پا : تعجیل
۱۶۷X	ح۸	۲۵ـ بو : ارض وسما	۲۵ـ بو : + ارض وسما
۱۷۲X	ح۸	هینما	حینما
۲۱۳X	ح۵	۱۴ـ بو : این	۱۴ـ بو : + این
۲۱۶X	۶	آمراً	امراء
۲۱۹X	۷	۲۵ـپاوبو: از«وتنبیه‌این...»	۲۵ ـ پاوبو : از « وتنبیه این...» ندارد
۲۲۷X	۱	وشاق	زایداست
۲۲۷X	۱۶	درخانهٔ	خانهٔ زایداست
۲۳۹X	ح۷	۲۶ـ پاوبو : «مشاهدکنی»	۲۶ـ پاوبو : «مشاهده کنی»
۲۴۵	۳	سزای۳ حکمش	سزای۳ ظلمش

۲۸۴×	۹	مناومی	مناوی
۲۸۶×	۱۷	الجازنی	الماذنی
۳۰۱×	۶	ترك وصال	ترکت وصال
۳۲۲	ستون اول۱۹	وان یکاد : ۹۰ الف	وان یکاد : ۱۷
۳۲۳	ستون دوم۲۱	مسکینا و اسیرا	مسکینا ویتیماو...
۳۲۴	ستون دوم۱۲	بشرالمال	بشرمال
۳۲۶	ستون‌دوم ۱۷	علیهاالثکلان : ۷ الف	علیهاالثکلان : ۱۲
۳۲۷	۱۴	کذاالمسك	کذا المسك
۳۲۸	۸	اصبنالو	اصبنا بما
۳۲۸	۱۰	صالح دفنوا	صالح دفنوا : ۱۴۶
۳۲۸	۲۰	ففدا	ففدوت
۳۲۸	۲۴	بما اهواء	بما اهواه
۳۲۹	آخر	و تفرعنی	و تقرعنی
۳۳۰	۱۵	هومها تنقضی	هومها لاتنقضی
۳۳۰	۲۰	تنطح	تنتطح
۳۳۱×	۱۹	علی‌عبد	علی‌عمد
۳۳۲×	۱۰	الی‌الی	«الی» یکی زاید است
۳۳۳	۱	بالمقصوص عما	بالمغضوض فیما
۳۳۳	۲۰	ضل‌السقوف	ظل‌السقوف
۳۳۴	۹	منیة ــ الجمل	منیتة ــ الجمل : ۲۳۵
۳۳۴	۲۳	المخیلة الاصل	المخیلة والفضل
۳۳۵	۲۴	اذ انزلنا بکم کفا	اذانزلنا بکم‌کنا
۳۳۶	۵	السر	السرالا
۳۳۷	۷	افزرت	افرزت
۳۴۸	۱۵	جدامردی	جوامردی
۳۶۲	ستون‌دوم ۵	بی‌خردگی: ۶۴	بی‌خردی : ۱۵۴
۳۶۶	ستون‌دوم ۱۱	تعثیق	تعشیق
۳۷۱	ستون دوم۲۱	حبلی	حبل
۳۷۷	ستون‌اول۱۴	در : ۳۷	زاید است
۴۰۷×	ستون‌اول ۸	مرادت	مرادات

۴۰۸	ستون‌اول	۸	مسعت	مست
۴۱۵	ستون‌اول	۳	میع	میغ
۴۱۵	ستون‌دوم	۲۱	نایبات ـ نای	نای ـ نایبات
۴۱۹	ستون‌اول	۴	وامق	از اسامی است
۴۲۵×		۲۶	کشف‌ال آیات	کشف‌الآیات

